

اتحادیه‌های کارگری

کارل مارکس و فریدریش انگلس

مقدمه، پی‌نوشت‌ها و ویرایش: کنت لپیدس

همراه با پی‌گفتار مترجم

ترجمه‌ی محسن حکیمی



اتحادیه‌های کارگری

کارل مارکس و فریدریش انگلس

مقدمه، پی‌نوشت‌ها و ویرایش: کنست لپیدس
همراه با پی‌گفتار مترجم
ترجمه‌ی محسن حکیمی



**Marx and Engels on the
Trade Unions**
Edited, With an introduction and notes by
Kenneth Lapides

اتحادیه‌های کارگری
نویسنده‌ان: کارل مارکس و فریدریش انگلز
مقدمه، می‌نوشتها و ویرایش: کیت آپدیس
هرمه با بین گفتار مترجم
ترجمه از انگلیسی: محسن حکیمی
حروفچینی، نامنونه‌گویی، نفخه‌داری: بخش تولید نشرمرکز
طراح جلد: ابراهیم حقیقی
جای اول ۱۳۹۳، شماره‌ی نمره ۱۱۰۲
جای دوم ۱۳۹۴، شماره‌ی نمره ۲۰۰، نسخه، جای صبا
دلیل: ۹۷۸-۶۰۴-۲۱۳-۲۱۲-۶

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، رویدروی هتل لاله، خیابان بیان‌اطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۰۲۶-۴۴۲-۸۸۷۷، فاکس: ۰۲۶-۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکریب، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه‌ی از جمله: نتوکن، الکترونیک، ضبط و
ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قابل از ناشر ممنوع است
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفات و هنرمندان ایران» قرار دارد

عنوان و نام پدیدآور: کارل مارکس و فریدریش انگلز اتحادیه‌های کارگری / مقدمه، می‌نوشتها و ویرایش، کت آپدیس:
ترجمه از محسن حکیمی
مشخصات ظاهری: شش، ۲۱۲ ص

پایه‌گذشت: تهران اصلی
Marx and Engels on the Trade Unions
موضوع: اتحادیه‌های کارگری و کمونیزم
شناختی افزوده: مارکس، کارل، ۱۸۱۸-۱۸۶۵، Marx Karl، ۱۸۱۸-۱۸۶۵، Engels Friedrich، ۱۸۲۰-۱۸۹۵
حکیمی، محسن، ۱۳۷۳، مترجم
ردیبلدی کنگره: ۲ / ۵۲۲، کد: HDK ۵۲۲ / ۲۲۰
ردیبلدی دیوی: ۵۲۲ / ۲۲۰
شارژی کتابخانه: ۳۴۶۶۷۳۷

فهرست

۱	مقدمه
۱۷	۱ اتحادیه‌های کارگری و انقلاب (۱۸۴۴-۱۸۴۸)
۶۹	۲ آناتومی یک موج اعتضای (۱۸۵۳-۱۸۵۴)
۹۳	۳ اتحادیه‌های کارگری و انترناسیونال اول (۱۸۷۲-۱۸۵۹)
۱۲۳	۴ اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر (۱۸۶۳-۱۸۸۱)
۱۶۱	۵ فرقه‌گرایان سوسیالیست (۱۸۶۸-۱۸۷۵)
۱۷۵	۶ اشرافیت کارگری (۱۸۸۷-۱۸۷۴)
۱۹۳	۷ ظهور طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده‌ی آمریکا (۱۸۷۷-۱۸۹۲)
۲۰۵	۸ لندن بی‌پشت و پناه و اعتصاب بزرگ کارگران بارانداز (۱۸۸۸-۱۸۹۴)
۲۳۵	بی‌گفتار مترجم درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری
۳۰۳	پیوست بی‌گفتار
۳۱۱	آثار مورد استناد
۳۱۳	پی‌نوشت‌ها
۳۷۳	نمایه

مقدمه

۱ ... ما به شیوه‌ی جزئی و با یک اصل جدید با مردم دنیا روبرو نمی‌شویم؛ حقیقت همین است، در برایش زانو بزنیدا سا اصول جدید دنیا را ز دل اصول خود دنیا ببرون می‌کشیم. ما به مردم دنیا نمی‌گوییم؛ «مبازرات خود را رها کنید، احتمانه‌اند؛ شعار درست مبارزه را ما به شما می‌دهیم.» ما فقط به آنها نشان می‌دهیم که عمل‌برای چه چیزی می‌جنگند، و این که باید به آگاهی دست یابند، حتاً اگر نخواهند.

کارل مارکس

نامه به روزگ، سپتامبر ۱۸۴۳

بیش از صد سال از مرگ کارل مارکس در سال ۱۸۸۳ می‌گذرد، و ما هنوز می‌پرسیم واقعاً چقدر او را می‌شناسیم؟ سوسیالیست‌های تمام دنیا این کلمات انگلیس را تکرار می‌کنند که «هرچه داریم از او داریم»^۱، و پژوهشگران کوہی از تحقیقات درباره‌ی مارکس انجام داده‌اند — که گواه علاقه‌ی آشکارا بیکران آنان به این انسان، اندیشه‌های او و راههایی است که او برای پژوهش باز کرد. با این‌همه، در مورد اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری، میراث نظری مارکس (و انگلیس) عمده‌تا ناشناخته باقی مانده است.

بی‌گمان، مبتکران فراخوان «کارگران جهان متعدد شوید!» نمی‌توانستند نسبت به اعتصاب و اتحادیه‌ی کارگری بی‌تفاوت باشند. درواقع، مارکس می‌گفت «در زمینه‌ی اتحادیه‌ی کارگری به اندازه‌ی هر کدام از هم‌عصرانام تجربه دارم.»^۲ با

۲ اتحادیه‌های کارگری

این‌همه، شکفت است که تاریخ‌نویسان از طرح این پرسش غفلت کرده‌اند که: آیا مارکس و انگلیس تحلیل نظام‌مندی درباره‌ی اعتصاب و اتحادیه‌ی کارگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری ارائه دادند؟ و آیا برای اتحادیه‌ها در گذار به سویالیسم نقشی قائل بودند؟ به سخن دیگر، آیا نظریه‌ای مارکسیستی درباره‌ی اتحادیه کارگری وجود دارد؟

در این کتاب، برای نخستین بار تقریباً تمام آنچه مارکس و انگلیس درباره‌ی اعتصاب و اتحادیه‌ی کارگری نوشته‌اند گرد آمده است. گزیده‌های این کتاب به روشی نشان می‌دهد که بنیان گذاران مارکسیسم به هیچ عنوان در ساختن نظریه‌ای کامل و بی‌ابهام درباره‌ی جنبش اتحادیه‌ای (تریدیونیونیسم) ناکام نبوده‌اند. این گزیده‌ها همچنین بر نقش تاریخی عظیم مارکس و انگلیس در کمک به شکل‌گیری جنبش مدرن کارگری پرتو می‌افکند، و حاوی توضیحاتی روشن و غالباً مبتنی بر مشاهدات عینی درباره‌ی بسیاری از اعتصاب‌ها و مبارزات بزرگ کارگری قرن گذشته است.

نوشته‌های گردآمده در اینجا به نیم قرن بین سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۹۴ مربوط می‌شود؛ منبع آنها نه فقط آثار اصلی مارکس و انگلیس بلکه نامه‌نگاری‌ها، سخنرانی‌ها و مقاله‌های متدرج در نشریات، مصاحبه‌ها، دست‌نوشته‌های منتشرنشده و اسناد «انجمن بین‌المللی کارگران» (انتنساپونال اول) از جمله صورت جلسات «شورای عمومی» آن است. در این آمیزه، صدای مارکس و انگلیس را در گستره‌ی وسیعی از آثار آنها، اعم از عمومی و خصوصی، آغازین و واپسین، می‌توان شنید.

گزیده‌ها به ترتیب زمانی (که گاه با هم تداخل دارد) در هشت فصل دست‌بندی شده است. فصل نخست، که عنوان «اتحادیه‌های کارگری و انقلاب» گرفته است، به دوره‌ی ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸ مربوط می‌شود. این فصل، نخستین شکل بروز موضع مارکسیستی درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری را نشان می‌دهد، و با چندین قطعه از شاهکار آغازین انگلیس، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، شروع می‌شود. این همان اثری است که به نظر فریدریش هیر، تاریخ‌نگار کاتولیک، از «شرح دانه درباره‌ی دوزخ^۱ تأثیرگذارتر است. برای مثال، شرح تکان‌دهنده‌ی انگلیس درباره‌ی اعتصاب معدنجیان نورتاپرلند و دورام در سال ۱۸۴۴ تصویری فراموش‌نشدنی از وضعیت ۴۰،۰۰۰ نفر از معدنجیان و خانواده‌های شان است که پس از اخراج از خانه‌های شان در

علفزارها چادر می‌زنند. مطلب دیگر، که بسیار نقل شده، فصل آخر کتاب نظر فلسفه‌ی مارکس است، که حاوی نقد او بر دیدگاه‌های سوسیالیست فرانسوی، پ.ز. پرودون و در این مورد اتحادیه‌ستیزی او — است. در این اثر، کامل‌ترین گفته‌ی مارکس درباره‌ی اهمیت تاریخی مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را می‌خوانیم آن‌جا که می‌گوید: «در این مبارزه — که جنگ داخلی به معنای واقعی کلمه است — تمام عناصر لازم برای نبرد آینده دست به دست هم داده‌اند و پیش می‌روند».^۶ قطعه‌ای نیز از دست‌نوشته‌ی مارکس به نام «دستمزد» در این فصل آمده است، اثری که تازه در سال‌های اخیر به انگلیسی ترجمه شده است. این قطعه اگرچه بر تحلیل اقتصادی مبتنی است که مارکس بعدها آن را رد کرد، حاوی گفته‌های پرشور درباره‌ی جنبه‌های سیاسی مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دستمزد است. قطعات دیگر این فصل از متون کلاسیکی چون ایدنولوژی آلمانی و مانیفست کمونیسم برگرفته شده است.

دومین گروه نوشته‌ها، به نام «آناتومی یک موج اعتضابی»، به تمامی از گزارش مارکس برای نشریه‌ی نیویورک دیلی تریبیون در سال‌های ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ برگرفته شده است. (این نشریه، که بیش از دویست و پنجاه هزار نفر مشترک داشت، روزنامه‌ی اصلی آمریکای شمالی در آن زمان بود، و مارکس در سراسر دهه‌ی ۱۸۵۰ گزارشگر اصلی آن از اروپا بود). این مقالات، که او آنها را «سرگذشت اعتضاب» می‌نامید، موج بی‌سابقه‌ی اعتضاب‌هایی را گزارش می‌کند که در سال ۱۸۵۳ سراسر انگلستان را درنوردید و به تعطیل گسترده‌ی کارخانه‌های پرستون انجامید.^۷ مارکس در این مقاله‌ها از جمله بر ابطه‌ی بین خواست کارگران برای افزایش دستمزد و دوره‌های مختلف اوضاع اقتصادی تمرکز می‌کند. و در یکی از قطعه‌ها، که پژوهشگران اندیشه‌ی اقتصادی مارکس آن را به‌کلی نادیده گرفته‌اند، او هسته‌ی اصلی نظریه‌ی

^۶ چارلز دیکنز در رمان *Hard Times* (۱۸۵۴) مبارزات کارگران پرستون را به قالب داستان درآورده. با آنکه در نگرانی مدلانه‌ی دیکنز برای زندگی مصیّب‌بار نقره‌ای تردیدی نیست، مقایسه‌ی برخورد (کمتر موافق) او و برخورد مارکس با کارگران اعتضابی نکات بسیاری را درباره‌ی رویکردهای این هم‌عصران به چشم کارگری نشان می‌دهد. نک به:

Raymond Williams, *Culture and Society: 1780-1950* (New York: Columbia University Press, 1983), pp. 92-97

همچنین نک به مقاله‌ی زیر از دیکنز:

"On Strike" (February 11, 1854), in his *Miscellaneous Papers*, edited by B. W. Matz (London: Chapman & Hall, 1914), pp. 423-36.

۴ اتحادیه‌های کارگری

پخته‌ی خود را درباره‌ی دستمزد، چند سال پیش از زمان عموماً پذیرفته شده برای شکل‌گیری آن، بیان می‌کند.

گروه سوم نوشته‌ها، «اتحادیه‌های کارگری و انترناسیونال اول»، به سال‌های بین ۱۸۵۹ تا ۱۸۷۲ مربوط می‌شود. این فصل با شرح مارکس درباره‌ی تعطیل کارگاه‌های ساختمانی در لندن و اخراج کارگران آنها آغاز می‌شود، که به باور بسیاری از پژوهشگران زنجیره‌ی رویدادهایی را رقم زد که به تأسیس «انجمن بین‌المللی کارگران» انجامید. این گزیده‌ها (که تقریباً تمام آنها از مارکس است) با شرح این رویداد آغاز می‌شود و دوره‌ی فشرده‌ای از فعالیت اتحادیه‌ای و شرح و بسط نظری آن را نشان می‌دهد و نیز به نقش مارکس در «شورای عمومی» انجمن نگاهی می‌اندازد. عملأً تمام خطابهای اصلی و گزارش‌های داخلی این تشکل را او می‌نوشت. این قطعه‌ها سند مبارزه‌ی ایندولوژیک اوست در راه تجهیز جنبش بین‌المللی کارگران برای نخستین بار به برنامه‌ای پایه‌ای برای خواسته‌های ابتدایی چون قانونی شدن هشت ساعت کار روزانه. با خواندن آنها بی می‌بریم که چرا انگلیس تلاش‌های دوست‌اش را در دفاع از انترناسیونال، «گل سرسبد» دستاوردهای او نامید.

در فصل «اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر»، که حاوی نوشته‌های دوره‌ی ۱۸۶۳ تا ۱۸۸۱ است، مارکس و انگلیس پیش از هر چیز نقش اتحادیه‌های کارگری را در تعیین میزان دستمزد بررسی می‌کنند. تا پیش از آنکه مارکس به نظریه‌ی کامل اش درباره‌ی دستمزد دست یابد (و آن را برای نخستین بار در سال ۱۸۶۵ به عameyi مخاطبان اش ارائه دهد)، مدافعان اقتصاد اصول‌گرا (آرتودوکس) این نکته را به مثله‌ی پیچیده و غامضی تبدیل کرده بودند. عقب‌نشینی همه‌جانبه‌ای از صداقت فکری آدم اسمیت و دیوید ریکارد و صورت گرفته بود، و «نظریه‌ی مبلغ دستمزد»^۰ سلطه‌ی کامل داشت. دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی مبارزه‌ی کارگران

* نظریه‌ی به اصطلاح «مبلغ دستمزد» (Wage Fund) تا اوخر دهه‌ی ۱۸۶۰ بر اندیشه‌ی اقتصادی انگلستان حاکم بود، آن‌گاه که جان استوارت میل، طرفدار اصلی آن، در مقابل مستندانش تسلیم شد و از آن دست بوداشت. بر اساس این آمرزه، سرمایه‌ی موجودی که به عنوان دستمزد پرداخت می‌شود معادل مuman مبلغ واقعی دستمزد است که به کارگران داده می‌شود (و فقط می‌تواند معادل آن باشد)، یعنی مقدار آن، در کوتاه‌مدت، ثابت است. بنابراین، [طبق این نظریه] تمام تلاش‌های کارگران برای تحمل افزایش دستمزد (که باید از جیب کارفرمایان پرداخت می‌شد) محاکوم به شکست بود. با آنکه این نظریه بر اثر حملات نظری

برای کاهش ساعات کار روزانه، طرح پیشرو او برای جمع‌آوری آمار کارگری، دفاع شجاعانه‌اش از حقوق کودکان و تحلیل‌اش درباره‌ی قوانین حمایتی به‌طور کلی، بحث او درباره‌ی بیکاری و رابطه‌اش با اتحادیه‌های کارگری، دیدگاه‌های او درباره‌ی رابطه‌ی تعارض آمیز کارگران و ماشین‌آلات در سرمایه‌داری، و تاریخ مختصری از تلاش‌های دولت برای متوسطیت فعالیت اتحادیه‌های کارگری از جمله‌ی مطالب این فصل است. پایان‌بخش این فصل گزیده‌هایی از مقالات مهم انگلیس درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و «قانون دستمزد» است، که برای نشریه‌ی لیبر استاندارد (*Labour Standard*)، معیار کارگری، ارگان «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، نوشته شده است.

فصل پنجم، «فرقه‌گرایان سویسالیست»، به سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۵ مربوط می‌شود. مارکس و انگلیس در این نوشته‌ها مواضعی را که در اصل توسط پرودون، فردیناند لاسال و میخائیل باکونین اتخاذ شده بود، نقد می‌کنند و برخوردهای اتحادیه‌ستیزانه‌ی دو نفر اول و درک‌های سنتیکالیستی سومی را به چالش می‌کشند. آنان پدیده‌ی فرقه‌های سیاسی و رابطه‌ی متضاد آنها با جنبش کارگری را بررسی می‌کنند، و بی‌معنایی برداشت آثارشیستی از اعتضاب عمومی را فاش می‌سازند. آنها در این دوره نه فقط به تعریف تفاوت‌های مبارزه‌ی سیاسی و مبارزه‌ی اقتصادی بلکه به آنچه که این دو شکل از مبارزه را به هم پیوند می‌دهد و متعدد می‌کند، توجه خاصی مبذول می‌کنند. اگر نگوییم همه دست‌کم بیشتر این بحث و جدل‌ها را باید در متن ارتباط مارکس با انترناسیونال اول درک کرد؛ همین ستیزهای سیاسی انعکاس یافته در این نوشته‌ها بود که عمدتاً باعث شد در همان دوره‌ی حیات خود مارکس برداشت او از مبارزه‌ی طبقاتی مکاتب معموب تمام سویسالیست‌های دیگر مدعی رهبری ایندولوژیک طبقه‌ی کارگر را از میدان به در کند.

در فصل «اشرافیت کارگری»، که حاوی نوشته‌های سال‌های ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۷ است، مارکس و انگلیس خیانت «رهبران رشوه‌خوار اتحادیه‌های کارگری» به منافع طبقه‌ی کارگر انگلستان را در اوج دوران رونق «کارگرگرایی لیبرالی» ساخت مورد

مارکس، تی. جی. داینگ، ویلام نورتن و یکی دو نفر دیگر فروپاشید، توان اتحادیه‌های کارگری برای تحییل افزایش دستمزد [به سرمایه‌داران] در دهه‌ی ۱۸۷۰ تیز به عنوان یکی از واقعیت‌های زندگی ملموس‌تر از آن بود که بنوان آن را انکار کرد.

حمله قرار می‌دهند. آنها سلطه‌ی «کارگرگرایان لیبرال» [بر جنبش کارگری] را به «لایحه‌ی اصلاحات» سال ۱۸۶۷ ربط می‌دهند، که با اعطای حق رأی به بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر شهری یکی از مطالبات اصلی (و رادیکال‌ترین مطالبه‌ی) کارگران را برآورده ساخت و راه را برای استخدام رهبران اتحادیه‌های کارگری در حزب لیبرال در ازای جمع‌آوری رأی طبقه‌ی کارگر برای این حزب باز کرد. با این همه، آنها ظهور تمام عیار اشرافیت کارگری را به کامیابی انگلستان در بدست‌گرفتن انحصار بازار جهان و سلطه‌اش بر ایرلند تسبیت می‌دهند. محاکومیت تند اتحادیه‌های اشرافی در این دوره از سوی مارکس و انگلس برای مستن درهای شان بر روی «کارگران ساده» و برای مذکوردن راه ابتکار عمل سیاسی مستقل طبقه‌ی کارگر معمولاً مورد استناد کسانی قرار می‌گیرد که به نادرستی ادعا می‌کنند که آنان جنبش اتحادیه‌ای را خوار می‌شمردند.

در فصل هفتم گزیده‌ها، به نام «ظهور طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده‌ی آمریکا»، که نوشته‌های سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۹۲ را دربرمی‌گیرد، انگلیس برخی از ویژگی‌های اصلی (و شاخص ترین ویژگی) طبقه‌ی کارگر آمریکا را آن‌گونه که برای نخستین بار در مقیاسی براستی کشوری ظاهر شد، تجزیه و تحلیل می‌کند. این بخش، که با تبادل دیدگاه‌ها درباره‌ی اعتصاب‌های شورشگرانه‌ی کارگران راه‌آهن در سال ۱۸۷۷ آغاز می‌شود، عمده‌تاً به تحلیل انگلیس درباره‌ی «شوایه‌های طبقه‌ی کارگر» و نیز به نقد او در مورد رابطه‌ی «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) با جنبش نوبای توده‌های کارگر می‌پردازد. گفته‌های او درباره‌ی مسئله ملی و رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر آمریکا با آن نیز از اهمیت زیادی برخوردار است. آخرین فصل گزیده‌ها، «لندن بی پشت وینا و اعتصاب بزرگ کارگران بارانداز»، از نوشته‌های دوره‌ی ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۸ برگرفته شده است، و شرحی نامعمول و حاوی اشراف بر مسائل پشت پرده‌ی مبارزه برای ایجاد اتحادیه‌های صنعتی (و سیاسی) در بریتانیای اواخر دوران ویکتوریا بدست می‌دهد. محور اصلی نوشته‌های این بخش اعتصاب تاریخی کارگران بارانداز در سال ۱۸۹۹ است، اگرچه انگلیس در عین حال بسیاری از جزئیات رقابت‌ها و مانورهای پشت پرده‌ی نخستین مراسم سوسیالیستی ماه مه را نیز — که سال بعد در لندن برگزار شد — آشکار می‌سازد. افزون بر این، او جنبه‌هایی از فعالیت اتحادیه‌ای گسترده‌ی الثانور مارکس را نشان

می‌دهد، به طوری که درگیری الثانور با انبوهی از رویدادهای کارگری باعث می‌شد (طلب می‌کرد) که انگلیس با رویکرد کسی که خود درگیر ماجراست، با رویکردن تاکتیکی، به این موضوع پردازد. برای مثال، در یکی از لحظات حساس اعتصاب کارگران بارانداز، او به اعتصابیون توصیه‌ای کرد که مانع بروز یک فاجعه‌ای احتمالی شد. درواقع، آشنایی او با تمام بازیگران اصلی این درام کیفیت شخصی و منحصر به فردی به این واپسین نوشته‌ها می‌دهد و آنها را به شرح زنده و واقعی یک فرد درگیر ماجرا تبدیل می‌کند.

مارکس و انگلیس به طبع بیش از هرچیز مایل بودند که اعتصاب‌ها و اتحادیه‌های کارگری را در مسیر کلی تحول تاریخی پرولتاویا قرار دهند و، به گفته‌ی مارکس، به نشان‌دادن «ضرورت تاریخی» آنها و توضیح امکان تحول‌شان در آینده علاقه داشتند. آنان به ویژه می‌خواستند بر رابطه‌ی بین مبارزات اتحادیه‌ای و نقش انقلابی کارگران در تحقق سرنوشت سویاگری انسان تمرکز کنند.

اما، همان‌گونه که دیدیم، آنها در عین حال مسائل فوری و بس جدل‌انگیزی چون تأثیر اعتصاب‌ها و اتحادیه‌های کارگری بر میزان دستمزدها (به گفته‌ی انگلیس، مارکس «نخستین نظریه‌ی عقلانی درباره‌ی دستمزده»^{۲۰} را ارائه داد)، رابطه‌ی مقابل کارگران و تکنولوژی (رابطه‌ی معروف به «مسئله‌ی ماشین»)، مبارزه برای هشت ساعت کار روزانه و به طور کلی مقررات کارخانه‌ها، خاستگاه‌ها و تأثیر اشتراکیت کارگری و مسئله‌ی تقابل اتحادیه‌گرایی حرفة‌ای^{۲۱} و اتحادیه‌گرایی صنعتی^{۲۲}، برداشت سندیکالیستی از اعتصاب عمومی، جایگاه زنان در محل کار و در جنبش کارگری، رابطه‌ی بین اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی، تأثیر مسئله‌ی ملی بر جنبش کارگری، اهمیت اتحادیه‌های کارگری برای کارگران کشاورزی، و محدودیت‌ها و جنبه‌های ارتقایی جنبش اتحادیه‌ای را مورد بحث قرار دادند.

به طور خلاصه، تحلیل آنها از سرشت اساسی و وظایف اتحادیه‌های کارگری آغاز می‌شود و تا حد مسائل مشخص در حوزه‌های اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی

• craft unionism

•• industrial unionism

در مورد فرق بین «اتحادیه‌ی حرفة‌ای» و «اتحادیه‌ی صنعتی» نک به «بی‌کفتار مترجم درباره‌ی اتحادیه‌ی کارگری» در پایان من کتاب حاضر—.

و حقوق پیش می‌رود. و در بحث رابطه‌ی بین جنبش کارگری با موضوعات اساسی مربوط به آزادی انسان، حتاً می‌توان گفت که تحلیل آنها درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری مسائل مهم فلسفی را نیز دربرمی‌گیرد.

دیدگاهی که می‌توان آن را نظریه‌ی کلی مارکس و انگلیس درباره‌ی جنبش اتحادیه‌ای نامید از سه جزو اصلی تشکیل شده است. نخست این درک است که اتحادیه‌های کارگری پیامد اجتناب‌پذیر پیدایش صنعت و رشد طبقه‌ی کارگر است، پیامدی که دستاوردهش دست‌کم میزان حداقلی از مصونیت کارگران در مقابل دست‌دارازی ستمگرانه و خودسرانه سرمایه‌داران است. برخلاف هم‌دی رایج آن زمان، نه تنها در میان اقتصاددانان سیاسی (و بدین‌سان تمام عقاید «محترم») بلکه در میان سوسیالیست‌های اونتی^۴، مارکس و انگلیس می‌گفند مبارزه‌ی اتحادیه‌ای «نه فقط مشروع بلکه ضروری است».^۵ دو، آنان نشان دادند که این مبارزه پیش‌شرط اساسی هرگونه دگرگونی سیاسی ازسوی کارگران است. به‌نظر آنان، ناتوانی از پیشبرد این مبارزه نشان‌دهنده آن است که طبقه‌ی کارگر نیز همچون بردگان یونان و روم باستان^۶ نمی‌تراند خود را رها سازد. به‌نظر مارکس، «کشمکش مداوم کارفرمایان و کارگران... و سیله‌ای است ضروری برای حفظ روحیه [مبارزاتی] طبقات کارگر، متحد شدن آنها در یک تشکل بزرگ برای مقابله با دست‌دارازی طبقه‌ی حاکم، و جلوگیری از تبدیل کارگران به ایزراهای بی‌احساس، بی‌اندیشه و کمایش خود و خواهیدی تولید».^۷ و سرانجام آن که آنها می‌گفند اعتصاب و اتحادیه‌های کارگری به تنهایی برای از میان بردن علت اساسی درد و رنج کارگران — رابطه‌ی کار و سرمایه — کفايت نمی‌کنند، و بدون تلاش برای گسترش اهداف آنها و دفاع از تمام ستمکشان جامعه اتحادیه‌ها در معرض این خطر قرار دارند که تا حد تشکل‌های بسته و انتشاری تقریباً ارتجاعی، که پراکنده‌گی طبقه‌ی کارگر را حفظ می‌گنند و مانع پیشرفت آن می‌شوند، سقوط کنند. مارکس نوشت، اتحادیه‌ها باید تمام دنیا را مقاعده سازند که تلاش‌های شان نه برای اهداف تنگ‌نظرانه و خودخواهانه بلکه به قصد رهایی میلیون‌ها انسان مستمدیده انجام می‌گیرد.^۸

^۴ بین پیروان رابرт اونن، سوسیالیست انگلیسی (۱۸۵۸-۱۹۷۱)، که اشاعری آموزه‌های خویش را غایب اصلی — اگر نگوییم تنها فعالیت — خود می‌دانست، و اکثر رهبران (انگلیسی) طبقه‌ی کارگر آن زمان — خواه اتحادیه‌ای یا چارتیست — که خود را حتاً به معنای اوننی آن سوسیالیست می‌دانستند اما مبارزه‌ی اقتصادی را رد نمی‌کردند، باید فرق گذاشت.

مارکس و انگلیس، با توضیح رابطه‌ی بین اشکال سیاسی و اقتصادی مبارزه‌ی طبقاتی براساس نگرش فوق، بنیان‌های نظریه‌ای را پی‌انکنند که بدون آن شکل‌گیری یک جنبش سوسیالیستی توده‌ای ناممکن بود.

هنگام ورود مارکس و انگلیس به عرصه‌ی سیاست در آغاز دهه‌ی ۱۸۴۰، اتحادیه‌های کارگری در دوران کودکی خود به سر می‌برند. «تشکل‌های»^۰ آغازین کارگری — که جز در انگلستان در هم‌جا غیرقانونی بودند (و حتا در انگلستان هم مورد بدرفتاری قرار داشتند) — مجبور بودند در حالتی ناپایدار فعالیت کنند و اعضا‌ی آنها منافع ناپایداری داشتند. اما، در ۱۸۹۵، سال مرگ انگلیس، اتحادیه‌های کارگری در اروپا و آمریکای شمالی به تشکل‌های صنعتی نیرومندی تبدیل شده و جامعه‌ی بورژوازی آنها را به نوعی پذیرفته بود، اگر نگوییم به عنوان نهادهای مشروع و قانونی به تصویب رسانده بود. در بسیاری از کشورها، شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری همراه بود با ظهور احزاب سوسیالیستی توده‌ای که اغلب متحد اتحادیه‌ها بودند. دوران مدرن در مناسبات طبقاتی آغاز شده بود.

در این نیم قرن، با سه دوره‌ی بزرگ از جنب و جوش طبقه‌ی کارگر روبرویم: جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۸۴۰، مبارزات اعتصابی و تلاش برای ایجاد همبستگی بین‌المللی در دهه‌ی ۱۸۶۰، و خیزش‌های کارگری توده‌ای در اوایل دهه‌ی ۱۸۸۰، که به نخستین پیروزی اتحادیه‌های صنعتی و کارزار هشت ساعت کار روزانه‌ی قانونی انجامید. این جنبش‌های بزرگ، با آنکه در بریتانیا، قاره‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا شکل‌های گوناگونی به خود گرفتند و اساساً اوضاع و احوال متنوعی را منعکس می‌کردند و عمدهاً زاییده‌ی مراحل متفاوت تحول تاریخی بودند، مرزهای کشوری را پشت سر نهادند و مشخصاتی جهان‌شمول را از خود به نمایش گذاشتند. با این‌همه، چون در انگلستان بود که مارکس و انگلیس تقریباً تمام دوران بزرگ‌سالی خود را گذراندند (جایی که گاه می‌گویند آنان کمترین نفوذ را در آن داشته‌اند)، بگذارید نگاهی سریع به رابطه‌ی آنها با این سه دوره از جنب و جوش طبقه‌ی کارگر، آن‌گونه که در انگلستان سپری شد، بیندازیم.

جنبش «منشور مردم» نخست در اوایل دهه‌ی ۱۸۳۰ و به عنوان کارزار رهبران

طبقه‌ی کارگر در لندن برای اصلاح پارلمان شکل گرفت، اصلاحی که معنای آن عمدتاً حق رأی همگانی (برای مردان) بود. با این‌همه، در پس مطالبات صرفاً دموکراتیک «منشور»، توده‌های بس ستمدیده‌ی شهرهای صنعتی شمال انگلستان نیز قرارداشتند، توده‌هایی که به خوبی می‌خواهند و آماده‌ی پیوستن به فراخوان‌های انقلابی بودند. این واقعیت را، برای مثال، می‌توان در اعتضاب عمومی سال ۱۸۴۲ دید، آن‌گاه که هیئت‌های نماینده‌گی اتحادیه‌های کارگری لانکشایر به ادامه‌ی اعتضاب تا پذیرش منشور در «وست‌مینستر» رأی دادند. انگلیس یکی از نخستین کسانی بود که گفت هدف جنبش چارتیست‌ها «انتقال قدرت دولتی به طبقه‌ی کارگر»^{۱۰} است. امروزه تاریخ‌نگاران این جنبش را نخستین جنبش سراسری و از نظر سیاسی سازمان‌یافته‌ی پرولتاریا در جهان می‌دانند.

دو تن از مهم‌ترین و بالفوذترین چهره‌های جنبش چارتیستی، جورج جولیان هارنی و ارنست جونز، در دهه‌ی ۱۸۴۰ با مارکس و انگلیس رابطه‌ی نزدیکی داشتند و برای اشاعی دیدگاه‌های آنها فعالیت زیادی کردند. اما چون بیان‌گذاران مارکسیسم تا سال ۱۸۴۹ ساکن انگلستان نبودند، نفوذ گسترده‌ی آنان در میان کارگران تنها پس از این تاریخ احساس شد. برای مثال، متن انگلیسی مانیفست کمونیسم نخست در سال ۱۸۵۰ در نشریه‌ی هارنی به نام رِد ریپابلیکن (Red Republican)، جمهوری خواه، (سرخ) منتشر شد، و مارکس برای نشریه‌ی جونز به نام پیبلز پیپر (People's Paper)، (نامه‌ی مردم)، ارگان اصلی چارتیست‌ها در دهه‌ی ۱۸۵۰، مطلب می‌نوشت و مقالات آن را ویرایش می‌کرد. درواقع، به گفته‌ی زندگی نامه‌نویس جونز، او «نخستین هوادار مارکس و انگلیس بود که می‌توان گفت نفوذی توده‌ای داشت».^{۱۱} بدین‌سان، به کمک کوشش‌های جونز بود که «کتوانیون چارتیست‌ها» در سال ۱۸۵۱ برای نخستین‌بار برنامه‌ای سوسیالیستی را پذیرفت.

پس از دوره‌ای از آرامش، در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ زنجیره‌ای از مبارزات سیاسی در واکنش به سیاست خارجی دولت انگلستان (در مورد لهستان، ایتالیا و جنگ داخلی آمریکا) رهبران اتحادیه‌های کارگری لندن را به حرکت درآورد و در سال ۱۸۶۴—با همکاری همتایان خود در پاریس—تشکلی را برای پیشبرد همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر بیان نهادند. (مخالفت سیاسی کارگران با دولت در پی خودداری مدام کارفرمایان بریتانیایی از بدرسمیت‌شناسی مشروعت قرارداد

دسته‌جمعی تشدید شد — بهویژه وارد کردن کارگر اعتصاب‌شکن از قاره‌ی اروپا بود که کارگران انگلستان را تحریک کرد). «انجمان بین‌المللی کارگران»، خواه آن‌گونه که پاپ گفت آن را «حلول شیطان» [در جسم کارگران] بدانیم، یا آنسان که مارکس باور داشت تشكیلی که در آن «کارگران کشورهای مختلف خود را نه فقط برادر و همزم میکنند بلکه در ارتش رهایی بخش نیز همچون برادر و همزم دوش به دوش یکدیگر بجنگند».^{۱۲} هم از نظر تشكیلاتی و هم به لحاظ فرمول‌بندی مطالبات برنامه‌ای، بی‌گفت‌وگو نیروی تعیین‌کننده‌ای در کمک به شکل‌گیری جنبش مدرن کارگری بود.

انترناسیونال اول همچنین در بریتانیا مبارزه‌ی تجدیدحیات یافته‌ی طبقه‌ی کارگر برای حق رأی را مدایت کرد، که به تصویب قانون اصلاحات ۱۸۶۷ از سوی پارلمان انجامید. این حق رأی گستره — پایدارترین خواست جنبش کارگری — بینان حقوقی نظام سیاسی مدرن بریتانیا را پی‌ریزی کرد. در قاره‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا، انترناسیونال پرچمدار تلاش برای سازمان دادن اتحادیه‌های کارگری براساس موازنین مدرن و بدست آوردن پشتیبانی قانونی برای کارگران بود.

ساموئل گامپرز، اولین رئیس «فردراسیون کارگران آمریکا» (AFL)، اذعان کرد که در نیویورک‌سیتی، جایی که بسیاری از بنیان‌گذاران آینده‌ی AFL زندگی کردند، در دوره‌ای که جنبش کارگری به شکل مدرن درمی‌آمد انترناسیونال «بی‌چون‌وچرا... بر جنبش کارگری مسلط بود». افزون بر این، گامپرز خود را پژوهشگر آثار مارکس و انگلیس می‌دانست.^{۱۳} و در انگلستان، رایرت آپلگارت، رئیس اتحادیه‌ی نجاران و احتمالاً محترم‌ترین فعال اتحادیه‌ای (تریدیونیونیست) زمانه‌ی خود، اعلام کرد که انترناسیونال «دیدگاه‌های فعالان اتحادیه‌ای انگلستان را وسعت بخشد و به آنان نشان داد که اتحادیه‌های کارگری را می‌توان برای اهدافی والا اتر از چانه‌زنی صرف بر سر دستمزد به کار برد، و این که مبارزه با عامل اصلی زندگی مصیبت‌بار کارگران مستلزم اتحاد بین‌المللی آنان است».^{۱۴}

حضور رهبران اصیل طبقه‌ی کارگر همچون آپلگارت در «شورای عمومی» انترناسیونال مارکس را واداشت که در پاسخ دوست‌اش دکتر لودویگ کوگلمن در هانوفر آلمان، که از او پرسیده بود آیا دیگر به آلمان بازنمی‌گردد، پنوسید: «من فعالیت تبلیغی خود را در اینجا و از طریق «انجمان بین‌المللی» صدبار ترجیح می‌دهم. تأثیر

آن بر پرولتاریای انگلستان آشکارا مشهود است و [برای من] بیشترین اهمیت را دارد.^{۱۵} او حرف دل خود را این‌گونه با انگلیس در میان گذاشت: «درواقع من رئیس این تشکیلاتم».^{۱۶}

مارکس زنده نماند تا در آخرین طغیان توده‌های کارگر در قرن نوزدهم، و چهبسا تماشایی‌ترین آنها، شرکت کند. همان‌گونه که انگلیس گفت: «ای کاشن مارکس همچنان در کتابم بود و این صحته را به چشم خود می‌دید!»^{۱۷} با این‌همه، نفوذ او در جنبش از هر زمان دیگری بیشتر بود، و انگلیس نیز حضور داشت تا ورود «نوادگان چارتیست‌های پیر» را به «جبهه‌ی نبرد»^{۱۸} به چشم بیند.

در حدود اواسط دهه‌ی ۱۸۷۰، رونق و رفاه دوران ملکه ویکتوریا در دهه‌های پیشین رخت برپست و بریتانیا حدود بیست سال گرفتار «رکود بزرگ» شد. رقابت صنعتی آمریکا و آلمان اتحاصار بازار جهانی توسط انگلستان را ضعیف کرده بود، و کارگاه جهان سطوح متاوبی از بیکاری را تجربه می‌کرد. وانگهی، تغییر ساختار صنعت و ترکیب نیروی کار اتحادیه‌های حرفه‌ای قدیمی و اشرافی را به شکل‌هایی مهجو رتید که بود؛ توده‌های کارگر صنایع بزرگ مدرن شکل‌های جدید و آزادتری از تشكیل و نیز حمایت‌های قانونی را، که مورد بی‌اعتنایی حرفه‌های سنت‌مدار دوران گذشته قرار گرفته بود، طلب می‌کردند. در بهار ۱۸۸۹، کارگران گاز لندن، که به تازگی به رهبری ویل توزن سازمان یافته بودند، خواهان کاهش شیفت کار دوازده ساعتی خود به هشت ساعت کار بدون کاهش دستمزد شدند. در کمال شگفتی، شرکت‌های تولید گاز این خواست کارگران را پذیرفتند بی‌آنکه کارگران مجبور به اعتراض شوند. دری بین پیروزی، باراندازان نیمه‌جان «ایست‌اند» لندن اتحادیه‌ی صنعتی خود را سازمان دادند، و اعتراض موفقیت‌آمیز آنها در تابستان آن سال کشور را تکان داد و «جنش نوین اتحادیه‌ای» را به عنوان نیرویی با چشم‌انداز صنعتی بر پا داشت. جان پرثُر و تام مَن، مهندسان جوان سوسیالیستی که رهبران اصلی این اعتراض بودند، اعضای حلقه‌ی انگلیس بودند، و ویل توزن نیز به درستی پرورش یافته‌ی [مکتب] او خوانده شده است.

افزون بر اینها، الثانور («توسی») دختر مارکس نقش مهمی در جنبش نوین اتحادیه‌ای ایفا کرد. از جمله‌ی دستاوردهای او یکی این بود که برای نخستین بار زنان را در «اتحادیه‌ی کارگران گاز» سازمان داد، و در کنار اداره ایولینگ بانی

تظاهرات تاریخی اول ماه مه در لندن در سال ۱۸۹۰ شد، تظاهراتی که در آن صدها هزار کارگر بر مقاومت «دارودسته قدمی» رهبران کارگری غلبه کردند و خواهان هشت ساعت کار روزانه قانونی شدند. سرانجام، تأسیس «حزب مستقل کارگر» در سال ۱۸۹۳ و «حزب کارگر» در سال ۱۹۰۰ را نمی‌توان از شوروشوق و افزایش مارکس و انگلیس برای ایجاد یک حزب کارگری در بریتانیا جدا کرد.

انگلیس، در پیش گفتار سال ۱۸۴۵ خود بر وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، گلایه کرد که «شناخت ما از شرایط واقعی زندگی پرولتاپیا بسیار اندک است»، و این که «حتا در انگلستان نیز هنوز نوشته‌ای که، مانند نوشته‌ی من، درباره‌ی تمام کارگران باشد، وجود ندارد».۱۹ او و مارکس خوب می‌دانستند که آنان پیشگامان بحث و بررسی درباره‌ی زندگی، نهادها و تاریخ طبقه‌ی کارگرند. مارکس، در فقر فلسفه (۱۸۴۷)، گلایه کرد که «هنگامی که مسئله‌ی بررسی دقیق اعتصاب‌ها، تشکل‌ها و دیگر شکل‌های مبارزه مطرح می‌شود که پرولتاپیا کمک آنها خود را در مقابل چشم ما بهصورت یک طبقه سازمان می‌دهد، برخی را بیم و هراسی سخت فرا می‌گیرد و برخی دیگر نوعی بی‌اعتنایی مزده طلبانه از خود نشان می‌دهند».۲۰

دوم این برخورد را در سراسر قرن از استقبالی می‌توان درک کرد که از پژوهش دوران‌ساز سیدنی و بناتریس و ب دیباره‌ی جنبش اتحادیه‌ای به نام دموکراسی صنعتی در سال ۱۸۹۷ شد. به بیان خود این نویسنده‌گان، «متقدان این اندیشه را به باد تمسخر می‌گرفتند که به تشکل‌های کارگری چندان اهمیت داده شود که درباره‌ی آنها کتاب نوشته شود»،۲۱ و تنها در سال ۱۹۰۸ بود که یکی از نخستین تاریخ‌نگاران جنبش چارتیستی بی‌برد که نوشته‌های مارکس و انگلیس هنوز هم «منبع اصلی شناخت ما از مراحل آغازین جنبش کارگری انگلستان» است. اگرچه دیگر این گونه برخوردها را نمی‌بینیم (انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مطالعه‌ی تاریخ طبقه‌ی کارگر را به امری الزامی تبدیل کرد)، شرح اعتصاب‌ها و مبارزات معاصر طبقه‌ی کارگر در گزیده‌های کتاب حاضر گاہشماری استثنایی است که از نظر غنای جزئیات، قدرت تحلیل و احساس انسانی نهفته در آنها همچنان سرآمد است.

و بالاخره نکته‌ی آخر در مورد این متن‌ها آن است که، اگر به نویسنده‌گان شان باور داریم، آنها را نباید «تعریف‌های ثبتیت شده»، بی‌چون و چرا و یکبار برای همیشه^{۲۲} پنداشیم. به عبارت دیگر، نباید به خطای افراد آینه‌پرستی دچار شویم

که با ذکر دقیق صفحه و سطر [از مارکس و انگلس] نقل قول می‌کنند، بی‌آنکه اوضاع و احوال و شرایطی را که منجر به این گفته‌ها شده است، در نظر گیرند. برای مثال، انگلیس از پیروان خودش و مارکس می‌خواست که از آثار آنان صرفاً نقل قول بیرون نکشند، بلکه «فکر کنند که اگر مارکس به جای آنها بود چه گونه برخورد می‌کرد». ^{۲۴} نکته‌ی هوشمندانه‌ای است، اگرچه بی‌گمان به کار بستن اش آسان نیست. حتاً کسی چون ویلهلم لیکنشت، که از پیروان با مجریه و پرتفوز مارکس و انگلیس بود، اغلب مورد انتقاد آنان قرار می‌گرفت، چرا که «به اندازه‌ی کافی دیالکتیکی نمی‌اندیشد تا در آن واحد هردوسوی مسئله را ببینند». ^{۲۵}

همان‌گونه که مارکس و انگلیس در این جا خاطرنشان می‌سازند، مسئله عبارت است از ووش برخورد. با آنکه آنها بارها بر این نکته آشکارا تأکید کردن، هنوز هم اهمیت اساسی روش فکری‌شان آن‌گونه که در خور آنهاست درک نشده است. آنان، به پیروی از هگل، بر این باور بودند که «نتیجه بدون استدلالی که به آن انجامیده هیچ است». ^{۲۶} آنها فرقه‌گرایان حاکم بر سازمان‌های سوسیالیست نو خاسته‌ی انگلستان و آمریکای دهه‌ی ۱۸۸۰ را به خاطر تبدیل درک ما از جنبش به آین منجمدی که باید از بُر شود، ^{۲۷} به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند. همان‌گونه که انگلیس یک‌بار توضیح داد، «اگر چیزها و روابط متقابل شان نه ثابت بلکه متغیرند، پس تصاویر ذهنی آنها یعنی اندیشه‌ها نیز در معرض تغییر و دگرگونی‌اند؛ به قالب تعاریف منجمد درنمی‌آیند بلکه فرایندهای تاریخی یا منطقی تشکیل آنها باعث تحول شان می‌شود». ^{۲۸}

مارکس و انگلیس، که از همان آغاز درگیر شدن با جنبش کارگری پیش‌بینی می‌کردند که این جنبش «مراحلی را طی کند که تاریخ تاکنون به چشم ندیده است»، ^{۲۹} مرام‌های مکتبی رایج را نادیده گرفتند و ترجیح دادند که تحلیل شان درباره‌ی این جنبش از دل خود آن بیرون آید. انگلیس در سال ۱۸۴۴ نوشت «ما اصلاً قصد نداریم به «وحی تاریخ» شک کنیم یا آن را به دیده‌ی تحقیر نگاه کنیم، زیرا تاریخ برای ما همه‌چیز است». ^{۳۰} پس، بررسی آن فرایندهای اندیشه و تاریخ که دیدگاه‌های آنان و نوشه‌های این کتاب را شکل داد، بسیار ضروری است. (با آنکه انجام این بررسی فراتر از اهداف کتاب حاضر است، یادداشت‌هایی توضیحی را ضمیمه‌ی متن‌ها کرده‌ام که در موارد بسیار لازم اطلاعاتی تکمیلی به دست می‌دهد). مارکس و انگلیس می‌گفتند جهان‌بینی اساسی‌شان بر زمین واقعی تاریخ استوار است. ^{۳۱}

می‌دانیم که تحلیل آنان درباره جنبش اتحادیه‌ای به معنای واقعی کلمه در «زمین واقعی» انگلستان ریشه داشت. انگلستان به عنوان زادگاه انقلاب صنعتی موطن اولین جنبش سازمانی‌بافتی طبقه‌ی کارگر در دنیا مدرن بود؛ کارگران انگلیسی، همان‌گونه که مارکس گفت، «فرزندان ارشد صنعت مدرن»^{۳۲} بودند. و بدین‌سان اگرچه به‌نظر می‌رسد که تمرکز مارکس و انگلیس بر انگلستان صرفاً به این دلیل بود که آنها بیشتر عمر خود را یا در لندن بمسر برداشت یا در منچستر، شاید علت این تمرکز همان باشد که مارکس آن را در سال ۱۸۷۰ بیان کرد آن‌گاه که نوشته انگلستان «تها کشوری است که در آن مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در اتحادیه‌های کارگری به درجه‌ی معینی از بلوغ و عمومیت دست یافته است».^{۳۳}

همان‌گونه که گفتیم، مارکس و انگلیس نخستین نظریه‌پردازان سویالیست‌یا کلام‌متفسکران سیاسی بودند که جنبش اتحادیه‌ای را بر منطقی منسجم و اثباتی مبتنی کردند. این‌جا و آن‌جا می‌شد صدایی را شنید که این یا آن جنبه از دیدگاه‌های آنها را بشارت می‌دهد؛ اما مارکس اساساً درست می‌گفت آن‌گاه که تأکید کرد: «هنگامی که همه‌ی اقتصاددانان سیاسی و همه‌ی سویالیست‌ها در محکومیت اتحادیه‌های کارگری هم نظر بودند، من ضرورت تاریخی آنها را نشان دادم».^{۳۴} او و انگلیس تنها کسانی بودند که توانستند برای مبارزه‌ی اقتصادی کارگران نقشی مشتمل و حتاً نیازی تاریخی قائل شوند، زیرا آنان تنها سویالیست‌های زمانی خود بودند که این باور را داشتند که «رهایی طبقات کارگر باید به دست خود طبقات کارگر انجام گیرد».^{۳۵} به‌نظر آنان، جنبش اتحادیه‌ای «آموزشگاه» این رهایی، آموزشگاه سویالیسم، بود — یا دست‌کم پتانسیل ایفای این نقش را داشت.

فعالان اتحادیه‌ای قرن گذشته اهمیت خدمات مارکس به مبارزه‌ی آنان را می‌فهمیدند و قدردانی بی‌شایبه‌ی خود را در این مورد بیان می‌کردند. ساموئل گامپرز این قدردانی را به آن‌جا رساند که گفت در زمانی که شمار اندکی از افراد از اتحادیه‌های کارگری حمایت می‌کردند، مارکس «این اصول را دریافت» که آنها «عملانی بی‌واسطه و عملی هستند که می‌توانند زندگی بهتری را برای مزدگیران به ارمغان آورند». او اعلام کرد که تأثیر مارکس عبارت است از «تأکید بر ضرورت سازمان‌یابی مزدگیران در اتحادیه‌های کارگری».^{۳۶} بگذارید کلمات سرسرخ اصلی اساسنامه‌ی فدراسیون کارگران آمریکا، را نیز یادآوری کیم، کلماتی که

تأثیر مانیفست کمونیسم را به وضوح نشان می‌دهند: «در میان ملت‌های دنیاًی متعدد مبارزه‌ای در میان ستمگران و ستمکشان تمام کشورها در جریان است، مبارزه‌ی سرمایه و کار، که سال به سال باید تشدید شود».^{۲۷}

سرانجام، نباید فراموش کرد که در ایالات متحده‌ی آمریکا، جایی که مارکس در زمان مرگ‌اش بیش از جاهای دیگر شناخته شده بود، جنبش کارگری در حد و اندازه‌ای بی‌سابقه در گذشت او را به سوگ نشست. مجلس پادبودی که تنها چند روز پس از تلگرام انگلیس در نیویورک سیتی برگزار شد، به نوشته‌ی یکی از روزنامه‌های اتحادیه‌ای، «بزرگ‌ترین گردهمایی بی بود که جنبش کارگری آمریکا تا آن زمان به احترام کسی برگزار کرده بود».^{۲۸} گزارش شده که در تالاری که سخنرانان تمام بخش‌های جنبش طبقه‌ی کارگر در بزرگ‌داشت نویسته‌ی سرمایه و مانیفست کمونیسم سخن می‌گفتند، هزاران نفر پشت درها مانده بودند. مطبوعات کارگری نیز یاد او را گرامی داشتند. کارپتر (*The Carpenter*، نجار)، ارگان تشکل «برادری نجاران و دروینجر مسازان»، اعلام کرد: «از حمتشان جهان همه یاد کارل مارکس را گرامی می‌دارند، زیرا او بود که گفت «کارگران جهان متحد شوند». بروگرس (*Progress*، پیشرفت)، روزنامه‌ی اتحادیه‌ی سیگارسازان، نوشت: «امروز کارگران تمام جهان در سوگ از دست دادن بهترین رفیق و بزرگ‌ترین آموزگار خود نشسته‌اند». و لیبر انکوایرر (*Labour Enquirer*، پژوهشگر کارگری)، ارگان شوالیه‌های مجمع کارگران دنیو، برای خوانندگان خود توضیح داد که مارکس «کسی بود که زندگی خود را وقف ستمکشان تمام جهان کرد و خاطره‌ی احترام‌آییزش مدت‌ها پس از آن که پادشاهان، فرمانروایان و امپراتوران به دست فراموشی سپرده شوند یا فقط برای لعن و نفرین به یاد آورده شوند، در یادها خواهد ماند».^{۲۹}

۱

اتحادیه‌های کارگری و انقلاب

(۱۸۴۴-۱۸۴۸)

انگلیس، نورترن استار (*The Northern Star*)، ستاره‌ی شمال، ۱۵ ژوئن ۱۸۴۴ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳^{۱۰} [CW3]^{۱۰}، ص ۵۲۷)

اخباری از فرانسه

معدنچیان ربو دُریه در نزدیکی لیون برای افزایش دستمزد و مطالبات دیگر تجمع بزرگی بر پا کردند. این تجمع همان ویژگی‌های اعتضاب‌های کارگران انگلیسی را داشته است: حرکت دسته‌جمعی با پارچه‌نوشته، برگزاری جلسه، تهدید اعتضاب شکنان^۱ و غیره. اعتضاب حدود شش هفته طول کشید؛ چند کارگر به اتهام توطه زندانی شدند.^۲ اگرچه به نظر نمی‌رسد که هیچ‌گونه اغتشاشی رخ داده باشد. گزارش شده که معدنچیان اعتضابی در نهایت به اعماق معادن خود بازگشته‌اند، هرچند گفته نشده که آیا آنها به هدف خود رسیده‌اند یا نه.

انگلیس، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان^۳، ۱۸۴۵ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۴ [CW4]^{۱۰}، ص ۱۴-۵۰)

«جنبیش‌های کارگری»

شورش کارگران اندکی پس از نخستین تحول صنعتی آغاز شد، و تاکنون چند مرحله را پشت سر گذاشته است... نخستین بار که آنان همچون یک طبقه مخالفت خود را با بورژوازی نشان دادند آن‌گاه بود که در آغاز دوران صنعتی در مقابل ورود ماشین‌آلات به کارگاه‌ها مقاومت کردند. بدین‌سان، نخستین مخترعان ماشین‌های ریستندگی — آرکرایت و دیگران — مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و ماشین‌های شان درهم شکسته شد. سپس، چندین شورش بر ضد ماشین‌آلات

^۱ تفصیل این گونه‌نوشته‌ها در «آثار مورد استفاده آمده است» - ۳.

صورت گرفت، که وقایع آنها بسیار شبیه ناآرامی‌های چاپچیان بوهمیا در سال ۱۸۴۴ بود؛ کارخانه‌ها تخریب و ماشین‌آلات درهم شکسته شد.

همچنین، این شکل از مخالفت انفرادی، محدود به برخی نقاط کشور و فقط بر ضد یکی از وزیرگی‌های مناسبات اجتماعی کوتني ما بود. وقتی هدف فوری به دست آمد، کل بار قدرت اجتماعی روی دوش تبهکاران بی‌دفاع افتاد و آنها را سخت مجازات کرد، و این در حالی بود که ماشین‌نیز به رغم این مخالفت وارد کارخانه‌ها شد. لازم بود که کارگران دنبال شکل جدیدی از مخالفت بروند.

در این زمان، قانونی به کمک کارگران آمد که پارلمان قدیمی و اصلاح‌نشده‌ای آن را تصویب کرده بود که الیگارشی حزب محافظه‌کار آن را اداره می‌کرد، قانونی که بعدها — آن‌گاه که لایحه اصلاحات^۴ تمایز بین بورژوازی و پرولتاریا را قانونی کرد — هرگز نمی‌توانست توسط «مجلس عوام» تصویب شود. این قانون در سال ۱۸۴۴ به تصویب رسید، و براساس آن تمام قوانینی که تا آن زمان اتحاد کارگران را برای اهداف کارگری منع می‌کرد، ملغاشد. بدین‌سان، کارگران حقی را به دست آوردند که پیشتر فقط در اختیار اشرافیت و بورژوازی بود؛ حق تشکل. درست است که قبل از این قانون، تشکل‌های مخفی وجود داشتند، اما این تشکل‌ها هیچ‌گاه توانستند به نتایج مهمی دست پیدا کنند. در گلاسکو، آن‌گونه که سایمونز نقل می‌کند (صنایع و صنعتگران، ص ۱۷۷ و پس از آن)، کارگران بازنده در سال ۱۸۱۲ به اعتسابی عمومی دست زدند که تشکل‌ی مخفی آن را سازمان داده بود. این اعتساب در ۱۸۲۲ نیز تکرار شد، و در این مورد به صورت دو نفر از کارگران که به این تشکل نپیوسته بودند اسید پاشیده شد، و بدین‌سان اعضاً تشکل این دو کارگر را در زمرة خاندان به طبقه‌شان قراردادند. هردو کارگر مضروب شده بر اثر این ضایعه چشمان خود را از دست دادند. همچنین، تشکل [مخفی] معدنچیان اسکاتلند توانست در سال ۱۸۱۸ اعتسابی عمومی را سازمان دهد. این تشکل‌ها از اعضاً شان می‌خواستند سوگند وفاداری و رازداری بخورند، و فهرست منظم اعضاً، صندوقدار، کتابدار و شعبه‌های محلی داشتند. اما مخفی کاری‌بی که آنها در همه‌ی کارها رعایت می‌کردند مانع رشدشان می‌شد. از سوی دیگر، هنگامی که کارگران در ۱۸۲۴ حق تشکل آزادانه را به دست آوردند، این تشکل‌ها به سرعت در سراسر انگلستان گسترش یافتدند و قدرت بزرگی به دست آوردند. در تمام

شاخه‌های صنعت، اتحادیه‌های کارگری به قصد دفاع از کارگر تکوت‌تها در مقابل بیدادگری و بی‌توجهی بورژوازی تشکیل شدند. هدف آنها عبارت بود از برخورد با کارفرمایان همچون تنی واحد و به مثابه‌ی یک قدرت، تعیین سطح دستمزدها براساس سود کارفرمایان، افزایش دستمزد در فرست مناسب، و یکسان‌سازی آن در هر حرفة در سراسر کشور. بنابراین، اتحادیه‌ها می‌کوشیدند در مورد سطح یکسانی از دستمزد با سرمایه‌داران به توافق برسند، و هنگام اعتصاب به کارگرانی که این سطح را نمی‌پذیرفتند دستور می‌دادند از اعتصاب خارج شوند. افزون بر این، هدف آنها این بود که با محدود کردن تعداد شاگردان [کارآموزان] تقاضا برای کار و بدین‌سان سطح دستمزد را بالا نگه‌دارند، تا آن‌جا که ممکن است با کاهش غیرمستقیم دستمزد از طریق وارد کردن ابزار و ماشین‌الات مقابله کنند، و سرانجام، به کارگران بیکار از نظر مالی کمک کنند. اتحادیه‌ها این کمک را یا مستقیماً می‌کنند یا از طریق صدور کارتی که حامل آن را «عضو انجمن»^{*} معروف می‌کند و بدین‌سان با توصیه‌ی استخدام کارگر بیکاری که در پی یافتن کار به هم‌جا سر می‌زند امکان پیداکردن شغلی مناسب را برای او فراهم می‌سازد. این گونه یافتن کار دریهداری است و کارگر بیکار هم یک انسان دریهدار. برای دست‌یابی به این اهداف، یک رئیس و یک منشی به کار گمارده می‌شوند و به آنها حقوق پرداخت می‌شود (زیرا طبیعی است که هیچ کارخانه‌داری به این اشخاص حقوق نمی‌دهد)، و کمیته‌ای هر هفته حق عضویت‌ها را جمع‌آوری می‌کند و می‌کوشد آنها را به مصرف اهداف تشکل برساند. در صورت امکان و مناسب‌بودن شرایط، حرفة‌های گوناگون یک ناحیه‌ی واحد در یک فدراسیون با هم متحد می‌شوند و در زمان‌های مقرر همایش‌های مشتمل از نمایندگان حرفة‌ها را برگزار می‌کنند. در مواردی نیز کارگران یک رشته در سراسر انگلستان در یک اتحادیه‌ی بزرگ متحد شده‌اند، و چندبار (بار اول در ۱۸۳۰) برای هر حرفة‌ای تشکل سراسری آن حرفة را به وجود آورده‌اند.^۵ با این‌همه، این تشکل‌ها چندان دوام نیاوردند، و در حال حاضر نیز وجود ندارند، زیرا ممکن ساختن و عملی کردن چنین فدراسیونی به انگیزه‌ی همگانی بس نیرومندی نیاز دارد.

روش‌هایی که اتحادیه‌ها معمولاً برای دستیابی به این اهداف به کار می‌برند به شرح زیر است: اگر یک یا چند کارفرما از پرداخت دستمزد تعیین شده از سوی اتحادیه سر باز زند، نمایندگانی برای مذاکره اعزام یا درخواستی خطاب به آنها ارسال می‌شود (می‌بینید که کارگران می‌دانند که چه گونه قدرت مطلق صاحب کارخانه را در قلمرو دولت کوچک‌کاش بدرسیت شناسند؟؛ اگر از این کارها نتیجه‌ای به دست نیاید، اتحادیه فرمان توقف کار را صادر می‌کند، و تمام کارگران کار را تعطیل می‌کنند. این اعتضاب در صورتی که یک یا چند کارفرمای حرفی مربوطه از پذیرش افزایش دستمزد درخواستی اتحادیه سر باز زند، اعتضاب جزئی و در صورتی که تمام کارفرمایان این کار را بکنند اعتضاب عمومی خواهد بود. این روش‌های اتحادیه‌ها قانونی‌اند و فرض آنها این است که اعتضاب پس از پایان یافتن مهلت قانونی انجام می‌گیرد، که همیشه چنین نیست. اما اگر شمار کارگران بیرون از اتحادیه زیاد باشد، یا در صورتی که کارگران به علت منافع زودگذری که بورژوازی برای آنها تأمین می‌کند از اتحادیه جدا شوند، تأثیر این روش‌های قانونی بسیار ضعیف خواهد بود. بهویژه در مورد اعتضاب‌های جزئی، کارخانه‌دار به راحتی می‌تواند از کارگران ناچلف (که به «اعتضاب‌شکن» معروف شده‌اند) استفاده کند و تلاش‌های کارگران متعدد را نقش بر آب سازد. اعضای اتحادیه معمولاً اعتضاب‌شکنان را تهدید می‌کنند، مورد توهین قرار می‌دهند، کنک می‌زنند یا دست کم با آنها بدرفتاری می‌کنند و، به طور خلاصه، به هر شیوه‌ای آنها را مروعوب می‌سازند. کارگران تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند، و چون بورژوازی قانون‌پرست قدرت را در دستان خویش دارد، با نخستین عمل غیرقانونی اتحادیه و نخستین دادرسی قضایی بر ضد اعضای آن در اکثر موارد نیروی اتحادیه از هم می‌پاشد.

تاریخ این اتحادیه‌ها زنجیره‌ای دراز از شکست‌های کارگران است که با چند پیروزی جداگذازه گسته است. بدیهی است که هیچ یک از تلاش‌های اتحادیه‌ها نمی‌تواند قانونی اقتصادی را تغییر دهد که براساس آن میزان دستمزد را رابطه‌ی عرضه و تقاضا در بازار کار تعیین می‌کند. بنابراین، اتحادیه‌ها در مقابل تمام نیروهای مهمی که بر این رابطه تأثیر می‌گذارند، قدرتی ندارند. در بحران‌های اقتصادی، اتحادیه‌ها یا باید خودشان دستمزدها را کاهش دهند یا خود را به طور کامل منحل

کنند؛ و هنگام افزایش قابل توجه تقاضا برای کار، اتحادیه‌ها نمی‌توانند میزان دستمزد را بالاتر از مقداری تعیین کنند که خود به خود برعکس اثر رقابت سرمایه‌داران با یکدیگر بوجود می‌آید. اما آنها در مقابل تأثیرات جزئی و جدایانه نیرومندانه، اگر کارفرما با مخالفت متمرکز و جمعی کارگران رویه‌رو نشود، به علت منافع اش دستمزدها را به تدریج کاهش می‌دهد و به سطح هرچه پایین‌تری می‌رساند؛ در واقع، رقابتی که با همکاران کارخانه‌دارش دارد او را وامی دارد که چنین کند، و همین رقابت است که دستمزدها را به حداقل می‌رساند. اما رقابت کارخانه‌داران با یکدیگر، در شرایط معمولی، به علت مخالفت کارگران با کاهش دستمزد محدود می‌شود.

هر کارخانه‌داری می‌داند که پیامد کاهش دستمزدی که شرایط رقابت را در نظر نگرفته باشد، اعتصاب است؛ اعتصابی که بی‌شک به او لطمہ خواهد زد، زیرا سرمایه‌اش تا زمانی که اعتصاب ادامه داشته باشد بلااستفاده خواهد ماند و ماشین‌آلات‌اش زنگ خواهد زد، و این در حالی است که اصلاً معلوم نیست که او بتواند، در این مورد، دستمزدها را کاهش دهد. پس، او به این اطمینان خاطر می‌رسد که تازه اگر بتواند دستمزدها را کاهش دهد رقبای اش از او تعیت خواهند کرد و بهای تولید کالاهای خود را کاهش خواهند داد و، بدین‌سان، او را از منافع ناشی از سیاستِ کاهش دستمزد محروم خواهند نمود. علاوه بر این، اتحادیه‌ها پس از بحران سریع‌تر از موقع دیگر باعث افزایش دستمزد می‌شوند. زیرا منافع کارخانه‌دار ایجاد می‌کند که افزایش دستمزد، تا زمانی که رقابت آن را تحمیل نکرده است، به تأخیر افتاد؛ اما کارگران پس از بحران و به محض بهبود اوضاع بازار درخواست افزایش دستمزد می‌کنند، و استدلال آنها برای این درخواست هم آن است که در این اوضاع و احوال کارگران کمتری در استخدام کارفرما هستند. اما اتحادیه‌ها در مورد مقاومت در برابر نیروهای قوی‌تری که بر بازار کار تأثیر می‌گذارند، قدرت ندارند. در چنین مواردی، گرسنگی به تدریج اعتصابیون را وامی دارد که به هر شرایطی تن دردهند و به سر کار بازگردند، و همین که چند نفر از آنان کار را شروع می‌کنند نیروی اتحادیه از هم می‌پاشند، زیرا کار همین چند اعتصاب‌شکن همراه با عرضه‌ی کالاهای انبار در بازار بورژوازی را قادر می‌سازد که بر آثار زیان‌آور توقف تولید غلبه کند. منابع مالی اتحادیه به علت شمار زیاد کارگرانی که به مستمری نیاز دارند بعزمودی تحلیل خواهد رفت، وامی که مغایزه‌داران با بهره‌ی بالا می‌دهند بعد

از مدتی پس گرفته می‌شود، و فقر و تنگدستی کارگران را مجبور می‌کند که به بوغ بورژوازی گردن نهند. اما اعتصاب‌ها برای کارگران عمدتاً به طرز وحشتناکی پایان می‌یابند، زیرا منافع کارخانه‌داران (که باید گفت تنها به عمل تحميل کارگران منافع آنها شده است) آنها را موظف می‌کند که از هر کاهش دستمزد بی‌شمری اجتناب کنند، حال آن که زندگی کارگران با هر کاهش دستمزدی که اوضاع اقتصادی به آنها تحمل می‌کند وخیم‌تر می‌شود، و خامتی که آنان باید تا آنجا که می‌توانند در مقابل اش از خود دفاع کنند.

خواهند پرسید «پس اگر اعتصاب فایده‌ای ندارد چرا کارگران در این موارد دست به این عمل می‌زنند؟» پاسخ ساده است: آنها مجبورند به هرگونه کاهش دستمزد اعتراض کنند، حتاً اگر ضرورت آن را تحمل کرده باشد؛ زیرا احساس می‌کنند باید اعلام کنند که، در مقام انسان، نباید مجبور باشند در مقابل اوضاع اجتماعی کمر خم کنند بلکه شرایط اجتماعی باید تسلیم انسان‌هایی چون آنان شود؛ زیرا سکوت آنان به معنی بهرسیت‌شناسی این شرایط اجتماعی است: تصدیق حق بورژوازی برای استثمار کارگران در روزگار خوش و کشتن آنها از گرسنگی در روزگار سخت. کارگران تا هنگامی که احساس انسان یودن را به تمامی از دست نداده باشند مجبورند بر ضد این اوضاع شورش کنند، و این که آنها به شیوه اعتصاب و نه به شیوه دیگر اعتراض می‌کنند به عمل اهل عمل یودن مردم انگلستان است که خود را با عمل تعریف می‌کنند و مانند نظریه پردازان آلمانی همین که اعتراض‌شان به درستی ثبت و برایش پرونده باز می‌شود^۶ و همچون خود معتبرضان در بایگانی به آرامی به خواب فرومی‌روند، به خواب فرونمی‌روند. مقاومت فعالانه کارگران انگلیسی باعث می‌شود که حرص مال‌اندوزی بورژوازی از حد معینی فراتر نرود، و مخالفت کارگران با قدر قدرتی اجتماعی و سیاسی بورژوازی زنده بماند، و در همان حال پذیرش این نکه را الزامی می‌کند که در هم‌شکستن قدرت طبقه‌ی حاکم مستلزم چیزی بیش از اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب است. اما آن‌چه به این اتحادیه‌ها و اعتصاب‌های برخاسته از آنها اهمیت واقعی می‌بخشد این است که آنها حاصل نخستین کوشش‌های کارگران برای از میان برداشتن رقابت‌اند. آنها بر این واقعیت دلالت می‌کنند که تفوق بورژوازی یکسره بر رقابت بین خود کارگران، یعنی بر نیاز آنان به انسجام و یکپارچگی، استوار است. و اتحادیه‌ها درست به این

دلیل که شاهرگ حیاتی نظم اجتماعی موجود را به چالش می‌کشند — چالشی هرچند نامتوازن و محدودنگرانه — برای این نظم اجتماعی خطرناک‌اند. کارگران تمی‌توانند سخت‌تر از این به بورژوازی و همراه با آن کل نظم موجود جامعه حمله کنند. اگر رقابت بین خود کارگران از میان برود، اگر کارگران همه تصمیم‌بگیرند که دیگر تن به استثمار بورژوازی ندهند، فرمان روایی مال‌اندوزی نیز به پایان خود می‌رسد. سطح دستمزدها به رابطه‌ی بین عرضه و تقاضا، به وضعیت تصادفی بازار کار، بستگی دارد، صرفاً به این دلیل که کارگران تاکنون تن داده‌اند که با آنها همچون مال‌واموال، همچون چیزی که خرید و فروش می‌شود، برخورد شود. از لحظه‌ای که کارگران تصمیم‌بگیرند که دیگر تن به خرید و فروش خود ندهند، از وقتی که آنان برای تعیین ارزش کار نقش انسان‌های برخوردار از اراده و قدرت کارگری را بر عهده گیرند، در آن لحظه کل اقتصاد سیاسی امروز نیز به پایان خود می‌رسد.

اگر کارگران از مرحله‌ی الای رقابت در میان خود فراتر نروند، درواقع در درازمدت قوانین تعیین سطح دستمزدها دویاره اجرا خواهند شد. اما آنان باید از این مرحله فراتر روند مگر آن‌که بخواهند عقب‌نشینی کنند و بگذارند رقابت بین خودشان دویاره ظاهر شود. پس اگر تا آن مرحله پیش روند، ضرورت آنان را مجبور می‌کند که از آن فراتر روند؛ یعنی نه فقط یک نوع از رقابت بلکه هرگونه رقابت را از میان بردارند، و این کاری است که آنها آن را انجام خواهند داد. کارگران روزبه روز تأثیر رقابت بر خودشان را روشن‌تر در می‌بینند؛ آنها بسیار روشن‌تر از بورژوازی پی‌می‌برند که رقابت بین سرمایه‌داران، با به وجود آوردن بحران‌های اقتصادی، به کارگران نیز فشار می‌آورد، و این‌که این نوع رقابت نیز باید از میان برداشته شود. آنان به‌زودی باد خواهند گرفت که چه‌گونه این کار را بکنند.

/ نیازی به گفتن ندارد که این اتحادیه‌ها نقش مهمی در تقویت احساس نفرت عمیق کارگران از طبقه‌ی دارا دارند. از این‌رو، در زمان هیجان‌های نامعمول، با همدمستی اعضای رهبری یا بدون آن، اعمالی فردی از اتحادیه‌ها سر می‌زنند که تنها با نفرتی که به حد نومیدی رسیده است، تها با شور و هیجان سرکشی که می‌خواهد بر هرگونه محدودیت غلبه کند، می‌توان آنها را توضیح داد. از این نوع اعمال است پاشیدن اسید بر چهره‌ی اعتصاب‌شکنان که در صفحات پیشین به آن

اشاره کردم، و اعمالی دیگر که چند نمونه از آنها را ذکر می‌کنم. در سال ۱۸۳۱، در جریان یک حرکت کارگری خشونت‌آمیز، در هاید، نزدیک منچستر، کارخانه‌دار جوانی به نام آشتون عصر یکی از روزها که در حال عبور از مزرعه‌ای بود به ضرب گلوله از پا درآمد، و هیچ ردی نیز از عامل این ترور به دست نیامد. تردیدی نیست که عامل این ترور کارگرانی بودند که می‌خواستند از این کارخانه‌دار انتقام بگیرند. آتش زدن کارخانه‌ها و انفجارهای بی‌حاصل نیز بسیار معمول است. روز جمعه، ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۳، در کارخانه‌ی چوب‌بری پدجین در خیابان هوارد شفیلد، انفجاری روی داد. برای این انفجار از یک لوله‌ی آهنی پر از باروت استفاده شده بود، که خسارت زیادی به بار آورد. روز بعد، انفجار مشابهی در کارخانه‌ی چاقو و سوهان‌سازی ایبیستون در شلز مور، نزدیک شفیلد، روی داد. آقای ایبیستون با شرکت فعال در حرکت‌های بورزوایی، با پرداخت دستمزدهای پایین به کارگران، با استخدام کارگر صرفاً از میان اعتصاب‌شکنان و با بهره‌برداری از «قانون حمایت از تهدیدستان»^۷ به سود خویش، خود را به چهاره‌ی متغیری بدل کرده بود. او در جریان بحران سال ۱۸۴۲^۸ برای کارگران ماهر کارخانه به عنوان کسانی که حاضر به کار با دستمزدهای پایین نشده‌اند، و به همین دلیل سزاوار کمک نیستند، گزارش رد کرده و بدین سان آنها را مجبور به پذیرش کاهش دستمزد کرده بود. این انفجار باعث خسارت قابل توجهی شد، و تمام کارگرانی که می‌آمدند تا آثار آن را بیستند فقط از این بابت متائف بودند «که چرا کل کارخانه منفجر نشده و به هوا نرفته است». در روز جمعه ۶ اکتبر ۱۸۴۳، آتش‌سوزی در کارخانه‌ی اینزورت و کرامپتون در بولتون خسارتی به بار نیاورد؛ این آتش‌سوزی سومین یا چهارمین اقدام کارگران در همین کارخانه در طول مدتی بسیار کوتاه بود. روز چهارشنبه ۱۰ ژانویه ۱۸۴۴، در جلسه‌ی شورای شهر شفیلد کمیر پلیس دستگاهی چدنی را به نمایش گذاشت که با هدف آشکار ایجاد انفجار ساخته شده بود و همراه با چهار پوند باروت و فتیله‌ای که روشن شده اما کار نکرده بود در کارخانه‌ی آقای کیچن در خیابان ارل شفیلد پیدا شده بود. روز یکشنبه ۲۱ ژانویه ۱۸۴۴، در کارخانه‌ی چوب‌بری بتلی و وايت در بیری واقع در لانکاشر یک بسته‌ی باروت منفجر شد و خسارت زیادی به بار آورد. پنج‌شنبه اول فوریه‌ی ۱۸۴۴، کارخانه‌ی سوهو ویل در شفیلد آتش گرفت و سوخت.

این شش مورد فقط در چهار ماه روی داده و تنها علت آنها نیز عصباتیت کارگران از دست کارفرمایان است. این که کدام اوضاع اجتماعی باعث چنین کارهایی می‌شود نیازی به گفتن من ندارد. این وقایع به خوبی نشان می‌دهند که در انگلستان، جتنا در سال‌های پُررونقی چون سال ۱۸۴۳، جنگ اجتماعی اعلام شده است و آشکارا ادامه دارد، اما بورژوازی انگلستان هنوز هم لحظه‌ای نمی‌ایستد تا به این مسئله بیندیشدا اما موردی که اوضاع را از همه روشن‌تر نشان می‌دهد «آدم‌کشان گلاسکو»^{۱۰} است، که در روزهای سوم تا یازدهم ژانویه ۱۸۳۸ در دادگاه جنایی محکمه شدند. خلاصه‌ی این پرونده نشان می‌دهد که «اتحادیه‌ی ریستدگان»، که از سال ۱۸۱۶ در این جا وجود داشته است، دارای سازمان، و قدرت کم‌نظیری بوده است. اعضای آن موظف بودند سوگند بخورند که به تصمیم اکثریت پای‌بند خواهند ماند، و آنها را کمیته‌ای مخفی گرد هم می‌آورد که اعضای اش برای تقدیم امور این اتحادیه ناشناخته بودند و در عین حال صندوق اتحادیه را به طور کامل در اختیار داشتند. این کمیته برای سر اعتصاب‌شکنان و کارخانه‌داران منفور و برای آتش‌زن کارخانه‌ها جایزه تعیین کرده بود. چنین بود که یکی از کارخانه‌های ریستدگی که به جای مردان زنان اعتصاب‌شکن را استخدام کرده بود به آتش کشیده شد؛ خانم مکفرسون، مادر یکی از این زنان، کشته شد، و قاتلان او به هزینه‌ی اتحادیه به آمریکا فرستاده شدند. در همان سال ۱۸۲۰، اعتصاب‌شکنی به نام مکواری گلوله خورد و زخمی شد، و ضارب او در ازای این کار بیست پوند از اتحادیه جایزه گرفت، امالو رفت و تا آخر عمرش تبعید شد. سرانجام، در ۱۸۳۷، در ماه مه، در بی‌اعتصاب در کارخانه‌های اوتبنک و مایبل اند ناگرامی‌هایی روی داد که در آنها شاید بیش از ده نفر از اعتصاب‌شکنان مورد بدرفتاری و خشونت قرار گرفتند. در ژوئیه همان سال، ناگرامی‌ها ادامه یافت و اعتصاب‌شکنی به نام اسمیت چنان مورد ضرب و شتم قرار گرفت که جان سپرد. این بار اعضای کمیته دستگیر شدند و پس از رسیدگی به پرونده‌ی آنها اعضای اصلی آن به خاطر شرکت در توطنه‌ها، ضرب و شتم اعتصاب‌شکنان و آتش‌زن کارخانه‌ی جیمز و فرانسیس وود مجرم شناخته شدند و هفت سال تبعید شدند. آلمانی‌های درستکار، درباره‌ی این داستان چه می‌گویند؟

طبقه‌ی دارا، بهویژه بخش صنعتی آن که با کارگران رابطه‌ی مستقیم دارد، این اتحادیه‌ها را ساخت به باد انتقاد می‌گیرد و پیوسته می‌کوشد بی‌فایده بودن آنها را برای کارگران اثبات کند، به دلایلی که از نظر اقتصادی کاملاً درست است اما همانا اغراض اقتصادی آنها را به کج فهمی آغشته می‌کند و نمی‌تواند کوچک‌ترین تأثیری بر شناخت کارگران بگذارد. همان تعصّب بورژوازی در مخالفت با اتحادیه‌ها نشان می‌دهد که او در این مورد بی‌طرف نیست؛ و صرف‌نظر از زیان مستقیمی که هر اعتصاب کارگران متوجه بورژوازی می‌کند، روند اوضاع به‌گونه‌ای است که هرآن‌چه به جیب کارخانه‌داران می‌رود به ضرورت از جیب کارگران بیرون می‌آید. به طوری که حتا اگر کارگران نمی‌دانستند که اتحادیه‌ها مانع رقابت کارفرمایان برای کاهش دستمزد می‌شوند، باز هم دست‌کم تا حدودی و برای مهار کارفرمایان در کنار اتحادیه‌ها می‌ایستادند، صرفاً برای آن که به دشمنانشان یعنی کارخانه‌داران ضربه بزنند. در جنگ، ضربه خوردن یک طرف به سود طرف دیگر است، و چون کارگران در جنگی رودررو با کارفرمایان به سر می‌برند، آنها صرفاً همان کاری را می‌کنند که فرمان‌نوایان بزرگ هنگام جنگ می‌کنند. افراطی تر از همه‌ی بورژواهی دیگر دوست‌مان دکتر یور است، خشمگین‌ترین دشمن اتحادیه‌ها. او با برآشتنگی به «هیئت داوران مخفی» رسندگان، قدرتمندترین بخش کارگران، پرخاش می‌کند، هیئت داورانی که به توان خود در فلجه کردن هر کارخانه‌دار نافرمانی می‌بالد (دکتر یور، فلسفه‌ی کارخانه‌داران، ص ۲۸۲)، و بدین‌سان مردی را به خاک سیاه می‌نشانند که سال‌هایی بسیار کارهای سودآور به آنان داده است. او از زمانه‌ای سخن می‌گوید «که ذهن خلاق و قلب نیرومند حرفة گرفتار اعضای دون‌پایه‌ی سرکش بود» (همان، ص ۲۸۲) ای میتیوس اگرپیای مدرن، مایه‌ی تأسف است که کارگران انگلیسی با شنیدن داستان تو درباره‌ی پلیین‌های^۵ رومی به‌آسانی دست از مبارزه نخواهند کشید!^۶ سراجام او حکایت زیر را نقل می‌کند: زمانی رسندگان خشن سوءاستفاده از قدرت‌شان را از حد تحمل گذرانده بودند. دستمزدهای بالا به جای آن که احسان قدرشناصی از کارخانه‌داران را در آنها بیدار کند و باعث ارتقای فکر آنان (البته در زمینه‌ی مطالعه‌ی بی‌خطر علوم مفید برای بورژوازی)

^۵ در مورد میتیوس اگرپیا، به «بی‌نوشت‌ها» مراجعه کنید. «پلیین» در روم باستان به عامدی مردم و افراد طبقات پایین جامعه گفته می‌شد. مفهوم مقابل آن «پاتریسین» بود — م.

شود، در بسیاری موارد باعث غرور و حمایت مالی از روحیات شورشگرانه در اعتصاب‌ها شد، اعتصاب‌هایی که به شیوه‌ای کاملاً دلخواهانه یکی پس از دیگری در برابر شماری از کارخانه‌داران قرار داده شد. در جریان ناآرامی تأسیف‌انگیزی از این دست در هاید، واقع در داکینفیلد، و اطراف آن، کارخانه‌داران منطقه، که نگران شده بودند که مبادا فراتسویان، بلژیکی‌ها و آمریکایی‌ها آنها را از بازار بیرون براند، به کارخانه‌ی ماشین‌سازی شارپ، رابرتر و شرکاء روی آوردند و از آقای شارپ درخواست کردند که ذهن خلاق‌اش را به کار اندازد و ماشین اتوماتیک ریستندگی را بسازد و «این حرفة را از دست برده‌گی خفت‌آور و نابودی قریب‌الواقع نجات دهد» (همان، ص ۳۶۷).^{۱۰}

او در عرض چند ماه ماشینی تولید کرد که از قرار معلوم سرشار از اندیشه، احسان و مهارت کارگر با تجربه است - ماشینی که حتا در دوران کودکی‌اش اصل جدیدی از نظم و ترتیب را به نمایش گذاشت و در حالت بلوغ‌اش وظایف یک ریستنده‌ی کامل را انجام خواهد داد. بدین‌سان «آدم آهنه»، نامی که کارگران ماهر به درستی بر این ماشین نهاده‌اند، به فرمان می‌برواز از دستان پروژه‌ی مدرن ما بیرون جهید - آفرینشی که مقدار است نظم را به میان طبقات سخت‌کوش بازگرداند و امپراتوری فن و مهارت را به بریتانیایی کبیر تنفیذ کند. اخبار این اعجوبه‌ی هر کویی باعث ایجاد ترس و دلهزه در میان اتحادیه‌ش، و حتا مدت‌ها پیش از آن که به اصطلاح زادگام‌اش را ترک کند، «هوذر»^{۱۱} بی‌نظمی و هرج‌ومرج را خفه کرد (همان، ص ۳۶۶).

یور همچنین ثابت می‌کند که اخترع این ماشین، که در آن واحد چهارپنج رنگ را با هم چاپ می‌کند، نتیجه‌ی ناآرامی در میان کارگران چاپ چیت بود؛ و این که سریچی و تمرد با فندگان پارچه‌های نسخی در کارخانه‌های نساجی به اخترع ماشین جدید و کاملی برای بانتن پارچه‌های تاروپرددار انجامید. او چند مورد دیگر را ذکر می‌کند. چند صفحه قبل همین یور زحمت زیادی به خود می‌دهد تا به تفصیل ثابت کند که استفاده از ماشین به نفع کارگران است! اما یور تنها کسی نیست که این کار را می‌کند؛ آقای آشورت، که کارخانه‌دار است، و بسیاری دیگر، در

^{۱۰} Hydra، نام ماری نه سر در اساطیر یونان که با جدا کردن هر یک از سرها از تنهاش سر دیگری به جای آن می‌روید. هوذر سرانجام به دست هر کول کشته شد - م.

«گزارش کارخانه» هیچ فرصتی را برای بیان خشم خود بر ضد اتحادیه‌ها از دست نمی‌دهند. این بورژواهای خردمند، مثل برخی دولت‌ها، هر جنبشی را که درک نمی‌کنند به تفوّذ آشوبگران بدخواه، عوام فربیان، وطن فروشان، ابلهان مروعه‌گر و جوانان نامتعادل نسبت می‌دهند. آنها ادعا می‌کنند که عوامل حقوقی‌گیر اتحادیه‌ها به آشوبگری علاقه دارند زیرا زندگی خود را با این حقوق می‌گذرانند، گویی بورژواها نیستند — بورژواهایی که به این کارگران کار نمی‌دهند — که ضرورت دریافت این حقوق را به این افراد تحمل می‌کنند!

فراوانی باورنکردنی این اعتصاب‌ها به خوبی نشان می‌دهد که جنگ اجتماعی تا چه اندازه به سراسر انگلستان سرایت کرده است. درواقع، هفتاهی و حتا روزی نیست که در جایی اعتصابی شکل نگیرد، امروز علیه کاهش دستمزد، فردا علیه خودداری کارفرمایان از افزایش دستمزد — باز هم از طریق به کارگرفتن اعتصاب‌شکنان یا تداوم بدرفتاری‌ها — و روزی دیگر به دلیل ورود ماشین‌آلات جدید یا به صد دلیل دیگر. این اعتصاب‌ها، که با جزویت و بگونه شروع می‌شوند، گاه به مبارزات مهمی می‌انجامند؛ درست است که تأثیر تعیین کننده‌ای [بر زندگی کارگران] ندانند، اما گواه آشکار این واقعیت‌اند که نبرد تعیین کننده بین بورژوازی و پرولتاریا دارد نزدیک می‌شود. آنها آموزشگاه نظامی برای آماده‌کردن کارگران برای نبرد بزرگی هستند که نمی‌توان از آن اجتناب کرد؛ آنها اعلامیه‌های شاخه‌های جدایگانه صنعت‌اند مبنی بر این که این شاخه‌های نیز به جنبش کارگری پیوسته‌اند. و اگر کسی دوره‌ی یک‌ساله‌ی نورترن استار^{۱۰} را — تنها نشیره‌ای که تمام جنبش‌های پرولتاریا را گزارش می‌کند — مرور کند، درخواهد یافته که تمام پرولتاری‌های شهرها و کارخانه‌های کشور در تشکل‌های کارگری متحد شده و گهگاه با اعتصاب عمومی به سلطه‌ی بورژوازی اعتراض کرده‌اند. و اتحادیه‌ها به مثاله‌ی آموزشگاه‌های جنگ نقشی پیشاز ایفا می‌کنند. شجاعت خاص انگلیسی‌ها در آنها شکوفا می‌شود. در قاره‌ی اروپا می‌گویند انگلیسی‌ها به ویژه کارگران انگلیسی بزدل‌اند و نمی‌توانند انقلاب کنند، زیرا برخلاف فرانسویان گهگاه دست به شورش نمی‌زنند، و چنین پیداست که رژیم بورژوازی را بی‌سروصدا پذیرفته‌اند. این گفته به‌کلی نادرست است. شجاعت کارگران انگلیسی نظیر ندارد؛ آنان به اندازه‌ی کارگران فرانسوی بی‌قرارند، اما به شیوه‌های متفاوت می‌جنگند. فرانسویان که سرشتی سیاسی دارند، با

اسلحه‌ی سیاسی با شرارت‌های اجتماعی مبارزه می‌کنند، حال آن‌که انگلیسی‌ها، که سیاست برای شان جنبه‌ی صلاح و مصلحت دارد و تنها به صلاح جامعه‌ی بورژوازی وارد عرصه‌ی سیاست می‌شوند، نه با دولت بلکه یکراست با بورژوازی می‌جنگند؛ و در حال حاضر هم این کار را فقط به شیوه‌ی مسالمات آمیز می‌توان انجام داد. رکود کسب‌وکار، و فقر و تنگدستی ناشی از آن، در سال ۱۸۳۴ باعث شورش [کارگران فرانسوی در] لیون در دفاع از جمهوری شد: در سال ۱۸۴۲، در منچستر، علی‌ی مشابه منجر به یک اعتصاب عمومی برای تدوین «منتشور»^{۱۱} و افزایش دستمزد گردید. روشن است که اعتصاب مستلزم شجاعت است و درواقع این شجاعت غالباً بسیار والتر و بسیار بی‌باقانه‌تر از شجاعت لازم برای قیام است و عزم و اراده برای آن نیز راسخ‌تر از عزم و اراده برای قیام است. در حقیقت، برای کارگری که احتیاج را تجربه کرده است، روپارویی با آن همراه با زن و فرزندان اش و تحمل جمعی ماه‌ها گرسنگی و بیچارگی و ایستادنِ محکم و بی‌تلزل در مقابل همه‌ی این مصائب چیز کم‌اهمیتی نیست. در مقایسه با مرگ تدریجی از گرسنگی و منظمه‌ی روزمره‌ی یک خانواده‌ی درحال مرگ، و یقین از انتقام بورژوازی در آینده، که کارگر انگلیسی تحمل تمام آنها را به انتقاد در ذیر یوغ طبقه‌ی دارا ترجیح می‌دهد، مرگ و بردگی در کشتی‌های جنگی، که انتظار کارگر انقلابی فرانسوی را می‌کشد، چه اهمیتی دارد؟ ما بعداً به نمونه‌ای از این شجاعت سرستنانه و شکست‌ناپذیر مردانه که تنها هنگامی تسلیم زور می‌شوند که هرگونه مقاومتی را بی‌فایده و بی‌معنی بیستند، برخواهیم خورد. و درست در این ایستادگی خاموش و این عزم پایدار است — عزمی که روزانه صدها بار محکم می‌خورد — که کارگر انگلیسی آن جنبه از شخصیت اش را نشان می‌دهد که شایسته‌ی بیشترین احترام است. آنان که این همه رنج را تحمل می‌کنند تا یک بورژوا را به تسلیم و ادارنده قادر خواهند بود که قدرت کل بورژوازی را درهم شکنند.

اما، گذشته از این، کارگر انگلیسی اغلب شجاعت خود را بهقدر کافی نشان داده است. این‌که اعتصاب سال ۱۸۴۲ نتایج چندانی نداشت تا حدودی به این علت بود که بورژوازی کارگران را مجبور به اعتصاب کرد و تا حدودی به این دلیل که هدف این اعتصاب نه برای آنان روشن بود و نه برای آن متحدد شده بودند. اما، صرف‌نظر از این مورد، هرگاه موضوع مبارزه موضوعی مشخصاً اجتماعی

بوده آنان شجاعت خود را به قدر کافی نشان داده‌اند. اگر نخواهیم از قیام مردم ویلز در سال ۱۸۳۹ سخن بگوییم،^{۱۲} در ماه مه ۱۸۴۳ نبرد تمام عیاری در منچستر هنگام اقامت من در آنجا رخ داد. شرکت پولینگ و هنفری، که آجر تولید می‌کند، اندازه‌ی آجر را بزرگ کرده بود بی‌آن‌که دستمزد کارگران را افزایش دهد، و البته آجر را نیز به قیمت بالاتری می‌فروخت. کارگران، که دستمزدشان افزایش نیافته بود، کار را خواهیاند و بدین‌سان اتحادیه‌ی کارگران آجریز علیه شرکت اعلام جنگ کرد. در این میان، شرکت با دشواری زیاد توانست کسانی را از اطراف و از میان اعتصاب‌شکنان برای راه انداختن تولید گرد آورد، که کارگران اعتصابی از همان آغاز شروع به ارتعاب آنان کردند؛ مالکان کارخانه دوازده نفر را به نگهبانی از محوطه‌ی کارخانه گماشتند که همه‌ی آنان سرباز قدیمی و پلیس و مجهر به سلاح بودند. هنگامی که ارتعاب نتیجه نداد، در ساعت ده یکی از شب‌ها محوطه‌ی کارخانه، که کمتر از چهارصد قدم با یک پادگان نظامی فاصله داشت، به طور برآسا مورد حمله‌ی جمعی از کارگران آجریز قرار گرفت که با نظم و ترتیبی نظامی پیشروی می‌کردند و صفت اول آنها مجهر به سلاح بود. آنها به زور وارد محوطه شدند و همین که نگهبانان را دیدند بر روی شان آتش گشودند، خشت‌های نم‌دار آجر را که برای خشک شدن روی زمین پهنه بودند درب و داغان کردند، آجرهای خشک چیده شده روی هم را خرد و خمیر کردند، هر آن‌چه را که سر را هشان قرار داشت نایبود کردند، به زور وارد یکی از ساختمان‌ها شدند و اسباب و لاثایه‌ی درون آن را درهم شکستند و زن سرایدار را که در آنجا زندگی می‌کرد کشک زدند. در این میان، نگهبانان پشت پرچینی سنگره بودند و در امان از دست مهاجمان یکریز تیراندازی می‌کردند. مهاجمان کنار کوره شعله‌ور آجریزی قرار گرفته بودند و نور روشن آتش روی آنها افتداد بود، به طوری که گله‌های دشمنان شان به هدف اصابت می‌کرد اما تیرهای خود آنان به هدف نمی‌خورد. با این‌همه، تیراندازی نیم ساعت طول کشید تا آن‌که مهمات‌شان تهشید، و مدافع حمله — نایبودی هرچیز ویران‌شدنی در محوطه‌ی کارخانه — به دست آمد. آن‌گاه نظامیان پادگان مجاور سرسیلند، و کارگران آجریز به اکلیل، در سه‌مايلی منچستر، عقب نشستند. کمی پیش از آن‌که به اکلیل برستند حاضر غایب کردند و هر کس با شماره‌اش به قسمت مریوطه فراخوانده شد و سپس از هم جدا شدند؛ این کار

باعث شد که آنها آسان‌تر به دست پلیس بیفتدند، که از همه سو داشت به آنها نزدیک می‌شد. تعداد مجروحان باید بسیار زیاد بوده باشد، اما فقط مجروحان دستگیر شده را می‌شد شمرد. یکی از آینها سه گلوله خورده بود (به ران، به پشت ساق پا و به شانه) و با این‌همه بیش از چهار مایل راه را پیاده آمده بود. پس، این کارگران نشان داده‌اند که آنان نیز شجاعت انقلابی دارند و رگبار گلوله آنها را نمی‌ترسانند. اما وقتی یک جمعیت انبوه بی‌سلاح، بی‌آنکه هدف مشخص و مترکی داشته باشند، در محوطه‌ی بسته‌ای که خروجی‌های آن زیر نظر پلیس و سواره‌نظام قرار دارد، به محاصره درمی‌آیند و سرکوب می‌شوند، آن‌گونه که در اعتصاب سال ۱۸۴۲ روی داد، این امر به هیچ‌وجه قدردان شجاعت آن جمعیت را نشان نمی‌دهد. بر عکس، اگر خدمتگزاران نظام عمومی (یعنی نظام بورژوای) در آن‌جا حضور نمی‌داشته‌اند، چهباً این جمعیت اصلاً به حرکت درنمی‌آمد. کارگران در آن‌جا که هدف خاصی را در نظر داشته باشند، شجاعت کافی از خود نشان می‌دهند؛ برای مثال، در مورد حمله به کارخانه‌ی پرلی که بعداً با تربخانه از آن حفاظت شد.

انگلستان، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۸۴۵ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۴) [CW4]، ص ص ۲۲-۵۲

درباره‌ی اعتصاب عمومی سال ۱۸۴۲

بهار و تابستان در میان آشوب و بلوای خشونت‌آمیز و گرفتاری فراینده گذشت. بورژوازی مصمم بود که به کمک بحران، فقر و تنگدستی ناشی از آن و تهییج عمومی قانون غلات^{۱۱} را الغو کند. در این زمان، که محافظه‌کاران در قدرت بودند، بورژوازی لیبرال به طور نصفنیمه از عادت‌های قانون پرشانه‌اش دست برداشت؛ بورژواها می‌خواستند به کمک کارگران انقلاب کنند. قرار بود کارگران به گوشت دم توپ بورژوازی تبدیل شوند. اندیشه‌ی قدیمی «ماه مقدس»، اعتصاب عمومی، که در سال ۱۸۳۹ از سوی چارتیست‌ها مطرح شده بود^{۱۲}، دوباره زنده شد. اما این بار کارگران نبودند که می‌خواستند دست از کار بکشند، بلکه کارخانه‌داران بودند که می‌خواستند کارخانه‌هایشان را بینند و کارگران صنعتی را به جنگ اشراف بفرستند تا بدین‌سان پارلمان محافظه‌کار (Tory) و وزارت‌خانه‌ی محافظه‌کار را مجبور به النای قانون غلات کنند. طبیعی بود که شورشی درمی‌گیرد، اما بورژوازی

در پس صحنه در انتظار نتیجه باقی می‌ماند تا اگر کار به جاهای باریک کشید خود را بدنام نکرده باشد.

در پایان ژوئیه بهبودی در اوضاع کسب و کار به وجود آمد و اوضاع اقتصادی رو به رونق گذاشت. بد رغم این بهبود، سه شرکت در استالبریج فرصت را از دست ندادند و دستمزدها را کاهش دادند. این را که آنها این کار را به ابتکار خود کردند یا در توافق با کارخانه‌داران دیگر، بهویژه کارخانه‌داران عضو «جمعیت»^{*}، من نمی‌دانم. دو تای آنها پس از مدتی عقب‌نشینی کردند، أما سومی، شرکت ویلیام بیلی و برادران، بر کارش پای فشرد و به کارگران صنعتی معرض گفت «اگر با این کاهش موافق نیستند بهتر است بروند دنبال کارشان». کارگران این پاسخ توهین آمیز را به ریشخند گرفتند. کارخانه را ترک کردند، در شهر راهپیمایی کردند و از همه‌ی همکاران‌شان خواستند دست از کار بکشند. در عرض چند ساعت تمام کارخانه‌ها از کار بازیستادند، و کارگران صنعتی بهسوی ماترم مور راهپیمایی کردند تا گردهمایی برگزار کنند. این، پنجم اوت بود. در هشتم اوت با جمعیتی پنج هزارنفری بهسوی آشتن و هاید حرکت کردند، تمام کارخانه‌ها و معادن ذغال‌ستگ را تعطیل کردند و گردهمایی‌هایی بر پا داشتند که در آنها مسئله‌ای که به بحث گذاشته می‌شد نه الغای قانون غلات — آن‌گونه که بورژوازی پنداشته بود — بلکه «دستمزد عادلانه در ازای کار روزانه‌ی عادلانه» بود. نهم اوت، رهسپار منچستر شدند، و کارخانه‌های آن‌جا را تعطیل کردند، بی‌آن‌که مقامات (که همه لیبرال بودند) در برابر آنان مقاومت کنند؛ یازدهم، در استاپورت بودند، جایی که با اولین مقاومت روبرو شدند زیرا می‌خواستند اینبار کالا — این جگرگوشی بورژوازی — را تصرف کنند. در همین روز اعتصاب و ناآرامی‌ی بی عمومی در بولتون روی داد، که مقامات در این‌جا نیز در مقابل آن مقاومت نکردند. بهزودی، این خیزش دو سراسر این منطقه‌ی صنعتی گسترش یافت، و تمام کارها، جز کشت و کار و تولید غذا، متوقف شد.

اما کارگران شورشی آرام بودند. آنها بی‌آن‌که بخواهند بهسوی این شورش رانده شده بودند. کارخانه‌داران، به استثنای پرلی محافظه‌کار در منچستر، برخلاف

* مفهور «جمعیت الغای قانون غلات» است که از سوی نمایندگان بورژوازی صنعتی انگلستان تأسیس شده بود و از اقتصاد آزاد دفاع می‌کرد — ۳

رسم شان، با آن مخالفت نکرده بودند. شورش آغاز شده بود بی‌آن‌که کارگران هدف مشخصی از آن داشته باشند؛ آنان همه فقط با این تصمیم موافق بودند که نباید فدای منافع بورژوازی خواهان الغای قانون غلات شد. در مورد سایر تصمیم‌ها، برخی می‌خواستند منتشر اجرا شود، دیگران که این تصمیم را ناپاخته می‌دانستند صرفاً خواهان تضمین سطح دستمزدهای سال ۱۸۴۰ بودند. در این مورد، کل قیام به هیچ نتیجه‌ای نرسید. بی‌گمان، اگر این حرکت از آغاز قیام سنجیده و مصمم کارگران بود به هدف خود می‌رسید؛ اما این توده‌های کارگر که به خواست کارفرمایان‌شان و برخلاف اراده خودشان و بدون هیچ هدف معینی به خیابان آمده بودند، کاری نمی‌توانستند بکنند.^{۱۵} در عین حال، بورژوازی... زود دریافت که کارگران نمی‌خواهند آلت دست او باشند، و این‌که شیوه‌ی غیرمنطقی دست برداشتن او از موضع قانون پرستانه‌اش کار خطرناکی است. از این‌رو، برخورد قانون پرستانه‌اش را از سر گرفت و در کنار دولت و در مقابل کارگران قرار گرفت.

سوگند خورد که به غلامان خانزاد خوش به عنوان پاسداران ویژه‌اش و فادار بماند... فرمان داد که توده‌های کارگر را در پرسنون به گلوله بینند، به طوری که شورش ناخواسته کارگران یکباره نه تنها رودرروی کل قدرت نظامی دولت بلکه رویارویی کل طبقه‌ی دara قرار گرفت. کارگران، که هیچ هدف مشخصی نداشتند، به تدریج [از بورژوازی] جدا شدند و قیام بدون نتایج زیباتر [برای بورژوازی] پایان گرفت... چارتیست‌ها، که هیچ نقشی در ایجاد این خیزش نداشتند و صرفاً کوشیدند از آن به عنوان فرصت استفاده کنند، محکم شدند،^{۱۶} در حالی که بورژوازی بدون هیچ هزینه‌ای از خطر جست و، علاوه بر آن، در جریان توقف کار کالاهای کهنه‌ی اتباهی خود را با قیمت بالا به فروش رساند.

نتیجه‌ی این خیزش جدایی قطعی پرولتاپیا از بورژوازی بود. چارتیست‌ها از آن زمان به بعد تصمیم خود را مبنی بر اجرای منتشر به هر قیمت، حتاً به قیمت انقلاب، پنهان نکردند؛ بورژوازی، که اکنون یکباره خطر تغییر تهرآمیز جایگاه‌اش را به چشم می‌دید، از شنیدن هر چیزی جز زور فیزیکی سر باز زد...^{۱۷}

انگلیس، وضعی طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۸۴۵ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۴) [CW4]. صص ۴۰-۴۶

درباره‌ی اعتصاب معدنچیان در سال ۱۸۴۴

و برای تکمیل بر دگری این کارگران به اسارت گرفته شده، تقریباً تمام قصاصات دادگاه‌های حل اختلاف^{*} در مناطق معدنی [انگلستان] خودشان یا مالک معدن اند یا خوبیشاوند و دوست مالکان معدن و قدرت تقریباً نامحدودی در این مناطق فقیر و عقب‌افتداده دارند، مناطقی که در آنها فقط چند روزنامه منتشر می‌شود، که آنها نیز در خدمت طبقه‌ی حاکم اند، و البته تبلیغات سیاسی اندکی نیز به چشم می‌خورد. تصویرش سخت است که قصاصات دادگاه‌های حل اختلاف، که قرار است عدالت را اجرا کنند، چه گونه این معدنچیان نگونین بخت را چاپیده و به انتقاد کشیده‌اند.

زمانی دراز داستان از این قرار بود. کارگران در بهترین حالت در کشان این بود که به دنیا آمده‌اند تا دیگران کلاه سرشار بگذارند. اما رفتارهایه، حتاً در میان آنان، و بهویژه در مناطق صنعتی، که رابطه با کارگران صنعتی پیشرو نمی‌توانست بی‌تأثیر باشد،^{۱۰} روحیه‌ی مخالفت با ستم بی‌شماره‌ی «سلطانِ ذغالسنگ»^{۱۱} جان گرفت. کارگران به تشکیل اتحادیه دست زدند و گمگاه اعتصاب می‌کردند. در مناطق متعدد تر، با دل و جان به چارتیست‌ها پیوستند. اما منطقه‌ی بزرگ معدان ذغالسنگ در شمال انگلستان، که رابطه‌اش با تمام مناطق صنعتی قطع بود، همچنان عقب‌افتداده باقی ماند، تا آن‌که پس از کوشش‌های بسیار — تا اندازه‌ی از سوی چارتیست‌ها و تا حدی از طرف خود معدنچیان پیشرو — در سال ۱۸۴۳ روحیه‌ی مخالفت عمومی در آنجا نیز شکل گرفت. این جنبش کارگران نورتمبرلند و دورام را نیز به سوی خود کشید، به طوری که آنان برای تشکیل اتحادیه‌ی عمومی معدنچیان سراسر انگلستان پا پیش گذاشتند و دبليو. پي. رابرتس را، که مشاور حقوقی چارتیست‌ها در بریستول بود و در محاکمات آغازین چارتیست‌ها خود را به کارگران شناسانده بود، به عنوان «دادستان کل»^{۱۲} خود برگزیدند. این اتحادیه بعزمودی در بیشتر مناطق گسترش یافت؛ نمایندگانی به تمام جاها اعزام کرد

* Justices of Peace

** Attorney General. به نظر می‌رسد که کارگران عمدتاً برای وکیل مدافعان (attorney) خود از عنوان «دادستان کل، استفاده می‌کردند. — م.

که جلساتی برگزار کردند و اعضای جدید گرفتند؛ اعضای اتحادیه در نخستین کنفرانس نمایندگان در منچستر در سال ۱۸۴۴ به ۱۰۰ نفر و در کنفرانس دوم در گلاسکو، شش ماه بعد، به ۱۰۰ نفر رسید. در این کنفرانس در مورد تمام امور مربوط به معنچیان بحث شد و کارگران درباره اعتصاب‌های بزرگ آینده تصمیم گرفتند. انتشار چند نشریه، به ویژه *ماینرز آکوریت*^{*}، در نیوکسل آپاین‌تاين، برای دفاع از حقوق معنچیان بیان گذاشته شد. در ۳۱ مارس ۱۸۴۴، قرارداد تمام معنچیان نورتمبرلند و دورام به پایان می‌رسید. به رابرتر اختیار داده شد که قرارداد جدیدی تنظیم کند که مطالبات زیر در آن مطرح شود: (۱) پرداخت دستمزد براساس وزن ذغال‌سنگ به‌جای حجم آن؛ (۲) تعیین وزن با ترازووهای معمولی در حضور بازرسان رسمی؛ (۳) تمدید قراردادها در نیمه‌ی سال؛ (۴) الغای سیستم جریمه و پرداخت دستمزد براساس کاری که واقعاً انجام گرفته است؛ (۵) تعهد کارفرمایان به معنچیانی که فقط برای آنان کار می‌کنند برای تضمین دست‌کم چهار روز کار، یا چهار روز مزد، در هفته. این قرارداد تسلیم «سلطین ذغال‌سنگ» گردید و یک هیئت نمایندگی برای مذکوره با آنان برگزیده شد؛ اما آنها پاسخ دادند که از نظر آنان اتحادیه وجود خارجی ندارد و آنها فقط با کارگران تکوت‌تها مذکوره خواهند کرد و هرگز اتحادیه را به رسمیت نخواهند شناخت. آنها همچنین قرارداد خود را پیش گذاشتند که تمام نکات پیش‌گفته را نادیده می‌گرفت، و طبیعی بود که معنچیان آن را نمی‌پذیرند. بدین‌سان، جنگ اعلام شد. در سی‌ویکم مارس ۱۸۴۴، ۴۰,۰۰۰ معنچی کلکنگ‌های خود را زمین گذاشتند و تمام معادن منطقه خلوت شد. صندوق اتحادیه آنقدر پول داشت که بتواند برای چند ماه هفته‌ای ۲ شیلینگ و ۶ پنس به هر خانواده‌ای بدهد. در حالی که معنچیان بدین‌سان صبر و تحمل اربابان خود را به بوته‌ی آزمایش می‌گذاشتند، رابرتر با پشتکار بی‌سابقه‌ای هم اعتصاب و هم تبلیغات را سازمان می‌داد، برگزاری جلسات را تدارک می‌دید، سراسر انگلستان را زیر پا می‌گذاشت، تبلیغات مسالمت‌آمیز و قانونی می‌کرد، و بر ضد قصاصات مستبد دادگاه‌های حل اختلاف و کارفرمایانی که مزد کارگران را به جای پول با جنس می‌دادند، مجاهدتی کرد که هرگز در انگلستان دیده نشده

بود. او این کار را در آغاز سال شروع کرد. هرجا که معدنچی‌یی از سوی یک دادگاه حل اختلاف محکوم شده بود، او «حکم احضار» او را از دیوان عالی کشور می‌گرفت، موکل خود را به لندن می‌آورد، و همیشه هم حکم تبرئه‌ی او را می‌گرفت. بدین‌سان بود که در سیزدهم ژانویه قاضی ویلیامز از دیوان عالی کشور سه تن از معدنچیان را که از سوی قضات دادگاه‌های حل اختلاف بیلسنون در جنوب استفوردشاير محکوم شده بودند، تبرئه کرد؛ سه‌م این کارگران آن بود که از کارکردن در جایی که امکان فروریختن سقف‌اش وجود داشت سر باز زده بودند، سقفي که درواقع پیش از بازگشت آنان [از درون معدن] فروریخته بود! پیش از آن، قاضی پَتِسون شش کارگر را تبرئه کرده بود؛ طوری شد که نام رابرترز مالکان معدن را به وحشت می‌افکند. در پرسنون، چهار تن از موکلان اش در زندان بودند. در هفت‌تی نخست ژانویه او به آنجا رفت تا پرونده را در همانجا رسیدگی کند، اما وقتی به آنجا رسید فهمید که تمام محکومان پیش از انتقضای دوران محکومیت‌شان آزاد شده‌اند. در منچستر، هفت کارگر در زندان بودند؛ رابرترز حکم احضار آنان و سپس تبرئه‌شان توسط قاضی وايتمن را گرفت. در پرسکات نه معدنچی در زندان بودند که به ایجاد ناآرامی در سنت هلن در جنوب لانکاshire متهم شده بودند و در انتظار دادگاه به سر می‌برند؛ هنگامی که رابرترز به آنجا رسید یکباره تمام آنان را آزاد کردند. اینها همه در نیمه‌ی اول فریره روی داد. در آوریل، رابرترز یک معدنچی را از زندان دریی، چهار معدنچی را در ویکفیلد و چهار معدنچی دیگر را در لیستر آزاد کرد. این کارها برای مدتی ادامه داشت تا آن‌که این «کوتوله‌ها»^{۱۰} مجبور شدند برای معدنچیان نوعی احترام قائل شوند. نظام پرداخت مزد جنسی نیز همین سرنوشت را پیدا کرد. رابرترز مالکان بی‌آبروی معدن را یکی پس از دیگری به دادگاه کشید، و قضات دادگاه‌های حل اختلاف را — که مایل به محاکمه‌ی مالکان نبودند — مجبور کرد که آنان را محکوم کنند؛ این «دادستان کل» «صاعقه‌ای»، که به نظر می‌رسید در همه‌جا هست، چنان هراسی در دل آنان افکنده بود که، برای مثال، وقتی به پلیر رسید یکی از شرکت‌های حمل ذغال‌سنگ اطلاعیه‌ی زیر را منتشر کرد:

^{۱۰} *habeas corpus*، قرار احضار زندانی به دادگاه برای بررسی تطبیق بازداشت او با قانون اساسی — م.

اطلاع‌یه!

معدن ذغال‌سنگ پتربیچ

شرکت هزارم لازم می‌داند (برای جلوگیری از سوءتفاهم) به اطلاع برساند که تمام کسانی که در معدن این شرکت کار می‌کنند کل دستمزدشان را به صورت پول نقد خواهند گرفت و آزادند آن را هرجا که می‌خواهند خرچ کنند. در صورتی که از مغازه‌ی شرکت هزارم خرید کنند (از حالا به بعد) با قیمت‌های عمدۀ فروشی با آنان حساب خواهد شد؛ اما آنها مجبور نیستند از این مغازه خرید کنند، و خرید یا عدم خرید از این مغازه تغییری در کار و دستمزد آنان نخواهد داد.

این پیروزی شورو شعف فراوانی را در میان طبقه‌ی کارگر انگلستان برانگیخت، و انبویی عضو جدید را برای اتحادیه به ارمغان آورد. در همان حال، اعتصاب در شمال کشور ادامه داشت. هیچ کارگری دست به کار نزد، و نیوکسل، بندر اصلی حمل ذغال‌سنگ، چنان از این کالا خالی شد که، به رغم آن ضرب المثل مشهور، ذغال‌سنگ باید از ساحل اسکاتلنده به آنجا برده می‌شد.* در آغاز، که صندوق اتحادیه پول کافی داشت، اعتصاب خوب پیش می‌رفت، اما با رسیدن تابستان مبارزه برای معدنچیان بسی دشوارتر شد. فقر و تنگدستی در میان آنان بسی افزایش یافت؛ آنها پول نداشتند، زیرا کمک‌های کارگران تمام شاخه‌های صنعت در انگلستان کافاف جمعیت زیاد اعتصابیون را نمی‌داد، و آنها مجبور بودند با زیانی سنگین از مغازه‌داران کوچک نمی‌خرید کنند. تمام مطبوعات، به استثنای چند نشریه‌ی پرولتاری، بر ضد آنها مطلب می‌نوشتند؛ بورژواها، حتاً معدود بورژواهایی که ممکن بود احساسی از عدالت طلبی برای حمایت از معدنچیان داشته باشند، از نشیریات فاسد لیبرال و محافظه‌کار فقط دروغ یاد می‌گرفتند. هیئتی مشکل از دوازده معدنچی، که به لندن رفته بود، مقداری کمک مالی از پرولتاریای آن‌جا دریافت کرد، اما این کمک نیز کافاف توده‌ی کارگران نیازمند حمایت را نداد. با این‌همه، و به رغم تمام این دشواری‌ها، معدنچیان در عزم خود استوار باقی‌ماندند و، مهم‌تر از این، با وجود تمام دشمنی‌ها و تحریک‌کردن‌های

* «ذغال‌سنگ به نیوکسل بردن» شیوه ضرب المثل فارسی «زیره به کرمان بردن» است — ۴

مالکان معدن و خدمتگزاران وفادارشان، آنان آرام و مسالمت‌جو بودند. به هیچ عمل انتقام‌جویانه‌ای دست نزدند، با هیچ خانتی بدرفتاری نکردند، و مرتکب هیچ سرفتی نشدند. بدین‌سان، اعتصاب حدود چهار ماه طول کشید، و مالکان معدن امیدی به غلبه بر آن نداشتند. اما هنوز یک راه بر روی آنان باز بود. آنها یاد خانه‌هایی افتدند که به کارگران اجره داده بودند؛ به‌یاد آوردن‌که خانه‌های این جان‌های شورشی ملک طلق آنهاست. در ماه ژوئیه، اطلاعیه‌ی تخلیه‌ی خانه‌ها به کارگران ابلاغ شد، و در عرض یک هفته، تمام آن چهل‌هزار معدنچی از خانه‌هایشان بیرون انداشته شدند.

این اقدام با بی‌رحمی تفترت انگلیزی انجام شد. مردان بیمار و نحیف و سال‌خورده و کودکان خردسال و حتا زنان زایمان‌کرده را با سنگدلی تمام از رختخواب‌هایشان بیرون می‌کشیدند و به درون گودال‌های کنار جاده می‌انداشتند. موهای زنی را که از درد زایمان به خود می‌پیچید چنگ زدند و او را از رختخواب بیرون کشیدند و به خیابان پرت کردند. انبوه سربازان و پلیس در آن‌جا حاضر و آماده ایستاده بودند تا با کوچکترین اشاره‌ی قضات دادگاه‌های حل اختلاف — که بانی و مسبب کل این اقدام وحشیانه بودند — کمترین مقاومت کارگران را به گلوله بینندند و به خون بشکند. کارگران این اقدام را نیز بدون مقاومت تحمل کردند. امید صاحبان معدن و خدمتگزاران آنها این بود که کارگران به خشونت متول شوند؛ کارگران را به زور تحریک می‌کردند تا از قانون سریچی کنند و بدین‌سان بهانه‌ای برای پایان دادن به اعتصاب از طریق دخالت نظامیان به دست آورند. معدنچیان بی‌خانمان هشدارهای «دادستان کل» خود را به‌یاد می‌آوردند، خونسردی خود را حفظ می‌کردند، اساب و اثاثیه‌ی خود را به علفزارها و مزارع کشت‌شده می‌بردند و این وضعیت تحمل شده را تحمل می‌کردند. برخی از معدنچیان، که سریناه دیگری برای اسکان نداشتند، کنار جاده‌ها و روی گودال‌ها چادر زدند، دیگران روی زمین متعلق به افراد دیگر سکنا گزیدند، که به‌خاطر آن تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند و به جرم وارد کردن خسارت به زمینی به ارزش نیم پنی یک پوند جریمه شدند، و چون نداشتند پدهند برای صاحب زمین بیگاری کردند. بدین‌سان، کارگران هشت هفته و بیشتر تابستان مرطوب گذشته را همراه خانواده‌هایشان زیر آسمان کبود زندگی کردند، بی‌آن‌که جز برده‌های چیت اتفاق‌هایشان رواندازی برای خود و بچه‌هایشان داشته

باشد؛ بی‌هیچ کمکی جز مقرراتی اندک اتحادیه و خرید نسیه از دکان‌داران که آن هم به سرعت آب می‌رفت، در این‌جا، لرد لندنبری، که مالک معادن زیادی در دورام است، مغازه‌داران کوچک شهر «ش» — سیام — را تهدید کرد و اوچ ناخشنودی‌اش را از ادامه‌ی نسیه به کارگران شورشی «اش» اعلام داشت. این لرد «شریف» با فرامین مضحك، پرطمطران و آکنده از غلط خود خطاب به کارگران، که گهگاه متشر می‌کرد و هیچ نتیجه‌ای جز شوخی و خنده‌ی مردم نداشت، خود را به نخستین دلک اجتماع کارگران تبدیل کرد. وقتی هیچ‌یک از تلاش‌های صاحبان معدن به نتیجه نرسید، با هزینه‌ی گراف از ایران و جاهای دورافتاده‌ای چون ویلز، که تاکنون چیزی به نام جنبش کارگری نداشته است، کارگر وارد کردند. و هنگامی که بدین‌سان رقابت کارگر با کارگر را دوباره احیا کردند، قدرت اعتصاب نیز درهم شکسته شد. صاحبان معدن کارگران را مجبور کردند از اتحادیه کنار بکشند، رابرتر را ترک کنند و شرایط کارفرمایان را برای بازگشت به کار پذیرند. چنین بود که در اواخر سپتامبر پنج ماه نبرد بزرگ کارگران معدن ذغال‌سنگ با مالکان معدن به پیان رسید، نبردی که جبهه‌ی ستمکشان آن را با شکیابی، شهامت، هوشمندی و ملتانی به پیش‌برد که شایسته‌ی بیشترین تحسین است. چه فرهنگ انسانی‌راستین، شور و حرارت و قدرت شخصیتی باید در وجود انسان‌های پیش‌برنده‌ی این نبرد وجود داشته باشد، انسان‌هایی که، چنان‌که در «گزارش کمیسیون کارکردها» دیدیم، حتاً اخیراً در همین سال ۱۸۴۰ افرادی وحشی و از نظر اخلاقی دچار کمبود توصیف شده‌اند! اما چه فشار سختی باید بر این چهل هزار معدنچی وارد آمده باشد تا آنان را واداره که همچون تنی واحد به پا خیزند و بهمثابه یک ارتش بجگشتند — ارتشی نه فقط منضبط بلکه پرشور و پرشوردار از تصمیمی راسخ با بیشترین ملت و خویشتن داری، تا آن حد که فراتر رفتن از آن مقاومت را به جنون بدل می‌کند و چه نبردی! نبرد نه با دشمنان مرئی و میرابلکه با خشم و غضب خویش که تو حش ثروت آن را به سرحد جنون می‌کشاند. اگر آنها با توصل به خشونت شورش کرده بودند، همچون افرادی بی‌سلاح و بی‌دفاع سرکوب می‌شدند و مالکان در عرض یک یا دو روز پیروز می‌شدند. این ملاحظه‌ی قانون‌مدارانه از ترس افراد پلیس نبود؛ نتیجه‌ی تأمل سنجیده و حساب شده بود، که خود گواه آشکار هوشمندی و خویشتن داری کارگران است.

بدين‌سان، کارگران بار دیگر، و به رغم صبر و تحمل بی‌نظیرشان، مغلوب قدرت سرمایه شدند. اما جنگ آنان بیهوده نبود. نخست آنکه این اعتصاب نوزده هفتاهی برای همیشه رابطه‌ی معدنچیان شمال انگلستان را با رکود فکری بی‌که تا آن زمان در آن به سر می‌بردند، از هم‌گستاخ؛ آنان از خواب بیدار شده‌اند، برای دفاع از منافع‌شان هوشیار گشته‌اند، و به جنبش بشریت متبدن و بهویژه جنبش کارگران پیوسته‌اند. این اعتصاب، که قبل از هرچیز بی‌رحمی مالکان را نشان داد، اپوزیسیون کارگری را در اینجا و برای همیشه بنیان گذاشته و دست‌کم دوسوم آنان را چارتیست کرده است؛ و بی‌گمان بیداری سی‌هزار تنفر از انسان‌هایی این‌گونه مصمم و مجرب ارزش بزرگی برای چارتیست‌ها دارد. سپس، صبر و شکیابی و قانون‌مداری که وجه مشخصه‌ی کل این اعتصاب بود، در کنار تبلیغ فعالانه‌ی همراه با آن توجه افکار عمومی را بوسی معدنچیان جلب کرده است. در بحث مریوط به عوارض صادرات بر ذغال‌سنگ، تامس دانکوم، تنها عضو چارتیست مصمم مجلس عوام، وضعیت معدنچیان را مطرح کرد، درخواست آنان را قرائت نمود و با سخن‌دانی اش نشیریات بورڈوایی را مجبور کرد که، دست‌کم در گزارش‌شان درباره‌ی مذکرات مجلس، شرح درستی درباره‌ی اوضاع معدنچیان منتشر کنند. بلاعفایله پس از اعتصاب، اتفاقی در [معدن] هزوول روی داد؛ رابرترز به لندن رفت، تقاضا کرد به حضور پل^{*} شرفیاب شود؛ به عنوان نماینده‌ی معدنچیان بر رسیدگی کامل به وضعیت آنان پای فشرد، و موفق شد که نخستین افراد سرشناس انگلستان در رشته‌های زمین‌شناسی و شیمی، پروفسور لایل و پروفسور فاراده، مأموریت یابند که از منطقه بازدید کنند. پس از آنکه چند لفجار دیگر به سرعت و یکی پس از دیگری روی داد، و رابرترز دوباره جزئیات آنها را به نخست وزیر گزارش داد، نخست وزیر قول داد که، در صورت امکان، در اجلاس بعدی پارلمان، یعنی اجلاس کنونی سال ۱۸۴۵، اقدامات لازم برای حفاظت از جان کارگران را طرح کند. هیچ‌کدام از این کارها انجام نمی‌شد اگر این کارگران، از طریق اعتصاب، نشان نمی‌دادند که انسان‌هایی آزادی‌خواه و شایسته‌ی هرگونه احترام‌اند، و اگر رابرترز را به عنوان مشاور حقوقی خود برنمی‌گزیدند.

* سر رابرتر پل (۱۷۸۸-۱۸۵۰)، دولتمرد و نخست وزیر انگلیس در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم - ۴

هنگامی که معدنچیان لانکاشاير اتحادیه‌ای با حدود دهزار عضو تشکیل دادند و تضمین کردند که حقوق سالانه‌ای معادل ۱۲۰۰ پوند به «دادستان کل» خود بدهند، کسی نمی‌دانست که معدنچیان شمال را مجبور کردند از اتحادیه کنار بکشند و رابرتر را عزل کنند. آنها پانز سال گذشته بیش از ۷۰۰ پوند جمع کردند که بیش از ۲۰۰ پوند آن را صرف حقوقها و مخارج قضایی و بقیه را عمدتاً به حمایت مالی از کارگران ییکاری اختصاص دادند که یا نتوانسته بودند کار پیدا کنند یا به علت بگومگو با کارفرمایان شان اخراج شده بودند. بدین‌سان، کارگران پیوسته به این درک روشن می‌رسند که، در صورتی که متعدد شوند، آنها نیز قدرت قابل احترامی خواهند شد و می‌توانند حتاً قدرت بورژوازی را سخت به مبارزه بطلیند. و این بصیرت، که دستاورده تمام جنبش کارگری است، به کمک اتحادیه و اعتصاب سال ۱۸۴۴ برای همه معدنچیان انگلستان به دست آمده است. در زمانی بسیار کوتاه، تفاوت هوش و انرژی که هم‌اکنون به سود کارگران صنعتی کارخانه‌ها وجود دارد محظوظ خواهد شد، و معدنچیان بریتانیا قادر خواهند شد که از هر نظر شانه‌بهشانه‌ی آنان بایستند. بدین‌سان، تکه‌های زمین استوار زیر پای بورژوازی یکی پس از دیگری فرومی‌ریزد؛ اما کل بنای اجتماعی و سیاسی بورژوازی همراه با زیربنایی که این بنا بر آن استوار است کی فروخواهد ریخت^{۲۰}؟

انگلیس، داس وستفالیشه دامپبوت (*Das' Westphälische Dampfboot*)، زانویه - فوریه ۱۸۴۶ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۴ [CW4]، صص ۹۶-۵۸۵)

«یک اعتصاب انگلیسی»*

خداداند که شرکت پولینگ و هنفری تا سال ۱۸۴۳ چه قدر کشمکش با کارگران اش داشت، کارگرانی که حتا بهترین استدلال‌ها نیز نتوانست آنها را از

* این مقاله را انگلیس پس از عزیمت از انگلستان به بروکل و در بهار و تابستان ۱۸۴۵ نوشته است. او که نوشتن و ضعیف طبقی کارگر در انگلستان را به پایان رسانده بود منحوت جزویات زنده و شخصی از مبارزات کارگران انگلستان را ضمیمه آن کند و این مقاله را با همین هدف نوشته. اما این کار ادامه نیافت و نوشته‌ی فوق تنها مقاله‌ای از این دست بود که در سال ۱۸۶۶ در نشریه‌ی آلمانی وستفالیشه دامپبوت منتشر شد. انگلیس بعداً نیز آن را ضمیمه می‌جیج. نک از چاپ‌های وضع طبقی کارگر در انگلستان نکرد و تنها پس از مرگ او و در سال ۱۸۹۵ بود که به زبان انگلیسی و به عنوان ضمیمه این کتاب منتشر شد. منبع این مقاله مطالب منتشر شده در نشریه‌ی چارتیستی تورنر اسْتار درباره‌ی مبارزات کارگران ساختمانی انگلستان از نوامبر ۱۸۴۴ تا زانویه ۱۸۴۵ است - م.

خواست افزایش دستمزد در مقابل تولید بیشتر منصرف کند و به همین دلیل کار را متوقف کردند. پولینگ و هنفری، که یکی از مقاطعه کاران بزرگ کارهای ساختمانی است و شمار زیادی از کارگران آجرپز، نجار و دیگر کارگران ساختمانی را در استخدام خود دارد، کارگران دیگری را به کار گمارد؛ این امر به درگیری و در نهایت نبردی خونین باسلح گرم و چماق در محوطه کوره‌ی آجرپزی پولینگ و هنفری انجامید که نتیجه‌ی آن تبعید چندین کارگر به «ون‌دیمن‌لند» بود، که من تمام آن را به تفصیل در کتابام شرح داده‌ام.^{۲۱} اما شرکت پولینگ و هنفری نمی‌تواند راحت پنشیند و هر سال باید سر به سر کارگران بگذارد؛ چنین بود که در اکبر ۱۸۴۴ دوباره اذیت و آزار کارگران را شروع کرد. این‌بار نجاران بودند که مورد لطف و عنایت این مقاطعه کاران ساختمانی نوع دوست قرار گرفتند. از زمان‌های دور، که کسی تاریخ آن را به‌یاد ندارد، یک رسم رایج در میان نجاران منچستر و اطراف آن بوده که هر سال از روز مراسم کنسلمس^{*} [۲ فوریه] تا ۱۷ نوامبر موقع کار «چراغ‌ها را روشن نکنند»، یعنی در روزهای بلند سال از شش صبح تا شش عصر و در روزهای کوتاه سال از روشن شدن هوا تا تاریک شدن آن کار می‌کردند. سپس از ۱۷ نوامبر به بعد [تا ۲ فوریه] «چراغ‌ها را روشن و تا آخر وقت کار می‌کردند. شرکت پولینگ و هنفری، که به اندازه‌ی کافی از این رسم «بربرگونه» بهره برده بود، تصمیم گرفت که با روشن کردن گاز به این بادگار «دوران تاریکی» پیان دهد. عصر یکی از روزها، پیش از ساعت شش که نجاران دیگر چشم‌شان جایی را نمی‌دید و ابزارشان را زمین گذاشتند و رفتند که لباس پیوشتند، سرکارگر گاز را روشن کرد و گفت باید تا ساعت شش کار کنند. نجاران، که این برخورد را شایسته‌ی خود نمی‌دیدند، کارگران حرفه‌ی خود را به یک جلسه‌ی عمومی فراخواندند. آقای پولینگ، که خیلی تعجب کرده بود، از کارگران اش پرسید مگر از چیزی ناراضی هستند که فراخوان جلسه داده‌اند. برخی از کارگران گفتند آنها مسئول مستقیم فراخواندن این جلسه نیستند بلکه فراخوان را کمیته‌ی اتحادیه‌ی حرفه‌شان داده است. آقای پولینگ در جواب آنها گفت برای اتحادیه‌شان تره هم خرد نمی‌کند، اما مایل است به آنان پیشنهادی بدهد: در صورت موافقت کارگران با

* مراسمی در دوم فوریه که در آن مسجیحان برای بزرگ داشت مریم مقدس شمع روشن می‌کنند — م.

روشن شدن چراغها او در عرض حاضر است کار را در روزهای شبی سه ساعت زودتر تعطیل کند، و نیز – این مرد سخاوتمند – اجازه می‌دهد کارگران هر روز یک ربع ساعت اضافه کار کنند و در ازای آن مزد اضافه بگیرند! کارگران نیز به توبه‌ی خود باید نیم ساعت پس از زمانی که تمام کارگاه‌های دیگر چراغ‌هایشان را روشن می‌کنند، کار کنند. کارگران درباره‌ی این پیشنهاد فکر کردند و به این نتیجه رسیدند که در صورت پذیرش آن در روزهای کرتاه سال روزی یک ساعت بیشتر برای شرکت پولینگ و هنفری کار خواهند کرد، یعنی هر کارگری جمعاً ۹۲ ساعت یا $\frac{1}{4}$ روز اضافه کار خواهد کرد بی‌آن‌که در ازای آن دیناری مزد بگیرد، و با محاسبه‌ی تعداد تمام کارگرانی که در استخدام شرکت بودند آقایان محترم مالک شرکت در ماههای زمستان ۴۰۰ پوند (۲۱۰۰ تالر) در پرداخت مزد به کارگران صرفه‌جویی خواهند کرد. بدین‌سان، کارگران جلسه‌ی خود را برگزار کردند و برای همکارانشان توضیح دادند که اگر یکی از شرکت‌ها بتواند این پیشنهاد را اجرا کند تمام شرکت‌های دیگر از او پیروی خواهند کرد و، در نتیجه، دستمزدها به طور عمومی و غیرمستقیم کاهش خواهد یافت و سالی حدود ۴۰۰ پوند از دستمزد نجاران منطقه به سرقت خواهد رفت. تصمیم گرفته شد که از روز دوشنبه‌ی بعد تمام نجارانی که در استخدام پولینگ و هنفری بودند مهلتی سه‌ماهه به شرکت بدهند و پس از پایان این مهلت در صورتی که کارفرمایان تصمیم‌شان را عرض نکنند، کار را بخوابانند. اتحادیه نیز به توبه‌ی خود قول داد که در صورت توقف کار به همه‌ی کارگران اعتصابی کمک کند.

روز دوشنبه ۱۴ اکبر کارگران اختصار خود را تسلیم کارفرمایان کردند و آنها نیز به کارگران گفتند همین الان می‌توانند بروند، که البته آنها نیز همین کار را کردند. همان روز عصر جلسه‌ی دیگری با شرکت تمام کارگران ساختمانی برگزار شد که در آن تمام کارگران بخش‌های مختلف ساختمان حمایت خود را از نجاران اعتصابی اعلام کردند. در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه بعد، تمام نجاران حول وحوش منطقه نیز که در استخدام پولینگ و هنفری بودند کار را متوقف کردند و بدین‌سان اعتصاب به اوج خود رسید.

کارفرمایان ساختمانی، که ناگهان تنها و بی‌یارویار شده بودند، بی‌درنگ کسانی را به اطراف و حتا به اسکانلند گسل داشتند تا کارگر اجیر کنند، چرا که در

کل منطقه حتا یک نفر هم نبود که بخواهد برای آنها کار کند. در عرض چند روز سیزده نفر از استفوردشاپر سرمهیدند. اما همین که اعتضایون فرصتی برای صحبت کردن با آنها پیدا کردند و مسئله‌ی مورد نزاع و دلایل توقف کار را برای شان توضیح دادند، چند تن از آنان از ادامه کار سر باز زدند. اما کارفرمایان برای ختنا کردن این کار روش مؤثری به کار بستند: آنها اعتضاب شکنان و کارگرانی که آنان را منصرف کرده بودند به دادگاه حل اختلاف به ریاست عالی جناب ذیل مود کشاندند...

اما کارگران برای احتیاط وکیل مدافعانی را با خود آورده بودند. نخست باید حرف‌های کارگری شنیده می‌شد که به تازگی از استفوردشاپر آمده و از ادامه کار در جایی که دیگران برای دفاع از خود کار را خوابانده بودند، سر باز زده بود. شرکت پولینگ و هنفری قراردادی کتبی داشت که کارگران استفوردشاپر آن را امضا کرده بودند؛ آن را تسلیم قاضی کرد.^{۲۲} وکیل مدافع کارگران عنوان کرد که این قرارداد در یک روز بکشنبه امضا شده و به همین دلیل اعتبار ندارد. عالی جناب ذیل مود با متانت بسیار تصدیق کرد که انجام «معاملات تجاری» در بکشنبه‌ها اعتبار ندارد، اما اضافه کرد که فکر نمی‌کند شرکت پولینگ و هنفری این قرارداد را «معامله‌ی تجاری» بدانند! به این ترتیب، بی‌آن‌که وقت زیادی صرف کند و از کارگر بپرسد که آیا او این قرارداد را یک «معامله‌ی تجاری» [می‌داند] یا نه، به این بدبهخت بینوا گفت یا باید به کارش ادله دهد یا سه ماه خرچمالی کند — این هم از [کرامات] فرزانه‌ی منچستر! پس از رفع و رجوع این پرونده، صاحبان شرکت پولینگ و هنفری پرونده‌ی متهم دوم را پیش کشیدند. نام او مسلمون بود، از کارگران قدیمی شرکت که کار را خوابانده بود. او متهم بود که کارگران جدید را مرعوب و مجبور به شرکت در اعتضاب کرده است. شاهد — که یکی از کارگران جدید بود — گفت مسلمون بازوی او را گرفته و با او سخن گفته است. عالی جناب ذیل مود پرسید آیا متهم او را تهدید کرد یا کنک زد؟ — شاهد گفت نه. عالی جناب ذیل مود از این‌که فرصتی برای نشان دادن بی‌طرفی خود پیدا کرده — چند لحظه پس از آن‌که وظیفه‌ی خود را در قبال بورژوازی ادا کرده بود — شادمان شد و اعلام کرد که هیچ چیزی در پرونده نیست که جرم متهم را اثبات کند، و متهم آزاد است بیرون برود و تا آن‌جا که در سخنان یا اعمال مرعوب‌کننده زیاده‌روی نکند با هر کس که می‌خواهد صحبت کند — بدين‌سان قاضی متهم را تبرئه کرد. اما شرکت پولینگ و

هینفری هزینه‌های پرونده را پرداخت کرد و به این خواستِ حداقل راضی شد که سلمون برای یک شب بازداشت شود — بالاخره از هیچ بهتر بود. البته خوشحالی سلمون نیز دیری نپایید. زیرا پس از مرخص شدن در روز پنجشنبه ۳۱ اکبر، او دوباره برای روز سهشنبه ۵ نوامبر به دادگاه حل اختلاف به ریاست عالی جناب دنیل مود احضار شد، این بار به اتهام ضرب و شتم صاحبان شرکت پولینگ و هینفری در خیابان. در همان روز پنجشنبه که سلمون تبرئه شد، تعدادی کارگر اسکاتلندي که فریب این دروغ‌ها را خورد بودند که منازعات بین کارفرما و کارگران تمام شده و شرکت پولینگ و هینفری توانسته در منطقه‌ی خود کارگر کافی پیدا کند تا عهده‌ی تعهداتی گسترده‌اش برآید، به منچستر وارد شدند. روز جمعه، شماری از نجاران اسکاتلندي که مدتی بود در منچستر کار می‌کردند به محل اقامت هموطنان تازهوارد خود رفتند تا علت توقف کار را برای آنان توضیح دهند. شمار زیادی از همکاران آنها — حدود ۴۰۰ نفر — در اطراف مسافرخانه‌ی محل اقامت اسکاتلندي‌ها جمع شده بودند. اما این اسکاتلندي‌ها در آن‌جا همچون زندانی نگهداری می‌شدند و یکی از سرکارگران دم در مسافرخانه نگهبانی می‌داد. پس از مدتی، صاحبان شرکت پولینگ و هینفری سرزیستند تا کارگران جدید خود را اسکورت کنند و به محل کارشان ببرند. هنگامی که گروه اسکاتلندي‌های تازهوارد از محل اقامتشان بیرون آمدند، کارگرانی که بیرون جمع شده بودند از آنان خواستند برخلاف مقررات کار در منچستر عمل نکنند و آبروی هموطنان خود را ببرند. دو نفر از اسکاتلندي‌ها درواقع کمی پا پس کشیدند اما خود آقای پولینگ رفت و آنها را از پشت سر به جلو همل داد. جمعیت آرام بود و کارگران فقط سرعت حرکت گروه تازهوارد را گند کردند بودند و از آنان می‌خواستند در کار دیگران دخالت نکنند، به وطن خود برگردند و غیره. آقای هینفری سرانجام از کوره دررفت؛ او چند تن از کارگران قدیمی خود از جمله سلمون را در میان جمعیت دید و برای آن‌که به غائله خاتمه دهد محکم بازوی سلمون را چسبید. آقای پولینگ نیز بازوی دیگرش را گرفت و هردو با تمام قدرت شان پلیس را فریاد زدند. بازرس پلیس نزدیک شد و پرسید چه اتهامی متوجه این مرد است، پرسشی که آن دو شریک را سخت دستپاچه کرد. آنها گفتند «این مرد را می‌شناسند». بازرس گفت «بسیار خوب، کافی است. این مرد فعلًاً آزاد است و می‌تواند هر جا که می‌خواهد برود». صاحبان شرکت پولینگ و هینفری، که نیاز

داشتند نوعی اتهام به سلمون بزنند، چند روزی مسئله را بررسی کردند و سرانجام به توصیه‌ی وکیل شان اتهام فوق را مطرح کردند. پس از شنیدن شهادت تمام شهود علیه سلمون، دیلویو پی. رابرتر، «دادستان کل معدنجیان»، کسی که نامش در دل تمام قضات و حشت می‌افکند، ناگهان به دفاع از متهم برخاست و پرسید آیا هنوز هم باید شهودش را فراخواند، زیرا هیچ چیزی دال بر اثبات اتهام سلمون به دادگاه ارائه نشده است. عالی جناب ذنیل مود گفت شهودش را فراخواند، و آنان گواهی دادند که رفشار سلمون آرام بود تا این‌که آقای هنفری دست او را گرفت. پس از بیان اظهارات له و علیه سلمون، عالی جناب ذنیل مود گفت روز شنبه رأی خود را صادر خواهد کرد. آشکار بود که حضور رابرتر، «دادستان کل»، او را واداشته است که پیش از آن‌که حرف بزند خوب فکر کند.

روز شنبه، صاحبان شرکت پولینگ و هنفری سه تن از کارگران قدیمی خود — سلمون، اسکات و میلور — را به عمل جنایی دیگری مبنی بر توطنه و ارتعاب متهم کردند. آنها با این اتهام امیدوار بودند که ضربه‌ی مرگباری بر اتحادیه‌ی حرفه‌ای کارگران بزنند، و برای ایجاد مصنویت در مقابل رابرتر هراس‌انگیز یک وکیل مدافع برجسته به نام آقای مانک را از لندن فراخواندند. آقای مانک یکی از اسکاتلندي‌های تازه‌استخدام شده به نام گیسون را به عنوان اولین شاهد احضار کرد، کسی که در سه‌شنبه‌ی قبل نیز علیه سلمون شهادت داده بود. او اظهار داشت که روز جمعه اول نوامبر وقتی که او و رفقای اش از مسافرخانه بیرون آمدند به محاصره‌ی جمعیتی از کارگران درآمدند که آنها را حمل می‌دادند و به عقب می‌راندند و سه متهم حاضر در دادگاه نیز در میان آنان بودند. اکنون نوبت رابرتر بود که این شاهد را سؤال پیچ کند؛ او را با کارگر دیگری رویه‌رو کرد و پرسید آیا او، یعنی گیسون، شب پیش به این کارگر نگفته است که وقتی سه‌شنبه‌ی پیش علیه سلمون شهادت می‌داده نمی‌دانسته که سوگند خورده بوده و واقع‌نمی‌فهمیده که در دادگاه چه کار باید کند و چه حرفی بزند؟ گیسون جواب داد که این مرد را نمی‌شناسد؛ شب گذشته با دو مرد صحبت کرده اما نمی‌تواند بگویید که این مرد یکی از آنهاست، زیرا هوا تاریک بوده است. ممکن است چنین چیزی گفته باشد، زیرا در اسکاتلندر شکل سوگند خوردن در دادگاه با انگلستان متفاوت است؛ نمی‌تواند آنچه را گفته است کاملاً بهیاد آورد. سپس آقای مانک از جا برخاست و گفت آقای رابرتر حق ندارد چنین

پرسش‌هایی بکند، که آقای رابرترز پاسخ داد که اعتراض‌هایی از نوع اعتراض آقای مانک کاملاً بجاست در صورتی که دعوای مورد بحث دعوای سختی باشد، اما در این مورد او حق دارد آنچه را می‌خواهد پرسد، نه فقط درباره محل تولد شاهد بلکه در این باره که از آن زمان به بعد هر روز کجا اقامت کرده و چه خورده است. عالی‌جناب دَتِل مود تصدیق کرد که آقای رابرترز این حق را دارد اما پدرانه او را نصیحت کرد که تا آنجا که ممکن است درباره موضوع پرونده صحبت کند. آن‌گاه پس از آنکه آقای رابرترز این اعتراف را از شاهد گرفت که درواقع او در روز پس از حادثه‌ای که منجر به تشکیل پرونده حاضر شد به استخدام شرکت پولینگ و هنفری درآمده است، او را مرخص کرد. سپس آقای هنفری خود به عنوان شاهد به جایگاه آمد و آنچه را گیسن در مورد حادثه گفته بود تکرار کرد. در اینجا، آقای رابرترز از او پرسید: آیا شما دنبال یک برتری غیرمنصفانه بر رقبای تان نیستید؟ آقای مانک باز هم به پرسش آقای رابرترز اعتراض کرد.

آقای رابرترز گفت بسیار خوب، پرسش را روشن‌تر طرح می‌کنم: آقای هنفری، می‌دانید که ساعات کار نجاران منچستر از مقررات معنی پیروی می‌کند؟ آقای هنفری: من کاری با آن مقررات ندارم؛ من حق دارم مقررات خاص خودم را داشته باشم.

آقای رابرترز: بله، حق با شماست. آقای هنفری، آیا شما نسبت به دیگر مقاطعه‌کاران ساختمان و کارفرمایان نجاری ساعات کار بیشتری را از کارگران تان مطالبه نمی‌کنید؟

آقای هنفری: بله، می‌کنم.

آقای رابرترز: چند ساعت، حدوداً؟

آقای هنفری مقدار دقیق این زمان را نمی‌دانست و دفترچه یادداشت خود را بیرون آورد تا حساب کند.

عالی‌جناب دَتِل مود: لازم نیست وقت زیادی صرف حساب دقیق آن بکنید، فقط حدود آن را به ما بگویید.

آقای هنفری: بله، حدود یک ساعت در صبح و یک ساعت عصرها به مدت شش هفته پیش از زمانی که معمولاً چراغها را روشن می‌کنند، و همین تعداد ساعت به مدت شش هفته پس از روزی که معمولاً چراغها را خاموش می‌کنند.

عالی جناب ذیل مود: پس هر کدام از کارگران شما باید پیش از روشن شدن چراغ‌ها ۷۲ ساعت و پس از آن نیز ۷۲ ساعت اضافه کار کنند، یعنی ۱۴۴ ساعت اضافه کار در ۱۲ هفته؟
آقای هنفری: بله.

این گفته با انزعاج شدید حضار رویدرو شد. آقای مانک با عصبانیت آقای هنفری را نگاه کرد و آقای هنفری با سردرگمی به وکیل مدافع اش نگریست و آقای پولینگ فراک آقای هنفری را کشید — اما دیگر دیر شده بود؛ عالی جناب ذیل مود، که طبعاً می‌دانست آن روز هم باید نقش یک فرد بی‌طرف را بازی کند، اعتراف آقای هنفری را شنیده بود و آن را آشکارا اعلام کرد.
پس از آنکه دو شاهد بی‌اعیت اظهاراتی بیان کردند، آقای مانک گفت اخذ شهادت علیه متهم توسط او پایان یافته است.

سپس عالی جناب ذیل مود گفت شاکی هیچ مردمی را دال بر ارتکاب جرم از سوی متهم بیان نکرده و نشان نداده که شرکت پولینگ و هنفری اسکاتلندي‌های مرعوب‌شده را پیش از اول نوامبر استخدام کرده است، زیرا در حالی که اتهام در اول نوامبر مطرح شده هیچ مدرکی مبنی بر وجود قرارداد استخدام با افراد مورد بحث پیش از دوم نوامبر وجود ندارد. بنابراین، در تاریخ اول نوامبر شرکت پولینگ و هنفری هنوز کارگران تازه‌وارد را استخدام نکرده بوده و متهم حق داشته که از راههای قانونی آنان را از کار کردن برای این شرکت بازدارد. در پاسخ به این گفته‌ی قاضی، آقای مانک گفت کارگران از همان لحظه‌ای که اسکاتلنند را ترک کرده و سوار کشتن شده‌اند در استخدام بوده‌اند. عالی جناب ذیل مود خاطرنشان کرد که در واقع هم به آنها گفته شده که چنین قرارداد استخدامی وجود دارد اما این سند نوشته و امضا نشده بوده است. آقای مانک جواب داد که این سند در اسکاتلنند است و از آقای مود خواست که رسیدگی به پرونده را عقب اندازد تا این سند به دادگاه ارائه شود. در اینجا آقای رابرتز دخالت کرد و گفت: این چیز جدیدی است که دارد مطرح می‌شود. اخذ شهادت برای شاکی پایان یافته اعلام شده در حالی که اکنون شاکی تازه می‌خواهد رسیدگی به پرونده ادامه یابد. عالی جناب ذیل مود اعلام کرد که هردو تقاضا زائد است زیرا دادگاه هیچ جرمی را ثبات نکرده است — و بر این اساس متهم را مرخص کرد.

در این میان کارگران نیز بیکار نشسته بودند. هر هفته در «کارپترز هال» (تالار نجاران) یا «سوشالیست هال» (تالار سویسیالیست‌ها) جلسه‌ی گذاشتند و از اتحادیه‌های حرفه‌ای مختلف کمک می‌خواستند، که با پاسخ مساعد آنها روبه رو می‌شد، رفتار شرکت پولینگ و هنفری را در همه‌جا افشا می‌کردند و سرانجام به همه‌جا نماینده می‌فرستادند تا همکاران خود را در تمام جاهایی که شرکت پولینگ و هنفری کارگر اجیر می‌کرد در چریان دلایل این کار بگذارند و مانع کارکردن آنها برای این شرکت شوند. فقط چند هفته از شروع اعتراض گذشته بود که هفت نماینده در راه بودند و پوسترهاشان را در تمام شهرهای بزرگ کشور نصب کرده و در مورد پولینگ و هنفری به نجاران بیکار هشدار داده بودند. در ۹ نوامبر چند تن از نماینده‌گان که برگشته بودند مأموریت خود را گزارش دادند. یکی از آنها به نام جاتسون، که به اسکاتلند رفته بود، شرح داد که نماینده‌ی پولینگ و هنفری سی کارگر را در ادبیبورو اجیر کرده بوده اما آنان به محض شنیدن واقعیت مسئله از زبان او اعلام کرده‌اند حاضرند از گرسنگی بیرونند اما به منچستر نروند. نماینده‌ی دیگری به لیورپول رفته بود تا مراقب کشته‌هایی باشد که از راه می‌رسند، اما حتاً یک نفر را ندیده بود که به قصد کار کردن برای پولینگ و هنفری آمده باشد و به همین دلیل کاری نداشته بود انجام دهد. نماینده‌ی سوم در چشایر بود، اما هرچرا رفته بود هیچ کاری برای انجام دادن نیافرید، زیرا نشریه‌ی کارگری نورترن استار واقعیت امر را در سطحی گسترده منتشر کرده و به هرگونه تمایل کارگران برای رفتن به منچستر پایان داده بود. حتاً در یکی از شهرها، مکلیزفیلد، نجاران مقداری پول برای اعتضابیون جمع کرده و قول داده بودند که در صورت نیاز یک شیلینگ دیگر به هر کارگر کمک کنند. این نماینده در جاهای دیگر توانسته بود که صنعتگران محلی را به جمع‌آوری چنین کمک‌هایی ترغیب کند.

تمام صنعتگران شاغل در بخش ساختمان، برای آنکه فرصت دیگری به شرکت پولینگ و هنفری بدهند تا با کارگران به توافق برسد، روز دوشنبه هجدهم نوامبر در «کارپترز هال» گرد آمدند و نماینده‌گانی برای ارسال پیام خود به این شرکت انتخاب کردن و سپس به صورت دسته‌جمعی با پرچم‌ها و آرم‌های خود به‌سوی محل شرکت پولینگ و هنفری راه‌پیمایی کردند. پیش‌بیش راه‌پیمایان هیئت

نمایندگان، پس از آنها اعضای کمیته‌ی اعتصاب، سپس نجاران، کارگران قالب‌گیر و آجرپیز کوره‌ها، کارگران روزمزد، بناهار، چوب‌بُرها، شیشه‌بُرها، گچ‌کاران، نقاشان، سنتگ‌کاران و کاپیتست‌سازان صفوی راه‌پیمایان را تشکیل می‌دادند. آنها از مقابل هتل محل اقامت راپرتز، «دادستان کل» شان، گذشتند و با فریادهای بلند به او درود فرستادند. هیئت نمایندگان وقتی به ساختمان شرکت رسیدند از دیگران جدا شدند اما راه‌پیمایان به حرکت خود تا میدان استیونسون ادامه دادند و در آنجا همایشی عمومی برگزار کردند. نمایندگان به پلیس برخوردند که پیش از آن که اجراهی جلوتر رفتن به آنها بدهد نام و نشانی شان را می‌خواست. پس از ورود نمایندگان به دفتر شرکت، دو تن از صاحبان شرکت یعنی شارپز و پولینگ به آنان گفتند که از جماعت کارگرانی که صرفاً با مدافعت ایجاد رعب گرد هم آمده‌اند هیچ‌گونه پیام کتبی را نمی‌پذیرند. نمایندگان هدف ایجاد رعب را انکار کردند و گفتند راه‌پیمایان در مقابل ساختمان شرکت حتا توقف هم نکردند و به راه خود ادامه دادند. در حالی که ۵۰۰۰ کارگر به مراسم خود ادامه می‌دادند، سرانجام نمایندگان را پذیرفتند و به اتاقی برداشتند که فرماندهی پلیس، یک افسر و سه خبرنگار در آنجا حضور داشتند. آقای شارپز، از شرکای شرکت پولینگ و هنفری، بر صندلی ریاست تکیه زد و گفت نمایندگان باید مواظب گفته‌های خود باشند زیرا هر آن‌چه می‌گویند به طور کامل ضبط می‌شود و در صورت لزوم در دادگاه علیه آنها به کار گرفته خواهد شد. — آنان سپس از نمایندگان پرسیدند از چه چیزی شکایت دارند، و گفتند خواسته‌اند به کارگران طبق قواعد مرسوم در منچستر کار بدeneند. نمایندگان پرسیدند آیا کارگرانی که از استفاده‌دشایر و اسکالنل آورده شده‌اند طبق مقررات رایج برای صنعتگران در منچستر کار می‌کنند.

پاسخ، منفی بود و این که شرکت با این کارگران قرار و مدار خاصی دارد. پس شما دوباره و در شرایط معمولی به کارگران ننان کار خواهید داد؟ او، ما با هیچ نماینده‌ای مذکوره نخواهیم کرد بلکه فقط می‌گذاریم کارگران بیایند و آنها خودشان خواهند دید که ما با چه شرایطی می‌خواهیم به آنها کار بدھیم.

آقای شارپز اضافه کرد که تمام شرکت‌هایی که او با آنها رابطه دارد همیشه با کارگران‌شان خوب رفتار کرده‌اند و بالاترین دستمزدها را به آنان پرداخته‌اند. نمایندگان جواب دادند که اگر، آن‌گونه که شنیده‌اند، او از رؤسای شرکت پولینگ

و هنفری است [پس باید بداند که] این شرکت سرسختانه با منافع کارگران مخالفت کرده است. — از یکی از اعضای هیئت نمایندگان، که یک کارگر بنا بود، پرسیدند اعضای حرفه‌ی او از چه چیزی شکایت دارند.

او، فعلًا از هیچ‌چیز، اما قبلًا از خیلی چیزها شکایت کرده‌ایم.

آقای پولینگ پوزخندی زد و گفت: او، پس شما از خیلی چیزها شکایت کرده‌اید؟ و سپس فرصت را مغتنم شمرد تا نقط غربی درباره اتحادیه‌های حرفه‌ای، اعتصاب و بدبهتی‌هایی که اینها برای کارگران آورده‌اند، ایراد کند — که در پاسخ او یکی از اعضای هیئت نمایندگان گفت آنها به هیچ وجه مایل نیستند اجازه دهنده حقوق شان ذره‌ذره از آنها گرفته شود و، برای مثال، آن‌گونه که اکنون از آنان می‌خواهند سالی ۱۴۴ ساعت مفت و مجانی کار کنند. آقای شارپز گفت آنها باید زیان ناشی از شرکت در مراسم راه‌پیمایی را نیز حساب کنند، زیرا این روز را کار نکرده‌اند، همچنین هزینه‌ی اعتصاب، زیان واردشده به دستمزدها توسط اعتصابیون وغیره. یکی از اعضای هیئت نمایندگان گفت: —

اینها مسئله‌ی خود ماست و به کسی ربط ندارد و ما حتا یک پول سیاه از شما کمک نخواهیم گرفت.

هیئت نمایندگان با این گفته جلسه را ترک کرد و گزارش آن را به کارگران گردآمده در «کارپیترز هال» ارائه داد، جایی که معلوم شد نتها تمام کسانی که در منطقه برای شرکت پولینگ و هنفری کار می‌کنند (کسانی که نجار نبودند و به همین دلیل در اعتصاب نبودند) در مراسم شرکت کرده‌اند بلکه بسیاری از اسکاتلندری‌های تازه‌وارد نیز صبح آن روز دست به اعتصاب زده‌اند. همچنین یکی از نقاشان اعلام کرد که شرکت پولینگ و هنفری همان درخواست‌های ناعادلانه‌ای را که از نجاران دارد از نقاشان نیز کرده است اما آنان نیز قصد دارند در مقابل آن مقاومت کنند. برای ساده‌کردن کل مسئله و کوتاه‌کردن راه مبارزه تصمیم گرفته شد که تمام کارگران ساختمانی که در استخدام پولینگ و هنفری هستند کار را متوقف کنند. کارگران این کار را کردند. نقاشان شبیه‌ی بعد و شیشه‌بُرها روز دوشنبه کار را خواباندند، و پس از چند روز به جای ۲۰۰ کارگری که روی ساختمان تئاتر جدیدی کار می‌کردند که شرکت پولینگ و هنفری قرارداد ساخت آن را بسته بود تنها دو بنا و چهار کارگر روزمزد کار می‌کردند. برخی از کارگران تازه‌وارد نیز کار نکردند.

صاحبان پولینگ و هنفری سخت خشمگین شده بودند. هنگامی که سه کارگر دیگر از تازهواردان کار را متوقف کردند، عالی جناب ذنیل مود آنها را در روز جمعه ۲۶ نومبر به دادگاه کشاند. احضارهای قبلی هیچ تأثیری نگذاشته بود. کارگری به نام رید اولین کسی بود که به اتهام نقض قرارداد مخاطب قرار گرفت؛ قراردادی که متهم آن را در دربی امضا کرده بود تسلیم دادگاه شد. رابرتر، که در اینجا نیز از کارگران دفاع می‌کرد، یکباره گفت که هیچ ارتباطی بین قرارداد و اتهام وجود ندارد و آنها دو چیز کاملاً متفاوت‌اند. عالی جناب ذنیل مود بلافضله نکته‌ی مورد نظر رابرتر هراس‌انگیز را گرفت، اما زمانی دراز و توأم با عذاب طول کشید تا توانست آن را برای وکیل طرف دیگر توضیح دهد. سرانجام، این وکیل اجازه خواست که عنوان اتهام را تغییر دهد و چند لحظه بعد با اتهام دیگری بازگشت که بسیار بدتر از اولی بود. وقتی فهمید که این اتهام نیز بی‌فائده است، درخواست مهلت بیشتری برای بررسی پرونده کرد و عالی جناب ذنیل مود تا جمعه ۲۹ نومبر، یعنی درست یک هفته، به او مهلت داد که مسئله را بررسی کند. در این میان، رابرتر موضوع تهاجمی گرفت و چند تن از کارگران اجیر شده و یکی از سرکارگران پولینگ و هنفری را به اتهام هجوم به خانه‌ی یکی از اعتصابیون و ضرب و شتم همسرش به دادگاه کشاند؛ در دو مورد دیگر نیز برخی از کارگران اعتصابی مورد حمله قرار گرفته بودند. عالی جناب ذنیل مود به رغم میلش مجبور شد که تمام متهمان را محکوم کند اما تا آن‌جا که می‌توانست به آنان تخفیف داد و فقط از آنان تعهد گرفت که این کارها را در آینده تکرار نکنند.

سرانجام، در اواخر دسامبر، شرکت پولینگ و هنفری موفق شد که حکم محکومیت دو تن از مخالفان اش را، باز هم به اتهام ضرب و شتم یکی از کارگران اش، به دست آورد. اما دادگاه این‌بار به محکومان تخفیف نداد و بی‌درنگ آنها را به یک ماه زندان محکوم کرد و از آنان تعهد گرفت که پس از آزادی کسی را مورد ضرب و شتم قرار ندهند.

از این زمان به بعد، اخبار مربوط به اعتصاب به تدریج کاهش یافت. خبر اعتصاب تا ۱۸ ژانویه هنوز در صدر اخبار بود. اما از آن پس من گزارش دیگری درباره‌ی آن نمیدهایم.^{۳۳} احتمالاً این اعتصاب هم مانند بیشتر اعتصاب‌های دیگر پایان یافته است؛ شرکت پولینگ و هنفری به مرور زمان شمار زیادی از کارگران مناطق دوردست و نیز

کارگران فرصت طلب خویش را بهسوی خود جذب کرده است؛ بیشتر کارگران نیز پس از یک اعتصاب بلند یا کوتاه و بدینختی‌هایی همراه آن — که اعتصایيون آنها را با این اندیشه برای خود توضیح داده‌اند که خود را از بابت آنها مستحق سرزنش نمی‌دانند زیرا کمک کرده‌اند که سطح دستمزد همکاران‌شان پایین نیاید — در جاهای دیگر کار پیدا کرده‌اند. و درباره‌ی نکات مورود مشاجره، شرکت پولینگ و هنفری دریافته است که نمی‌تواند اراده‌اش را هر طور که بخواهد بر کارگران تحیمل کند، زیرا اعتصاب برای او نیز متضمن زیان‌های زیادی بوده است، و کارفرمایان دیگر نیز پس از چنین مبارزه‌ی سختی به این زودی‌ها به فکر تغییر قواعد قدیمی صنعتگران نجار نخواهند افتاد.

انگلیس، نورترن استار (ستاره‌ی شمال)، ۲۰ سپتامبر ۱۸۴۵ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۴ [CW4]، ص ۶۵)

«محکومیت نجاران پاریس»

شما حکم دادگاه پاریس علیه نجاران اعتصابی متهم به ایجاد تشکل را در استار منتشر نکردید: ونسان، رهبر آنها، به سه سال، دو نفر دیگر به یک سال و یکی دیگر فکر می‌کنم به شش ماه (زندان) محکوم شدند. با این‌همه، اعتصایيون دست‌کم کارگرانی را که کارفرمایان‌شان عقب‌نشینی نخواهند کرد بیرون از اعتصاب نگه‌نمی‌دارند. دوسوم از کارفرمایان با خواست‌های کارگران موافقت کرده‌اند و در پی صدور احکام بالا چوب‌بُرها (*scieurs-à-long*) و دیگر کارگران ساختمانی نیز اعتصاب کرده‌اند. این رویداد بی‌اندازه اهمیت دارد.

مارکس و انگلیس، در ایدنلوژی آلمانی، نوامبر ۱۸۴۵ تا اوت ۱۸۴۶ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۵ [CW5]، ص ۵-۶۱، ۲۰۴-۳۶۰، ۳۸۸)

درباره‌ی «ناآرامی‌های کارگری»

«کارگران عظیم‌ترین قدرت را در دستان خویش دارند... آنان فقط باید دست از کار بکشند و آنچه را که با کار خود تولید کرده‌اند دارایی خود بدانند و از آن لذت ببرند. معنای نآرامی‌های کارگری که این‌جا و آن‌جا شعله‌ور می‌شوند، همین است (ص ۱۵۳) [ماکس اشتیرنر، فرد و دارایی او، (*Der Einzige und sein Eigentum*)]»

ناآرامی‌های کارگری، که حتا در زیر سلطه‌ی زنون، امپراتور بیزانس، به صدور قانون انجامید (فرمان زنون درباره‌ی کارهای جدید)، در قرن چهاردهم به شکل شورش دهستانان، در سال ۱۰۱۸ در «روز نحس اول ماه مه» در لندن، و در سال ۱۰۴۹ در قیام بزرگ «کیت»^{۲۴}، «شعلهور شد» و بعداً به صدور قانون شماره‌ی ۱۵ در سال‌های دوم و سوم فرمان روابط اداره ششم و مجموعه‌ای از قوانین مشابه پارلمان منجر شد؛ ناآرامی‌هایی که اندکی پس از آن، در سال‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۵۹ (هشت قیام در یک سال)، در پاریس روی داد و اگر براساس قوانین آن زمان قضاوت کنیم از قرن چهاردهم به بعد در فرانسه و انگلستان رواج داشته است؛ جنگ بی‌امانی که کارگران انگلستان از سال ۱۷۰۰ به بعد و کارگران فرانسه از انقلاب به بعد با نیرومندی و هوشیاری علیه بورژوازی برپا داشته‌اند — اینها همه برای ماکس قدیس فقط در «این جا و آن جا»، در سیلزیا، پُرُن، مانکبُورگ و برلین، و «طبق گزارش روزنامه‌های آلمان»، وجود دارد.

به گمان همشهری ساده‌لوح ما، آن‌چه که با کار تولید می‌شود به عنوان چیزی که کارگران باید آن را دارایی خود «بدانند» و از آن «لذت ببرند» وجود خواهد داشت و باز تولید خواهد شد، حتا اگر تولیدکنندگان «دست از کار بکشند».

شهروند خوب ما، همان کاری را که قبلًا در مورد پول کرد، اکنون در مورد «کارگران» می‌کند، یعنی آنها را، که در سراسر دنیا متعدد پراکنده‌اند، به کلوبی خصوصی بدل می‌کند که کافی است فقط تصمیم بگیرد تا از شر تمام مشکلات رها شود. ماکس قدیس البته نمی‌داند که از سال ۱۸۳۰ تاکنون دست کم پنجاه‌بار تلاش شده و همین حالانیز تلاش دیگری در جریان است که تمام کارگران انگلیسی در یک تشكل واحد گردآیند^{۲۵} و تمام این طرح‌ها به علل کاملاً تجربی ناکام مانده‌اند. او نمی‌داند که حتا اقلیتی از کارگران که متعدد می‌شوند و دست به اعتصاب می‌زنند خیلی زود خود را ناگزیر می‌بینند که به شیوه‌ای انقلابی عمل کنند — واقعیتی که او می‌توانست آن را در قیام سال ۱۸۴۲ انگلستان و پیشتر در قیام سال ۱۸۳۹ و پلز ببیند، سالی که هیجان انقلابی کارگران نخست در «ماه مقدس» متجلی گردید و همزمان خود را در تسلیح عمومی مردم نشان داد...

این واقعیت نیز که در انگلستان، آمریکا و بلژیک «کارگرانی که می‌کوشند با زور به دستمزدهای بالا دست پیدا کنند» به هیچ وجه بلافصله « مجرم» پنداشته

نمی‌شوند بلکه برعکس اغلب موفق می‌شوند دستمزدهای بالا به دست آورند، چیزی است که قدیمی‌ما آن را نمی‌داند و کل انسانی او را درباره‌ی دستمزد نقش بر آب می‌کند. این واقعیت نیز، که حتاً اگر دولت «پادشاهی نمی‌کرد»، کارگران با «گرفتن یقه‌ی» کارفرمایان‌شان چیزی به دست نمی‌آورندند یا به‌هر حال بسیار کمتر از آن به دست می‌آورندند که با تشکل و اعتراض به دست می‌آورند، یعنی با وسائلی که نشان می‌دهد آنها کارگرند و مخالفان‌شان سرمایه‌دار — این نیز چیزی است که حتاً در برلین نیز قابل درک است. همچنین نیازی به نشان دادن این واقعیت نیست که جامعه‌ی بورژوازی، که بر رقابت مبتنی است، و دولت بورژوازی آن، به علت کل زیربنای مادی آنها، جز مبارزه برای رقابت اجازه‌ی هیچ‌گونه مبارزه‌ای را به شهروندان نمی‌دهند، و مجبورند در صورتی که مردم «یقه‌ی یکدیگر را بگیرند»، با آنان نه به عنوان «روح» بلکه با سرنیزه بروخورد کنند....

بنابراین، کل «شورش» پرجاروچنجال سانچوی^{۲۶} ما [اشتیرنر] در تحلیل نهایی به یک اعتراض تبدیل می‌شود، البته اعتراض به معنای نامعارف آن، اعتراضی با رنگ‌ویوی، بریلی. درحالی که در کشورهای متعدد نقش اعتراض در جنبش کارگری هرچه کمتر و کمتر می‌شود، زیرا تشکل سراسری کارگران به شکل‌های دیگری از عمل می‌انجامد، سانچو می‌کوشد کاریکاتوری خرد بورژوازی از اعتراض به دست دهد و آن را نهایی‌ترین و عالی‌ترین شکل مبارزه‌ی جهانی—تاریخی نشان دهد.

مارکس، در فقر نلسنه ۱۸۴۷^{۲۷} (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۶ [CW6]، صص ۱۱-۲۰)

«اعتراض‌ها و تشکل‌های کارگری»

افزایش دستمزد هیچ تأثیری جز افزایش قیمت غلات، شراب و غیره ندارد، یعنی به کمبود کالا منجر می‌شود. زیرا دستمزد چیزی نیست جز قیمت تمام‌شده‌ی غلات و نظایر آن؛ دستمزد جزئی از قیمت هرچیز است. می‌توان حتاً این هم فراتر رفت و گفت دستمزد جزئی از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ثروت است و

^{۲۶} سانچو پاترا، شخصیت مشهور رمان دُکپیرت، برای نشان دادن ساده‌لوحی و خام‌اندیشی اشتیرنر استعاره گرفته شده است — م.

توده‌ی کارگران هر روز آن را مصرف می‌کنند تا بتوانند تولید کنند. پس، دو برابر شدن دستمزد... بدین معناست که به هر تولیدکننده‌ای سهمی بیش از آن‌چه تولید کرده بدهیم، که نقض غرض است. و اگر این افزایش را به شمار اندکی از صنایع منحصر کنیم باعث به هم خوردن کلی مبادله و در یک کلام کمیبد کالا می‌شود... من اعلام می‌کنم که اعتراض‌هایی که به افزایش دستمزد می‌انجامند لزوماً باعث افزایش عمومی قیمت‌ها می‌شوند: این نکته همان قدر مسلم است که دو به اضافه‌ی دو می‌شود چهار. (پرودون، جلد اول، صص ۱۱۰ و ۱۱۱)

ما جز این حکم که دو به اضافه‌ی دو می‌شود چهار، تمام این احکام رارد می‌کنیم. نخست این که چیزی به اسم افزایش عمومی قیمت‌ها وجود ندارد. اگر با دو برابر شدن دستمزدها قیمت همه‌چیز دو برابر شود، هیچ تغییری در قیمت‌ها به وجود نمی‌آید و تنها مقیاس‌ها تغییر می‌کنند.

دیگر آن که افزایش عمومی دستمزدها هرگز به افزایش عمومی قیمت کالاهای خواه کم یا زیاد، منجر نمی‌شود. درواقع، اگر در تمام صنایع نسبت تعداد کارگران استخدام شده به سرمایه‌ی ثابت یا ابزارهای مورد استفاده یکسان باشد، افزایش عمومی دستمزد باعث کاهش عمومی سود می‌شود و قیمت رایج کالاهای هیچ تغییری نمی‌کند. اما چون نسبت کار یدی به سرمایه‌ی ثابت در صنایع مختلف یکسان نیست، تمام صنایعی که سرمایه‌ی ثابت بیشتر و کارگران کمتری را به کار می‌گیرند دیر با زود مجبور می‌شوند قیمت کالاهای شان را پایین آورند. بر عکس، اگر این صنایع قیمت کالاهای شان را پایین نیاورند، سود آنها از سود میانگین بیشتر می‌شود. ماشین، مزدبگیر نیست؛ بنابراین، افزایش عمومی دستمزدها در صنایعی که در مقایسه با صنایع دیگر ماشین بیشتر و کارگر کمتری را به کار می‌گمارند، تأثیر کمتری دارد. اما چون رقابت گرایش دارد که نرخ سودها را هم سطح کند، سودهای بالاتر از نرخ میانگین سود فقط می‌توانند موقعت و گذرا باشند. پس، صرف‌نظر از پاره‌ای نوسانات، افزایش عمومی دستمزدها نه به افزایش عمومی قیمت‌ها، آن‌گونه که آقای پرودون می‌گوید، بلکه به کاهش جزئی، یعنی کاهش قیمت‌های رایج کالاهایی که عمدتاً به کمک ماشین تولید شده‌اند، منجر می‌شود.

افزایش و کاهش سود و دستمزد صرفاً بیانگر نسبت سهم سرمایه‌داران و کارگران از محصول یک کار روزانه است، بی‌آن که در بیشتر موارد بر قیمت این محصول تأثیر

گذارد. اما این‌که «اعتصاب‌هایی که به انزواش دستمزد می‌انجامند افزایش عمومی قیمت‌ها و حتا کمبود کالا را در پی دارند» — تصوری است که تنها می‌تواند از ذهن شاعری تراویش کند که مسئله را نفهمیده است.

در انگلستان، اعتصاب به طور مرتب باعث اختراع ماشین‌های جدید و کاربرد آنها شده است. می‌توان گفت که ماشین سلاح سرمایه‌داران برای فرونشاندن شورش کارگران ماهر بوده است. ماشین ریستندگی خودکار، بزرگ‌ترین اختراع صنعت مدرن، به کار ریستندگانی که شورش کرده بودند، پایان داد. حتا اگر تشکل‌ها و اعتصاب‌ها هیچ تأثیر دیگری جز واداشتن نوایع علم مکانیک به تلاش علیه آنها نداشته باشند، باز هم آنها نقش عظیمی در توسعه‌ی صنعت ایفا کرده‌اند.^{۷۷}

آقای پرودون در ادامه می‌گوید، «در مقاله‌ای به قلم آتای لون فوشه به تاریخ سپتامبر ۱۸۴۵ خواندم که مدتی است کارگران انگلیسی عادت تشکل را ترک کرده‌اند، که بی‌گمان پیشرفتی است که نمی‌توان آن را به این کارگران تبریک نگفت: اما این پیشرفت فکری کارگران عمدتاً از آموزش اقتصادی آنها ناشی می‌شود. یکی از کارگران ریستنده در جلسه‌ی [شهر] بولتون فریاد کشید که «[مقدار] دستمزد به کارخانه‌داران بستگی ندارد. در دوره‌های رکود اقتصادی، کارفرمایان به قول معروف صرفًا شلاقی هستند که ضرورت [اقتصادی] خود را به آن مسلح می‌کند، و آنها چه بخواهند باید بر گردهی کارگران فرود آیند. اصل تعیین‌کننده دستمزد عبارت است از رابطه‌ی عرضه و تقاضا؛ و کارفرمایان قدرت تعیین این رابطه را ندارند»... در این‌جا آقای پرودون فریاد برمی‌دارد «آفرین! به این می‌گویند کارگر آموزش‌دیده، کارگر نمونه»، و سختانی از این دست. «این فقر در انگلستان وجود نداشت؛ از دریای مانش عبور نخواهد کرد.» (پرودون، جلد اول، صص ۲۶۱ و ۲۶۲) در میان تمام شهرهای انگلستان، بولتون از همه رادیکال‌تر است. کارگران بولتون به عنوان انقلابی‌ترین کارگران تمام شهرهای انگلستان معروف‌اند. در زمان تبلیغات گسترده برای الغای «قانون غلات» در انگلستان، کارخانه‌داران انگلیسی فکر می‌کردند که می‌توانند تنها با جلوانداختن کارگران از پس زمینداران برآیند. اما چون تضاد منافع کارگران با منافع کارخانه‌داران دست‌کمی از تضاد منافع کارخانه‌داران با منافع زمینداران نداشت، طبیعی بود که کارگران در همایش‌های شان به کارخانه‌داران روی خوش نشان ندهند. کارخانه‌داران چه کردند؟ برای حفظ

ظاهر، همایش‌هایی را سازمان دادند که عمدتاً مشکل بود از سرکارگران، شمار اندکی از کارگران سرسپرده‌ی خود و دوستان واقعی حرفی خویش. هنگامی که بعداً کارگران اصیل — مثلاً در بولتون و منچستر — کوشیدند در این همایش‌های قلابی شرکت کنند تا به آنها اعتراض کنند، از ورود آنان جلوگیری شد به این بهانه که این همایش‌ها مختص دعوت‌شدگان است — همایش‌هایی که فقط اشخاص دارای کارت دعوت می‌توانستند در آنها شرکت کنند. و این در حالی بود که در پلاکاردهای روی دیوار این همایش‌ها عمومی اعلام شده بود. هرگاه یکی از این همایش‌ها برگزار می‌شد، روزنامه‌های کارخانه‌داران شرح پرطمطراف و مبسوط از سخنان ابرادشده در آن منتشر می‌کردند. ناگفته پیداست که سرکارگران بودند که این سخنرانی‌ها را می‌کردند. روزنامه‌های لندن آنها را کلمه‌به‌کلمه متنظر می‌کردند. آقای پرودون از این باتفاقی بخودردار است که سرکارگران را به جای کارگران معمولی می‌گیرد و به آنها امر می‌کند که از دریای مانش عبور نکنند.

اگر در سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ نسبت به سال‌های پیشتر اعتضادها کمتر مورد توجه قرار گرفتند، علت آن بود که این سال‌های نخستین سال‌های رونق صنعت انگلستان از سال ۱۸۳۷ به بعد بود. با این‌همه، [در این سال‌ها] هیچ‌کدام از اتحادیه‌های کارگری منحل نشد.

حال بیسیم سرکارگران بولتون چه گفتند. به نظر آنان، کارخانه‌داران هیچ قدرتی برای تعیین دستمزد ندارند، زیرا هیچ قدرتی برای تعیین قیمت محصولات ندارند؛ و آنها هیچ قدرتی برای تعیین قیمت محصولات ندارند، زیرا هیچ قدرتی بر بازار جهانی ندارند. به همین دلیل آنها خواستار فهم این نکته‌اند که تشکل‌های کارگری را نباید برای تحمیل افزایش دستمزد به کارفرمایان ایجاد کرد. آقای پرودون، برعکس، با ایجاد تشکل‌های کارگری به این دلیل مخالفت می‌کند که آنها باعث افزایش دستمزد می‌شوند و این امر [به نظر او] باعث کمبود عمومی کالا می‌شود. نیازی به گفتن ندارد که سرکارگران و آقای پرودون در مورد یک نکته با هم تفاهم دوستانه^{*} دارند: افزایش دستمزد به معنی افزایش قیمت محصولات است. اما آیا علت حقیقی بعض و کبنه‌ی آقای پرودون ترس از کمبود کالاست؟ نه.

او صرفاً به این دلیل از سرکارگران بولتون دلخور است که آنها فکر می‌کنند ارزش با [قانون] عرضه و تقاضا تعیین می‌شود و به ارزش تعیین شده، ارزشی که به مرحله‌ی تعیین شدگی — تعیین شدگی ارزش — رسیده است، از جمله به مبادله‌پذیری دائم و تمام تناسب‌های روابط و روابط تناسب و مشیت‌الاهی توأم با آنها هیچ اعتنای نمی‌کنند.

اعتصاب کارگران غیرقانونی است: این را نه فقط «قانون مجازات عمومی» بلکه نظام اقتصادی و ضرورت نظم موجود می‌گوید... این را می‌توان تحمل کرد که هر کارگری به طور فردی اختیار شخص خود و دست‌های خود را داشته باشد، اما این را جامعه نمی‌تواند اجازه دهد که کارگران به وسیله‌ی تشكل به حق انحصاری [دیگران] تجاوز کنند. (پرودون، جلد اول، صص ۳۲۴ و ۳۲۵)

آقای پرودون می‌خواهد ماده‌ای از «قانون مجازات عمومی» را به عنوان نتیجه‌ی ضروری و عام مناسبات تولید بورژوازی به خورد ما پیدهد.

در انگلستان، قانون مصوب پارلمان اجازه‌ی تشكل را می‌دهد، و نظام اقتصادی است که پارلمان را مجبور کرده که این حق قانونی را تصویب کند. در سال ۱۸۲۵، آن‌گاه که در دوران وزارت هاسکیسون^{*} پارلمان مجبور شد که قانون را اصلاح کند تا آن را هرچه بیشتر با اوضاع ناشی از رقابت آزاد منطبق کند، به حکم ضرورت می‌باید تمام قوانین مانع تشكل های کارگران ملغای شود.^{۲۸} هرچه صنعت مدرن و رقابت توسعه‌ی بیشتری می‌یابد، به همان اندازه عناصر بیشتری شکل می‌گیرد که باعث پیدایش تشكل و تقویت آن می‌شود، و همین که تشكل به واقعیتی اقتصادی تبدیل می‌شود که روزبه روز مستحکم‌تر می‌گردد، زمان زیادی نخواهد گذشت که به واقعیتی قانونی نیز تبدیل می‌شود.

بنابراین، ماده‌ای «قانون مجازات عمومی» حداقل این را نشان می‌دهد که در زمان «جمع‌قانون‌گذاری» و دوران «امپراتوری» هنوز صنعت مدرن و رقابت به اندازه‌ی کافی رشد نکرده بود.

اقتصاددانان و سوسیالیست‌ها^{۲۹} در یک مورد با هم توافق دارند: محاکومیت تشكل، فقط انگیزه‌های آنان برای این محاکومیت فرق می‌کند.

* William Huskisson (۱۷۷۰-۱۸۳۰)، وزیر بازرگانی انگلستان در سال‌های ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷. او عضو حزب محافظه‌کار و طرفدار بورژوازی صنعتی انگلستان بود — م

اقتصاددانان به کارگران می‌گویند: مشکل نشود. با تشكل پیشرفت منظم صنعت را عقب می‌اندازید، مانع اجرای خواسته‌های کارخانه‌داران می‌شود، کسب و کار را مختلف می‌کنید و به تهاجم ماشین [به صنعت] شتاب می‌بخشد که، با زاندکردن بخشی از کارخانه، شما را مجبور به پذیرش دستمزدهای بازهم پایین‌تر می‌سازد. افزون بر این، مستقل از این که چه می‌کنید، همیشه رابطه‌ی عرضه و تقاضاست که دستمزدهای شما را تعیین می‌کند، و شورش بر ضد قوانین تغییرناپذیر اقتصاد سیاسی همان‌قدر مسخره است که خطرناک.

سوسیالیست‌ها به کارگران می‌گویند: مشکل نشود، زیرا مگر با این کار چه چیزی را بدست می‌آورید؟ افزایش دستمزد؟ اقتصاددانان به روشنی به شما نشان خواهند داد که همان شندرغازی که در صورت موفقیت برای زمانی اندک به دستمزدهای شما افزوده می‌شود کاملاً دائمی دستمزد را در پی خواهد داشت. محاسبه‌گران ماهر به شما نشان خواهند داد که سال‌ها طول خواهد کشید تا شما بتوانید از طریق افزایش دستمزدهای تان مخارج مربوط به سازمان‌یابی و نگهداری مشکل‌ها را جبران کنید. و ما به عنوان سوسیالیست به شما می‌گوییم که، صرف‌نظر از این که چه قدر پول به دست می‌آورید، شما همچنان کارگر خواهید ماند و کارفرمایان نیز همچون گذشته به کارفرمایی خود ادامه خواهند داد. پس، دنبال تشكل نروید! و نیز دنبال سیاست! زیرا مگر عضویت در تشكل چیزی غیر از درگیرشدن با سیاست است؟

اقتصاددانان می‌خواهند کارگران جامعه را با همین ترکیب موجود و آن‌گونه که در کتاب‌های راهنمای خود ترسیم کردند، پذیرند.

سوسیالیست‌ها می‌خواهند کارگران کاری به جامعه‌ی قدیم نداشته باشند و خودشان را برای ورود به جامعه‌ی جدید آماده کنند، جامعه‌ای که آنها با بصیرت والی‌شان آن را برای کارگران تدارک دیده‌اند.

اما به رغم این هردو گروه، و به رغم کتاب‌های راهنمای و مدینه‌های فاضله (جوامع آرمانی)، [رونده] سازمان‌یابی حتا برای یک لحظه از پیشروی بازنایستاده و با توسعه و رشد صنعت مدرن رشد کرده است. اکنون ایجاد تشكل به مرحله‌ای رسیده که درجه‌ی رشدش در هر کشوری به معیار روشی برای تعیین رتبه‌ی آن کشور در سلسله‌مراتب بازار جهانی تبدیل شده است. انگلستان، که صنعت‌اش

بالاترین درجه‌ی رشد را به دست آورده، از بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین تشکل‌ها برخوردار است.

در انگلستان، کارگران به تشکل‌های موقت بسته نکرده‌اند، تشکل‌هایی که هدف دیگری جز برای اعتصاب‌های گذرا ندارند و با پایان‌یافتن اعتصاب آنها نیز پایان می‌یابند. آنان تشکل‌های دائمی یعنی «اتحادیه‌های کارگری» (تریدبیونیون) را نیز بر پا ساخته‌اند، که در مبارزه‌ی کارگران با کارفرمایان نقش خاکریز دفاعی را اینا می‌کنند. و در حال حاضر تمام این «اتحادیه‌های کارگری» محلی در نقطه‌ی تجمعي به نام «انجمن سراسری حرفاًهای متحده» گرد آمده‌اند که کمیته‌ی مرکزی آن در لندن است و هم‌اینک ۸۰,۰۰۰ نفر عضو دارد. سازمان‌دهی این اعتصاب‌ها، تشکل‌ها و «اتحادیه‌های کارگری» همزمان با مبارزات سیاسی کارگران پیش رفت، مبارزاتی که اکنون به تشکیل حزب سیاسی بزرگی به نام «چارتیست‌ها» منجر شده است.

نخستین کوشش‌های کارگران برای پیوند یافتن با یکدیگر همیشه شکل تشکل به خود می‌گیرد.

هر صنعت بزرگ جمعیتی از افراد را در یک جا جمع می‌کند که یکدیگر را نمی‌شناسند. رقابت باعث جدایی منافع این افراد از یکدیگر می‌شود. اما حفظ سطح مستمرد، منفعت مشترکی که همه‌ی آنها در مقابل کارفرمایی‌شان دارند، آنان را با اندیشه‌ی مشترک مقاومت متحده می‌سازد — تشکل. بدین‌سان، تشکل همیشه هدف دوگانه‌ای دارد: توقف رقابت در میان کارگران و پیشبرد رقابت عمومی آنان با سرمایه‌دار! هدف نخست مقاومت صرفاً حفظ سطح مستمردها بود، اما تشکل‌ها، که ابتدا پراکنده بودند، خود را به صورت گروههایی درمی‌آورند شیوه گروههایی که به نوعی خود سرمایه‌داران را بهمنظر سرکوب متحده می‌سازند، و در مقابل سرمایه‌ای که همیشه متحده است حفظ اتحاد ضروری‌تر از حفظ سطح مستمردها می‌شود. این نکته از چنان حقیقتی برخوردار است که اقتصاددانان انگلیسی راشگفت‌زده کرده است وقتی می‌بینند کارگران بخش مهمی از مستمردشان را صرف ایجاد تشکل می‌کنند که، به نظر این اقتصاددانان، فقط برای دفاع از مستمرددها بر پا می‌شوند. در این مبارزه — که جنگ داخلی به معنای واقعی کلمه است — تمام عناصر لازم برای نبرد آینده دست به دست هم داده‌اند و پیش می‌روند. تشکل کارگران، همین که به این نقطه برسد، خصلتی سیاسی به خود می‌گیرد.

شرایط اقتصادی ابتدا ترده‌ی مردم کشور را به کارگر تبدیل کرد. سلطه‌ی سرمایه و ضعیت مشترک و منافع مشترکی برای این ترده آفرید. بدین‌سان، این ترده هم‌اکنون به طبقه‌ای در مقابل سرمایه بدل شده، اما طبقه‌ای که هنوز برای خود نشده است. در جریان مبارزه‌ای که ما تنها چند مرحله از آن را نشان دادیم، این ترده متحد می‌شود و خود را به طبقه‌ای برای خود تبدیل می‌کند. منافعی که این طبقه از آن دفاع می‌کند به منافع طبقاتی بدل می‌شود. اما مبارزه‌ی طبقه با طبقه مبارزه‌ای سیاسی است.

در مورد بورژوازی باید دو مرحله را از هم تمیز دهیم؛ مرحله‌ای که در آن بورژوازی زیر سلطه‌ی نظام فنادالی و سلطنت مطلقه خود را به یک طبقه بدل کرد، و مرحله‌ای که در آن بورژوازی، که دیگر به طبقه تبدیل شده بود، فنادالیسم و سلطنت را برانداخت تا جامعه را به جامعه‌ای بورژوازی بدل کند. مرحله‌ی نخست، طولانی‌تر و مستلزم تلاش‌های بیشتری بود. این مرحله نیز با ایجاد تشکل‌های موقت بر ضد لرد‌های فنادال آغاز شد.

پژوهش‌های بسیاری برای توضیح مراحل تاریخی مختلفی که بورژوازی از سوی گذرانده به عمل آمده است، از کمون^{۳۰} تا شکل‌گیری بورژوازی به صورت طبقه. اما هنگامی که مسئله‌ی بررسی دقیق اعتصاب‌ها، تشکل‌ها و دیگر شکل‌های مبارزه مطرح می‌شود که پرولتاریا به کمک آنها خود را در مقابل چشمان ما به صورت یک طبقه سازمان می‌دهد، برخی را بیمه‌وهراسی سخت فرامی‌گیرد و برخی دیگر نوعی بی‌اعتنایی متوجه‌طلبانه از خود نشان می‌دهند.

شرط حیات هر جامعه‌ای که بر تضاد آشنا ناپذیر طبقات بینان نهاده شده وجود یک طبقه‌ی ستمکش است. پس، رهایی طبقه‌ی ستمکش ضرورتاً به معنای برپایی جامعه‌ای نوین است. برای آن که طبقه‌ی ستمکش بتواند خود را رها سازد لازم است که نیروهای مولده و روابط اجتماعی موجود دیگر نتوانند در کار یکدیگر به سر برند. از میان تمام ایزارهای تولید، بزرگ‌ترین نیروی مولده خود طبقه‌ی انقلابی است. مازمان یابی عناصر انقلابی به صورت یک طبقه شرط وجود تمام نیروهای مولده‌ای است که ممکن است در بطن جامعه‌ی قدیم پدید آیند.

مارکس، از «دستمزده»^{۳۱} دسامبر ۱۸۴۷ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۶ [CW6]، صص ۳۶-۴۲۵).

درباره‌ی «تشکل‌های کارگری»

یکی از نکات نظریه‌ی جمعیت^{۳۲} این بود که هدف این نظریه کاهش رقابت میان کارگران است. هدف تشکل‌های کارگری، بر عکس، از میان برداشتن رقابت کارگران با یکدیگر و جایگزین کردن آن با اتحاد است.

حق با اقتصاددانان است آن‌گاه که بر ضد تشکل‌های کارگری چنین می‌گویند:

۱- هزینه‌های تشکل‌های کارگری برای کارگران عمده‌ای بیش از افزایش دریافتی‌هایی است که آنها می‌خواهند از طریق این تشکل‌ها به دست آورند. تشکل‌های کارگری در درازمدت نمی‌توانند در مقابل قانون رقابت ایستادگی کنند. آنها مایشین‌های جدید، تقسیم کار جدید و انتقال از یک محل تولید به محل تولید جدید را با خود به همراه می‌آورند. پیامد همه‌ی اینها کاهش دستمزد است.

۲- تشکل‌های کارگری چنان‌چه موفق شوند بهای کار را در یک کشور در چنان حد بالایی نگهدارند که سود سرمایه‌داران این کشور نسبت به میانگین سود در کشورهای دیگر به گونه‌ای چشمگیر افت کند، یا از رشد سرمایه در این کشور جلوگیری کنند، باعث رکود و پسرفت صنعت می‌شوند و همراه با کارفرمایان کارگران را نیز نابود می‌کنند.

۳- این ایده‌های اقتصاددانان بورژوا، همان‌گونه که گفتیم، همه درست است؛ اما فقط در چهارچوب دیدگاه آنان درست است. اگر هدف تشکل‌های کارگری همان می‌بود که علی‌الظاهر است، یعنی ثبت دستمزدها، و اگر رابطه‌ی بین کار و سرمایه رابطه‌ای ابدی می‌بود، این تشکل‌ها در برخورد با ضرورت اوضاع و احوال درهم‌شکسته می‌شدند. اما آنها [نه وسیله‌ی ثبت دستمزدها بلکه] ابزار متعدد کردن طبقه‌ی کارگر و آماده ساختن کارگران برای برانداختن کل جامعه‌ی کهنه و تضادهای طبقاتی آن‌اند. و از این منظر، کارگران حق دارند اگر بخندند به استادان باهوش بورژوا بی که هزینه‌ی این جنگ داخلی را از نظر تعداد کشتگان و مجروحان و خسارت‌های مالی به رخ آنان می‌کشند. کسی که می‌خواهد دشمن‌اش را شکست دهد درباره‌ی هزینه‌های جنگ با او بحث نمی‌کند. و اقتصاددانان می‌توانند میزان بیگانگی کارگران با این کوتاه‌فکری را از این واقعیت دریابند که بیشتر این تشکل‌ها

را کارگرانی درست کردند که دستمزدشان از کارگران دیگر بیشتر است و کارگران هرچقدر بتوانند از دستمزدهای شان می‌زنند تا صرف ایجاد تشکل‌های سیاسی و صنعتی و برآوردن نیازهای این جنبش کنند. وقتی نوع دوستی آقایان بورژوا و اقتصاددانان شان گاه آنان را چنان خیرخواه و نیک‌کار می‌کند که اندکی چای یا مشروب یا قندوشکر و گوشت به حداقل دستمزد کارگران، یعنی به دستمزد بخورونمیر آنان، می‌افزایند، واکنش کارگران، که بخشی از همان حداقل دستمزد را صرف هزینه‌ی جنگ با بورژوازی می‌کنند و از فعالیت انقلابی شان حداکثر لذت را می‌برند، تا حد شرم‌آوری برای آنان غیرقابل درک می‌شود.

مارکس و انگلیس، از مانیفست کمونیسم^{۳۳}، فوریه ۱۸۴۸ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۶ [CW6]، ص ۹۲-۹۳)

درباره‌ی «نمره‌ی واقعی نبردهای کارگران»

پرولتاپیا مراحل گوناگونی از تحول را از سر می‌گذراند. مبارزه‌اش با بورژوازی از همان بدو تولدش آغاز می‌شود. این مبارزه را ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران یک کارخانه، آن گاه کارگران ماهر یک حرفه، در یک محل، و بر ضد بورژواهای متفرقی که مستقیماً آنها را استثمار می‌کنند، پیش می‌برند. آنان نه به شرایط بورژوازی تولید بلکه به خود ابزارهای تولید حمله می‌کنند؛ وسایل واردشده‌ای را که جایگزین کار آنها می‌شود، نابود می‌کنند؛ ماشین‌ها را خرد و خمیر می‌کنند، کارخانه‌ها را به آتش می‌کشند و می‌کوشند جایگاه از میان رفتهدی کارگر قرون وسطاً را با زور بازگردانند.

در این مرحله، کارگران هنوز توده‌ی نامنجمی هستند که در سراسر کشور پراکنده‌اند و رقابت متقابل آنها را نکه‌پاره کرده است...

اما با رشد صنعت، پرولتاپیا هم از نظر تعداد افزایش می‌یابد و هم به صورت توده‌های اتبوه متتمرکز می‌شود، قدرت‌اش فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیش از پیش احساس می‌کند. به نسبتی که ماشین‌تام تعایزات کارگران را از میان برmi دارد و تقریباً در همه‌جا دستمزدها را به سطح نازل و یکسانی فرومی‌کاهد، علایق و شرایط گوناگون زندگی در صفووف پرولتاپیا نیز هرچه بیشتر یکسان می‌شود. رقابت روزافزون میان بورژواها، و بحران‌های اقتصادی ناشی از آن،

دستمزدهای کارگران را بیش از پیش مستخوش نوسان می‌سازد. پیشرفت بی‌وقفه‌ی ماشین، و سرعت بیش از پیش رشد آن، زندگی کارگران را روزبه‌روز ناپایدارتر می‌کند؛ در گیری‌های بین کارگران منفرد و بورژواهای منفرد بیش از پیش خصلت در گیری‌های بین دو طبقه را به خود می‌گیرد. بدین‌سان، کارگران به برپایی تشکل (اتحادیه‌ی کارگری) در مقابل بورژوازی روی می‌آورند. گرد هم می‌آیند تا مسطح دستمزدهای شان را حفظ کنند؛ تشکل‌های دائمی را پی می‌ریزند تا پیشاپیش برای طغیان‌های گاهوییگاه خود آماده باشند. این‌جا و آنجا مبارزات کارگران شکل شورش به خود می‌گیرد.

کارگران گهگاه پیروز می‌شوند، اما این پیروزی چند صبایح بیش دوام نمی‌آورد. ثمره‌ی واقعی نبردهای آنان نه در نتیجه‌ی فوری آنها بلکه در اتحاد پیوسته گسترش‌یابنده‌ی کارگران نهفته است. این اتحاد به کمک وسائل پیشرفته‌ی ارتباطی، که خود آفریده‌ی صنعت مدرن است، تقویت می‌شود و این وسائل کارگران مناطق مختلف را در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد. همین ارتباط بود که باید به وجود می‌آمد تا مبارزات محلی فراوان را، که همه از خصلت یکسانی برخوردارند، به صورت مبارزه‌ی سراسری طبقات متصرف سازد. اما هر مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه‌ای سیاسی است. و اتحادی را که قرن‌ها طول کشید تا شهرنشین‌های قرون وسطی، با کوهراه‌های متروک‌شان، به آن دست یابند، پرولتاریای مدرن به شکرانه‌ی راه‌آهن فقط در عرض چند سال به دست آورده است. /

۲

آناتومی یک موج اعتصابی

(۱۸۵۳-۱۸۵۴)

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، ۸ فوریه‌ی ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۱ [CW11]، ص ۵۰۲)

درباره‌ی نخستین اعتصاب کارگران کشاورزی

در حال حاضر، کارگران بهویژه کشتی‌سازان، کارگران معادن ذغال‌سنگ، کارگران فنی کارخانه‌ها و مکانیک‌ها در خواستی عمومی و علنی برای افزایش دستمزد دارند. این درخواست ناشی از رونق اقتصادی رایج است و نمی‌توان آن را پدیده‌ی نامتعارف به حساب آورد. واقعیتی که توجه بیشتری می‌طلبد اعتصاب منظم کارگران کشاورزی است، چیزی که قبل‌هیچ گاه اتفاق نیفتاده است. کارگران ساوت ویلتز، که دستمزد هفتگی شان اکنون فقط ۷ شیلینگ است، برای ۲ شیلینگ اضافه دستمزد اعتصاب کرده‌اند.

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، ۱۷ زوئن ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]، ص ۱۳۴-۳۵)

«جريان عمومی اعتصاب»

در صورتی که افزایش صادرات بریتانیای کبیر با سرعت کنونی ادامه یابد، کل صادرات این کشور در پایان سال ۱۸۵۳ به بیش از ۱۰۰ میلیون پوند خواهد رسید. تایمز، با ابلاغ این رقم خیره‌کننده به خوانندگان اش، به حماسه‌سرایی پرداخت و گزارش اش را با این کلمات پایان بخشید: «ما همه خرسندیم، و همه متحد»، زمان زیادی از در بوق و کرنا کردن این کشف دلپذیر نگذشته بود که جریان تقریباً عمومی اعتصاب سراسر انگلستان بهویژه شمال صنعتی آن را فراگرفت و پیرواک غریبی به آواز هماهنگ تایمز بخشید. این اعتصاب‌ها پیامد ضروری

کاهش نسبی مازاد تولید است که با افزایش عمومی قیمت مایحتاج اولیه مصادف شده است. ۵۰۰۰ کارگر در لیورپول، ۳۵۰۰۰ کارگر در استاکپورت و هزاران نفر در جاهای دیگر دست به اعتراض زدند، تا آن‌جا که این اپیدمی سرانجام به خود نیروی پلیس نیز سرا برایت کرد و ۲۵۰ پلیس در منچستر استعفا دادند. در این مورد، مطبوعات طبقه‌ی متوسط، برای مثال گلاب (*The Globe*، کره‌ی زمین)، از هرگونه حمایت از کارگران و احساسات نوع دوستانه‌ی معمولی اش دست برداشت. تهمت زد، احساسات دیگران را جریحه‌دار کرد، تهدید نمود و با صدای بلند قضات دادگاه‌های حل اختلاف را به دخالت فراخواند، کاری که درواقع در تمام موارد در لیورپول انجام شده است، جایی که می‌توان به بی‌ربط‌ترین بهانه‌های قانونی متولّ شد و افراد را به دادگاه کشید. این قضات، حتا آن‌گاه که خودشان کارخانه‌دار یا تاجر نیستند، که معمولاً در لانکاشر و یورکشایر چنین است، رابطه‌ی تنگاتنگی با منافع تجاری دارند و سخت به آن وابسته‌اند. آنها اجازه داده‌اند که کارخانه‌داران از دست قانون ده ساعت کار بگیرند، از اجرای قانون معموتیت پرداخت دستمزد به صورت جنسی طفره روند و تمام قوانین دیگر را که به صراحت بر ضد حرصن و آز «عربان» کارخانه‌داران تصویب شده‌اند گذارند، بی‌آن که مجازات شوند، و این در حالی است که آنها همیشه «قانون معموتیت تشکل^{۳۴} را برای کارگران به یک‌طرفه‌ترین و نامنصفانه‌ترین شیوه تفسیر می‌کنند. همین طرفداران «شجاع» تجارت آزاد، که به خاطر مبارزه‌ی خستگی ناپذیرشان در محکومیت دخالت دولت معروف‌اند، این حواریون آمرزه‌ی بورژوازی «اقتصاد آزاد» (*Laissez-Faire*)، که ادعا می‌کنند در مورد هرچیز و هرگز بر اساس تلاش برای منفعت فردی قضاوت می‌کنند، وقتی پای برخورد منافع فردی کارگران با منافع طبقاتی خودشان به میان می‌آید همواره نخستین کسانی هستند که به دخالت دولت متولّ می‌شوند، و در این‌گونه موارد برخورد منافع، حکومت‌های قاره‌ی اروپا را به دیده‌ی تحسین می‌نگرند، حکومت‌هایی که دولت‌های استبدادی‌شان با آنکه درواقع اجازه‌ی حکومت به بورژوازی نمی‌دهند اما دست‌کم مانع مقاومت کارگران می‌شوند.

مارکس، نیوبورگ دیلی تریبیون، اول ژوئیه‌ی ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]، صص ۶۹ - ۶۸)

درباره‌ی «ارزش اعتصاب»

اعتصاب‌ها و تشکل‌های کارگران به سرعت و در گستره‌ای بسیاره در حال رشدند. من هم‌اکنون گزارش‌هایی از اعتصاب کارگران کارخانه‌ها را پیش رو دارم، کارگران همه‌ی حرفها در استاکپورت، آهنگران، ریستندگان، بافندگان و غیره در منچستر، قالی‌بافنان کیدرمینستر، معدنجیان معادن ذغال‌سنگ رینگکوود، نزدیک بریستول، بافندگان و پارچه‌بافنان بلکبرن، پارچه‌بافنان دارون، کایستتسازان بوستون و خومه، بافندگان بارنزی، ابریشم‌بافنان اسپیتلفیلدز، توری‌بافنان ناتینگام، کارگران همه‌ی حرفها در منطقه‌ی بیرمنگام، و دیگر مناطق مختلف.

هر نامه‌ی پستی حاوی گزارش‌های جدیدی از اعتصاب است؛ اعتصاب به یک اپندی بدل شده است. هر اعتصاب بزرگی، مانند اعتصاب‌های استاکپورت و لیورپول و نظایر آنها، ضرورتاً باعث سلسله‌ای از اعتصاب‌های کوچک می‌شود، اعتصاب شمار زیادی از کارگران که نمی‌توانند در برابر کارفرمایانشان مقاومت کنند مگر آن‌که به حمایت همکارانشان در سراسر کشور تکیه کنند، و این همکاران نیز برای یاری آنها به نوبه‌ی خود از آنان می‌خواهند برای افزایش دستمزد مبارزه کنند. افزون بر این، در هر منطقه‌ای، این مسئله علاوه بر جنبه‌ی منفعی اش به امری حیثیتی بدل شده است، به طوری که کارگران مناطق نمی‌خواهند با تن دادن به شرایط تحملی کارفرما خود را از همکارانشان جدا کنند. و چنین است که اعتصاب در یک منطقه با اعتصاب در دیگر مناطق دوردست پاسخ می‌گیرد. در برخی موارد، درخواست افزایش دستمزد تنها برای تسهیه مطالبات معوقه‌ی قدیم با کارفرمایان است. اعتصاب بزرگ استاکپورت از آن جمله است.

در ژانویه‌ی ۱۸۴۸، کارخانه‌داران شهر استاکپورت ۱۰ درصد از دستمزد همه‌ی کارگران حرفه‌های مختلف کارخانه‌ها را کم کردند. این کسر دستمزد را کارگران به این شرط پذیرفتند که با بهبود اوضاع اقتصادی دویاره به دستمزدهایشان اضافه شود. از همین رو بود که، در اوایل مارس ۱۸۵۳، کارگران قول کارفرمایان را به آنان یادآوری کردند؛ و چون خبری از این وفای به عهد نشد، بیش از ۳۰،۰۰۰ کارگر دست از کار کشیدند. در بیشتر کارخانه‌ها، کارگران به صراحت بر حق خود در سهم

شدن در رونق اقتصادی کشور بهویژه در وضع خوب کارفرمایان‌شان تأثیر گردند. وجه مشخصه اعتصاب‌های کنونی این است که از پایین و از میان کارگران ساده‌ی مهاجری شروع شد که در بخش‌های مختلف به حرفه‌ی صنعتگری اشتغال دارند و پس از آن به کارگران کارخانه‌ها در مراکز بزرگ صنعتی بریتانیا کمیر رسید، حال آن‌که در تمام دوره‌های پیشین اعتصاب‌ها پیوسته از کارگران کارخانه‌ها، از مکانیک‌ها، ریستده‌ها و مانند آنها سرچشمه می‌گرفت، سپس به میان لایه‌های پایین این نیروی پرچسب و جوش بزرگ سرایت می‌کرد، و تنها در پایان به صنعتگران می‌رسید. این پدیده‌ی جدید را تنها به مهاجرت می‌توان نسبت داد.

گروهی از نوع دوستان و حتا سویاًیست‌ها وجود دارند که اعتصاب را برای منافع «خود کارگر» بسیار مضر می‌دانند، و هدف اصلی شان پیداکردن روشی برای تضمین دستمزد میانگین دامن برای کارگران است. گذشته از این واقعیت که چرخه‌های صنعتی و مراحل گوناگون آنها وجود چنین دستمزد میانگینی را متغیر می‌سازد، من، درست برخلاف این دیدگاه، بر این نظرم که افزایش و کاهش متنابوب دستمزدها، و کشمکش مدام کارفرمایان و کارگران که از آن سرچشمه می‌گیرد، در سازمان کنونی صنعت، وسیله‌ای است ضروری برای حفظ روحیه‌ی [مبازراتی] طبقات کارگر، متعدد شدن آنان در یک تشکل بزرگ برای مقابله با دست‌درازی طبقه‌ی حاکم و جلوگیری از تبدیل کارگران به ابزارهای بی‌احساس، بی‌اندیشه و کمایش خورده و خوابیده تولید. در جامعه‌ای که بر تضاد آشنا ناپذیر طبقات بنا شده است، اگر می‌خواهیم در عمل و در حرف از بردگی جلوگیری کنیم، باید وجود جنگ را پذیریم. برای آن‌که درک درستی از ارزش اعتصاب و تشکل‌های کارگری داشته باشیم، نباید بگذاریم که اهمیت ظاهری نتایج اقتصادی آنها چشم ما را بر روی پیامدهای اخلاقی و سیاسی شان بینند. بدون مراحل متنابوب بزرگ رکود، رونق، هیجانزدگی بیش از حد، بحران و فقر و فلاکت، که صنعت بزرگ آنها را به صورت چرخه‌های بازگردانه بازنوبیل می‌کند، و همراه با آن بالا و پایین رفت و سر دستمزدها، و نیز نبرد پیوسته‌ی کارفرمایان و کارگران که رابطه‌ی تنگاتنگی با این تغییرات دستمزد و سود دارد، طبقات کارگر بریتانیا کمیر و تمام اروپا توده‌ای اندوهگین، بی‌اراده، خسته و مست عنصر خواهد بود که رهایی اش همان قدر ناممکن است که رهایی بردگان بیوتان و روم باستان. نباید فراموش کرد که کمونه‌های قرون وسطاً بر بستر

اعتراض‌ها و تشکل‌های سرفه‌ها رشد کردند، و همین کمون‌ها بودند که به نوبه‌ی خود پیدایش بورژوازی حاکم کنونی را رقم زدند.

مارکس، نیوپرک دیلی تریبیون، ۲۹ زوئیه ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]). صص ۲۶-۲۲۵

درباره‌ی قرارداد کار

[بررسی] «اعتراض» در دستور کار مجلس قرار گرفته است. در هفته‌ی جاری، ۵۰۰۰ معدنچی در منطقه‌ی ذغال خیز شمال دست به اعتراض زده‌اند؛ ۴۰۰ کارگر فنی چوب‌بنه‌سازی در لندن؛ حدود ۲۰۰۰ کارگر اسکله‌های مختلف رودخانه‌ی تیمز؛ نیروی پلیس در هال و اقدامات مشابه پلیس سیتی و پایتخت؛ و سرانجام بنیان سنت استیفنز^{۳۵}، آن هم درست در مقابل چشم پارلمان. روزنامه‌ی تایمز فریاد برmi دارد که «دبی دارد برای کارگران بهشت می‌شود. آنها دارند ارزشمند می‌شوند.» کارخانه‌داران لانکاشایر برای آن که این بهشت را زمینی کنند، انجمنی تشکیل داده‌اند تا در مقابل مطالبات کارگران مقابلاً یکدیگر را باری دهن و حمایت کنند. اما بورژوازی به ایجاد تشکل در مقابل تشکل بسته نکرده و کارگران را تهدید کرده که به قانون متوجه خواهد شد — قانونی که خود او آن را دیکته کرده است. این را که این توسل به قانون به چه شیوه‌ای انجام خواهد شد از این اظهارات مورنیگ پست، ارگان پالمرستون لیبرال و خوش قلب، می‌توان استنباط کرد:

اگر شرارتی وجود داشته باشد که جداً سزاوار تبیه شدن با دستان آهین باشد، آن شرارت اعتراض است... خواست [جامعه] مجازات اکید و فوری رهبران و اعضای اصلی این تشکل‌هاست. [...] تبیه این افراد به معنی نقض آزادی بازار کار نیست... گفتن این که این امر آزادی بازار کار را نقض می‌کند حرف بی‌معنای است. کسانی که [نیروی کار] خود را به بازار کار عرضه می‌کنند فقط تا آن جا می‌توانند مجاز به بستن قرارداد با کارفرمایان باشند که منافع ملی را به خطر نیشانند.

در یک محدوده‌ی عرفی معین، کارگران می‌توانند خود را عوامل آزاد تولید تصور کنند و بر مبنای عرف متقابل با کارفرمایان قرارداد بینند؛ اما فراتر از این

محدود، و براساس شرایطی که پارلمان — «کیته‌ی دانئی تشكّل» طبقات حاکم بر ضد مردم — تعیین می‌کند، باید آنان را بمحابا مجبور به کار کرد.

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، ۲۲ اوت ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلز، جلد ۱۲ [CW12]، ص ۲۸۳).

«تشکل سراسری سرمایه‌ستیز»

اعتصاب‌های بزرگ کارگران معدن ذغالسنگ ساوت ولز نه تنها ادامه یافته بلکه از درون آنها اعتصاب‌های جدید کارگران معدن آهن بیرون آمده است. پیش‌بینی می‌شود که با اجرای «لایحه کشتی رانی تجاری»، کارگران کشتی در بریتانیا دست به اعتصابی عمومی بزنند؛ آنها می‌گویند کارگران خارجی را فقط برای پایین‌آوردن دستمزدها می‌خواهند استخدام کنند. اهمیت اعتصاب‌های کتونی را، که من بارها توجه خوانندگان نشریه‌ی شما را به آن جلب کرده‌ام، اکنون حتاً مطبوعات طبقه متوسط لندن نیز دارند می‌فهمند. هم از این روزت که تایمز هنگی (Weekly Times) یک‌شبیه‌ی پیش‌چین نوشت:

رابطه‌ی بین کارفرمایان و کارگران سخت به هم خورده است. کارگران در سراسر بریتانیا به خذیت با سرمایه برخاسته‌اند، و با اطمینان می‌توان گفت که نزاعی که درگرفته تازه آغاز این خذیت است. طبقات کارگر شاک‌های حسی قوی خود را بیرون داده‌اند تا به جایگاه خود بپی ببرند. [...] در حال حاضر، تبلیغات کارگران به سلسله‌ای از درگیری‌های جدالگاه محدود می‌شود. اما نشانه‌هایی دیده می‌شود، حاکی از آن که این چنگ پراکنده بهزودی به بریانی یک تشکل سیستماتیک و سراسری سرمایه‌ستیز خواهد انجامید...

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، ۲۰ اوت ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلز، جلد ۱۲ [CW12]، ص ۸۸-۸۷).

«نبند ادامه دارد»

نبند میان کار و سرمایه، میان دستمزد و سود، ادامه دارد. در لندن، کارگران حمل ذغالسنگ، آرایشگران، خیاطان، کفاشان و چکمه‌دوزان، چترسازان، دوزندگان پیراهن و لباس زیر، و کارگران دیگری که برای فروشنده‌گان لباس کار و صادرکنندگان

عمده فروش کار می کنند، دست به اعتصاب های جدید زده اند. دیروز، شماری از بنیان و نیز باربران رودخانه‌ی تیمز، که کالاها را از اسکله به کشتی و از کشتی به اسکله حمل می کنند، اعلام اعتساب کردند. اعتساب های کارگران معادن ذغال سنگ و آهن در ساوت ولز ادامه دارد، و اعتساب جدید کارگران معادن ذغال در رسالون رانیز باید به آنها افزود، وغیره وغیره.

ادامه شمارش یکایک اعتساب های مختلف که هر هفته روی داده و یکی پس از دیگری به ذهن ام خطور می کند، ملال آور خواهد بود. بنابراین، فقط به اعتساب هایی می پردازم که ویژگی های خاصی داشته اند...

مهم ترین حادثه این سرگذشت اعتساب، اعلامیه «انجمن همیاری ملوانان متعدد» است که خود را «لایحه‌ی حقوق ملوانان آنگلوساکسون» می نامد. این اعلامیه به «لایحه‌ی کشتی رانی تجاری» اشاره می کند که آن ماده از قانون دریانوردی را که کشتی داران بریتانیایی را موظف می سازد که دست کم سه‌چارم کارگران کشتی خود را از میان اهالی بریتانیا استخدام کنند، ملغای می سازد؛ [به نظر انجمن نامبرده] این لایحه، حتا در مواردی که کشتی خارجی وجود ندارد، در کسب و کار در سواحل دریا را چهارتاق به روی ملوانان خارجی بازمی گذارد. کارگران اعلام کردند که این لایحه نه لایحه ملوانان بلکه لایحه صاحبان کشتی است.

مارکس، نیویورک دبلیو تریبیون، ۲۷ سپتامبر ۱۸۵۳، (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلز، جلد ۱۲ [CW12]، ص ص ۳۴-۳۳)

درباره اعتساب و ارزش کار

در حالی که بدین سان چشم اندازهای تیره و تار، آفتاب درخشنان رونق تجاری و صنعتی را از نظرها پنهان می دارد،^{۲۶} اعتساب ها هنوز ادامه دارد و مدتی دیگر نیز همچنان ادامه خواهد یافت، و این ویژگی مهم اوضاع صنعتی ماست؛ فقط همزمان با تغییری که دارد در اوضاع عمومی کشور پیش می آید خصلت اعتساب ها نیز تغییر خواهد کرد.

در پری، ریسندگان در ازای رشتن هر ۱۰۰ کلاف نخ درخواست ۲ پنی اضافه دستمزد کرده اند. با خودداری کارفرمایان از پذیرفتن این خواست، کارگران دست از کار کشیده اند و با خندگان نیز همین که نخ موجود را بیافتد کاری برای انجام دادن

نخواهد داشت. در پرسنون، در حالی که بافتگان هنوز ۱۰ درصد افزایش دستمزد را مطالبه می‌کنند، و مورد حمایت کارگران فنی نواحی اطراف قرار گرفته‌اند، شش تن از کارفرمایان کارخانه‌های شان را تعطیل کرده‌اند و کارفرمایان دیگر نیز احتمالاً از آنها پیروی خواهد کرد. بدین‌سان، دو هزار کارگر فنی از کارخانه‌ها بیرون انداخته شده‌اند. در بلکبرن، مکانیک‌های آتای دیکشنون، صاحب کارخانه‌ی ذوب‌آهن، هنوز به سر کار بازگشته‌اند. در ویگان، کلام‌بافان یکی از کارخانه‌ها برای یک پنی اضافه دستمزد در ازای باقتن هر بیست کلاه اعتصاب کردند، و پشمربیسان یک کارخانه‌ی دیگر اعلام کردند کار را شروع نخواهد کرد مگر آنکه دستمزدهای شان اضافه شود. این کارخانه‌ها تعطیل شدند. در همان ویگان، اعتصاب کارگران معدن ذغال‌سنگ، که شمارشان به ۵۰۰۰ نفر می‌رسد، ادامه دارد. گنْت کرافورد، و دیگر مالکان بزرگ معادن ذغال‌سنگ این منطقه، عصر روز چهارشنبه کارگرانشان را اخراج کردند. در پی این اخراج، معدنچیان همایش بزرگی در اسکیلو ارچارد برگزار کردند. در منچستر، علاوه بر اعتصاب‌های کوچکی چون اعتصاب کلام‌بافان و مانند پارچه‌ی فاستونی، اعتصاب رنگرزان پارچه‌های پشمی، اعتصاب کلام‌بافان و مانند آنها، ۵۰۰۰ دستگاه نساجی از حرکت بازیستاده است، و الا آخر.

در بولتون، کارگران فنی ریستنده در حال برگزاری همایش‌های برای افزایش دستمزدند. کفاشان در ترتوون، بریجواتر و جاهای دیگر، رانندگان تاکسی در گلاسکو و سنگتراشان در کیلمارنوک دست به اعتصاب زده‌اند و پلیس در اولدام تهدید به اعتصاب کرده است. در بیرمنگام، میخ‌سازان درخواست ۱۰ درصد افزایش دستمزد کرده‌اند؛ در ولورهمپتون نجاران روزی ۶ پنی افزایش دستمزد خواسته‌اند؛ نجاران لندن نیز همین طور و الا آخر. در حالی که کارگران فنی در شهرهای صنعتی مهم چون لانکاشری، چشایر، دری شایر و مانند آنها همایش‌های عمومی برگزار می‌کنند تا درباره‌ی نحوه حمایت از برادران گرفتار خود تصمیم بگیرند، کارفرمایان از سوی دیگر مصمم‌اند مؤسسات خود را برای دوره‌ی تامینی تعطیل کنند، با این هدف که با گرسنگی دادن به کارگرانشان آنها را به تسليم وادرند.

ساندی تایمز می‌نویسد، «خبر داریم که به طور کلی درخواست افزایش دستمزد بیش از روزی ۶ پنی نبوده است؛ و با توجه به قیمت کنونی مواد غذایی، [...] نمی‌توان گفت [...] که این درخواست نامعقول است. می‌دانیم که گفته‌اند یکی از اهداف

اعتصاب‌های کنونی دستیابی به نوعی اشتراک کمونیستی در سود واقعی یا فرضی کارخانه‌داران است؛ اما کافی است افزایش تقاضا برای دستمزد و افزایش ارزش مایحتاج اولیه‌ی زندگی را با هم مقایسه کنیم تا به اساس بودن این اتهام بپریم؛ هنگامی که کارگران دستمزدی بیش از قیمت «مایحتاج اولیه‌ی زندگی» درخواست می‌کنند، هنگامی که آنها ادعای «سهمی شدن» در سود ناشی از سعی و کوشش خود را می‌کنند، به داشتن گرایشات کمونیستی متهم می‌شوند. قیمت مواد غذایی چه ربطی به «قانون فناناپذیر و متعالی عرضه و تقاضا» دارد؟ در سال‌های ۱۸۴۰، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۱، در حالی که قیمت مواد غذایی پیوسته افزایش می‌یافتد، دستمزد را در حال کاهش بود و به حد بخورونمیر رسید. همین کارخانه‌داران آن موقع می‌گفتند، «دستمزد ربطی به قیمت مواد غذایی ندارد، بلکه به قانون فناناپذیر عرضه و تقاضا بستگی دارد».

ساندی تایمز می‌گوید، «مطلوبات کارگران می‌تواند برآورده شود در صورتی که به شیوه‌ای محترمانه درخواست شود».

احترام چه ربطی به «قانون فناناپذیر عرضه و تقاضا» دارد؟ آیا کسی هرگز شنیده است که قیمت قهوه در کوچه‌ی میسینینگ در صورتی افزایش می‌یابد که «به شیوه‌ای محترمانه درخواست شود»؟ وقتی گوشت و خون انسان مانند هر کالای دیگری خرید و فروش می‌شود، پس دست‌کم با آن نیز مانند هر کالای دیگری رفتار کنید. اکنون شش ماه است که جنبش افزایش دستمزد ادامه دارد. بگذارید درباره‌ی این جنبش با معیار موردنظر خود کارفرمایان داوری کنیم، با «قوانين فناناپذیر عرضه و تقاضا»، و گرنه شاید مجبور شویم که قوانین فناناپذیر اقتصاد سیاسی را به همان شیوه‌ی معاهدات صلح فناناپذیر رویه با ترکیه تقسیر کنیم؟

شش ماه پیش، کارگران حتا اگر بر اثر افزایش تقاضا برای کارشان، به علت مهاجرت پیوسته و عظیم به معادن طلا و آمریکا، احساس قدرت نمی‌کردند، باید از سروصدای مطبوعات طبقی متوسط درباره‌ی رونق عمومی به برکت تجارت آزاد پی می‌بردند که سود صاحبان صنایع افزایش یافته است. طبیعی بود که کارگران خواهان سهم خود از این رونق پرسروصدان شوند، اما کارفرمایان جنگ سختی را علیه آنان آغاز کردند. سپس، کارگران دور هم جمع شدند، تهدید به اعتصاب کردند، و مطالبات خود را به شیوه‌ای کمایش مسالمت‌آمیز پیش گذاشتند. هرجا اعتصابی

روی می‌دهد، تمام کارفرمایان و ارگان‌ها و تربیون‌های شان در کلیسا و مطبوعات در مذمت «گستاخی و حماقت» اعتصابیون و «اندامات مستبدانه» آنها داد سخن می‌دهند.

اما اعتصاب‌ها چه چیزی را نشان دادند جز این‌که کارگران ترجیح دادند به جای اعتماد به قول و قرارهای شخصی کارفرمایان شان شیوه‌ی خود را درباره‌ی آزمون نسبت عرضه به تقاضا به کار بینندند؟ در شرایط معین، کارگر جز اعتساب و تهدید به آن هیچ وسیله‌ی دیگری برای پی‌بردن به این نکته ندارد که آیا کارفرمایان ارزش واقعی کارش را در بازار به او می‌پردازند یا نه.^{۲۷} در سال ۱۸۵۲، به طور متوسط، تفاوت بین هزینه‌ی مواد اولیه و قیمت تمام‌شده‌ی کالا — برای مثال، تفاوت بین هزینه‌ی پتبه‌ی خام و نخ، تفاوت بین قیمت نخ و قیمت پتبه — بیشتر بود؛ در نتیجه، سود کارخانه‌دار در این سال بدون شک بیشتر از سود او در سال ۱۸۵۳ بود. تا همین اواخر، نه قیمت نخ و نه قیمت کالاهای هیچ کدام نسبت به قیمت پتبه افزایش نداشت. پس چرا کارخانه‌داران مستمردّها را در سال ۱۸۵۲ یکباره افزایش ندادند؟ آنها می‌گویند در سال ۱۸۵۲ در نسبت عرضه و تقاضا تغییری به وجود نیامد که بتواند افزایش مستمرد را توجیه کند. واقعه‌ای؟ سال پیش، عرضه‌ی کارگر به کمی امسال نبود، اما این تفاوت با افزایش ناگهانی و تکراری مستمردّها که از سال پیش تاکنون به زور به کارخانه‌داران تحمیل شده است، تناوبی ندارد، افزایشی که بر اثر قانون عرضه و تقاضا روی داده و اعتصاب‌ها آن را توضیح می‌دهند. بی‌گمان، اکنون نسبت به سال پیش کارخانه‌های بیشتری کار می‌کنند، و از سال پیش تاکنون کارگران قوی‌بینه‌ی بیشتری مهاجرت کرده‌اند، اما در عین حال این وضعیت کارگران کارخانه که در طول دوازده ماه گذشته از بخش کشاورزی و بخش‌های دیگر به درون «محیط صنعتی» ماریخته شده، بی‌سابقه بوده است.

واقعیت این است که «کارگران»، طبق معمول، دیر متوجه شدند که ارزش کار هر ماه‌شان نسبت به ماه پیش^{۲۸} درصد افزایش یافته است، و در تابستان امسال — و فقط آن‌گاه — بود که دست به اعتساب زدند، نخست برای ۱۰ درصد سپس

* hands، واژه‌ی انگلیسی hand (دست) به معنای کارگر نیز هست. ترادف «دست» و «کار» در زبان فارسی نیز وجود دارد، چه در ترکیب‌های فعلی و اسمی (دست یازیدن، دستیار) و چه به عنوان اسم (دست زیاد شده). کاربرد گیوه نشان می‌دهد که مارکس این را، را از زبان بورژوازی تقلیل می‌کند — ۴.

برای ۱۰ درصد دیگر و به همین منوال، البته برای هرچه قدر که بتوانند به چنگ آورند.^{۳۸} موقتیت پیوسته‌ی این اعتصاب‌ها، در عین آنکه در سراسر کشور به آنها عمومیت داد، بهترین دلیل مشروعیت آنها بود، و توالی سریع آنها در یک رشته از حرفه‌ها و از سوی همان «کارگران»ی که افزایش تازه‌ی دستمزد را طلب می‌کردند، به طور کامل نشان داد که طبق قانون عرضه و تقاضا کارگران از مدت‌ها پیش مستحق افزایش دستمزد بودند، افزایشی که فقط به دلیل عدم آگاهی کارگران از وضعیت بازار کار از آنها دریغ شده بود. و هنگامی نیز که کارگران سرانجام با این وضعیت آشنا شدند، کارخانه‌داران، که در این مدت «قانون فناناًپذیر عرضه و تقاضا» را معمولی می‌کردند، به آموزه‌ی «استبداد روش‌گرانه» چسیدند و مدعی شدند که حق دارند با مال خود آن‌گونه که می‌خواهند رفتار کنند، و این اولیماتوم خشمگینانه را مطرح کردند که کارگران نمی‌دانند چه چیزی به سود آنهاست.

تغییر چشم‌اندازهای کلی اقتصاد باید موضع نسبی کارگران و کارفرمایان‌شان را تغییر دهد. و قوع ناگهانی این تغییر با اعتساب‌های بسیاری مواجه شد، و بسیاری اعتساب‌های دیگر نیز در راه است. بی‌تردید، و به رغم رکود اقتصادی، اعتساب‌های پیشتری آن هم برای افزایش دستمزد در راه است، زیرا کارگران در پاسخ به این استدلال کارخانه‌دار که توان افزایش دستمزد را ندارد این استدلال را پیش خواهند گذاشت که مواد غذایی گران شده است؛ استدلال‌هایی که هردو به یک اندازه معتبرند. با این‌همه، در صورتی که — آن‌گونه که من فکر می‌کنم — رکود ادامه یابد، کارگران بعزمودی از کارخانه‌داران شکست خواهند خورد، و مجبور خواهند شد علیه کاهش دستمزد مبارزه کنند، بی‌آنکه به هیچ نتیجه‌ای برسند. اما در آن صورت فعالیت‌شان بهزودی به عرصه‌ی سیاسی گذر خواهد کرد، و سازمان جدید کارگری، که در اعتساب‌ها به دست خواهد آمد، ارزش عظیمی برای آنان خواهد داشت.

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، ۷ اکتبر ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]، صص ۴۱۱-۴۱۴).

درباره‌ی «اتحادیه‌ی ضدکارگری» کارفرمایان

در نامه‌ام به تاریخ ۱۲ اوت گفتم که کارخانه‌داران و صاحبان ریستندگی‌ها در حال تشکیل «انجمنی با هدف کمک به کسب و کار خود از طریق مهار جنب و جوش کارگران

فنی در منطقه‌ی منچستر» هستند، و این انجمن قرار است مشکل از انجمن‌های محلی و زیر نظر یک «کمیته‌ی مرکزی» باشد، و هدف آن «متاومت در برابر تمام مطالبات هیئت‌های متعدد کارگران کارخانه‌ها، حفاظت از اتحادیه سرمایه به کمک اتحادیه تشكیل، و دیگر کردن شرایط خود به عنوان یک هیئت متعدد» است.

حال، آیا بسیار عجیب نیست که روزنامه‌های لندن تا لحظه‌ی کوتی هیچ اشاره‌ای به این طرح نکرده‌اند؟ طرحی که من حدود دو ماه پیش خبر آن را به شما دادم و در این مدت در سکوت اجرا شده و هم‌اکنون در پرسنون، بولتون و منچستر در حال فعالیت است. به نظر می‌رسد که مطبوعات لندن مایل‌اند که این واقعیت را از چشم جهانیان پنهان کنند، این واقعیت که صاحبان کارخانه‌ها در حال صفات‌آرایی طبقه‌ی خود در مقابل طبقه‌ی کارگردن، و گام‌های پیاپی‌ی که در این جهت بر می‌دارند نه پیامد خودانگیخته‌ی اوضاع و احوال بلکه نتایج از پیش برنامه‌ریزی شده‌ی توطئه‌ی پنهانی یک اتحادیه‌ی ضد کارگری سازمان یافته است!... کارگران، برای آنکه به خواسته‌های شان دست پیدا کنند، طبعاً مجبورند بکوشند در کار یک طرف اختلال ایجاد کنند تا اعتراض طرف دیگر پیروز شود. هرچرا که این برنامه پیاده شود، کارخانه‌داران متدهانه تمام کارخانه‌های شان را می‌بندند و بدین سان جان کارگران شان را به لب می‌رسانند. همان گونه که می‌دانید، کارخانه‌داران پرسنون بودند که این بازی را شروع کردند. هم‌اکنون سیزده کارخانه را تعطیل کرده‌اند و در پایان هفته‌ی دیگر همه‌ی کارخانه‌هاست می‌شوند و بدین سان ۲۴۰۰ کارگر اخراج خواهند شد. با اندگان یادداشت خطاب به کارفرمایان نوشته‌ند و درخواست مذکوره یا ارجاع مسائل مورد منازعه را به حکم کردند، اما درخواست شان رد شد. با اندگان پرسنون مورد حمایت مالی کارگران فنی مناطق اطراف قرار دارند، مناطق استالبریج، اولدام، استاکبورت، پری، ویتنل، بلکبرن، چرچ-پریش، آکتون، ایروول-ویل، اتفیلد، پرنلی، گلن، نیکاپ و... و این کارگران پی بردند که تنها وسیله‌ی مقاومت در برابر فشار بیش از حد سرمایه اتحاد است. کارخانه‌داران پرسنون نیز به نوبه‌ی خود مأموران مخفی خود را میان کارگران فرستاده‌اند تا اتحاد کارگران اعتضابی را تضعیف کنند، و نیز کارخانه‌داران پرنلی، گلن، نیکاپ و... را وادارند که مؤسسات شان را تعطیل کنند و باعث توقف عمومی کار شوند. در برخی جاهای، مانند اتفیلد، سرپرستان و ادار شده‌اند که برای کارفرمایان شان، که در پیش برد

این حرکت نقش داشته‌اند، خبرچینی کنند و بدین‌سان شماری از کارگرانی که برای اعتصابیون پول جمع می‌کردند، اخراج شده‌اند. در حالی که کارگران پرستون مورد تشویق کارگران مناطق اطراف قرار می‌گیرند تا استوار و متحد باقی بمانند، کارفرمایان پرستون با تحسین فراوان کارخانه‌داران دیگر روبه‌رو می‌شوند و به عنوان قهرمانان راستین عصر مورد ستایش قرار می‌گیرند.

در پری، مسائلی شبیه مسائل پرستون در حال وقوع است. در بولتون، لحاف‌دوزان در حال قرعه‌کشی بودند که کدام‌شان اعتصاب را شروع کنند که یکباره همه کارفرمایان این حرفة کارخانه‌های شان را تعطیل کردن.

علاوه بر تعطیل همزمان کارخانه‌ها، کارخانه‌داران برای متحدهشدن به ترفندهای دیگری نیز متولّ می‌شوند. برای مثال، در کایلی، بافندگان آقای لند برای افزایش دستمزد اعتصاب کردند، و علت اصلی اعتصاب‌شان این بود که کمتر از بافندگان آقای آندرسون در بینگلی دستمزد می‌گیرند. نمایندگان آنها به محل اقامت آقای لند رفتند تا با او مذاکره کنند، اما در آنجا در را مؤذبانه به روی‌شان بستند. یک هفته بعد طی اطلاع‌یهای به کارگران آقای آندرسون خبر دادند که از دستمزد بافندگان برای بافتمن هر طaque پارچه ۳ پنی و از دستمزد پشم‌رسان برای رشن هر پوند پشم یک فاردینگ^{*} کسر خواهد شد. آقای لند و آقای آندرسون در این میان پیمانی تهاجمی-تاداعی بسته بودند، با این هدف که از طریق کاهش دستمزد کارگران یکی با تقاضای افزایش دستمزد کارگران دیگری مبارزه کنند. بدین‌سان، گمان می‌رود که چه بافندگان آقای لند تسلیم شوند و چه بافندگان آقای آندرسون اعتصاب کنند، با توجه به این که بعيد است یک اعتصاب دیگر مورد حمایت دیگر کارگران قرار گیرد، هردو این مجموعه از کارگران به کاهش عمومی دستمزدهای شان تن در خواهند داد. در موارد دیگر، کارفرمایان می‌کوشند مغازه‌داران را در مقابل کارگران قرار دهند. چنین بود که وقتی کارگران آقای هورسفال، سلطان ذغال و صاحب معدن اصلی ذغال‌سگ دربی، به علت کاهش دستمزدهایش دست به اعتصاب زدند، او پیش‌همه قصابان، نانوایان و فروشندهای مواد غذایی منطقه، که معدن‌چیان از آنها خرید می‌کنند، رفت تا از آنان بخواهد که به کارگران اش نسیه ندهند.

* . سکه‌ای قدیمی در انگلستان معادل یک‌چهارم پنی - .

در تمام جاهایی که «انجمان» کارفرمایان تشکیل شده تا «جنپ و جوش کارگران را مهار کند»، کارفرمایان متعدد با یکدیگر پیمان بسته‌اند که چنان‌چه هر یک از اعضای این انجمان مقررات آن را نقض کند، یا تسلیم خواسته‌های «کارگران»^{۳۰} شود، او را به پرداخت جریمه سنگین محکوم کنند. این جریمه در منجستر ۵۰۰۰ پوند، در پرستون ۳۰۰۰ پوند و در بولتون ۲۰۰۰ پوند است.

در کشمکش کنونی و پیشگویی وجود دارد که آن را از کشمکش‌های پیشین متغیر می‌کند. در دوره‌های پیشین — مثلاً سال‌های ۱۸۳۹، ۱۸۴۰ و ۱۸۴۲ — یکی از ایده‌های مطلوب کارگران فنی که در عین حال یکی از اهداف بزرگ مبارزه‌ی آنان بود تحمیل یک روز تعطیل و به قول آنها تعطیل عمومی به کارفرمایان بود. اکنون، سرمایه‌است که کارگران را به تعطیل عمومی کار تهدید می‌کند. اکنون کارفرمایان اند که می‌کوشند کارخانه‌ها را به طور عمومی تعطیل کنند. آیا فکر نمی‌کنید که، چنان‌چه موفق شوند، دست به تجربه‌ی بس خطرناکی خواهند زد؟ آیا قصد آنها این است که مردم انگلستان را به سوی یک قیام ژوئن^{۳۱} دیگر سوق دهند تا روحیه‌ی طغیانگر آنها را در هم شکنند و برای سال‌ها زمین گیرشان کنند؟

مارکس، نیویورک دیلی تریبیون، اول نوامبر ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]، صص ۳۸-۴۳).

«تعطیل کار در مقابل اعتصاب»

در حالی که شاهد رویدل نخستین گلوله‌های توب در جنگ روس‌ها با اروپا هستیم^{۳۲}، نخستین تظریه‌های خون کارگران نیز در جنگی که اکنون در مناطق صنعتی انگلستان برپا شده، جنگ سرمایه با کار، بر زمین ریخته می‌شود. جمعه‌شب، شورشی در ویگان روی داد، شورشی که از دل سیزی بین معدنچیان و سلطانی ذغال بیرون آمد؛ شبیه گفته‌ند که شهر کاملاً آرام است، اما امروز از طریق تلگراف خبردار شدیم که در معدن لرد کرافورد یا ارل بلکریس معدنچیان شورش کرده‌اند، نیروی مسلح فراخوانده شده، سربازان بر روی کارگران آتش گشوده‌اند و یکی از کارگران کشته شده است. از آنجا که قرار است اطلاعاتی خصوصی از محل حادثه به دست من برسد، ادامه‌ی گزارش خود را در این مورد به وقت دیگری موكول می‌کنم...

بدینسان، بورژوازی صنعتی با دست خودش تمام توهمندی‌های به دقت اشاعه داده شده را که ممکن بود در لحظه‌ی خطر به کمک او آید و خشم طبقات کارگر از دشمن واقعی‌شان را متوجه دشمنان کارخانه‌سالاری، یعنی اشرافیت زمیندار، کنند، یکی‌یکی و قدم‌به‌قدم از سر راه بر می‌دارد. در سال ۱۸۵۳، بهانه‌های دروغین کارفرمایان از یکسو و توهمندی احمقانه‌ی کارگران از سوی دیگر کم کم از میان رفتند. جنگ بین این دو طبقه به جنگی تمام عیار، بی‌پرده، آشکارا اعلام شده و به‌وضوح درک شده تبدیل شده است. کارفرمایان در یکی از بیانه‌های اخیر خود فریاد بر می‌دارند که «مسئله دیگر دستمزد نیست بلکه سلطه و سیاست است. پس، لیبرال‌های منچستر سرانجام پوست شیرشان را از تن درآورده و دور اندخته‌اند. آنان مدعی سلطه‌ی سرمایه و بندگی کارند.

تعطیل کار در مقابل اعتصاب دعوای حقوقی بزرگی است که اکنون در مناطق صنعتی طرح شده است، دعوایی که احتمالاً سرنیزه‌ها حکم آن را صادر خواهند کرد. یک ارتضی صنعتی کامل، بیش از ۷۰،۰۰۰ کارگر، از هم پاشیده شده و آحاد آن به خیابان‌ها ریخته شده‌اند. به کارخانه‌های تعطیل شده در پرستون و ویگان کارخانه‌های منطقه‌ی بیکاپ نیز افزوده شده، که شامل کارگران شهرهای کوچک بیکاپ، نیوچرچ، اینستانل، شارتفورد و استنفورد می‌شود. در پرثی، جمعه‌ی پیش و در پدیام، شنبه کارخانه‌ها تعطیل شدند؛ در آکرینگتون، کارفرمایان در حال سیکاوستگی‌کردن تعطیل کارخانه‌های شان هستند؛ در بیری، که هم اکنون ۱۰۰ نفر از کارگران کارشان را از دست داده‌اند، کارفرمایان به کارگران اطلاع داده‌اند که «کارخانه‌ها را تعطیل می‌کنند» مگر آن که آنها کمک‌های شان را به کارگران اخراجی شهرشان و کارگران پرستون قطع کنند؛ و در کیندلی، سه کارخانه‌ی بزرگ در شنبه بعدازظاهر تعطیل شدند، و بیش از هزار نفر از کار اخراج شدند.

مشتی افراد ریاکار، فضل‌فروش و وارونه‌نگر از شارلاتان‌های منچستر در همان حال که در ایدنیورو درباره‌ی صلح با تزار سخن‌رانی می‌کردند^{۱۱}، با همشهریان خود در منچستر درحال جنگ بودند. آنان در حالی که حکمیت بین روسیه و اروپا را موعظه می‌کردند، هرگونه درخواست حکمیت را از سوی همشهریان خود به شیوه‌ای تحقیرآمیز رد کردند. کارگران پرستون در قطع نامه‌ی خود در همایش‌شان در فضای باز اعلام کرده بودند که:

نمایندگان کارگران فنی کارخانه‌ها به شهردار پیشنهاد می‌کنند که همایشی عمومی از کارخانه‌داران و کارگران فنی برگزار کند تا در فضایی مسالمت‌آمیز به دعواهای که هم‌اکنون در جریان است فیصله داده شود.

اما کارفرمایان خواهان حکمیت نبستند. آنها مدعی حاکمیت‌اند. این تبلیغات‌چی‌های روسیه، در حالی که درست در ممان لحظه‌ی شروع جنگ روسیه با روسیه شعار کوچک کردن ارتش را سر می‌دادند، داشتند ارتش جنگ داخلی یعنی پلیس را در لانکشاير و بورکشاير تقویت می‌کردند. ما به کارگران فقط آن‌چه را که در پیلز پیر *The People's Paper*، نامه‌ی مردم^{۱۷} آمده است، می‌گوییم:

اگر تمام کارخانه‌های لانکشاير را بستند، شما نمایندگان خود را به بورکشاير پفرستید و حمایت مردان دلیر و سترایدینگ را بهم‌سوی خود جلب کنید. اگر کارخانه‌های وسترایدینگ تعطیل شدند، از ناتینگام و دربی، از ببرمنگام و لستر، از بریستول و نوریج، از گلااسکو و کیدرمینستر، از اینبورو و ایپسوبیچ، کمک بخواهید. طلب باری برای خود را هرچه بیشتر و هرچه گستره‌تر کنید و طبقه‌ی خود را در هر شهر و در هر حرفة دور هم گرد آورید. اگر کارفرمایان خواستند تمام نظام و نظام خود را علیه شما به صفت کنند، شما هم کل طبقه‌ی خود را علیه آنان به صفت کنید. اگر آنان می‌خواهند کل نیروی خود را در مبارزه‌ی طبقاتی بسیج کنند، بگذارید این کار را بکنند؛ ما این آزمون سخت را تاب خواهیم آورد.

مارکس، نیویورک دیلی تریبون، ۴ نوامبر ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [۴۴۶-۴۷]، ص. ۶۰).

«شورش‌های ویگان»

در مورد شورش‌های ویگان، واکنش آفای کاول، رهبر کارگران پرستون، را در یک همایش عمومی این گونه گزارش کرده‌اند:

او از آن‌چه که در ویگان روی داده اظهار تأسف کرد. متأسف بود از این که کارگران ویگان کار دیگری نتوانسته‌اند بکنند جز این‌که همه چیز را با خاک یکسان کنند. معنا ندارد که کارگران دور هم جمع شوند و اموالی را که خود تولید کرده‌اند ویران کنند. اموال که به کارگران آسیبی نمی‌زنند—آدم‌هایی صاحب

این اموال اند که به کارگران ستم می‌کنند. بگذار کارگران به مال و زندگی احترام گذارند؛ با عمل کردن به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز، منضبط و آرام است که آنان می‌توانند مبارزه را به سود خود رقم زند.

من البته از خشونت کوری که معدنچیان ویگان مرتكب شده‌اند دفاع نمی‌کنم، خشونتی که به بهای ریختن خون هفت تن از آنان تمام شده است. اما، از سوی دیگر، این را نیز درک می‌کنم که وقتی فقر و تنگدستی کامل و بی‌شرمی و قیحانه‌ی کارفرمایان طبقات کارگر به‌ویژه لایه‌های پایین آنها را — که بی‌تردید معدنچیان به این لایه‌ها تعلق دارند — به‌سوی اعمال جنون‌آمیز سوق می‌دهد، عمل کردن به شیوه‌ی «مسالمت‌آمیز، منضبط و آرام» بسیار مشکل است. کارفرمایان اند که کارگران را تحریک می‌کنند تا دست به این شورش‌ها بزنند، برای آنکه بتوانند به نیروی مسلح متول‌شوند و با حکم دادگاه‌های حل اختلاف بساط تمام گردهمایی‌های کارگران را برچینند — چنان‌که در ویگان کردند. شورش در بعدازظهر روز جمعه در شهر ویگان در پی همایش بزرگ سلاطین ذغال‌سنگ منطقه در رویال هتل وايت‌سايد برای تصمیم‌گیری درباره‌ی خواسته‌های معدنچیان و به دنبال صدور قطع‌نامه‌ی این همایش مبنی بر رد هرگونه سازش با کارگران، روی داد. حمله به کارخانه‌های چوب‌بری در هیگ، نزدیک ویگان، که دوشنبه رخ داد، متوجه معدنچیان خارجی بود که از ویلز آورده شده‌اند... تا آنها را جایگزین معدنچیان اعتراضی کنند.

بی‌گمان، معدنچیان حق نداشتند با خشونت از کار همکارانشان جلوگیری کنند، کاری که آنها برای یافتن اش از همه چیزشان دست شسته بودند. اما وقتی می‌بینیم کارفرمایان هم‌دیگر را ملزم به پرداخت جریمه‌های سنگین می‌کنند تا تعطیل کار را عملی کنند، آیا می‌توان از شیوه‌ی خشن اما کمتر ریاکارانه‌ی کارگران برای عملی کردن اعتراض تعجب کرد؟

مارکس، نیویورک دیلی تریبون، ۲ دسامبر ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲ [CW12]. ص ۵۲۵)

«فقر و فلاکت صنعتی»

من بارها گفته‌ام که اعتراض‌های کارگران، به این دلیل که دیر شروع شدند، یعنی در زمانی آغاز شدند که فرصت‌های فراهم‌آمده بر اثر رونق اقتصادی بی‌سابقه در

حال از میان رفتن بودند، نمی‌توانستند از نظر اقتصادی، یا به لحاظ هدف فوری آنها، موفق باشند. اما این اعتصاب‌ها کار خودشان را کرده‌اند. آنها پرونلاریای صنعتی را انقلابی کرده‌اند، و پیامدهای سیاسی‌شان، به سبب غذای گران و کار ارزان، خود را در موقع مناسب نشان خواهد داد. همین حالاً ایده‌ی «پارلمان کارگری»^{۴۳}، که درواقع معنای دیگری جز بازگردانی عمومی کارگران در زیر پرچم چارتیسم ندارد، مطبوعات طبقه‌ی متوسط را به هراس افکنده است.

مارکس، نیوپریک دیلی تریبیون، ۳۱ مارس ۱۸۵۴ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۳ [CW13]، صص ۲۲-۲۹)

«دردرس‌های پرسنون»

مُبلغان پرسنون، محركان بزرگ اعتصاب — مردانی که ادعایی کرده‌اند طبقه‌ی جدیدی را برای کشور تشکیل داده و «پارلمان کارگری» را بنیان نهاده‌اند — سرانجام تحت پیگرد قضایی قرار گرفتند. شمار زیادی از آنان بازداشت شدند و پس از آن که قضات محلی اتهام توطنه را به آنان تهییم کردنده بودند و تمهیق آزاد شدند و برای محکمه به دادگاه‌های جنایی لیورپول فرستاده شدند.

این کلماتی است که روزنامه‌ی مورنینگ پست همان رویدادی را با آنها بیان می‌کند که من پیشتر به دلیل فشار از تاحیه‌ای دیگر از نوشتن درباره‌ی آن منع شده بودم. اتهامی که به این رهبران تهییم کرده‌اند بر این اساس است که کارفرمایان افراد خود را به منچستر فرستاده و کارگرانی از آنجا را متلاعده کرده‌اند که به پرسنون بیایند. این کارگران، ایرلندی بودند. کارگران پرسنون ایرلندی‌ها را در ایستگاه قطار ملاقات کردن و آنها در آنجا از فقر و فلاکت و سیهروزی خود برای کارگران پرسنون سخن گفتند. حدود پنجاه و چهار نفر از آنان نشویق شدند که به «سازمان حمایت از کشاورزان»^{*} بروند، و آنها در آنجا تمام روز، حسابی مورد پذیرایی قرار گرفتند و، پس از آن که راضی شدند به محل خود بازگردند، عصر همان روز در میان ابراز احساسات ۱۵۰۰۰ کارگر تا ایستگاه قطار بدرقه شدند. کارفرمایان هفت نفر از این کارگران را گیر آوردند و آنها را به پرسنون بازگردانند تا آقای کاول و

* Farmer's Arms

همکاران اش را به توطنه متهم کنند. حال، نگاهی به این پرونده هیچ تردیدی در این مورد باقی نمی‌گذارد که توطنه‌گران واقعی چه کسانی هستند.

در سال ۱۸۴۷، صاحبان کارخانه‌های ریسندگی در پرستون دستمزد کارگران را کاهش دادند، با این قول جدی به کارگران که به محض رونق کسب‌وکارشان این کاهش دستمزد را جبران کنند. در ۱۸۵۳، سال رونق کسب‌وکار، آنها به عهد خود پشت پا زدند. کارگران چهار کارخانه اعتصاب کردند و مورد حمایت مالی سایر کارگران شاغل قرار گرفتند. کارفرمایان باهم توطنه کردند و گفتند کارخانه‌های شان را تعطیل خواهند کرد، و برای عملی کردن این توطنه اعلام کردند که هر کارفرمایی که طرف کارگران را بگیرد ۵۰۰۰ پوند جریمه خواهد شد. سپس کارگران این کارخانه‌ها از شهرهای دیگر لانکشاير کمک خواستند، و این خواست اجابت شد. کارفرمایان مأموران خود را به شهرهای دیگر اعزام کردند تا صاحبان کارخانه‌های ریسندگی را مقاعده و تحریک کنند که کارخانه‌های شان را بینند و کارگران را بیکار سازند، و آنها نیز این مأموریت را با موقفيت انجام دادند. کارفرمایان به این نیز اکتفا نکردند بلکه به یکدیگر کمک مالی کردند تا کمک مالی کارگران به یکدیگر را جبران کنند. هنگامی که دریافتند هیچ‌یک از این کارها فایده‌ای ندارد، عوامل خود را به اینجا و آنجا فرستادند تا کارگران و خانواده‌های شان، زنان خیاط، و فقراي گداخانه‌های انگلستان و ایرلند را تشویق کنند که به پرستون بیایند. پس از آن که بی پرند سرعت پیشرفت کارها برای برآورده ساختن خواسته‌های شان کافی نیست، کوشیدند کارگران را تحریک کنند که به خشونت متول شوند. سعی کردند با وفاخت و بی‌شرمی شان کارگران را از کوره بد رکنند. برگزاری همایش را در مارش منوع کردند، اما کارگران در بلکستون ایج و دیگر جاهای منوعه گردیدند. آنها صد نفر پلیس جدید وارد منطقه کردند، پلیس ویژه را به کار گرفتند، آتش‌نشانی را فرآخواندند، افراد خود را مسلح کردند و تا آنجا پیش رفته که برای کارگران خط‌و نشان کشیدند، به این اميد که آنان را به شورش تحریک کنند.

چنین بود توطنه‌ی کارفرمایان؛ اما تمام اینها با شکست روبه رو شد. به رغم تمام این واقعیات، اکنون برای کارگران، نه برای کارفرمایان، کیفرخواست توطنه صادر شده است. علاوه بر این، مورد ویژه‌ای هست که کارفرمایان را مشمول قانون توطنه می‌کند. کارگران یکی از کارخانه‌ها به سر کار بازگشتند. هم کمیته‌ی کارفرمایان

و هم کمیته‌ی کارگران از آنان توضیح خواستند. کارگران اعلامیه‌ای منتشر کردند. حاوی این نکته که آنها به شرط پرداخت دستمزدی معین به سر کار بازگشته‌اند. کمیته‌ی کارفرمایان کارخانه آن کارخانه را به اقامه‌ی دعوا و پرداخت ۵۰۰۰ پوند جریمه براساس تعهدش به حمایت از اعتراض کارفرمایان تهدید کرد. این کارفرما در پی این تهدید بر نکته‌ای انگشت گذاشت که با گفته‌ی کمیته‌ی کارفرمایان در تضاد آشکار بود و آنان را به عقب‌نشینی واداشت. [او گفت] اگر این جریمه‌ی ۵۰۰۰ پوندی از نظر قانون توطنه محسوب می‌شود، تهدید به گرفتن آن بیشتر مصدق توطنه است. اما این، همه‌ی مسئله نبود. همان کیفرخواستی نیز که علیه رهبران کارگران صادر شده بود توطنه‌ی هیئت قضات دادگاه‌های پرسنون بود. به گفته‌ی خود روزنامه‌ی تایمز، قضات دادگاه‌های حل اختلاف شاهدگاری کردند، دنبال آوردن شاهد به دادگاه بودند، مژدوران را با تاکسی به اتاق شورای شان آوردند و — هراسان از سروصدای تالار شهر — در آنجا شاهدان را از قبل آمده کردند و در دل شب نقشه‌ی حمله به قربانیان مورد نظرشان را ریختند. با این‌همه، درک درست کارگران، که نه اجازه دادند کارفرمایان آنها را به خشونت تحریک کنند و نه مرعوب و تسلیم فرامین نوکیه‌ها و تازمه‌های دوران رزیده‌های پرسنون شدند، آرزوی‌های این ناپولتون‌های کوتوله‌ی لاتکشاپر را نتش برا آب کرد. چهارشنبه‌شب، در تالار سنت‌مارتن‌لندن، در لانگ ایکر، همایش عمومی برگزار شد، به این منظور که به کارگران پایاخت فرستی داده شود که نظر خود را درباره‌ی رفتار کارفرمایان پرسنون بیان کنند. در این همایش دو قطعنامه‌ی زیر به اتفاق آرا تصویب شد:

نظر به این که رئیس دیوان عالی انگلستان، بارون رولف، در مقام قاضی قانون زیر را وضع کرده است:

اگر هدف کارگران از درخواست کار آین باشد که به نفع شان نیست جز در ازای دستمزد معین یا تحت مقررات خاص کار کنند، در این صورت سریچی آنان از کار، چنان‌چه به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز انجام گیرد، غیرقانونی نیست، نظریه‌این که کارگران پرسنون به مدت سی هفته در گیر مشاجره با کارفرمایان شان بوده‌اند، و در تمام این مدت به مسالمت‌آمیزترین و منضبط‌ترین شیوه رفتار کردند،

نظر به این‌که، بد رغم این واقعیت‌ها، چهار تن از اعضای «کمیته‌ی کارگران» در دادگاه‌های جنایی نیویورک به انهم توطنه به محکمه کشیده شده‌اند، اگرچه نه خشونت و نه إعمال ارعاب از سوی آنها هیچ‌یک اثبات نشده است و آنان حتاً به ارتکاب این اعمال متهم نشده‌اند.

این همایش بر این باور است که رفتار کارخانه‌داران و قضات پرسنل در خور نکوهش است، آنان به علت إعمال ناروای قدرت مقصودند، هم برای برای در پیشگاه قانون و هم آزادی فردی را پایمال کردند، و افکار عمومی باید به اتفاق آرا چنین دادگاهی را محکوم کند.

نظر به این‌که همدردی و پاری کل طبقات کارگر پادشاهی متحده [بریتانیا] باید صرف حمایت از عدالت و حراست از حقوق مردم شود، این همایش خود را متعهد به پشتیبانی کامل و مداوم از کارگران پرسنل در وضعیت دشوار کنونی آنان می‌داند، و به همه‌ی کسانی که نفعی در ارتقای وضعیت کارگران دارند صمیمانه توصیه می‌کند که برای حمایت از این منفعت به کارگران پرسنل بپیونددند.

مطلوبات لندن عموماً اقامه‌ی دعوای کارفرمایان پرسنل را محکوم می‌کنند، نه به دلیل حس عدالت‌طلبی بلکه از ترس نتایج احتمالی آن. آنها می‌دانند که طبقه‌ی کارگر اکنون می‌فهمد که سرمایه‌دار منفردی که به آنان ستم می‌کند متکی به کل ماشین دولت است، و می‌فهمد که برای حمله به اولی باید با دومی درافتند.

مارکس، نیویورک دیلی تریبیوت، اول اوت ۱۸۵۴ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد CW13)، ص ۶۵-۶۶

«این فقط آغاز کار است»

چشمان طبقات کارگر اکنون کاملاً باز شده است: آنها فریاد می‌زنند که «پرسنل، سنت پترزبورگ ماست!» درواقع، این شهر در هشت ماه اخیر شاهد نمایشی باشکوه بوده است — ارتشی منظم مشکل از ۱۴۰۰۰ مرد و زن تحت حمایت اتحادیه‌های کارگری و کارگاه‌های تمام قسمت‌های پادشاهی متحده [بریتانیا]، تا در یک نبرد اجتماعی بزرگ سلطه‌ی سرمایه‌داران را براندازد، و قبل از همه سرمایه‌داران پرسنل را در بغل گوش‌شان، که تحت حمایت سرمایه‌داران لانکاشایر قرار دارند.

این نبرد اجتماعی از این پس هر شکلی به خود بگیرد، فقط آغاز کار است.
به نظر می‌رسد که مقدار است این نبرد سراسری شود و مرحلی را طی کند که تاریخ
تاریخ تاکنون به چشم نمیدیده است؛ زیرا باید به یاد داشت که اگرچه طبقات کارگر ممکن
است در جریان شکست‌های موقت شوند، اما قوانین اجتماعی و اقتصادی عظیمی
دست‌اندرکارند که در نهایت پیروزی آنها را تضمین می‌کند.

۳

اتحادیه‌های کارگری و انترناسیونال اول

(۱۸۵۹-۱۸۷۲)

مارکس، داس فولک (Das Volk)، ۲۰ اوت ۱۸۵۹، (مقالاتی دربارهی بریتانیا [AB]، صص ۳۰۶-۷).

دربارهی تعطیل کارگاه‌های ساختمانی لندن و اخراج کارگران^{۴۴}

لندن. اعتصاب کارگران ساختمانی یا، دقیق‌تر بگوییم، تعطیل کارگاه‌های ساختمانی و اخراج کارگران، ادامه دارد بی‌آن‌که در موضع آشتبانی‌پذیر دو طرف تغییری اساسی به وجود آمده باشد. روز سه‌شنبه، نمایندگان کارگران همایشی برگزار کردند که نمایندگان حرفه‌های دیگر نیز در آن شرکت داشتند، همایشی که در آن کارگران به اتفاق آرا تصمیم گرفتند که برای هیچ کارفرمایی که استخدام آنها را به عدم شرکت در «انجمان» مشروط کند، کار نکنند. همزمان با این همایش، کارفرمایان «متعدد» نیز در «مهمان‌سرای فراماسون» همایشی برگزار کردند و به هیچ خبرنگاری اجازه‌ی ورود به آن را ندادند. چنان‌که بعداً روشن شد، این آقایان متشخص که دزدکی جلسه می‌گذارند، پس از بحث‌وجدلی پرچنجال به این توافق رسیدند که تا زمانی که کارگران به صراحت از «انجمان» اعلام کناره‌گیری نکنند و تا زمانی که «کارگران آقای ترالوب به اعتصاب‌شان پایان ندهند»، هیچ‌یک از اعضای اتحادیه‌ی کارفرمایان نیاز دارگاه‌اش را باز کند. شرط اخیر احتمالاً بهزودی منتفی خواهد شد، زیرا آقای ترالوب به تازگی با کارگران وارد مذاکره شده و به آنها اطمینان کامل داده که اتهام‌هایی که به او زده‌اند (اخراج کارگری که درخواست نه ساعت کار روزانه را به دست او داده است و غیره) ناشی از سوءتفاهم است.

در مورد شرط دیگر، کارگران اخراجی به هیچ‌وجه آن را نخواهند پذیرفت، مگر آن‌که نیاز میرم [به زنده ماندن] آنها را به این کار و اداره؛ آنان احساس می‌کنند

که کناره‌گیری از «انجمان» و کناره‌گیری از هر سازمانی، به معنی تبدیل آنها به بردگان گوش به فرمان سرمایه‌داران و لگدمال کردن همان تمانده‌ی استقلالی است که پرولتراهای مدرن هنوز از آن برخوردارند. سماحت و یکدندگی کارفرمایان، که ادعای در اختیار داشتن «کارگران»^۱شان را دارند، همان‌گونه که صابان مزارع آمریکا اختیار بردگان‌شان را دارند، حتا با مخالفت پخشی از گزارشگران بورژوا رویه‌رو شده است. بدینهی است که هیچ دلیلی برای نارضایتی ما از کارفرمایان ساختمانی وجود ندارد. به عرب حال، آنها هرچه در توان دارند انجام خواهند داد تا شکاف عمیق موجود بین کار و سرمایه را هرچه عمیق‌تر کنند و نفرت طبقاتی منترکز و آگاهانه را پیش از پیش تشید کنند، نفرتی که خیزش اجتماعی کارگران را به بهترین شکل تضمین می‌کند.

در لندن، در مجموع بیش از ۱۰۰۰ کارگاه ساختمانی وجود دارد. فقط ۸۸ عدد از این کارگاه‌ها — که البته بزرگ‌ترین آنها بند — تعطیل شده‌اند. شمار کارگران اخراجی ۱۹۰۰۰ تا ۲۰،۰۰۰ نفر است و نه ۴۰،۰۰۰ نفر، آن‌گونه که در ابتدای گزارش شد. کمک‌های مالی سخاوتمندانه از همه جای کشور به‌سوی «انجمان» سزاور شده است، اما کارگران بیکار تا حال دست به این کمک‌ها نزدیک‌اند. درود بر شرف این کارگران! آیا بورژوازی قادر است به خاطر منافع طبقاتی خودش این‌گونه فدایکاری کند؟

مارکس، از «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید»، نوامبر ۱۸۶۳ (سرمایه [C(F)]، ص ۱۰۸۴)

معدنجیان^۲

معنای عملی وابستگی معدنجیان به استمارگران از نظر مسکن را در هر اعتصابی می‌توان دریافت. برای مثال، اعتصاب دورام در نوامبر ۱۸۶۳، کارگران را با زن و بچه‌های‌شان در هوای بسیار سرد از خانه‌های‌شان بیرون اندختند، و اسباب و تاثیه‌شان را به خیابان ریختند. به این ترتیب، اولین مشکل کارگران پیدا کردن سرپناهی برای سرکردن شب‌های سرد بود. شمار زیادی از آنان در فضای باز خوابیدند؛ برخی دیگر در خانه‌های خالی را شکستند و شب را در این خانه‌ها سر کردند. روز بعد،

• hands

صاحبان معدن در و پنجره‌ی این خانه‌ها را بستند و با مینخ کوییدند تا کارگران بپرون رانده شده از خانه‌ها را از تجمل خواهیدن روی کف برنهی کلبه‌های خالی در شب‌های سرد و یخ‌بندان محروم کنند. کارگران سپس به ساختن آتفک‌های چوبی روی آوردن و به آلونک‌های روستایی پناه بردنند، اما اینها را نیز صاحبان مزارعی که کارگران به آنها وارد شده بودند، خراب کردند. در جریان این کارزار کار علیه سرمایه شمار زیادی از کودکان جان سپردند یا زیر دست‌وپا له شدند.

مارکس، از نامه به انگلیس، ۴ نوامبر ۱۸۶۴ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، صص ۱۴۶-۱۴۷)

درباره‌ی بنیان‌گذاری انجمن بین‌المللی کارگران

آذجر (کارگر کفناش و رئیس شورای تمام اتحادیه‌های کارگری این‌جا در لندن و نیز رئیس «جامعه‌ی تبلیغات اتحادیه‌های کارگری برای حق رأی»^{۴۰}، که به «برایت»^{*} منسوب است) و کیمر، سنگ‌کار و دبیر اتحادیه‌ی سنگ‌کاران،^{۴۱} کارگران را به همایش عمومی در تالار سنت‌مارتن در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ فراخواندند. (این دو نفر همایش بزرگ اتحادیه‌های کارگری در دفاع از شمال آمریکا که به رهبری «برایت» در تالار سنت‌جیمز برگزار شد و نیز تظاهرات استقبال از گاریبالدی را سازمان داده بودند).^{۴۲} کسی را به اسم لُلویز فرستاده بودند که از من پرسد آیا حاضر از طرف کارگران آلمانی در این همایش شرکت کنم یا نه، و بهویژه این که آیا کارگری آلمانی را می‌شناسم که بتواند در این همایش سخن‌رانی کند، و از این دست پرسش‌ها. من إکاریوس^{۴۳} را به آنها معرفی کردم، که سخن‌رانی شایان تحسینی ابراد کرد، و خود نیز به عنوان شنوونده در فضای ورودی تالار حضور یافت.

* جان برایت (۱۸۱۱-۱۸۸۹)، خطب و دولت‌مرد انگلیسی و نمایندهٔ پارلمان که همراه با ریچارد کائین در بارزوه برای النای قانون غلات، تجارت آزاد و بسطور کلی تحقیق، اصلاحات در نظام سیاسی انگلستان نقش چشمگیری داشت. او از پیروان مکتب اقتصادی منجستر و از بنیان‌گذاران «جمعیت النای قانون غلات» بود — م.

^{۴۰} در کتاب زیر، از آذجر به عنوان دبیر «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» (و نه نیس آن) و از کیمر به عنوان نجار (و نه سنگ‌کار) یاد شده است:

Henry Collins and Chimen Abramsky, *Karl Marx and the British Labour Movement*, Macmillan, 1965, p. 16.

برای توضیح بیشتر، نک به «پی‌گفتار مترجم درباره اتحادیه‌های کارگری» در پایان متن کتاب —.

می‌دانستم که این بار هم در لندن و هم در پاریس «قدرت‌های» واقعی به میدان آمده‌اند و، از همین‌رو، تصمیم گرفتم که قاعده‌ی معمول و همیشگی خود مبنی بر رد چنین دعوت‌هایی را نادیده بگیرم...

در این همایش، که از فرط شلوغی آدم احساس خفگی می‌کرد (ازیرا اکتون طبقات کارگر آشکارا دارند تجدید قوامی کنند)... کارگران تصمیم گرفتند «انجمان بین‌المللی کارگران» را بنیان گذارند، سازمانی که «شورای عمومی» آن در لندن خواهد بود و به عنوان «حلقه‌ی رابطه» تشکل‌های کارگری در آلمان، ایتالیا، فرانسه و انگلستان عمل خواهد کرد.

مارکس، از صورت جلسات شورای عمومی، ۲۲ نوامبر ۱۸۶۴ (صورت جلسات شورای عمومی انتنسیونال اول [MGC 64-66]، ص ۴۹)

کارگران «دعوت شوند که به «انجمان» بپیونددند»

دکتر مارکس پیشنهاد، و آقای ویلر تأیید کرد که:
تشکل‌های کارگری دعوت شوند که برای همیاری به این «انجمان» بپیونددند، و مقدار کمک مالی شان را به استطاعت و اختیار خود آنها واگذار کرد.

دکتر مارکس پیشنهاد، و آقای ویلر تأیید کرد که:
تشکل‌هایی که به این «انجمان» می‌پیونددند می‌توانند نماینده‌ای برای حضور در «شورای عمومی» انتخاب کنند، و شورای عمومی نیز این حق را برای خود محافظه می‌دارد که این نماینده‌گان را بپذیرد یا رد کند. پیشنهاد به اتفاق آرا تصویب شد.

مارکس، از نامه به کوگلمن،^۸ ۲۹ نوامبر ۱۸۶۴ (نامه‌های مارکس به کوگلمن [LK], ص ۲۶)

درباره‌ی اهمیت «انجمان بین‌المللی کارگران»

انجمان [بین‌المللی کارگران]، یا دقیق‌تر بگوییم، کمیته‌ی [مرکزی] این انجمن از این نظر اهمیت دارد که رهبران اتحادیه‌های کارگری لندن در آن حضور دارند، همان‌کسانی که آن استقبال بی‌نظیر از گاریبالدی را ترتیب دادند، و با «همایش‌های

عظمیم» خود در تالار سنت جیمز مانع اجرای برنامه‌ی پالمرستون برای جنگ با ایالات متحده‌ی آمریکا شدند. رهبران کارگران پاریس نیز با آن ارتباط دارند.

مارکس، از نامه به انگلیس^{۴۸}، ۱۸۶۵ فوریه ۱۸۶۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC] ص ۱۶۵)

درباره‌ی «حق تشکل»

اتحاد کارگران و اتحادیه‌های کارگری بیرون آمده از دل آن نهایت اهمیت را دارند، و دلیل این اهمیت فقط سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر برای مبارزه با بورژوازی نیست. برای مثال، این اهمیت خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که حتاً کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا، به رغم برخورداری از حقوق شهروندی و حکومت جمهوری، بدون تشکل نمی‌توانند کاری انجام دهند. افزون بر این، حق تشکل در پروس و به‌طورکلی آلمان به معنی برهم‌زدن فرمانروایی پلیس و بوروکراسی است؛ این حق، «مقررات اداره‌ی خدمتکاران»^{۴۹} و کنترل اشرافیت بر مناطق روستایی را نقش برآب می‌کند. در یک کلام، این حق معیاری است برای سنجش میزان تبدیل «نفوس» یک کشور به شهروندان تمام عیار آن، تبدیلی که «حزب پیشو»، یعنی هر حزب ایوزیسیون بورژوازی در پروس، در صورتی که دیوانه نباشد، باید صدبار زودتر از دولت پروس، و به ویژه دولت کسی چون بیسمارک، آن را مجاز شمارد.

مارکس، از نامه به انگلیس، ۲۰ مه ۱۸۶۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC] ص ۱۷۴)

درباره‌ی وستون

امروز عصر «انترناسیونال» جلسه‌ی ویژه‌ای داشت. یکی از رفقاء خوب قدیمی به نام وستون، که نجار و از طرفداران قدیمی اومن است، دو نکته‌ی زیر را مطرح کرده است و در نشریه‌ی بی-هایت (Bee-Hive، کندوی عسل)^{۵۰} مدام از آنها دفاع می‌کند:

- (۱) افزایش عمومی سطح دستمزدها هیچ فایده‌ای برای کارگران ندارد؛
- (۲) به همین دلیل، و دلایل دیگر، اتحادیه‌های کارگری تأثیر زیبشاری بر کارگران دارند.

اگر این دو نکته، که در انجمن ما فقط او به آنها باور دارد، پذیرفته شود، ما به اسباب خنده تبدیل خواهیم شد، هم در مورد اتحادیه‌های کارگری اینجا^{۵۲} و هم در مورد سوابی اعتراض که اکنون قاره‌ی اروپا را در بر گرفته است.

در این مورد — از آنجا که افراد غیرعضو نیز می‌توانند در این همایش شرکت کنند — او مورد حمایت یک انگلیسی‌زاده قرار خواهد گرفت که جزوه‌ای با همین مضمای نوشته است. البته قرار است من هم در رد این نکات صحبت کنم^{۵۳}

مارکس، از نامه به کوگلمن، ۱۵ ژانویه ۱۸۶۶ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس [SC]، ص ۷۶)

درباره‌ی «پیشرفت بزرگ» انجمن بین‌المللی کارگران انجمن ما پیشرفت بزرگی کرده است... ما موفق شده‌ایم تنها سازمان کارگری بزرگ واقعی، یعنی «اتحادیه‌های کارگری» انگلستان را، که قبلاً فقط به مسائل مربوط به مستمرد می‌پرداخت، به جنبش [سیاسی] درآوریم. چند مقدمه پیش، انجمن انگلستان، که ما آن را برای دستیابی به حق رأی عمومی بنیان گذاشتیم^۴ (نیمی از اعضای کمیته مرکزی آن کارگر و عضو کمیته مرکزی ما هستند) به کمک اتحادیه‌های کارگری همایش بزرگی برگزار کرد که در آن فقط کارگران سخن رانی کردند. تأثیر این همایش را می‌توانی از این واقعیت حدس بزنی که روزنامه‌ی تایمز مقالات اصلی دو شماره‌ی پیاپی خود را به آن اختصاص داد.

مارکس، از نامه به لیبنکنست، ۴، ۵۵ مه ۱۸۶۶ (درباره‌ی انتراسیونال اول [FI]، ص ۴۱۵)

درباره‌ی اعتضاب خیاطان لندن انجمن به سرعت درحال گسترش است، بهویژه در فرانسه. تشکل‌های کارگری ایتالیا نیز اخیراً به ما پیوسته‌اند. تبلیغات کارگری در لندن تکان جدیدی خورده است، در اساس به علت اوضاع و احوال ناشی از اعتضاب‌های مرتفقیت‌آمیز خیاطان و سیم‌کشان لندن، که با دخالت ما مشکل گرفت و مانع وارد کردن کارگر از فرانسه، سوئیس و بلژیک شد، نقشه‌ای که کارفرمایان در صدد اجرای آن بودند. اهمیت عملی بی‌واسطه این اعتضاب‌ها ذهن عمل‌گرای انگلیسی‌ها را تحت تأثیر قرار داده است.^{۵۶}

به همین منظور، در صفحه‌ی آخر این نامه «هشدار»‌ی را خطاب به خیاطان آلمانی نوشتم که از تو می‌خواهم آن را در روزنامه‌های آلمانی که به آنها دسترسی داری چاپ کنی.

مارکس، ۴ مه ۱۸۶۶ (صورت جلسات شورای عمومی انتراتویونال اول [MGC 64-66]، صص ۳۶۷-۳۶۸)

۵۷ «یک هشدار»

چند وقت پیش، استادکاران خیاط لندن انجمنی عمومی تشکیل دادند تا از مطالبات‌شان در مقابل کارفرمایان خیاط لندن، که اکثراً سرمایه‌داران بزرگی هستند، دفاع کنند. مطالبات خیاطان فقط افزایش دستمزدها متناسب با افزایش قیمت ضروریات اولیه‌ی زندگی نبود، بلکه پایان‌دادن به برخورد روزی‌روز خشن‌تر با کارگران این رشتی صنعتی را نیز شامل می‌شد. کارفرمایان کوشیدند با استخدام استادکاران خیاط عمدتاً از بلژیک، فرانسه و سوئیس برنامه‌ی کارگران را نقش برآب کنند. از همین‌رو، دیوان «شورای مرکزی انجمن بین‌المللی کارگران» هشداری را در روزنامه‌های بلژیک، فرانسه و سوئیس منتشر کردند که کاملاً تأثیرگذار بود. مانور کارفرمایان لندن ناکام ماند؛ آنها مجبور شدند عقب‌نشینی کنند و خواسته‌های عادلانه‌ی کارگران را برآورده سازند.

کارفرمایان، که در انگلستان شکست خورده‌اند، اکنون دارند تلاش می‌کنند که این شکست را جبران کنند، و این کار را از اسکاتلند شروع کرده‌اند. واقعیت این است که در نتیجه‌ی رویدادهای لندن آنها در آغاز مجبور شدند که در ادینبورو نیز با ۱۵ درصد افزایش دستمزد موافقت کنند. اما عوامل خود را مخفیانه به آلمان فرستادند تا استادکاران خیاط را، بهویژه در هانوفر و میکلنبرگ، استخدام کنند و به ادینبورو آورند. اولین گروه از این کارگران هم‌اکنون روانه‌ی اسکاتلند شده‌اند. هدف از این واردکردن کارگر همان است که در واردکردن باربران سرخپوست و جامائیکا تعقیب می‌شد: تداوم بودگی. اگر کارفرمایان ادینبورو موفق شوند که با واردکردن کارگر از آلمان به توافق‌هایی که کرده‌اند پشت پایزنند، این امر به ناگزیر نتایج زیانباری در انگلستان خواهد داشت. بیش از همه، خود کارگران آلمانی زیان خواهند دید، که شمارشان در بریتانیای کبیر از کارگران همه‌ی کشورهای دیگر

قاره‌ی اروپا بیشتر است، و کارگران آلمانی تازمورد نیز، که در سرزمینی بیگانه یکسره تنها و بی‌پارویارند، بهزودی به افرادی مطربود تبدیل خواهند شد. افزون بر این، کارگران آلمانی باید با اقتدار به کشورهای دیگر نشان دهند که آنان نیز، مانند برادرانشان در فرانسه، بلژیک و سوئیس، می‌دانند چه گونه از منافع مشترک طبعشان دفاع کنند و در مبارزه‌ی سرمایه‌ی علیه کار به مزدوران گوش به فرمان سرمایه تبدیل نمی‌شوند.

از طرف شورای مرکزی انجمن بین‌المللی کارگران، کارل مارکس^{۵۸}

مارکس، از رهنماهایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت، اوت ۱۸۶۶ (صورت جلسات شورای عمومی انتراستیونال اول [۶۶-۶۶MGC64-۴۹-۳۴۷])، ص ۳۴۷-۴۹

«اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال، آینده»^{۵۹}

(الف) گذشته

سرمایه‌ی نیروی اجتماعی متمرکز است، حال آن‌که کارگر فقط می‌تواند نیروی کارش را بفروشد. بنابراین، قرارداد بین سرمایه و کار هرگز نمی‌تواند مبنای عادلانه داشته باشد، عادلانه حتاً به معنای رایج در جامعه‌ای که مالکیت وسایل مادی زندگی و کار را در یکسو می‌گذارد و انرژی‌های تولیدی حیاتی را در سوی دیگر، نیروی اجتماعی کارگران فقط در تعداد آنهاست. اما این نیرو به سبب پراکندگی کارگران درهم شکسته است. این پراکندگی رانیز رقابت ناگزیر کارگران با یکدیگر می‌آفریند و تداوم می‌بخشد.

اتحادیه‌های کارگری در اصل از دل تلاش خودانگیختنی کارگران برای از میان بردن یا دست‌کم مهار این رقابت بیرون آمدند، تلاش برای احاطه بر شرایط قرارداد کار آن‌گونه که آنها را حداقل در وضعیت بالاتر از وضعیت برده‌ی صرف قرار دهد. بنابراین، هدف فوری اتحادیه‌های کارگری فقط پاسخ به نیازهای روزمره‌ی کارگران، لوازم جلوگیری از تعدی و تجاوز بی‌وقفه‌ی سرمایه، در یک کلام، مسائل مربوط به دستمزد و زمان کار بود. این فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه تنها مشروع بلکه ضروری است، تازمانی که نظام کنونی تولید وجود دارد، نمی‌توان از این فعالیت چشم پوشید. برعکس، باید آن را با تشکیل و بهم پیوستن اتحادیه‌های کارگری در تمام کشورها عمومیت بخشید. از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری، بی‌آن‌که خود متوجه باشند،

مراکز سازمانیابی طبقه‌ی کارگر بودند، همان‌گونه که انجمن‌های شهر و کمون‌های قرون وسطاً مراکز سازمانیابی طبقه‌ی متوسط بودند. بنی‌گمان، اتحادیه‌های کارگری برای جنگ چریکی کار با سرمایه لازم‌اند، اما آنها به عنوان نهادهای سازمانیابه برای الغای نفس نظام کارِ مزدی و حاکمیت سرمایه اهمیت بیشتری دارند.

(ب) حال

اتحادیه‌های کارگری بیش از حد به مبارزات محلی و روزمره علیه سرمایه چسیبده‌اند و، به همین دلیل، قادر خود را برای عمل بر ضد خود نظام برگشگی مزدی دست‌کم گرفته‌اند. از این‌رو، آنها خود را بیش از حد از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی کنار کشیده‌اند. با این‌همه، به‌نظر می‌رسد که اخیراً تا حدودی به رسالت تاریخی بزرگ خود پی برده‌اند؛ این را برای مثال از شرکت آنها در جنبش سیاسی اخیر در انگلستان، از وسعت‌یابی دید آنها به‌علت این‌گاه نقش در ایالات متحده‌ی امریکا، و از قطع نامه‌ی زیر می‌توان دریافت، که در کنفرانس بزرگ اخیر نمایندگان اتحادیه‌ها در شفیلد تصویب شده است:^{۶۰}

این کنفرانس، ضمن قدردانی کامل از کوشش‌های «اجمن بین‌المللی» انتربنیونال اول^{۶۱} برای متعدد کردن کارگران تمام کشورها از طریق برقراری پیوند مشترک و برادرانه میان آنها، از صمیم قلب به تشکل‌های گوناگونی که نمایندگان‌شان در این‌جا حضور دارند توصیه می‌کند که به این اجمن پیوندند، زیرا بر این باور است که این امر برای پیشرفت و شکوفایی کل جامعه‌ی کارگری حیاتی است.

(پ) آینده

اتحادیه‌های کارگری، صرف‌نظر از این‌که در اصل برای چه اهدافی به وجود آمده‌اند، اکنون باید آگاهانه همچون مراکز سازمانیابی طبقه‌ی کارگر و با هدف کلی رهایی کامل این طبقه عمل کنند. آنها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در جهت این رهایی پاشد یاری رسانند. اتحادیه‌های کارگری، که خود را پرچمدار کل طبقه‌ی کارگر می‌دانند و به این عنوان عمل می‌کنند، باید از فرآخواندن کارگران نامتکل به صفوف خود غفلت ورزند. آنها باید دغدغه‌ی

منافع کارگرانی را داشته باشند که سطح دستمزدشان از همه پایین‌تر است، مانند کارگران کشاورزی، که اوضاع و احوال استثنایی کنونی آنان را بیچاره کرده است. اتحادیه‌های کارگری باید تمام دنیا را مقاعد سازند که تلاش‌های شان نه برای اهداف تنگ‌نظرانه و خودخواهانه بلکه به قصد رهایی میلیون‌ها انسان مستمدیده انجام می‌گیرد.

مارکس، از نامه به کوگلمن، ۱۳ آکتیبر ۱۸۶۶ (نامه‌های مارکس به کوگلمن [LK], ص ۴۲)

درباره‌ی شورای اتحادیه‌های کارگری

شورای اتحادیه‌های کارگری انگلستان در لندن (که آذیز، رئیس ما، دیر آن است) هم‌اکنون دارد بررسی می‌کند که خود را «بخش بریتانیایی انجمن بین‌المللی» بنامد یا نه.^{۶۱} اگر بنامد، آن‌گاه ما به معنایی کنترل طبقی کارگر این‌جا را در دست خواهیم داشت، و می‌توانیم جنبش را بسیار جلوتر ببریم.

مارکس، از نامه به انگلیس، ۲ آوریل ۱۸۶۷ (درباره‌ی انترناسیونال اول [FI], ص ۴۲۴)

درباره‌ی اعتصاب پرونزکاران پاریس

انترناسیونال ما پیروزی بزرگی را جشن گرفته است. ترتیبی داده بودیم که اتحادیه‌های کارگری لندن از پرونزکاران پاریس، که در اعتصاب بودند، حمایت مالی کنند. کارفرمایان آنها همین که این حمایت را دیدند، جا زدند. این مسئله در روزنامه‌های فرانسوی سروصداي زیادی به پا کرده است، و ما اکنون در فراتر از قدرت سرشناشی تبدیل شده‌ایم.

مارکس، از چهارمین گزارش سالانه‌ی شورای صومی، اول سپتامبر ۱۸۶۸ (صورت جلسات شورای صومی انترناسیونال اول [MGC 66-68] ص ۲۹-۳۲)

درباره‌ی «مرحله‌ی درگیری» انجمن بین‌المللی کارگران

سال ۶۸-۱۸۶۷ آغاز دوره‌ی جدیدی از تاریخ انجمن خواهد بود. این تشكل، پس از سیری کردن یک دوره‌ی صلح‌آیز، چنان ابعاد قدرتمندی پیدا کرده است که طعن و لعن طبقات حاکم و برخورد خصمانه‌ی دولتها را برانگیخته است. انجمن وارد مرحله‌ی درگیری شده است.

دولت فرانسه البته پرچمدار اقدامات ارتقایی علیه طبقات کارگر بود... قدرت روزافزون انترناسیونال، که خود رادر اعتصاب‌های رویه (Roubaix)، آمیان (Amiens)، پاریس، ژنو و شهرهای دیگر نشان داد، کسی را که می‌خواست حامی ما باشد [لویی بنپارت] به این اندیشه‌ی ناگزیر کشاند که حال که نمی‌تواند از انجمن ما به سود خود استفاده کند آن را نایبود سازد...

در بلژیک، انجمن بین‌المللی گام‌های بلندی برداشته است. صاحبان معدن ذغال سنگ شارلروا، که با زورگویی‌های یکریز خود معدنچیان را به شورش کشاندند، نیروهای مسلح را به جان کارگران بی‌سلام انداختند و شمار زیادی از آنان را قتل عام کردند. در میانه‌ی این هراس افکنی بود که شعبه‌ی ما در بلژیک به حمایت از معدنچیان برخاست، اوضاع اقتصادی فلاکت‌بار آنان را بر ملا کرد، به کمک خانواده‌های کارگران کشته‌شده و زخمی شناخت، و دفاع حقوقی از کارگران زندانی را تدارک دید، که سرانجام هیئت‌منصفه همه‌ی آنها را تبرئه کرد. پس از حادثه شارلروا، موقفیت انترناسیونال در بلژیک تضمین شد...

در مبارزه‌ی کارگران ساختمانی ژنو، نفس موجودیت انترناسیونال در سوئیس در معرض امتحان قرار گرفت. کارفرمایان توافق با کارگران را مشروط به دست کشیدن آنان از انترناسیونال کردند. کارگران از این شرط برآشتفتند و آن را پذیرفتند. آنان، به لطف کمک‌هایی که از فرانسه، انگلستان، آلمان و جاهای دیگر و از طریق انترناسیونال به آنها شد، سرانجام توانستند ساعات کار روزانه‌شان را یک ساعت کاهش دهند و ۱۰ درصد هم به دستمزدشان اضافه کنند. پس از این رویداد، شمار اعضای انترناسیونال در سوئیس به سرعت افزایش یافت و این تشكل هم‌اکنون در این کشور ریشه دوانده است. در ماه اوت گذشته، کارگران آلمانی مقیم سوئیس (حدود ۵۰ انجمن و کانون) در کنگره‌شان در نوینبورگ به اتفاق آرا تصمیم گرفتند که به انترناسیونال پیوستندند. در انگلستان، اوضاع به مرینخته سیاست، انحلال احزاب قدیمی، و تدارک کارزار انتخاباتی آینده بسیاری از فعال‌ترین اعضای ما را به خود مشغول کرده و، تا حدودی، تبلیغات ما را کُند کرده است. با این‌همه، ما با اتحادیه‌های کارگری متعدد استان‌ها ارتباط برقرار کرده‌ایم و بسیاری از آنها به ما پیوسته‌اند. در میان تازه‌ترین اتحادیه‌های وابسته به ما در لندن، «انجمن کارگران دباغ» و «اتحادیه‌ی دوزندگان کفش مردانه در سیتی» از نظر تعداد اعضا قابل توجه‌ترند.

شورای عمومی شما [اعضای انترنسیونال] در ارتباط دائم با «اتحادیه‌ی سراسری کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا» است.^{۷۲} این اتحادیه، در آخرین کنگره‌اش در اوت ۱۸۶۷، تصمیم گرفته بود که نماینده‌ای به کنگره‌ی بروکسل انترنسیونال بفرستد، اما بدعت کبود وقت نتوانست اقدامات ویژه‌ی لازم برای انتخاب این نماینده را انجام دهد.

قدرت نهفته‌ی طبقات کارگر ایالات متحده‌ی آمریکا اخیراً خود را در تثیت قانون هشت ساعت کار روزانه در تمام کارگاه‌های دولت فدرال، و در تصویب این قانون از سوی بسیاری از نهادهای قانون‌گذاری ایالت‌ها، نشان داد. با این‌همه، درست همین‌لان هم کارگران نیویورک، به عنوان مثال، در گیر مبارزه‌ای سخت برای اجرای قانون هشت ساعت کارند و می‌کوشند مقاومت سرمایه‌ی طغیانگر را درهم شکنند. این واقعیت نشان می‌دهد که، حتاً در مطلوب‌ترین شرایط سیاسی، هرگونه مرفقیت جدی پرولتاریا به وجود سازمانی بستگی دارد که تمام نیروهای اش را متحد و متمرکز سازد؛ و حتاً سازمان‌بایی آن در این یا آن کشور بدعت سازمان‌نایافتنگی طبقات کارگر کشورهای دیگر هنوز در معرض فروپاشی است، طبقاتی که همه با یکدیگر در بازار جهانی رقابت می‌کنند و در کنش و واکنش قرار دارند. جز همبستگی بین‌المللی طبقات کارگر هیچ‌چیز دیگری نمی‌تواند پیروزی قطعی آنها را تضمین کند. همین نیاز است که «اجمن بین‌المللی کارگران» را به وجود آورده است. این انجمن از دل هیچ فرقه یا نظریه‌ای بیرون نیامده است. محصول رشد خودانگیخته‌ی جنبش کارگری است، که خود زاییده‌ی گرایش‌های طبیعی و مهارناپذیر جامعه‌ی مدرن است.

مارکس، از دموکراتیکر و خبرنامه‌ی *Demokritisches Wochenblatt* [دموکراتیک]، ۱۷ اکتبر ۱۸۶۸ (صورت جلسات شورای عمومی انترنسیونال اول MGC68-۷۰)، صص ۸۶-۳۸۴.

«ارتباط بین انجمن بین‌المللی کارگران و تشکل‌های کارگری انگلستان»
جدیت نامعمول روزنامه‌های انگلیسی و بهویژه روزنامه‌های لندن در برخورد با انجمن بین‌المللی کارگران و کنگره‌ی آن در بروکسل (فقط تایمز چهار مقاله‌ی اصلی خود را به آن اختصاص داد) در روزنامه‌های بورژوازی آلمان محشری واقعی

به پا کرده است. اینها، روزنامه‌های آلمانی، روزنامه‌های انگلیسی را به باد انتقاد می‌گیرند که چرا گفته‌اند انجمن بین‌المللی کارگران در انگلستان مهم است! آنها کشف کرده‌اند که اتحادیه‌های کارگری انگلستان، که از طریق انجمن بین‌المللی کارگران کمک‌های نقدی قابل توجهی به مبارزه ضدسرمایه‌داری کارگران پاریس، ژنو و بلژیک کرده‌اند، هیچ ارتباطی با انجمن بین‌المللی کارگران ندارند!

از لندن برای ما نوشته‌اند که «ظاهراً تمام این ادعاهای براساس گفته‌های کسی به نام آقای هیرش است، که شوتسه-دلیچ^۳ او را بعیذه به لندن فرستاد تا این المشنگه را بر پا کند. آقای هیرش اینها را گفته است، و آقای هیرش هم آدم محترمی است! هیرش محترم سوء‌ظن فعالان اتحادیه‌های کارگری لندن را برانگیخت، زیرا هیچ معرفی نامه‌ای از طرف انجمن بین‌المللی کارگران نداشت. این فعالان اتحادیه‌ای فقط او را دست انداختند. پس جای تعجب نیست که هیرش این المشنگه را بريا کرده است. اگر او را جدی می‌گرفتند، خیلی ساده، و بی‌آنکه کسی بخواهد ادای صداقت و صراحةً را درآورد، می‌شد آن‌چه را که تمام لندن می‌داند به او گفت — این را که «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» از شش یا هفت نفر تشکیل می‌شود که سه نفر از آنها، یعنی آذیر (دبیر شورای اتحادیه‌های کارگری و نماینده‌ی کارگران کشاورز)، آر. آپلگارت^۴ (نماینده‌ی اتحادیه مختلط نجاران و دروپنجره‌سازان) و هاول (نماینده‌ی اتحادیه بنیان و دبیر «جمعیت رفرم»)، در عین حال عضو شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران هستند. علاوه بر این، می‌شد به او گفت که سایر اتحادیه‌های کارگری وابسته به انجمن نیز (که تعداد آنها فقط در لندن، بدون اتحادیه‌های کارگری استان‌ها، به حدود ۵۰ می‌رسد) توسط پنج عضو دیگر شورای اتحادیه‌های کارگری استان‌ها، یعنی آرشا، باکلی، کونن، هیلز و موریس، نمایندگی می‌شوند؛ از اینها گذشته، هر اتحادیه‌ای می‌تواند، و این رسم را دارد، که برای اهداف خاص خود به شورای عمومی نماینده پفرستد. همچنین، سازمان‌های انگلیسی زیر در شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران نماینده دارند:

— «انجمن‌های تعاونی»، که از طریق ویلیام وستون^۵ و ویلیامز سه نماینده به کنگره‌ی بروکسل فرستادند؛

— «جمعیت رفرم» که نمایندگان آن دل، کاول استپنی و لوکرفت‌اند، که هر سه عضو کمیته‌ی اجرایی «جمعیت رفرم» هستند؛

— «انجمن ملی رفم»، که مبلغ مشهور برانتر آبراین^{۷۶} فقید آن را پایه گذاشت، و رئیس‌اش ای. ای. والتون و میلنر آن را در شورای عمومی نمایندگی می‌کنند؛ — و سرانجام، جنبش مردمی خداباوران، که نمایندگان آن خانم هریت لاء^{۷۷}، سخنور معروف، و آقای کوپلند هستند.

روشن است که هیچ سازمان مهم پرولتاژی بربیتانیا وجود ندارد که مستقیماً، و به واسطه‌ی رهبران اش، در شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران نماینده نداشته باشد. و بالاخره بی‌هایر را داریم، ارگان رسمی اتحادیه‌های کارگری انگلستان، به سردبیری جورج پاتر، که در عین حال ارگان رسمی شورای عمومی انترناسیونال است و هر هفته همایش‌های آن را گزارش می‌کند.

مارکس، از نامه به کوگلمن، ۱۲ دسامبر ۱۸۶۸ (نامه‌های مارکس به کوگلمن [LK]، ص ۸۳)

درباره‌ی «جوش و خروش زنانه»

شوخی به کتاب، پیشرفت بزرگی در آخرین کنگره‌ی «اتحادیه‌ی کارگری» آمریکا به چشم می‌خورد و آن این بود که، از جمله‌ی کارهای دیگر، با زنان کارگر با برابری کامل برخورد شد. و این در حالی است که کارگران انگلیسی، و بیش از آنها کارگران دلیر فرانسوی، از این نظر دچار نوعی کوتاه‌فکری هستند. هر آن کس که چیزی از تاریخ خوانده باشد می‌داند که بدون جوش و خروش زنانه هیچ تغییر اجتماعی بزرگی روی نمی‌دهد. پیشرفت اجتماعی را دقیقاً با جایگاه اجتماعی جنس لطیف (از جمله زشت‌رویان آن) می‌توان اندازه گرفت.

مارکس، ۴ مه ۱۸۶۹ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC68-70]، ص ص ۱۵-۳۱)

«قتل عامه‌ای بلژیک»

هفتادی نمی‌گذرد که در انگلستان اعتصاب — آن هم اعتصاب در مقیاس وسیع — روی ندهد. اگر قرار بود دولت در این موارد سربازان اش را به جان طبقه‌ی کارگر اندازد، این سرزمین اعتصاب به سرزمین قتل عام تبدیل می‌شد، البته نه هفتادی چندتا. این إعمال زور فیزیکی، پس از چندبار آزمایش، اثری از هیچ قدرتی باقی

نمی‌گذاشت. در ایالات متحده‌ی آمریکا نیز تعداد و گستره‌ی اعتصاب‌ها در چند سال اخیر افزایش یافته و گاه حتا شکل شورش به خود گرفته است. اما هیچ خونی بر زمین ریخته نشده است. در برخی از دولت‌های نظامی بزرگ قاره‌ی اروپا، پس از پایان جنگ داخلی آمریکا، دوران اعتصاب شروع شد. اما در آن جاها نیز خون کسی ریخته نشد. اما در دنیای متعدد، کشوری وجود دارد که در آن هر اعتصابی با شوروش‌و شادی به بهانه‌ای برای قتل عام رسمی طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شود. این کشور بی‌همتای پربرکت، بلژیک است! کشور نمونه‌ی مشروطه‌خواهی در قاره‌ی اروپا، بهشت دنج، جمع و جبور و کوچولوی زمینداران، سرمایه‌داران و کثیشان. قاطعیت دولت بلژیک در قتل عام سالانه‌ی کارگران دست‌کمی از قاطعیت زمین در چرخش سالانه‌اش ندارد. قتل عام امسال با قتل عام پارسال فرقی نداشت مگر از نظر انبوه و حشتناک‌تر شمار قربانیان، درنده‌خوبی نفرات‌انگیزتر ارتشی که جز برای کشتار کارگران به هیچ دردی نمی‌خورد، شوروش‌عصف پرسو صداتر مطبوعات روحانیت و سرمایه‌داری، و سخافت بسیار بیشتر بهانه‌های قصابان دولتی برای قتل عام کارگران.

اکنون دیگر، حتا برای شاهدان بی‌غرض مطبوعات سرمایه‌داری روشن شده است که اعتصاب کاملاً مشروع ریخته‌گران کارخانه‌ی ذوب‌آهن کاکریل، در سُرن (Seraing) فقط به این علت به شورش تبدیل شد که گروه مجهزی از سواره‌نظام و ژاندارمری ناگهان به این محل هجوم برداشت کارگران را به شورش تحریک کنند. از نهم تا دوازدهم آوریل، این نظامیان قلچماق نه فقط با شمشیر و سرنیزه کارگران بی‌سلاح را بی‌محابا قلع و قمع کردند، بلکه با یورشی کور و بی‌هدف عابران بی‌گناه را کشند و زخمی کردند، با زور وارد حریم خصوصی افراد شدند، و حتا برای سرگرمی خود بارها وحشیانه به مسافران منتظر قطار در ایستگاه سُرن حمله کردند. پس از گذشت این روزهای رعب و هراس، در میان مردم شایع شد که آقای کامپ، شهردار سُرن، از شرکای شرکت سهامی کاکریل است؛ وزیر کشور بلژیک، کسی به نام آقای پیرمه (Pirmez)، بزرگ‌ترین سهامدار یکی از معادن ذغال‌سنگ منطقه است که کارگران آن نیز همان موقع دست به اعتصاب زده بودند؛ و والاحضرت شاهزاده‌ی فلاندر مبلغ ۱,۵۰۰,۰۰۰ فرانک در شرکت کاکریل سرمایه‌گذاری کرده است. چنین بود که کارگران شتاب‌زده این نتیجه‌ی به راستی عجیب را گرفتند.

که قتل عام سرّن نوعی کودتای شرکت‌های سهامی بوده که شرکت کاکريل و وزیر کشور بلژیک مخفیانه نقشه‌ی آن را کشیده‌اند تا در کارگران ناراضی خود رعوب وحشت ایجاد کنند.

اما کمی بعد و پس از رویدادهای «ل بورنیا» — معدن ذغال سنگی که به نظر می‌رسد وزیر کشور بلژیک، همان آفای پرمه، سه‌مادر عملده‌ی آن نباشد — این افترا پیروزمندانه رد شد. پس از آن که کارگران این معدن دست به اعتراضی تقریباً عمومی زندن، نظامیان بی‌شماری به آن جا گسل شدند و بورش خود را با گلوله باران «فرامری» آغاز کردند، که در آن کسی کشته نشد اما بیست تن از معدنچیان سخت زخمی شدند، و پس از آن بود که دست‌پخت کوچولو و اویله‌ی [بورژوازی]، قانون ضدشورش، که به طرز چشمگیری به سبک «اختهارهای پشاپیش»^{*} فرانسوی نوشته شده است، خوانده شد و آنگاه قصابی کارگران آغاز کردید...

سرمایه‌دار بلژیکی، به خاطر شوروش فراوان اش برای چیزی که او آن را آزادی کارگران (*la liberté du travail*) می‌نامد، نام نیکی در دنیا کسب کرده است. شیفتگی او نسبت به آزادی کارگران اش از نظر کارکردن برای او در تمام لحظات زندگی و صرف‌نظر از سن و جنس‌شان، چنان است که همیشه از پذیرش هرگونه قانون کار ناقض این آزادی بهترین سر باز زده است. او بر این باور است که کارگر معمولی رذل و پست‌فطرت است اگر خواستی غیر از تروتمند کردن کارفرما و مقام مافوق را داشته باشد. او می‌خواهد کارگرش نه تنها یک حمال بدیخت پُرکار و کم‌دستمزد باقی بماند، بلکه چون هر برده‌دار دیگری می‌خواهد کارگرش توسری خورد، نوکرصفت، اندوهگین، به لحاظ اخلاقی موجودی آستان بوس و شکرگذار و از نظر مذهبی زحمت‌کشی متواضع و فروتن باشد. خشم دیوانه‌وار او بر ضد اعتصاب کارگران از همین روست. برای او، اعتصاب ترهین به مقدسات است، طغیان بر دگان است و نشانه‌ی فاجعه‌ی اجتماعی است. حال اگر، همان‌گونه که عملأ در بلژیک می‌بینیم، قدرت دولتی را تمام و کمال و بی‌حساب و کتاب در دست چنین کسانی بگذارید — کسانی که بی‌رحمی‌شان از بزدلی کامل‌شان سرچشمه می‌گیرد — دیگر تعجب نخواهید کرد وقتی ببینید که ابزار مشروع و

* *les sommations préalables*

طبیعی پایین‌نگه داشتن دستمزد و بالابردن سود در این کشور شمشیر و سرنیزه و تفنگ است.

مارکس، از نامه به انگلیس، ۱۸۶۹ آوت (درباره‌ی انترنسیونال اول [FI، صص ۴۷۶-۷۷])
درباره‌ی «تعصب‌های ملی»

دیروز، ۶پون^{۶۰} گزارش داد که اتحادیه‌های کارگری [برنzkاران] فرانسه (پاریس) ۴۵ پوندی را که به آنها کمک شده بود پس داده‌اند، یعنی فرستاده‌اند که پس داده شود. بخشی از این پول سال پیش با پادرمانی ما قرض گرفته شد، و بخشی از آن هدیه‌ی اتحادیه‌های محلی بود. (پیش از آن، به درخواست ما ۲۰ پوند از پاریس به رونن فرستاده شده بود). من ترتیبی دادم که نمایندگانی به اتحادیه‌های این‌جا اعزام شوند و از آنها بخواهند برای پرداخت پول به وجودانشان رجوع کنند. در مجموع، اتحادیه‌های پاریس خیلی شایسته رفتار کردن...

در پوزن — آن‌گونه که زایکی^{۶۱} خبر داد — کارگران لهستانی (نجار و غیره) به کمک همکارانشان در برلین اعتصاب‌شان را با پیروزی به پایان رسانده‌اند. این مبارزه با «مسیو کاپیتال» — حتا به شکلی فرعی همچون اعتصاب — به شیوه‌ای متفاوت از سختوری‌های حضرات بورژوا درباره‌ی صلح^{۶۲} به تعصب‌های ملی پایان می‌دهد... مرگ ناگهانی سیلویس^{۶۳} (چهل و یک سال داشت)، رئیس اتحادیه‌ی کارگران آمریکا، جای بسی تأسف است؛ مرگ او درست پیش از همایش «کنگره‌ی اتحادیه‌ی کارگری» روی داد، همایشی که او حدود یک سال اهدافش را در سراسر ایالات متحده‌ی آمریکا تبلیغ کرد. به این ترتیب، بخشی از زحمت او از میان رفت.

مارکس، از گزارش شورای عمومی به کنگره‌ی چهارم انجمن بین‌المللی کارگران، سیتمبر ۱۸۶۹ (صورت جلسات شورای عمومی انترنسیونال اول، [MGC 68-70، صص ۴۲-۴۶])

درباره‌ی اعتصاب‌های قاره‌ی اروپا

نمایندگان بخش‌های مختلف گزارش‌های مشروحی از پیشرفت انجمن ما در کشورهایشان به شما ارائه خواهند کرد. گزارش شورای عمومی شما عمدتاً درباره‌ی جنگ‌های چریکی کار علیه سرمایه خواهد بود — منظور ما اعتصاب‌هایی

است که سال گذشته آرامش قاره‌ی اروپا را به هم زد، و گفته شد که علت آنها نه بدینختی کارگران، نه استبداد سرمایه‌دار، بلکه تحریکات پنهان انجمن ما بوده است. چند هفته پس از برگزاری آخرین کنگره‌ی ما، اعتراض به یادماندنی رویان‌بافان و رنگرزان ابریشم در «بال» روی داد، جایی که تا امروز بسیاری از ویژگی‌های یک شهر قرون وسطایی اعم از سنت‌های محلی، تعصبات‌های کوتاه‌فکرانه گرفته تا اشراف‌زادگان پولپرست و فرمانروایی مردانه کارفرما بر کارگر را حفظ کرده است. با این‌همه، چند سال پیش، یکی از کارخانه‌داران اهل بال به سفیر انگلستان فخر فروخت و گفت «او ضعیت کارفرما و کارگر در این‌جا بهتر از انگلستان است»، در سوئیس، کارگری که به خاطر دستمزد بیشتر کارفرمای خوب‌اش را ترک کند از سوی همکاران‌اش طرد می‌شود» و «مزیت ما اساساً در طولانی‌بودن زمان کار و تعدیل دستمزدهاست». می‌بینید که مردانه‌ای، تحت تأثیر جامعه‌ی مدرن، به این نتیجه‌ی می‌رسد که کارفرما خوب است، دستمزد بد است؛ کارگر همچون برده‌ی مردم استثمار می‌شود، اما احساس می‌کند که واسطهٔ قرون وسطایست...».

اکنون می‌توان فهمید که طفیان اقتصادی کارگران بال چیز دیگری نمی‌توانست باشد جز نشانه‌ی شروع عصر جدیدی در تاریخ اجتماعی سوئیس. هیچ‌چیز نمی‌تواند شاخص‌تر از نقطه‌ی شروع این جنبش باشد. رویان‌بافان براساس رسی تدبیه روز عید سن میشل [۲۹ سپتامبر] کار را چند ساعت تعطیل می‌کردند. وقتی بافنده‌گان کارخانه‌ی شرکت «دویاری و پسران» این امیاز کوچک [تعطیل چند ساعته‌ی کار] را در زمان معمول کار مطالبه کردند، یکی از کارفرمایان با صدای بلند و حرکات تهدیدآمیز سرودست اعلام کرد «هر کس کارخانه را ترک کند فوراً و برای همیشه اخراج خواهد شد.» کارگران باشواری خود را بی‌فایده دیدند؛ با این‌همه، از میان ۱۷۲ کارگر بافنده، ۱۰۴ نفر کارخانه را ترک کردند، بی‌آن‌که به اخراج قطعی خود باور داشته باشد، زیرا قرارداد کتبی بین کارفرما و کارگران طرفین را ملزم می‌ساخت که فسخ قرارداد را چهارده روز پیش به اطلاع یکدیگر برسانند. روز بعد که این کارگران بازگشتند، کارخانه را در محاصره‌ی ژاندارم‌هایی دیدند که مانع ورود شورشیان

• زیردست اریاب در دوران نوادالیسم اروپا که در ازای استفاده از زمین اریاب به او خراج می‌برداشت — ۴.

دیروز می‌شدند، شورشیانی که اکنون تمام رفاقتی‌شان به آنان می‌پیوستند. همزمان، خانوده‌های باقندگانی که این گونه ناگهانی از کارخانه اخراج شدند از آلونک‌هایی که از کارفرمایان‌شان اجراء کرده بودند، بیرون انداخته شدند؛ علاوه بر آن، کارفرمایان اطلاع‌یابی‌هایی خطاب به مقاومه‌داران منتشر کردند و از آنها خواستند که به کارگران بی‌خانمان هیچ گونه خواروبیار نسیه نفوروشنند. مبارزه‌ای که این گونه آغاز شد، از تهم نوامبر ۱۸۶۹ تا بهار ۱۸۷۰ طول کشید. مجال اندک گزارش ما اجازه نمی‌دهد که وارد جزئیات این مبارزه شویم. کافی است که بگوییم این مبارزه از عمل هویت‌بازانه، و مغرضانه‌ی استبداد سرمایه‌داری سرچشمه گرفت، از تعطیل ستمگرانه‌ی کارخانه، که به اعتصاب‌هایی انجامید که هرچند با مصالحه‌های متوقف شدند اما باز به علت نقض این مصالحه‌ها از سوی کارفرمایان از سر گرفته شدند، تعطیلی که سرانجام به اقدام بی‌ثمر «شورای دولتی عالی مقام و محترم» بال برای مرعوب کردن کارگران با توسل به اقدامات نظامی و برقراری حکومت شبه‌نظامی منجر شد.

کارگران در جریان این کشمکش مورد حمایت انجمن بین‌المللی کارگران قرار گرفتند. اما این همه‌ی مستله نبود. کارفرمایان گفتند که همین انجمن بود که ابتدا روح مدرن شورش را فاچانی وارد شهر خوب و قدیمی بال کرد. از همین‌رو، بیرون‌کردن دوباره‌ی این متجاوز شرور از بال به دلمشغولی اصلی آنها تبدیل شد. آنان سخت کوشیدند، هرچند به عبث، که صلح و سازش با کارگران‌شان را مشروط به دست‌کشیدن آنان از انجمن کنند...

وحشیگری‌های ناشیانه‌ی آنها باعث شد که ارگان‌های سرمایه‌داری ژنو درس‌های طنزآمیزی از عقل واقع‌بین [بورژوازی] بگیرند. هرچند احتمال می‌رود که، چند ماه بعد، ردپوشان بی‌فرهنگ بال دوباره [بورژوازی] واقع‌بین ژنو را به ستایش از منفعت ریاخوارانه کشانده باشند.

در ماه مارس، هم کارگران ساختمانی و هم حروف‌چینان ژنو اعتصاب کردند، کارگرانی که هردو به انترناسیونال پیوسته بودند. علت اعتصاب کارگران ساختمانی این بود که کارفرمایان پیمانی را که سال پیش به طور جدی با کارگران بسته بودند، نقض کردند. اما اعتصاب حروف‌چینان نتیجه‌ی مشاجره‌ای «دساله بود که کارگران در تمام این مدت با کارفرمایان داشتند و کوشیده بودند با تشکیل پنج کمیسیون پایی آن را حل کنند. در این جانیز، مانند بال، کارفرمایان یکباره دشمنی شخصی با

کارگرانشان را به جنگ صلیبی دولت علیه انجمن بین‌المللی کارگران تبدیل کردند. شورای دولتی ژنو، پلیس را به ایستگاه‌های قطار فرستاد تا کارگران خارجی را که فریب و عده و وعد کارفرمایان برای کار در ژنو را خورده بودند، تحولی بگیرد و نگذارد کارگران اعتصابی با آنان تماس بگیرند. این شورا به «جووان اعیان»^{۵۹}، هرزه‌گردان جویای نام «جووان سوئیسی»^{۶۰}، که مسلح به تپانچه بودند، اجازه داد که در خیابان‌ها و مکان‌های عمومی به مردان و زنان کارگر حمله کنند. این نهاد دولتی به مناسبات‌های مختلف ارادل و اویاش پلیس خود را به جان کارگران انداخت، بهویژه در ۲۴ مه که صحنه‌های پاریس را در مقیاسی کوچک در ژنو به نمایش درآورد، صحنه‌هایی که راسپی^{۶۱} با توصیف‌شان بد عنوان «عیاشی اهریمنی با تومه‌ها»^{۷۲} بر آنها داغ نشگزده است. هنگامی که کارگران ژنو در همایشی عمومی بیانی‌ای را خطاب به شورای دولتی قرائت کردند و از آن خواستند که در مرور این با تومه‌های اهریمنی پلیس تحقیق کند، شورای دولتی آنها را مورد مذاخذه ریشخندآمیز قرار داد. آشکار بود که می‌خواهد، به دستور اربابان سرمایه‌دارش، کارگران ژنو را از کوره به در ببرد تا به شورش^{۷۳} دست بزنند، برای آنکه این شورش را با نیروی مسلح سرکوب کند، انتراسیونال را از خاک سوئیس جارو کند و بوغ یک رژیم دسامبریستی^{۷۴} را بر گردن کارگران بگذارد. این برنامه با عمل فعلانه و تأثیر آرام‌کننده‌ی کمیته‌ی فدرال ژنو، نقش بر آب شد. کارفرمایان در نهایت مجبور به عقب‌نشینی شدند...

قتل عام‌هایی که دولت بلژیک پاسخ اعتصاب ریخته‌گران سُرَّن و معدنجان^{۷۵} بوریتاژ را با آنها داد بهطور کامل در بیانیه‌ی شورای عمومی خطاب به کارگران اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا در معرض دید عموم قرار گرفته است.^{۷۶} ما صدور این بیانیه را بسیار میر دانیم، زیرا با این دولت نمونه‌ی مشروطه‌طلبی این قتل عام‌ها نه تصادفی بلکه نهادی‌اند. این درام نظامی هولناک یک کمدی قضایی را در پی داشت...

^{۵۹} «Jeunesse Dorée»

^{۶۰} «La Jeune Suisse»

^{۶۱} فرانسوا وتسان راسپی (۱۸۷۱-۱۸۷۸)، داشتند و سیاست ورز فرانسوی که در جشن سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه فعالیت اقلایی می‌کرد — ۳

از اعتضاب‌هایی که در دسامبر ۱۸۶۸ چند منطقه‌ی پنبه‌خیز فرانسه را فراگرفت، مهمتر از همه اعتضاب «سُتِویل ل روئن» (Sotteville-lès-Rouen) بود. کارخانه‌داران «دپارتمان سام» (Department de la Somme) مدتی نه چندان پیش در آمیان دور هم جمع شدند تا در این مورد شور و مشورت کنند که چه گونه می‌توانند محصول خود را در بازار انگلستان ارزان‌تر از محصول خود کارخانه‌داران انگلیسی به فروش رسانند. آنها با این اطمینان که، علاوه بر عوارض حمایتی، عمدتاً پایین‌بودن نسبی سطح دستمزد در فرانسه بوده که تاکنون آنان را قادر ساخته از پنبه‌ی فرانسه در مقابل انگلستان دفاع کنند، طبعاً به این نتیجه رسیدند که کاهش بیشتر دستمزدها آنها را قادر خواهد کرد که با پنبه‌ی فرانسه انگلستان را به تصرف خود آورند. آنها تردید نداشتند که رسیدن‌گان فرانسوی از اندیشه‌ی تحمل هزینه‌های جنگ کشورگشایانه‌ای که کارفرمایان شان میهن پرستانه مصمم بودند با آن‌سوی دریای مانش بر پا کنند، احساس غرور خواهند کرد. اندکی بعد شایع شد که صاحبان رسیدن‌گی‌های روئن و اطراف آن در جلسه‌ای محرومانه با این خط مشی موافقت کرده‌اند. سپس، کاهش چشمگیر دستمزدها در «سُتِویل ل روئن» به‌طور ناگهانی اعلام شد، و آن‌گاه برای نخستین بار بافت‌گان نورماند در مقابل دست‌درازی سرمایه به پا خاستند. آنها در اوج عصباتی عمل کردند. نه اتحادیه‌ی خود را پیش از آن تشکیل داده بودند و نه هیچ وسیله‌ای برای مقاومت تدارک دیده بودند. از سر ناچاری به کمیته‌ی انتربنیونال در روئن روی آوردند، و این کمیته برای آنها کمکی فوری از کارگران روئن، مناطق اطراف آن و پاریس گردآوری کرد. در اوخر دسامبر ۱۸۶۸، در حالی که فقر و تنگدستی در سراسر مناطق پنبه‌خیز انگلستان بیداد می‌کرد، کارگران لندن در فلاکتی بی‌سابقه به سر می‌بردند، و رکودی عمومی در تمام شاخه‌های صنعت بریتانیا به وجود آمده بود، کمیته‌ی روئن از شورای عمومی درخواست کمک کرد. شورای عمومی، به رغم این اوضاع بس ناگوار، فکر کرد که ویژگی خاص کشمکش روئن می‌تواند کارگران انگلیسی را به حرکت درآورد. این فرصت خوبی بود که به سرمایه‌داران نشان دهد که جنگ صنعتی بین‌المللی آنها از طریق پایین آوردن دستمزدها، امروز در این کشور و فردا در کشوری دیگر، سرانجام با اتحاد بین‌المللی طبقات کارگر پاسخ خواهد گرفت. کارگران انگلیسی بی‌درنگ به فراخوان ما پاسخ دادند و کمک‌های اولیه‌ی خود را برای کارگران روئن فرستادند، و «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» نیز هم صدا با

شورای عمومی تصمیم گرفت که همایش بزرگی را در سطح پایتخت در حمایت از برادران اش در نورماند برگزار کند. با شنیدن اخباری مبنی بر توقف ناگهانی اعتصاب «مشت ویل»، این اقدامات نیز متوقف شدند. تاکمی آن شورش اقتصادی عمدتاً با نتایج اخلاقی اش جبران شد. کارگران رسیده‌ی نورماند را وارد ارتش انقلابی کارگران کرد، به تولد اتحادیه‌های کارگری در روشن، لیووف، دارنال و اطراف آنها انجامید، و پیوند برادری طبقات کارگر انگلستان و فرانسه را مستحکم تر ساخت.

در پی انحلال خشونت‌آمیز بخش پاریس، در سال ۱۸۷۸، مکروحیله‌ی پلیس در استان‌ها، و کشش و جذایت انتخابات عمومی فرانسه، تبلیغات انجمن ما در فرانسه در زمستان و بهار ۱۸۷۹ بی‌ثمر شد.

همین که انتخابات تمام شد، موجی از اعتصاب مناطق معدنی لوار در لیون، و بسیاری جاهای دیگر را فراگرفت. واقعیات اقتصادی بی که در جریان این مبارزات بین کارگران و کارفرمایان آشکار شد، چشم افکار عمومی را باز کرد، افکاری از نوع نظرات بی‌پایه‌ای که تصاویر پرزرق و برق و اغراق‌آمیزی درباره‌ی رفاه طبقه‌ی کارگر در سایه‌ی توجهات امپراتوری دوم^{۷۰} ارائه می‌دهند. ادعای خسارات از سوی کارگران چنان معقول و چنان میرم بود که کارفرمایان، پس از چنبار و اتمود مقاومت خشمگینانه، به همه‌ی آنها تن دردادند. تنها ویژگی غریب این اعتصاب‌ها اتفاقیار ناگهانی آنها پس از یک سکون ظاهری، و موقع سریع شان یکی پس از دیگری بود. با این‌همه، دلیل اینها همه ساده و ملموس بود. کارگرانی که در جریان انتخابات به گرنمای موفقیت‌آمیز در مقابل فرمانروای عمومی شان عرض اندام کرده بودند، طبیعی بود که پس از انتخابات در مقابل فرمانروایان خصوصی شان عرض اندام کنند. خلاصه آن که انتخابات آنها را سر حال آورده بود. البته، مطبوعات دولتی، که مزد می‌گیرند تا حقایق ناخوشایند را وارونه نشان دهند و نادرست تفسیر کنند، این رویدادها را به کلمه‌ی عبور^{*} پنهانی شورای عمومی لندن نسبت دادند، که به گفته‌ی آنها مأموران مخفی خود را به همه‌جا فرستاده است که به کارگران فرانسوی، که بجز در این مورد کاملاً راضی هستند، آموزش دهند که کار زیاد و مزد کم و رفتار وحشیانه با کارگران نادرست است...

رابطه‌ی انتراسیونال با اعتصاب‌های فرانسه را با دو مورد از یک ویژگی نمونه نشان می‌دهیم. مورد اول، اعتصاب سنت‌این و قتل عام پس از آن در ریکامری است، که خود دولت فرانسه دیگر جرأت ندارد ادعا کند که انتراسیونال کارگران را به اعتصاب واداشته است. در مورد لیون نیز انتراسیونال نبود که کارگران را به اعتصاب کشاند بلکه، بر عکس، اعتصاب بود که کارگران را به انتراسیونال کشاند. معدنجیان سنت‌این، ریو د ژیه (Rive-de-Giers)، و «فیرمن» (Firming) آرام اما محکم از مدیران شرکت‌های معدن خواستند که زمان کار روزانه را، که بالغ بر ۱۲ ساعت کار در شرایط سخت و زیرزمینی می‌شد، کاهش دهد و در تعریفی دستمزدها تجدید نظر کنند. آنها پس از آن که توافق نداشتند با کارفرمایان به توافق برسند، در ۱۱ ژوئن دست به اعتصاب زدند. البته برای آنان تضمین همیاری با معدنجیانی که هنوز نشان نداده بودند می‌خواهند با آنها متحد شوند مستله‌ی حیاتی بود. مدیران شرکت‌های معدن، برای جلوگیری از این اتحاد، از ریس‌پلیس لواز درخواست انجام انبوهی پلیس مجهز به سرینیزه کردند و این مأموران بلاгласله به محل اعزام شدند. در ۱۲ ژوئن، اعتصابیون دیدند که معادن ذغال‌سنگ به محاصره‌ی کامل نظامیان درآمده است. شرکت‌های معدن، برای اطمینان از سرسریگی سربازانی که دولت در اختیار آنها گذاشته بود، روزی یک فرانک به هر سرباز پرداختند. سربازان نیز در مقابل این پول، روز ۱۶ ژوئن، حدود ۶۰ معدنجی را که می‌خواستند با برادران خود در داخل معادن [درباره‌ی اعتصاب] صحبت کنند، دستگیر کردند. این زندانیان را در بعدازظهر همان روز همراه یک دسته‌ی نظامی (۱۵۰ نفر) از هنگ چهارم پیاده‌نظام به سنت‌این اعزام کردند. پیش از آن که این نظامیان قوی‌هیکل راه بیفتند، یکی از مهندسان معادن دوریان ۶۰ بطری براندی میان آنها پخش کرد و در همان حال به آنها گفت باید سخت مواظب دارو و دسته‌ی زندانیان باشند، زیرا این معدنجیان افرادی وحشی، برب و شرورند. چه به دلیل براندی و چه به علت موعده، سربازان به این ترتیب آماده‌ی برخوردي خونین با معدنجیان زندانی شدند. جمعی از معدنجیان با زن و بچه‌هایشان دنبال نظامیان راه افتادند و در حالی که در گذرگاه باریکی در ارتفاعات مونس، در ناحیه‌ی ریکامری، آنان را به محاصره‌ی خود درآورده بودند از آنها خواستند زندانیان را آزاد کنند و، پس از آن که سربازان این درخواست را رد کردند، با رگباری از سنگ به آنها حمله کردند، و سربازان نیز

بدون هیچ هشدار اولیه‌ای سراسیمه بر روی جمعیت آتش گشودند که در جریان آن ۱۵ نفر، از جمله دو زن و یک نوزاد، کشته و شمار زیادی سخت مجروح شدند. یکی از کشته‌شدگان دختر ۱۲ ساله بینوابی به نام ژُنی پی بود، که ناماش در تاریخ شهدای طبقه‌ی کارگر به یاد خواهد ماند. او دو گلوله از پشت خورده بود که یکی از آنها در پاپوش سجا گرفته بود و دیگری از پشت اش رد شده، بازویش را شکسته و از شانه‌ی راست اش خارج شده بود. «تفنگ‌ها باز هم معجزه کردند».^{۷۶}

اما این بار مدت زیادی طول نکشید که معلوم شد دولت نه تنها مرتکب جنایت شده بلکه اشتباه بزرگی کرده است. طبقه‌ی متوجه این اقدام دولت را در راستای نجات جامعه ندانست. تمام اعضای شورای شهر سنت‌ایتن، ضمن نکوهش شرارت نظامیان و اصرار بر اخراج آنها از شهر، در نامه‌ای استغفای دادند. مطبوعات فرانسه فریادهای اتزجار سردادند! حتا نشریات محافظه‌کاری چون موئیتوار اونیورسال^{*} به قربانیان کمک مالی کردند. دولت مجبور شد هنگ منفور را از سنت‌ایتن خارج کند...

کمی پس از قتل عام ریکامری، ابریشم تابان لیون، که بیشترشان زن بودند، رقصن شورش‌های اقتصادی را آغاز کردند. فقره‌فلاکت باعث شد که آنها به انتراپسیونال روآورند، و این تشکل نیز عمدتاً از طریق اعضاش در فرانسه و سوئیس به آنان کمک کرد تا پیروز شوند. برغم تمام تلاش‌های پلیس برای مزعوب کردن این کارگران، آنها علناً به انجمان ما پیوستند، و با پرداخت مقری خود به شورای عمومی به طور رسمی به عضویت آن درآمدند.^{۷۷} در لیون مانند قبل از آن در رون، کارگران زن نقش غرورانگیز و برجسته‌ای در جنبش ایفا کردند. پس از آن، کارگران حرفة‌های دیگر لیون راه ابریشم تابان این شهر را دنبال کردند. بدین‌سان، در عرض چند هفته ماحدود ۱۰,۰۰۰ عضو جدید پیدا کردیم، اعضاشی از میان مردم دلیری که بیش از سی سال پیش این شعار پرولتاریای مدرن را بر پرچم خود نوشتند: «با کار می‌کنیم تا زندگی کنیم یا می‌جنگیم تا بمیریم»!^{۷۸}

چنین پیداست که نشان افتخاری که دولت بزرگی به رزمگاه‌های باشکوه سُرَّان و فرامری اعطای کرد خشم حادت‌آمیز قدرت‌های بزرگ را واقعاً برانگیخته است.

پس، جای تعجب نیست که انگلستان نیز امسال به قتل عام کارگری خود بالید. معدنجیان اهل ویلز، در معدن بزرگ لیزوود، نزدیک مولند در دنیگشاپر، ناگهان با اطلاعیه‌ی مدیر خود مبنی بر کاهش دستمزدهای شان رویه‌رو شدند، مدیری، که کارگران از مدت‌ها پیش او را یکی از اصلاح‌ناپذیرترین خردمندان می‌دانستند. در نتیجه، آنها از کارگران معادن مجاور خود کمک جمع کردند و، علاوه بر کک زدن مدیر، به خانه‌اش حمله کردند و تمام اسباب و اثاثیه‌اش را به ایستگاه راه‌آهن برداشتند، با این تصور خام و کودکانه که گویا به این ترتیب یکبار برای همیشه از دست او راحت می‌شوند. البته اقداماتی علیه شورشیان انجام گرفت، اما جمعیتی ۱۰۰۰ نفره از معدنجیان یکی از آنها را نجات داد و از شهر بیرون برد. روز ۲۸ مه، قرار بود پلیس دو تن از رهبران را تحت اسکورت دسته‌ای از هنگ چهارم پیاده‌نظام، «مال خود شاه»، به دادگاه بخش مولند برد. جمعی از معدنجیان، که می‌کوشیدند زندانیان را نجات دهند، پس از آن‌که با مقاومت پلیس قبلاً هشدار دهند — رگبار سنگ را با شلیک گلوله‌ی (تفنگ‌های سرپر استایدر) پاسخ گفتند. پنج نفر، که دوناشان زن بودند، کشته و شمار زیادی زخمی شدند. تا این‌جا شباهت بسیاری بین قتل عام مولند و ریکامری وجود دارد، اما از این‌جا به بعد بین اینها شباهتی نمی‌بینیم. در فرانسه، سربازان فقط در برابر فرمانده‌شان مسئول‌اند، حال آن‌که در انگلستان آنها باید مورد تحقیق پزشکی قانونی قرار گیرند؛ اما پزشک قانونی فردی کم‌شناو و ساده‌لوح بود که باید شهادت شهود را به کمک سمعک می‌شید، و هیئت‌منصفه‌ی ویلز، که از او پشتیبانی می‌کرد، هیبتی بود که با پیش‌داوری تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی قضاوت می‌کرد. این هیئت اعلام کرد که قتل عام مولند «قتل موجه» بوده است.

در فرانسه، شورشیان به ۳ تا ۱۸ ماه زندان محکوم شدند، و اندکی بعد عفو شدند. در انگلستان، آنها به ۱۰ سال بردگی کیفری محکوم شدند! در فرانسه، فریاد اعتراض به نظامیان در تمام مطبوعات طنین انداخت. در انگلستان، مطبوعات برای سربازان سراپا خنده و شادی بود و برای قربانی قتل عام سراپا اخمه و تخرم با این‌همه، کارگران انگلیسی در مقابل از دست دادن یک توهم بزرگ و خطرناک چیزهای زیادی را به دست آورده‌اند. آنها تا حالا خیال می‌کرندند که قانون ضدشورش برای

حافظت از جان آنها تصویب شده است، و فرماندهان نظامی تابع مقامات کشوری هستند. پس از اعلامیه‌ی رسمی آنای بروس، وزیر لیبرال کشور، در مجلس عوام، آنها اکنون دیگر می‌دانند که اولاً قاضی هر روستایی، بی‌آنکه نیازی به طی فرایند منحوس قرات قانون خذلشورش داشته باشد، حق دارد به نظامیان فرمان دهد که بر روی جمعیتی که به نظر او شورش کرده‌اند آتش گشایند؛ ثانیاً سرباز می‌تواند برای نجات خود از خطر، یعنی به بهانه دفاع از خود، دیگران را به گلوله بینند. این وزیر لیبرال فراموش کرد اضافه کند که، در این صورت، هر کس باید برای دفاع از خود در مقابل سربازان، به هزینه‌ی دولت، به سلاح مجهز شود.

قطعه‌نامه‌ی زیر در کنگره‌ی عمومی اخیر اتحادیه‌های کارگری انگلستان در بیرمنگام تصویب شد:^{۸۰}

نظر به این که با شکل‌گیری سازمان‌های سراسری کارگران، تشکل‌های محلی تقریباً از بین رفته‌اند، ما بر این باوریم که گسترش اصل تجارت آزاد — که باعث ایجاد چنان رقابتی در میان ملت‌ها می‌شود که منافع کارگر را در معرض نادیده گرفته شدن و فدا شدن در مسابقه‌ی بین‌المللی بی‌امان سرمایه‌داران قرار می‌دهد — طلب می‌کنند که این سازمان‌ها باز گسترش یابند و بین‌المللی شوند. و از آن جا که «انجمن بین‌المللی کارگران» می‌کوشد منافع توده‌های زحمت‌کش را — که در همه‌جا یکسان است — تقویت کند و گسترش دهد، این کنگره به کارگران پادشاهی متحده‌ی انگلستان و به ویژه به تمام سازمان‌های کارگری صمیمانه توصیه می‌کند که از این انجمن حمایت کنند، و قویاً از آنها می‌خواهد به این سازمان پیووندد، با این باور که تحقق اصول آن در عین حال باعث برقراری صلح بایدار بین ملت‌های روی کره‌ی زمین خواهد شد.

در ماه مه گذشته، جنگ بین ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان قریب الوقوع به نظر می‌رسید. به همین دلیل، شورای عمومی شما با ارسال پیامی برای آنای سیلویس، رئیس اتحادیه سراسری کارگران آمریکا، طبقه‌ی کارگر ایالات متحده را در مقابل کارفرمایان آینده‌اش که جنگ را فریاد می‌کردند به تبلیغ صلح فراخواند.^{۸۱}

مرگ ناگهانی آنای سیلویس، آن رهره دلیر آرمان‌ما، این حق را به ما می‌داد که با ادای احترام به یاد او این گزارش را با پاسخ او به نامه‌ی ما به پایان رسائیم:

نامه‌ی محبت‌آمیز شما به تاریخ دوازدهم ماه جاری و پیام حاوی آن دیروز به دستم رسید. بسیار خرسندم که این کلمات مهرآمیز را از کارگران همکارم در آن سوی آب‌ها دریافت می‌کنم؛ آرمان ما مشترک است: چنگ بین فقر و ثروت؛ در همه‌جای دنیا، کارگر فروودست است و سرمایه‌دار حاکم ستمگر. از همین روزت که می‌گوییم آرمان شما آرمان همه‌ی ماست. من، از طرف کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا به‌سوی شما و از طریق شما به‌سوی کارگرانی که شما آنها را نمایندگی می‌کنید و به‌سوی تمام پسران و دختران ستمدیده و مظلوم زحمت‌کشان اروپا دست همکاری دراز می‌کنم. در امر خیری که بر عهده گرفته‌اید به پیش روید تا تاج پرشکوه‌ترین موقوفیت‌ها بر تارک کوشش‌های تان بنشیند. عزم ما چنین است. چنگ اخیر ما به بربایی حاکمیت ننتیگان ترین اشرافیت پولنار بر روی گرهی زمین انجامید. این قدرت ثروتمند دارد ثروت مردم را به سرعت می‌بلعد. شما علیه او اعلام چنگ کرده‌اید، و هدف مانیز پیروزی در این چنگ است. اگر بتوانیم، از راه صندوق رأی پیروز می‌شویم؛ اما اگر نتوانیم، به وسائل قوی‌تری متول خواهیم شد. گاه وقتی کارد به استخوان آدم می‌رسد، کمی خون دادن لازم است.

مارکس، از نامه به انگلیس، ۱۷ دسامبر ۱۸۶۹ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [۷۰-۶۸]، ص ۴۶۲) [MGC68-70].

درباره‌ی «قطع نامه‌ی ما در مورد ایرلند»

قطع نامه‌ی ما در مورد ایرلند^{۸۲} برای تمام اتحادیه‌های کارگری متحد با ما فرستاده شد. فقط یکی از آنها — شاخه‌ی کوچکی از اتحادیه‌ی دباغان — به آن اعتراض کرد و دلیل اشن هم این بود که سیاسی است و از صلاحیت شورا فراتر می‌رود. قرار شد نماینده‌ای بفرستیم که مستنه را برای آنها توضیح دهد.

مارکس، از «آگهی در گذشت رابت شا»^{۸۳} ۸ ژانویه ۱۸۷۰ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [۷۰-۶۸]، ص ۴۰۸)

درباره‌ی «زنگیرهای داوطلبانه ادر اتحادیه‌های کارگری»^{۸۴} در اساس به علت کوشش‌های مداوم او [رابت شا] سست که اتحادیه‌های کارگری دور ما جمع شده‌اند. اما همین کار او بسیاری کسان را به دشمنان سرسخت اش

* Robert Shaw، کارگر نقاش ساختمن و عضو شورای عمومی انترناسیونال اول — م

تبديل کرد. اتحادیه‌های کارگری انگلستان، که همه خاستگاه محلی دارند و هدف آغازین تمام آنها صرفاً حفظ سطح دستمزدها و خواسته‌هایی از این دست بود، همه کم یا بیش دچار کوتاه‌بودی بینی بودند که وجه مشخصه‌ی کارگاه قرون وسطی است.^{۸۷} حزب مخالفه‌کار کوچکی وجود داشت که می‌خواست به هر قیمتی چهارچوب اساسی جنبش اتحادیه‌ای را حفظ کند. اما پس از شروع کار انترناسیونال، رابت شا زندگی خود را وقف تلاش برای از هم گستن این زنجیرهای داولطلبانه و تبدیل اتحادیه‌ها به مرکز سازمان یافته‌ی انقلاب پرورانی کرد.

مارکس، از نامه به مهیر و فوگت^{۸۸} آوریل ۱۸۷۰ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA]، ص ۷۸)

درباره‌ی تعصب ضد ایرلندی

اکنون جمعیت کارگری تمام مرکز صنعتی و تجاري انگلستان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شده است: کارگران انگلیسی و کارگران ایرلندی. کارگر انگلیسی معمولی از کارگر ایرلندی بعتران رفیقی که سطح زندگی اش را پایین می‌آورد متنفر است. او خود را در مقابل کارگر ایرلندی عضو ملت حاکم احساس می‌کند و بدین‌سان خود را به ایزار اشراف و سرمایه‌داران برای مبارزه بر ضد ایرلند بدل می‌سازد و به این ترتیب سلطه‌ی آنان را بر خودش تحکیم می‌بخشد. او تعصباتی مذهبی، اجتماعی و ملی بر ضد کارگر ایرلندی را پاس می‌دارد. برخورد او با کارگر ایرلندی بسیار شبیه برخورد «سفیدپوستان» بینواه با سیاهپوستان در ایالات برده‌دار پیشین آمریکاست. کارگر ایرلندی با دلستگی به پول خودش جواب کارگر انگلیسی را می‌دهد. او کارگر انگلیسی را هم همدمت حاکمان انگلیسی در ایرلند و هم بازیجه‌ی احمق آنها می‌داند.

این دشمنی را مطبوعات، روحانیت و نشریات فکاهی و خلاصه‌ی تمام وسائل در اختیار طبقات حاکم به طور تصنیعی زنده نگه‌مند دارند و دامن می‌زنند. راز ناتوانی طبقه‌ی کارگر انگلستان، به رغم سازمان یافته‌گی اش، در همین سیزه نهفته است. این همان رازی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرت اش را به باری آن حفظ می‌کند. این طبقه به خوبی از این امر آگاه است.

مارکس، ۵ ژوئیه ۱۸۷۰ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC 68-70]، صص ۷۱-۳۶۹).

«تعطیل کارهای ساختمانی در ژنو»

همکاران،

کارفرمایان ساختمانی ژنو، پس از ملاحظات حساب شده، به این نتیجه رسیدند که «نمای آزادی کار» با این هدف طرح شده که به سعادت تهیستان سخت کوش یاری رساند. آنان برای آن که این موهبت را برای کارگرانشان تضمین کنند تصمیم گرفتند که روز ۱۱ ژوئن یکی از کلکهای ابداعی انگلیسی‌ها را در عمل بیاده کنند، یعنی بیش از ۳۰۰۰ مکانیک را که تا آن زمان در استخدام خود داشتند بیکار سازند. عادت همین کارفرمایان ساختمانی آن بود که جنبش اتحادیه‌ای را، که بد تازگی در سوئیس رشد کرده است، به عنوان پدیده‌ای وارداتی از انگلستان سخت نکوهش کنند. دو سال پیش، آنها به کارگرانشان به خاطر قदان میهن پرستی طمعه می‌زدند و می‌گفتند آنها می‌خواهند گیاهی خارجی به نام کاهش زمان کار روزانه همراه با ثابت ماندن دستمزد برای هر ساعت کار را در خاک سوئیس بکارند. آنان با اطمینان کامل می‌گفتند که در پس این پرده یک دوبه‌هم‌زن زیرک وجود دارد، زیرا [به‌نظر آنها] کارگران هموطن‌شان، اگر به حال خودشان گذاشته شوند، به طور طبیعی هیچ‌چیز را بیشتر از این دوست ندارند که روزانه به جای دوازده ساعت چهارده ساعت جان بکنند و کارفرما نیز هرچه قدر دوست دارد به آنها دستمزد بدهد. آنها علنًا می‌گفتند کارگران فربی خورده‌اند و به فرمان لندن و پاریس عمل می‌کنند، درست همان‌گونه که دیپلمات‌های سوئیسی عادت کردند فرامین سنت پترزبورگ، برلین و پاریس را اجرا کنند. با این‌همه، کارگران فربی این حرف‌ها را نمی‌خوردند و عصبانی نمی‌شدند، یا مرعوب القاثای از این دست نمی‌شدند که کاهش زمان کار روزانه به ده ساعت و ثابت ماندن دستمزد برای هر ساعت کار دون شان «شهر وند آزاد» است. همچنین، آنان تحریک نمی‌شدند که دست به خشونت بزنند و بهانه‌ای موجه به دست کارفرمایان دهند تا اتحادیه‌ها را زیر تبع اقدامات سرکوبگرانهی دولت اندازند.

سرانجام، در ماه مه ۱۸۶۸، آقای کامپریو، که آن زمان وزیر دادگستری و پلیس بود، باعث توافقی شد مبنی بر این که زمان کار در زستان نه ساعت و در تابستان

یازده ساعت، و دستمزد نیز ساعتی چهل و پنج تا پنجه سانتیم^{*} باشد. این توافق‌نامه را کارفرمایان و کارگران هردو در حضور وزیر امضا کردند. در بهار ۱۳۶۹، برخی از کارفرمایان به توافق خود پشت‌پا زدند و در ازای یازده ساعت کار همان دستمزد نه ساعت کار زمستان را به کارگران پرداخت کردند. طرفین دوباره توافق کردند که نرخ یکسان دستمزد برای هر ساعت کار صنعتگران حرفه‌ی ساختمان ۴۵ سانتیم باشد. با آن‌که این نکته به صراحت در قرارداد آمده بود، گچ‌کاران و نقاشان باید با شرایط قدیم کار می‌کردند، زیرا هنوز به اندازه‌ی کافی سازمان یافته نبودند که شرایط جدید را اجرا کنند. روز پانزدهم ماه مه، آنها درخواست کردند که دستمزدشان با دستمزد کارگران دیگر همسان شود، و پس از آن‌که کارفرمایان این درخواست را قاطعانه رد کردند، هفته‌ی بعد دست به اعتراض زدند. در چهارم ژوئن، کارفرمایان ساختمانی اعلام کردند که اگر گچ‌کاران و نقاشان تا روز نهم ژوئن به سر کار بازنگردند، روز پانزدهم تمام کارهای ساختمانی را تعطیل خواهند کرد. این تهدید مؤثر واقع شد. کارفرمایان، که با بیرون‌انداخته شدن کارگران نیز راضی نمی‌شدند، علناً از دولت فدرال درخواست کردند که اتحادیه را بعزم منحل کند و خارجیان را از سوئیس ببرون اندازد. اما تلاش‌های نیکرکارانه و براستی لیبرالی آنان برای احیای آزادی کار با برگزاری یک همایش عظیم، و اعتراض کارگران غیرساختمانی، نفع برآب شد. کارگران حرفه‌های دیگر ژنو کمیته‌ای برای مدیریت کارهای کارگران بیکارشده تشکیل داده‌اند. برخی از صاحبان خانه‌ها، که با کارفرمایان ساختمانی برای ساختن خانه‌های جدید قرارداد پسته بودند، قراردادها را بهم خورده حساب کردند و از کارگران دعوت کردند که به استخدام آنها درآیند و کار را ادامه دهند، طوری که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. این طرح بی‌درنگ پذیرفته شد. بسیاری از کارگران مجرد دارند به سرعت ژنو را ترک می‌کنند. با این‌همه، هنوز حدود ۲۰۰ خانواده در آنجا وجود دارند که از امکانات معمولی گذران زندگی محروم‌اند. به همین دلیل، شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران تمام مردان و زنان شریف کارگر را در سراسر دنیا متمدن فرامی‌خواند که چه به لحاظ معنوی و چه از نظر مادی به کارگران ساختمانی ژنو در مبارزه‌ی عادلانه‌شان با استبداد سرمایه‌داری یاری رسانند.

* هر سانتیم یک‌صدم فرانک است — .

انگلستان، از نامه به شورای فدرال اسپانیا، ۱۳ فوریه ۱۸۷۱ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسيونال اول [MGC70-71]، ص ۴۸۱)

درباره‌ی شوراهای اتحادیه‌های کارگری

در مورد سایر مطالب، جنبش بین‌المللی به رغم تمام موافع به پیشروی خود ادامه می‌دهد. در انگلستان، شوراهای اتحادیه‌های کارگری بیرونیگام و منچستر، و از طریق آنها کارگران این دو شهر که مهم‌ترین شهرهای صنعتی این کشورند، به تازگی مستقیماً به ما پیوسته‌اند.

انگلستان، از نامه به کافی برو، ۱۶ زوئنیه ۱۸۷۱ (نظریه‌ی کارکن مارکس درباره‌ی انقلاب [D]، ص ۱۰۷)

جنبش اتحادیه‌ای

جنبش اتحادیه‌ای، از جمله اتحادیه‌های کارگری بزرگ، قوى و مایه‌دار، به جای آن که ابزار پیشروی جنبش عمومی باشد به مانع آن تبدیل شده است؛ بیرون از اتحادیه‌های کارگری توده‌ی عظیمی از کارگران لندن وجود دارند که چندین سال است از جنبش سیاسی کاملاً فاصله گرفته‌اند، و در نتیجه بسیار ناآگاهاند. اما، از سوی دیگر، آنها از بسیاری پیش‌داوری‌های سنتی اتحادیه‌های کارگری و دیگر فرقه‌های قدیمی میرایند و، از همین‌رو، آدم‌های بی‌شیله‌ویله‌ای هستند و کار کردن با آنها راحت‌تر است.

مارکس، از مصاحبه با نیویورک ورلد [New York World]، ۱۸ زوئنیه ۱۸۷۱ (درباره‌ی انترناسيونال اول [FI]، ص ۲۳-۳۲)

«اهداف ما باید فراگیر باشد»

لازم است که اهداف ما چنان فراگیر باشد که تمام اشکال فعالیت طبقه‌ی کارگر را در برگیرد. خصلت ویژه‌دادن به این اهداف به معنی اनطباق آنها با نیازهای فقط یک بخش از طبقه‌ی کارگر — کارگران یک ملت خاص — است. اما آیا می‌توان از همه‌ی کارگران خواست که متحد شوند تا اهداف عده‌ای خاص را پیش بزنند؟ اگر قرار بر این کار بود، انجمن نمی‌باید عنوان «بین‌المللی» را بر خود می‌گذاشت.

انجمن شکل جنبش‌های سیاسی را برای آنها تعیین نمی‌کند؛ فقط از آنها می‌خواهد به هدف اش متوجه باشند. انجمن شبکه‌ای از تشكیل‌های وابسته بهم است که در سراسر دنیا کارگری پراکنده‌اند. مسائل کارگری در هر بخش از جهان خود را به شکل خاصی نشان می‌دهد، و کارگران آن‌جا به شیوه‌ی خاص خود با این مسائل رو به رو می‌شوند. جزئیات مشکل‌شدن کارگران در نیوکسل و بارسلون، در لندن و برلین، مطلقاً نمی‌تواند یکسان باشد... اما انجمن در محدوده‌ی قوانین خاص خودش با همه‌ی این جنبش‌ها همدلی می‌کند و به آنها یاری می‌رساند.

برای مثال، یکی از رایج‌ترین شکل‌های جنبش برای رهایی کارگران جنبش اعتصاب است. پیشتر، هرگاه اعتصابی در یک کشور روی می‌داد، کارفرمایان با واردکردن کارگر از خارج آن را به شکست می‌کشاندند. انترناسیونال به این کار تقریباً پایان داده است. اطلاعاتی را درباره‌ی اعتصابی که قرار است روی هدف دریافت می‌کند، آن را در میان اعضای اش پخش می‌کند، و آنها فوراً پی‌می‌برند که مبارزه با یکدیگر باید به مسئله‌ای متنوعه تبدیل شود. بدین‌سان، کارفرمایان تنها می‌مانند و می‌بینند که باید به خواست کارگران‌شان تن دردهند. در پیشتر موارد، کارگران کمک دیگری غیر از این نمی‌خواهند. حق عضویت‌های خودشان یا کمک تشكیل‌هایی که پیوندهای نزدیک‌تری با آنها دارند مشکلات مالی‌شان را حل می‌کند، اما اگر فشار بر آنها بیش از حد شود و اعتصاب آنان مورد تأیید انجمن باشد، نیازهای آنان را همه‌ی کارگران باید تأمین کنند. به این ترتیب بود که اعتصاب سیگارسازان بارسلون روز پس از آن به پیروزی رسید.

مارکس، از صورت جلسات شورای عمومی، ۸ آوت ۱۸۷۱ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC70-71]. صص ۵۵-۲۵۴)

«کناره‌جویی اتحادیه‌های کارگری از انترناسیونال»

شهروند مارکس با این ایده موافق بود که شورا باید هر کاری از دست اش می‌آید بکند — البته این کار را همیشه و در هر مبارزه‌ی کارگری که به اطلاع اش رسانده شده کرده است.^{۸۱} اشکال در آن است که اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری از انترناسیونال کناره‌می‌گیرند مگر هنگامی که برای شان مشکلی پیش می‌آید، و فقط آن‌گاه خواهان یاری انترناسیونال می‌شوند. حال آن‌که اگر قبلًا با آن در ارتباط باشند

می‌توانند تمام اقدامات بازدارنده را پیش‌بیش انجام دهند. اگر اتحادیه‌ی مهندسان و نجاران [نیوکسل] عضو انترنسیونال بود، می‌توانست پیش از آن که اعتراض اش را آغاز کند اطلاعاتی درباره‌ی آن به بزرگ‌بفرستد. وقتی اوضاع واحوال به اطلاع انترنسیونال رسانده نمی‌شود باید آن را به مخاطر ناکامی‌ها سرزنش کرد. او اظهار امیدواری کرد که در آینده تشكل‌های کارگری در زمان مناسب به فکر انترنسیونال بینند. کاره‌جویی از آن فقط به دیگران زیان نمی‌رساند؛ برای خود کاره‌جویان نیز خطرناک است.

مارکس، از گزارش سخنرانی‌ها در کنفرانس انجمن بین‌المللی کارگران در لندن، ۲۰ سپتامبر ۱۸۷۱ (آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۷ [MEW17]، صص ۵۰ - ۶۴۹)

«یک اقلیت اشرافی»

۱

مارکس بر این باور است که این قطع نامه در کنگره‌ی بال پذیرفته نشده است؛ پس از بازیینی می‌پذیرد که قطع نامه‌ای با این مضمون تصویب شده است.^{۸۷} این، آرزویی محال بود، هرچند او خود در آن زمان آن را ممکن می‌پنداشت؛ اکنون مقاعده شده است که اتحادیه‌های کارگری هرگز با چنین فدراسیونی موافقت نخواهند کرد. او گفت اتحادیه‌های کارگری اقیانی اشرافی‌اند.^{۸۸} کارگران تهییدست نمی‌توانند به آنها بپیوندندند؛ توده‌ی عظیم کارگران که تحولات اقتصادی هر روز آنها را از روستاها به شهرها می‌راند برای زمان درازی بیرون از اتحادیه‌های کارگری می‌مانند، و فقیرترین شان هرگز عضو آنها نمی‌شود. این نکته در مورد کارگران اهل «ایست‌اولد» لندن نیز صادق است، جایی که از هر ده نفر یک نفر عضو اتحادیه‌های کارگری است. کارگران کشاورزی و کارگران روزمزد هرگز نمی‌توانند عضو این اتحادیه‌های کارگری شوند.

اتحادیه‌های کارگری به تهابی قدرتی ندارند — اقلیت باقی خواهند ماند. آنها توده‌ی کارگران را در پشت سر خود ندارند، حال آن که انترنسیونال مستقیماً در این توده نفرد دارد؛ انترنسیونال به سازمان اتحادیه‌های کارگری برای جلب حمایت کارگران نیاز ندارد — ایده‌های انترنسیونال است که بی‌درنگ به کارگران الهام

می‌بخشد. اترناسیونال تنها اتحادیه‌ای است که اعتماد به نفس کامل را در کارگران می‌دمد.

همچنین، دشواری‌های زیانی سد واه تشکل بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری خواهد شد.

۲

مارکس با درک‌های استن درباره اتحادیه‌های کارگری موافق نیست.^{۸۹} اتحادیه‌های کارگری — حتاً اتحادیه‌هایی که بدبهترین شکل سازمان یافته‌اند و شعبه‌هایی در ایالات متحده‌ی آمریکا دارند — بدون کمک ما هرگز نمی‌توانستند دستاورده‌ی برای کارگران داشته باشند؛ اتحادیه‌های کارگری خود را از بزرگ‌ترین جنبش انقلابی انگلستان^{۹۰} کنار کشیدند.

پس از پیدایش اترناسیونال اوضاع تغییر کرده است. اگر اتحادیه‌های کارگری بخواهند از نیروی شان استفاده کنند، با کمک ما می‌توانند به هرچیزی دست پیدا کنند. در قوانین اتحادیه‌ها بخشی وجود دارد که آنها را از درآمیختن با سیاست منع می‌کند؛ آنها فقط تحت تأثیر اترناسیونال به فعالیت سیاسی روی آوردن. شورای عمومی اترناسیونال چند سال است که با اتحادیه‌های کارگری رابطه دارد؛ کمیته‌ای نیز برای این امر تشکیل شده است:^{۹۱} در حال حاضر نیز شورا در سه شهر بزرگ انگلستان — منچستر، بیرمنگام و شفیلد — این رابطه را حفظ کرده است.

انگلستان، از صورت جلسات شورای عمومی، ۳۱ اکتبر ۱۸۷۱ (صورت جلسات شورای عمومی اترناسیونال اول [MGC71-72]). ص ۳۱

درباره اتحادیه‌های کارگری و انجمن بین‌المللی کارگران

شهروند انگلیس گفت حتاً برای یک لحظه نمی‌توان گفت که اتحادیه‌های کارگری شاخمه‌های اترناسیونال اند؛^{۹۲} شاخه باید قوانین و مقررات اش را برای تأیید به شورای عمومی اترناسیونال بفرستد، حال آن‌که اتحادیه‌ها قوانین و مقررات شان را خودشان تدوین کرده‌اند، بی‌آن‌که کسی بر آنها نظرارت کرده باشد؛ از این گذشت، آنها هر وقت خواسته‌اند اکسیون برگزار کرده‌اند، بی‌آن‌که با انجمن مشورت کنند. یک چیز دیگر، آنها کمتر به ازای هر عضو پول پرداخت کرده‌اند و بیشتر به صورت یکجا پول داده‌اند.

مارکس و انگلش، از «شکاف‌های ساختگی در انتناسیونال»، ۵ مارس ۱۸۷۲ (صورت جلسات شورای عمومی انتناسیونال اول [MGC71-72]، ص ۳۹۵)

درباره‌ی اعتصاب ریخته‌گران آمریکایی

وظیفه‌ی دیگر شورای عمومی کمک به کارگران اعتصابی و سازمان‌دهی حمایت از آنها از سوی کل انتناسیونال است (نک به گزارش‌های شورای عمومی به کنگره‌های مختلف انتناسیونال). واقعیت زیر، از جمله، اهمیت دخالت آن را در چنین اعتصاب کارگران نشان می‌دهد. «انجمان مقاومت ریخته‌گران انگلیسی» خود یک اتحادیه‌ی کارگری بین‌المللی است که در کشورهای دیگر، و مشخصاً در ایالات متحده‌ی آمریکا، شعبه دارد. با این‌همه، در جریان اعتصاب ریخته‌گران آمریکایی، اعتصابیون لازم دیدند که از شورای عمومی کمک بخواهند تا پادرمیانی کند و مانع اعزام ریخته‌گران انگلیسی به آمریکا [برای شکستن اعتصاب] شود.

انگلش، لا پلب (*La Plebe*، توده‌ی مردم)، ۲۴ آوریل ۱۸۷۲ (مقالاتی درباره‌ی بریتانیا [AB]، ص ص ۶۱-۳۶۰)

درباره‌ی اعتصاب کارگران کشاورزی انگلستان

چنین کارگری انگلستان در چند روز اخیر پیشرفت عظیمی کرده است، و خود را با صلحابت بسیار در میان کارگران کشاورزی ثبت کرده است. می‌دانیم که در بریتانیای کبیر زمین‌ها همه به تعداد بسیار کمی از زمینداران بزرگ تعلق دارد، زمیندارانی که درآمد سالانه‌ی فقیرترین شان از اجاره‌ی زمین ۱۰۰،۰۰۰ لیره است، و ثروتمندترین شان هم سالی چند میلیون لیره درآمد دارند...

زمین به قطعات بزرگی تقسیم می‌شود که تعداد بسیار کمی کارگر به کمک ماشین‌کشاورزانی که این قطعات را اجاره کرده‌اند آن را کشت می‌کنند. در میان کشاورزان، کشاورز کوچک وجود ندارد؛ شمار کارگران کشاورزی، که نسبت به مساحت زمین زیر کشت اندک است، به علت ورود ماشین‌آلات جدید سال به سال کاهش می‌یابد؛ بدین‌سان، کارگران کشاورزی انگلستان، که تاکنون این‌قدر ناآگا، واپسی به زمین و در همان حال قربانی رقابت نبوده‌اند، کم درآمدترین بخش جمعیت را تشکیل می‌دهند. آنها تاکنون چندبار علیه بخت بد خود شورش کرده‌اند؛ در ۱۸۳۱، در جنوب انگلستان، یونجه‌ها و خرم‌های گندم کشاورزان را به آتش کشیدند؛^{۴۳}

چند سال پیش، همین کار را در پورکشاپر کردند؛ گاه کوشیده‌اند تشكل‌هایی برای مقاومت تشکیل دهند، اما چندان موفق نبوده‌اند. اما جنبش کنونی در عرض چند هفته چنان ابعادی به خود گرفته است که پیروزی عظیم آن را تضمین می‌کند. این جنبش در میان کارگران کشاورزی و اروپیکشاپر آغاز شد، که خواهان افزایش دستمزد از هفت‌های ۱۱ تا ۱۲ شیلینگ (۱۳ تا ۱۴ فرانک) به ۱۶ شیلینگ (۱۹ فرانک) بودند، و برای دستیابی به آن تشكل مقاومت به وجود آورده و دست به اعتضاب زدند. زمینداران، کشاورزان اجاره‌دار و محافظه‌کاران استان را هراس فراگرفت؛ پس از بیش از هزار سال، کارگران، این بردگان جسمی و روحی، جرأت کرده بودند علیه اقتدار اربابان‌شان دست به شورش بزننداد و شورش آنان، یعنی اعتضاب‌شان، چنان موققیت‌آمیز بود که در عرض دو یا سه هفته از اروپیکشاپر به مر هشت استان مجاورش سرایت کرد. اتحادیه‌ی کارگران کشاورزی برای زمینداران و کشاورزان اجاره‌دار هراسان به همان چیزی تبدیل شد که انتراپریزنال برای دولت‌های ارتجاعی اروپا بود؛ لولوی که حتا اسم اش آنان را به لرزه می‌افکند. آنها با آن مقابله کردند، اما به عیّت اتحادیه، به کمک مشورت و تجربه‌ی تشكل مقاومت کارگران صنعتی، روزی‌روز قوی‌تر و گسترده‌تر شد، و حتا حمایت انکار عمومی بورژوازی را نیز به دست آورد. بورژوازی، به رغم اتحاد سیاسی‌اش با اشرافیت، پیوسته با او در حال نوعی جنگ اقتصادی کوچک است، و چون در حال حاضر از روتق صنعتی بزرگی برخوردار است و به کارگران زیادی نیاز دارد، تقریباً تمام کارگرانی را که در اعتضاب بودند به شهرها منتقل کرد و آنها را با دستمزدهایی بیش از آن‌چه که در کشاورزی به دست می‌آورند به استخدام خود درآورد. بدین‌سان، اعتضاب از چنان موققیتی برخوردار شد که زمینداران و کشاورزان اجاره‌دار در سراسر انگلستان خودبه‌خود دستمزد کارگران کشاورزی را ۲۵ تا ۳۰ درصد افزایش دادند. این پیروزی بزرگی اولیه نشانه‌ی آغاز عصر جدیدی در زندگی فکری و اجتماعی پرولتاریایی روستاست، که در کل به جنبش پرولتاریایی شهر علیه بیداد سرمایه پیوسته است.

مارکس، از سرمایه، جلد اول، ۱۸۷۲ (سرمایه [C]، پانوشت ص ۲۴۲)

«رویدادی تاریخی»

تشکیل یک اتحادیه‌ی کارگری در میان کارگران کشاورزی در اوایل سال ۱۸۶۵، که نخست در اسکاتلند اتفاق افتاد، رویدادی تاریخی است. کارگران، در مارس ۱۸۶۷، در یکی از ستمدیده‌ترین مناطق انگلستان، باکینگامشاپر، برای افزایش دستمزد هنگی‌شان از ۹ تا ۱۰ شلنگ به ۱۲ شلنگ دست به اعتصاب بزرگی زدند. (سطور قبل نشان می‌دهد که جنبش پرولتاریای کشاورزی انگلستان، که پس از سرکوب جلوه‌های خشونت‌آمیزش در سال‌های پس از ۱۸۳۰ و بهویژه پس از تصویب قانون جدید «حمایت از تهیستان» به کلی در هم شکسته شده بود، در دهه‌ی شصت دوباره سر بلند می‌کند و پیش می‌رود و سرانجام در سال ۱۸۷۲ به نقطه‌ی اوج دوران ساز خود می‌رسد.)

مارکس، از صورت جلسات شورای عمومی، ۲۷ اوت ۱۸۷۲ (صورت جلسات شورای عمومی انتربناسیونال اول [MGC71-72]، صص ۷۷۷-۷۸۰)

«اتحادیه‌ها بیش از حد ستایش شده‌اند»

شهروند مارکس گفت اتحادیه‌های کارگری بیش از حد ستایش شده‌اند؛ در آینده باید با آنها به عنوان تشکل‌های وابسته [یه انتربناسیونال] برخورد کرد و از آنها به عنوان مراکز یا کانون‌های پورش کار بر ضد سرمایه استفاده کرد. او ما خواست که این را نیز به یاد داشته باشیم که در قاره‌ی اروپا اتحادیه‌های کارگری جدیدی در حال شکل‌گیری است.

انگلیس، از «بخش خارجی منچستر»، حدود ۲۰ دسامبر ۱۸۷۲ (درباره‌ی بریتانیا [OB]، صص ۵۰۰ - ۴۹۹)

درباره‌ی «حزب طبقه‌ی کارگر»

اطلاعیه، مقصود این قطع نامه را به کلی تحریف می‌کند...^{۶۴} قطع نامه، آن گونه که این اطلاعیه مدعی می‌شود، فعالیت سیاسی را برای اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های به لحاظ سیاسی بی‌طرف الزامی نمی‌کند، بلکه صرفاً خواهان تشکیل

حزب طبقه‌ی کارگر، جدا از تمام احزاب طبقه‌ی متوسط، در هر کشور است. یعنی، این جا در انگلستان از طبقه‌ی کارگر می‌خواهد که دیگر سیاهی‌لشکر «حزب بزرگ لیبرال» نباشد، و حزب مستقل خودش را تشکیل دهد، همان‌گونه که در دوران پاشکوه چنیش بزرگ چارتیسم تشکیل داد.

بدین‌سان، معلوم می‌شود که پیمان‌شکنی ادعایی [اترنسیونال] با اتحادیه‌های کارگری دروغ محسوس است. اما، در مقابل، ما اجازه داریم بپرسیم که اتحادیه‌های کارگری بی که زمانی به اترنسیونال پیوسته بودند اکنون کجا بایند؟ حساب‌های پولی سال گذشته نشان می‌دهد که تقریباً همه‌ی آنها در دوران دبیری شهر و ند هیلز ناپدید شده‌اند.

اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر

(۱۸۶۳-۱۸۸۱)

مارکس، از «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید»، ژوئن ۱۸۶۳ تا دسامبر ۱۸۶۶ [سرمایه (C(F)، صص ۷۱-۱۰۶۹])

درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و فروش نیروی کار

از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری، که اهمیت آنها را برای طبقه‌ی کارگر انگلستان نمی‌توان نادیده گرفت، آگاهانه و آشکارا براساس ارزش نیروی کار تشکیل شده‌اند. هدف اتحادیه‌های کارگری چیزی نیست جز جلوگیری از کاهش دستمزد به زیر سطحی که بطور سنتی در رشتهداری مختلف صنعت پذیرفته شده است. یعنی، آنها می‌خواهند قیمت نیروی کار پایین‌تر از ارزش اش نباشد. البته، آنها آگاهاند که تغییر رابطه‌ی عرضه‌وتقاضای نیروی کار باعث تغییر قیمت این نیرو در بازار می‌شود. اما، اولاً، این تغییر با ادعای یکسویه‌ی خریداران نیروی کار — در این مورد سرمایه‌داران — درباره‌ی بوجود آمدن این تغییر تفاوت بسیار دارد.

و، ثانیاً، «فرق بزرگی وجود دارد بین سطح دستمزدی که بر اثر عرضه‌وتقاضا تعیین می‌شود، یعنی سطحی که در جریان مبادله‌ی منصفانه و مذکوره‌ی خریدار و فروشنده در شرایط برابر به وجود می‌آید، و سطحی که در جریان مذکوره‌ی سرمایه‌دار با تک‌تک کارگران به وجود می‌آید و در آن فروشنده مجبور است به پیشنهاد خریدار تن در دهد و خریدار با استفاده از نیاز کارگران منفرد (که مستقل از رابطه‌ی عام عرضه‌وتقاضا وجود دارد) کاهش دستمزد را به آنان تحمیل می‌کند. کارگران متعدد می‌شوند تا در قرارداد فروش نیروی کارشان به نوعی برابری با سرمایه‌دار دست پیدا کنند. فلسفه‌ی وجودی (اساس منطقی) اتحادیه‌های کارگری همین است.^{۶۰} هدف از ایجاد آنها این است که «نیاز مبرم و اضطراری کارگر نباید او را مجبور کند که به دستمزدی پایین‌تر از آن‌چه بر اثر عرضه‌وتقاضا هم اکنون در

رشته‌ی معینی از کار ثبت شده است، تن در دهد» و بدین‌سان ارزش نیروی کار در یک حوزه‌ی خاص را پایین‌تر از سطح متدالوی آن آورد.

ارزش نیروی کار را «خود کارگران دستمزدِ حداقل و سرمایه‌داران سطح یکسان دستمزد برای تمام کارگران یک حرفة می‌دانند». به همین دلیل، اتحادیه‌ها هرگز به اعضای شان اجازه نمی‌دهند برای کمتر از دستمزدِ حداقل کار کنند.

[بديهی است که سرمایه‌داران اين «سطح یکسان دستمزد» را به عنوان تعریف به آزادی شخصی کارگران، به عنوان عملی که مانع می‌شود سرمایه‌داران از نیات قلبی شان پیروی کنند و یک استعداد ویژه را یا یک دستمزد ویژه پاداش دهند، تقبیح می‌کنند. آقای دانینگ، که در کتاب *نامبرداش* هم درست به هدف می‌زنند و هم موضوع را با طنز درخوری مطرح می‌کنند، به تندی جواب می‌دهد که اتحادیه‌های کارگری با کمال میل می‌پذیرند که سرمایه‌دار «هرچه قدر دل اش می‌خواهد به کارگر ماهر یا کاردان دستمزد بدهد»، اما او را از کاهش ۹۹ درصد دستمزدها، یعنی دستمزدهای «عوام‌الناس»، دستمزدهای کارگران معمولی هر حرفة، به زیر «دستمزد حداقل» منع می‌کنند. یعنی، او را از کاستن ارزش معارف نیروی کار میانگین منع می‌کنند. البته کاملاً طبیعی است که نشریه‌ای در ایدینبورو (در بحث مربوط به تشكیل‌های کارگری در سال ۱۸۶۰) ایجاد تشكیل‌های کارگری علیه استبداد سرمایه را به عنوان برگی‌بی که این انگلیسی‌های آزاده به علت گمراهی غیرقابل درکشان به آن تن داده‌اند، تکوهش کند. در جتگ، دشمن همیشه می‌خواهد از تن دادن به استبداد مقررات سر باز زند. این نشریه، که از نظر اخلاقی خشمگین است، واقعیت‌های شنیع‌تری را برملا می‌کند: اتحادیه‌های کارگری حرمتشکن‌اند، زیرا حرمت قوانین تجارت آزاد را زیر پا می‌گذارند! چه وحشتاک! آقای دانینگ [به این انتقاد] از جمله چنین جواب می‌دهد: «این، روبيدل آزادانه ضریب نیست اگر دست یک طرف از کار افتاده یا بسته باشد، در حالی که طرف دیگر آزادانه از هردو دست اش استفاده کند... کارفرما مایل است با کارگران اش تک‌تک معامله کند تا هر وقت خواست بتواند نیروی کار آنها را «زیر قیمت» بخرد؛ زیرا می‌داند که احتیاج دست راست این فروشنده‌گان نیروی کار را بسته است. او این را تجارت آزاد

منامد، اما این آزادی فقط برای او وجود دارد. او می‌تواند این را تجارت بنامد، اما این کار هرچه باشد تبادل آزاد نیست» (همانجا، ص ۴۷). پانوشت مارکس، که ویراستار آن را در متن آورده است. [۶]

اتحادیه‌ها تشکل‌های هستند که کارگران برای بیمه کردن خودشان تشکیل داده‌اند. مثالی می‌تواند روشن کند که هدف کارگران از ایجاد این تشکل‌ها حفاظت از ارزش نیروی کارشان است. در تمام رشته‌های کسب و کار در لندن به اصطلاح «بیگاری کشان» وجود دارند. بیگاری کش کسی است که متعهد می‌شود مقدار معینی کار را با قیمت متعارف تحویل صاحب کار دهد، اما آن کار را با قیمت پایین‌تری از دیگران بیرون می‌کشد. تفاوت این دو قیمت، که سود بیگاری کش را تشکیل می‌دهد، از بیگاری کارگرانی بیرون کشیده می‌شود که عملًا کار را انجام داده‌اند، و بیانگر چیزی نیست جز تفاوت بین ارزش نیروی کار که صاحب کار اول [به بیگاری کش] می‌پردازد و قیمت پایین‌تر از ارزش نیروی کار که بیگاری کش به کارگران می‌پردازد.

مارکس، از «دستمزد، قیمت، سود»^۶، ارائه شده در ۲۷ زوئن ۱۸۶۵ («گزیده‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۲ [SW2]»، ص ۶۷-۷۶)

درباره‌ی دستمزد، ساعات کار و مبارزه‌ی اتحادیه‌ی کارگری
ما تاکنون فکر کرده‌ایم که زمان کار روزانه حد معینی دارد. اما زمان کار روزانه به خودی خود هیچ حدومرز ثابتی ندارد. گرایش ثابت سرمایه این است که تا آنجا که به لحاظ فیزیکی ممکن است زمان کار روزانه را هرچه طولانی تر کند، زیرا به این ترتیب کار اضافی و در تیجه سود حاصل از آن به همان میزان افزایش خواهد یافت. هرچه سرمایه بتواند زمان کار روزانه را طولانی تر سازد، مقدار کار کارگران را بیشتر تصاحب خواهد کرد. در طول قرن هفدهم و دو تلثی نخست قرن هجدهم، زمان کار روزانه‌ی رایج در سراسر انگلستان ده ساعت بود. در جریان جنگ ضدراکوبنی^۷ که درواقع جنگ بارون‌های بریتانیایی بر ضد

* sweater، این واژه، چنان که توضیح بعدی مارکس نشان می‌دهد، معادل همان چیزی است که بعداً به عنوان «مقاطعه‌کاران نیروی کار» یا «شرکت‌های آدم‌فروش» معروف شدند — م.

طبقات کارگر بریتانیا بود، سرمایه با ذمایش گردومی شکست و زمان کار روزانه را از ده ساعت به دوازده، چهارده و هجده ساعت افزایش داد. مالتروس^{۶۸}، که به هیچ وجه نمی‌توان او را آدمی احساساتی دانست، در جزوی ای که در حدود سال ۱۸۱۵ منتشر شد^{۶۹}، اعلام کرد که اگر این گونه کارها ادامه یابد زندگی ملت از بنیاد آسیب خواهد دید. چند سال پیش از کاربرد ماشین‌های تازه‌اختراع شده، در حدود سال ۱۷۶۵، جزوی ای با عنوان رساله‌ای در باب کسب‌وکار در انگلستان منتشر شد. مزلف ناشناس این جزو، که دشمن قسم خورده‌ی طبقات کارگر است، درباره‌ی ضرورت طولانی کردن زمان کار روزانه داد سخن می‌دهد. او، برای دست‌یابی به این هدف، از جمله پیشنهاد بریانی خانه‌های کارگری را می‌دهد، که به گفته‌ی وی باید «خانه‌های وحشت» باشد. اما طول زمان کار روزانه‌ای که او برای این «خانه‌های وحشت» تجویز می‌کند، چه قدر است؟ دوازده ساعت، یعنی همان زمانی که سرمایه‌داران، اقتصاددانان سیاسی و وزیران آن را نه تنها به عنوان زمان موجود بلکه زمان ضروری کار کودک زیر دوازده سال اعلام کردند.^{۷۰}

کارگر، با فروش نیروی کارش — که در نظام کنونی مجبور به انجام آن است — اختیار مصرف این نیرو را در محدوده‌ی عقلانی معینی به سرمایه‌دار می‌سپارد. او نیروی کارش را می‌فروشد تا، صرف‌نظر از فرسایش طبیعی اش، آن را حفظ کند نه این که نایبود سازد...

کارگران، با کوشش برای کاهش زمان کار روزانه به ابعاد عقلانی قبلی اش یا در آن جا که نمی‌توانند تثبیت قانونی یک زمان کار روزانه متعارف را تحمیل کنند، با خودداری از کار زیاد از طریق افزایش مستمر — افزایشی که نه فقط متناسب با زمان کار اضافی تحمیل شده باشد بلکه حتاً پیش از آن باشد — وظیه‌های را نسبت به خود و نسل خود ادا می‌کنند. آنان با این کار فقط دست درازی ظالمانه‌ی سرمایه را مهار می‌کنند. زمان، جایگاه رشد انسان است.^{۷۱} انسانی که زمان آزادی برای صرف‌کردن ندارد، و تمام عمرش را — صرف‌نظر از وقتهای جسمانی صرف برای خوردن و خوابیدن و نظایر آنها — صرف کارکردن برای سرمایه‌دار می‌کند، از یک حیوان بارکش نیز کمتر است. او ماشینی محض برای تولید «نیروت در بیرون از خود» است، به لحاظ جسمی خُرد و درهم‌شکسته و از نظر ذهنی در اسارت توحش. با این‌همه، تمامی تاریخ صنعت مدرن نشان می‌دهد که سرمایه، اگر مهار

نشود، بی‌هیچ ملاحظه و هیچ رحمی کل طبقه‌ی کارگر را به‌سوی بیشترین خفت و خواری و انحطاط سوق خواهد داد.

سرمایه‌دار، در جریان طولانی کردن زمان کار روزانه، ممکن است دستمزد کارگران را افزایش دهد، اما اگر این افزایش دستمزد با مقدار کار بیرون‌کشیده شده از کارگران و، بدین‌سان با فرسایش سریع‌تر نیروی کار آنان، متناسب نباشد، باز هم ارزش کار را پایین آورده است. این کار ممکن است به شیوه‌ی دیگری نیز انجام گیرد. برای مثال، آمارگیران طبقه‌ی متوسط ممکن است به شما بگویند که میانگین دستمزد خانواده‌های کارگری در لانکاشایر افزایش یافته است. اما آنها فراموش می‌کنند بگویند که در عوض اکنون علاوه بر یک کارگر، یعنی سرپرست خانواده، زن و شاید سه یا چهار بچه‌ی او به مسلح سرمایه بوده می‌شوند، و این که افزایش کل دستمزد آنها با مجموع کار اضافی بیرون‌کشیده شده از خانواده متناسب نیست.

با محدودیت‌های معین زمان کار روزانه، آن‌گونه که اکنون در تمام رشته‌های صنایع مشمول قوانین کارخانه‌ای وجود دارد، ممکن است – حتا برای حفظ ارزش استاندارد قدیمی کار – افزایش دستمزد لازم شود. با افزایش شدت کار می‌توان کارگر را مجبور کرد که با صرف انرژی بیشتر کاری را که قبل از دو ساعت انجام می‌داد اکنون در یک ساعت انجام دهد... کارگر، با مهار این گرایش سرمایه، با مبارزه برای افزایش دستمزد متناسب با افزایش شدت کار، فقط در برابر پایین‌آمدن ارزش کار و تباہی نسل‌اش مقاومت می‌کند.

نمایندگی شما می‌دانید که، به دلایلی که من اکنون نباید آنها را توضیح دهم، تولید سرمایه‌داری از چرخه‌های متناوب معینی عبور می‌کند. این تولید از حالت آرامش، جنب‌وجوش فزاینده، رونق، فعالیت بیش از حد، بحران و رکود گذر می‌کند. قیمت کالاهای در بازار، و نرخ‌های سود بازار، از این مراحل تعیت می‌کنند، امروز زیر میانگین می‌روند و فردا از آن پیشی می‌گیرند. اگر کل چرخه را در نظر بگیریم، در می‌باییم که هر کاهش قیمت در بازار با یک افزایش آن جبران می‌شود، و در میانگین چرخه، قیمت‌های کالا در بازار با ارزش‌های آنها تنظیم می‌شود. بسیار خوب‌ا در مرحله‌ی افت قیمت‌های بازار و مراحل بحران و رکود، کارگر، حتا اگر کارش را به کلی از دست ندهد، مطمئن است که دستمزدش کاهش می‌باید. او،

برای آن که مبنون شود، باید، حتا در صورت این افت قیمت‌های بازار، با سرمایه‌دار چانه بزند و از او بپرسد که کاهش دستمزدها به چه نسبتی ضروری شده است. اگر، در مرحله‌ی رونق، آن‌گاه که سرمایه‌دار سود بیشتری می‌برد، او برای افزایش دستمزد مبارزه نکند، با در نظر گرفتن میانگین یک چرخه‌ی صنعتی، حتا میانگین دستمزد، یا ارزش کارش، را نیز دریافت خواهد کرد. حمایت محض است اگر او، در حالی که دستمزدش در مراحل بحرانی چرخه ضرورتاً کاهش می‌یابد، در مرحله‌ی رونق چرخه برای جبران این کاهش مبارزه نکند... برعهده مقداری دائمی و ثابت از وسائل معاش را دریافت می‌کند؛ کارگر مزدی حتا این وسائل را نیز دریافت نمی‌کند. او باید برای افزایش دستمزد در یک مرحله مبارزه کند تا بتواند کاهش آن را در مرحله‌ی دیگر جبران کند. اگر او تسلیم اراده یا فرامین سرمایه‌دار به عنوان یک قانون اقتصادی دائمی شود، در تمام سیه‌روزی‌های برد سهیم خواهد شد بی‌آن‌که از تأمین او برخوردار باشد.

۵ - در تمام مواردی که من برسی کرده‌ام، مواردی که نودوئه درصد از کل موارد را تشکیل می‌دهند، دیده‌ام که مبارزه برای افزایش دستمزد تنها ادامه‌ی راه تغییرات پیشین و ثمره‌ی ضروری تغییرات قبلی است در مقدار تولید، نیروهای مولد کار، ارزش کار، ارزش پول، میزان یا شدت کار بیرون کشیده شده از کارگر، نوسانات قیمت‌های بازار، که به نوسانات عرضه و تقاضا بستگی دارد و با مراحل مختلف چرخه‌ی صنعتی منطبق است؛ در یک کلام، مبارزه برای افزایش دستمزد عبارت است از واکنش کار در مقابل کنش تبلی سرمایه. اگر این مبارزه را مستقل از همه‌ی این شرایط بررسی کنیم، فقط به تغییر دستمزدها بنگریم و تمام تغییرات دیگر را که این تغییر از آنها سرچشمه می‌گیرد نادیده بگیریم؛ از یک مقدمه‌ی کاذب حرکت کرده‌ایم تا به یک نتیجه‌ی کاذب برسیم.

XIV مبارزه‌ی بین سرمایه و کار و نتایج آن

۱- پس از آن که نشان دادیم مقاومت ادواری کارگران در مقابل کاهش دستمزد، و اقدامات ادواری آنان برای افزایش دستمزد، از نظام مزدی جدایی ناپذیر است، و همان واقعیت کار ادغام شده در کالاها آن را دیکته می‌کند و به همین دلیل مشمول قوانین تنظیم‌کننده‌ی حرکت عمومی قیمت‌هاست؛ افزون بر این، پس از آن که نشان

دادیم افزایش عمومی دستمزدها به سقوط نرخ عمومی سود خواهد انجامید اما بر میانگین قیمت کالاهای، یا ارزش‌شان، تأثیری نخواهد داشت، اکنون در نهایت این پرسش مطرح می‌شود که، در این مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی بین سرمایه و کار، احتمال پیروزی کار چه قدر است.

من می‌توانم پاسخی کلی به این پرسش بدهم و بگویم قیمت کار در بازار نیز، مانند قیمت تمام کالاهای دیگر، در درازمدت با ارزش‌اش منطبق خواهد شد؛ بنابراین، بد رغم تمام بالاپایین رفتن‌های قیمت کار، و بد رغم هر کاری که کارگران ممکن است بکنند، آنها در مجموع فقط ارزش کارشان را دریافت خواهند کرد، ارزشی که بیان ساده‌ترش همان ارزش نیروی کارکردن آنهاست، که ارزش لوازم ضروری برای معاش و تولید مثل است، ارزشی که با مقدار کار لازم برای تولید این لوازم تعیین می‌شود.

اما برخی ویژگی‌های خاص وجود دارد که ارزش نیروی کارکردن، یا ارزش کار، را از ارزش تمام کالاهای دیگر متمایز می‌کند. ارزش نیروی کارکردن از دو جزء تشکیل می‌شود — یک جزء صرفاً جسمانی و یک جزء تاریخی یا اجتماعی. حد نهایی آن را جزء جسمانی تعیین می‌کند، یعنی طبقه‌ی کارگر برای نگهاداری و تولید مثل خود، برای تداوم موجودیت جسمانی‌اش، باید لوازم کاملاً ضروری برای زندگی و تکثیر خود را دریافت کند. بنابراین، ارزش این لوازم ضروری است که حد نهایی ارزش کار را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، طول زمان کار روزانه نیز با مرزهای نهایی، اگرچه بسیار انعطاف‌پذیر، محدود می‌شود. حد نهایی آن را نیروی جسمانی انسان کارگر تعیین می‌کند. اگر فرایش روزمره‌ی نیروهای حیاتی کارگر از میزان معینی بیشتر شود، این نیروها نمی‌توانند دویاره و هر روز به کار بیفتند. با این‌همه، همان‌گونه که گفتم، این حد بسیار انعطاف‌پذیر است. توالی سریع نسل‌های ناسالم و با عمر کوتاه نیز می‌تواند به همان خوبی سلسله‌ای از نسل‌های فوی و با عمر بلند نیازهای بازار کار را تأمین کند.

علاوه بر این جزء جسمانی صرف، ارزش کار را در هر کشوری سطح زندگی مستی در آن کشور تعیین می‌کند. سطح زندگی محصول زندگی جسمانی صرف نیست، بلکه حاصل ارضای نیازهای معینی است که از شرایط اجتماعی زندگی و آموزش و پرورش مردم سرچشمه می‌گیرد. سطح زندگی در انگلستان ممکن است

تا حد سطح زندگی در ابرلند تقلیل یابد؛ سطح زندگی دهقان آلمانی ممکن است تا حد سطح زندگی دهقان لیوونیایی * تقلیل یابد...

این جزء تاریخی یا اجتماعی، پس از آن که وارد ارزش کار می‌شود، ممکن است منبسط یا منقضی شود یا به طور کلی از میان برود، به طوری که [از ارزش کار] چیزی جز حد جسمانی باقی نماند...

با مقایسه سطح دستمزد یا ارزش کار در کشورهای مختلف، و با مقایسه آنها در دوره‌های تاریخی یک کشور معین، پی‌می‌بریم که ارزش کار مقداری است متغیر و نه ثابت، حتا اگر فرض کنیم که ارزش تمام کالاهای دیگر ثابت می‌ماند. یک مقایسه مشابه دیگر ثابت می‌کند که نهفط نرخ سودهای بازار بلکه میانگین نرخ سود نیز تغییر می‌کند...

ثبت سطح بالفعل دستمزد تنها با مبارزه‌های دائم سرمایه و کار به دست می‌آید، به طوری که سرمایه‌دار پیوسته مایل است دستمزد را تا حد بخور و نمیر کاهش دهد و زمان کار روزانه را تا حد اکثر ممکن طولانی کند، حال آن که کارگر مدام در چهت عکس حرکت می‌کند...

پس حل این مسئله به این بستگی دارد که قدرت کدام طرف این نبرد بیشتر است.

۲- در مورد محدودیت زمان کار روزانه در انگلستان، همچون تمام کشورهای دیگر، این امر جز از طریق دخالت قانون میسر نشده است. البته بدون فشار یکریز کارگران از بیرون^{۱۰}، این دخالت هرگز روی نمی‌داد. اما در هیچ موردی، محدودیت زمان کار روزانه با ترافیک خصوصی کارگران و سرمایه‌داران بعدست نیامده است. معین ضرورتِ اقدام سیاسی عموم کارگران نشان می‌دهد که در مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی [بين سرمایه و کار] سرمایه قوی‌تر از کار است.

در مورد حد ارزش کار، ثبتی بالفعل آن همیشه به عرضه و تقاضا بستگی دارد، منظورم تقاضای سرمایه برای کار و عرضه‌ی کار از سوی کارگر است...

همین چند نکته برای نشان دادن این واقعیت کفایت می‌کند که رشد صنعت مدرن به طور تصاعدی کمکی ترازو را به سود سرمایه‌دار و به ضرر کارگر سنگین

* لیوونی (Livonia). منطقه‌ای در ساحل شرقی دریای بالتیک و شمال لیتوانی، که فست اعظم لیتوانی و استونی کنونی را دربر می‌گرفته است.—

می‌کند و، در نتیجه، گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش سطح میانگین دستمزدها و پایین‌آوردن ارزش کار کمایش تا سطح حداقل آن است. وقتی می‌گوییم گرایش چیزها در این نظام چنین است، آیا داریم می‌گوییم که طبقه‌ی کارگر باید از مقامات در برابر دست‌درازی‌های سرمایه‌ی چشم پوشد و از تلاش برای استفاده‌ی بهینه از فرسته‌های گاوه‌بیگاه برای بهبود موقعیت زندگی خویش دست بردارد؟ اگر طبقه‌ی کارگر چنین کند، خود را تا سطح توده‌ای از انسان‌های مغلوب و درهم‌شکسته که کار از کارشنان گذشته تنزل داده است. فکر می‌کنم نشان داده باشم که مبارزات کارگران برای حفظ سطح دستمزدهای شان رویدادهایی هستند که از کل نظام مزدی جدایی نایدیرند، و ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد تلاش‌های شان برای افزایش دستمزد تلاش‌هایی است فقط برای حفظ ارزش موجود کارشنان، و ضرورت چنان‌زن با سرمایه‌دار بر سر قیمت نیروی کارشنان جزئی از وضعیتی است که آنان را مجبور می‌کند خود را بدغونان کالا بفروشند. پس، اگر آنان جبونانه از سیز روزمره‌شان با سرمایه دست بکشند، بی‌تردید نشان داده‌اند که صلاحیت پرداختن به هیچ‌گونه جنبش مهم‌تر را ندارند.

در عین حال، و کاملاً جدا از برگزی عمومی کارگران در نظام مزدی، طبقه‌ی کارگر نباید در مورد کارکرد نهایی این مبارزات روزمره دچار مبالغه شود. کارگران نباید فراموش کنند که آنها در این مبارزات دارند با معلول‌ها می‌جنگند نه با علت‌ها؛ دارند سقوط خود را به تأخیر می‌اندازند اما جهت آن را تغییر نمی‌دهند؛ دارند مسکن مصرف می‌کنند اما بیماری را درمان نمی‌کنند. بنابراین، آنها نباید فقط به این جنگ‌های چریکی اجتناب ناپذیر، که مدام از دل دست‌درازی‌های بی‌وقعه سرمایه یا تغییرات بازار بیرون می‌آیند، بسته‌هستند. آنان باید بفهمند که نظام موجود، با همه‌ی فقر و فلاکتی که بر آنان تحمیل می‌کند، در عین حال شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی لازم برای دگرگونی اقتصادی جامعه را فراهم می‌کند. آنها باید به جای شعار محافظه‌کارانه «دستمزد منصفانه در ازای کار منصفانه!» شعار انقلابی «الای نظام مزدی!» را بر پرچم مبارزه‌ی خود حک کنند.

پس از این گفتار بسیار طولانی و چه‌بسا خسته‌کننده، که ناچار بودم به آن پردازم تا حق مطلب را ادا کنم، بحث را با پیشنهاد قطع‌نامه‌های زیر به پایان می‌برم:

نخست، افزایش عمومی سطح دستمزدها به کاهش نرخ عمومی سود می‌انجامد، اما در مجموع بر قیمت کالاها تأثیر نمی‌گذارد.

دوم، گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش بلکه کاهش سطح دستمزدهاست.

سوم، اتحادیه‌های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر دست‌درازی‌های سرمایه خوب عمل می‌کنند. آن‌جا که از قدرت‌شان استفاده نایاب‌دانه می‌کنند، به طور جزئی شکست می‌خورند. آن‌جا که مبارزه‌ی خود را به جنگ چریکی بر ضد معلول‌های نظام موجود محدود می‌کنند— به جای آن‌که در همان حال برای تغییر این نظام پوشند، به جای آن‌که نیروهای سازمان‌یافته‌ی خود را همچون اهرمی برای رهابی طبقه‌ی کارگر، یعنی الغای نهایی نظام مزدی، به کار گیرند— به طور کلی شکست می‌خورند.^{۱۰۳}

مارکس، از «رهنمودهایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت»، اوت ۱۸۶۶ (صورت جلسات شورای عمومی انتراسیونال اول [MGC64-66]، صص ۴۱-۴۵)

درباره‌ی قانون‌گذاری در حمایت از طبقه‌ی کارگر

مقابل با دیسه‌های سرمایه‌داران، که همیشه حاضرند در اعتراض‌ها و تعطیل کارخانه‌ها از کارگر خارجی به عنوان ابزاری بر ضد کارگر بومی استفاده کنند، یکی از وظایف پژوهی انجمن ما [انتراسیونال اول] است که تاکتون آن را با موقفيت انجام داده‌ایم. یکی از اهداف بزرگ انجمن این است که کارگران کشورهای مختلف خود رانه فقط برادر و همزم یکدیگر احساس کنند بلکه در ارتش رهابی بخش نیز همچون برادر و همزم دوش به دوش یکدیگر بجنگند.

یک هدف بزرگ که ما آن را به عنوان «اتحاد تلاش‌های بین‌المللی» پیشنهاد می‌کنیم، پژوهشی آماری درباره‌ی وضعیت طبقات کارگر همه‌ی کشورهای که خود این طبقات باید آن را آغاز کنند.^{۱۰۴} شرط هرگونه موفقیت این امر، شناخت مراد و مصالحی است که پژوهش باید مبنی بر آنها باشد. کارگران با شروع چنین کار بزرگی توانایی خود را برای بدست‌گرفتن سرنوشت خوبیش نشان خواهند داد...

یک شرط مقدماتی پیشرفت و رهابی طبقه‌ی کارگر، که بدون آن تمام کوشش‌های

دیگر این طبقه برای رسیدن به این هدف محکوم به شکست خواهد بود، محدودیت زمان کار روزانه است.

لازم است که تدرستی و ارزی‌های جسمانی طبقه‌ی کارگر، که بدنی بزرگ هر ملتی را تشکیل می‌دهد، به او بازگردانه شود و نیز امکان رشد فکری، معاشرت اجتماعی و فعالیت اجتماعی و سیاسی برای او تضمین گردد.

ما هشت ساعت کار را به عنوان حد قانونی زمان کار روزانه پیشنهاد می‌کنیم. این حد را کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا به طور عمومی درخواست کرده‌اند، و رأی کنگره آن را به پلاتفرم مشترک طبقات کارگر در سراسر جهان تبدیل خواهد کرد. ما گرایش صنعت مدرن به همکاری کوکدان و نوجوانان هردو جنس را در امر بزرگ تولید اجتماعی گرایشی پیشرو، سالم و مشروع می‌دانیم، اگرچه حاکمیت سرمایه آن را به هیئت مبدل پلشی و پلیدی درآورده است. در حالت عقلانی جامعه، هر کودکی از هر جنس، از سن ۹ سالگی، باید یک کارگر مولد شود، همان‌گونه که هیچ بزرگ‌سال قوی‌بنه‌ای نباید از شمول قانون عمومی طبیعت معاف گردد، یعنی این قانون که باید کار کنی تا بتوانی بخوری، و باید نه فقط به کمک مغز بلکه به وسیله‌ی دست کار کنی ...

از حق کودکان و نوجوانان باید دفاع کرد. آنان نمی‌توانند از حق خودشان دفاع کنند. بنابراین، وظیفه‌ی جامعه است که از حق آنان دفاع کند...

کارگر، انسانِ آزاد نیست. در بسیاری موارد، او حتا نادان‌تر از آن است که منع راستین فرزندش یا شرایط بهنجار رشد انسانی را درک کند. با این‌همه، بخش آکاه طبقه‌ی کارگر کاملاً می‌فهمد که آینده‌ی طبقه‌اش، و از همین‌رو، آینده‌ی بشریت روی هم رفته به شکل‌گیری نسل رو به رشد کارگر بستگی دارد. این بخش از طبقه‌ی کارگر می‌داند که، پیش از هر کار دیگری، باید کودکان و نوجوانان کارگر را از دست تاثیرهای ویرانگر نظام موجود نجات دهد. اما این کار را فقط با تبدیل عقل اجتماعی به نیروی اجتماعی می‌توان انجام داد، و در اوضاع واحوال موجود، هیچ راه دیگری برای این تبدیل وجود ندارد مگر اجرای قوانین عمومی از سری قدرت دولتی.^{۱۰۵} طبقه‌ی کارگر با خواست اجرای این قوانین قدرت دولتی را تقویت نمی‌کند. بر عکس، این قدرت را، که اکنون علیه او به کار گرفته می‌شود، به کارگزار خود تبدیل می‌کند. طبقه‌ی کارگر [با مجبور کردن دولت به قانون‌گذاری

در حمایت از او] چیزی را از طریق یک قانون عمومی به مرحله‌ی اجرا درمی‌آورد که قبلاً کوشیده است به کمک انبوهی از تلاش‌های فردی پراکنده بدان دست یابد اما موفق نشده است.

مارکس، از سرمایه، جلد اول، ۱۸۶۷ (سرمایه [C]، صص ۵۹۹ – ۶۰۰)

درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و کارگران بیکار

سرمایه در آن واحد در دو جهت عمل می‌کند، از یکسو، با اثبات خود، تقاضا برای کار را افزایش می‌دهد و، از سوی دیگر، با «آزادکردن» کارگران عرضه‌ی آنان را افزایش می‌دهد. در همان حال، فشار کارگران بیکار کارگران شاغل را امی دارد که بیشتر کار کنند و، از همین‌رو، باعث می‌شود که عرضه‌ی کار تا حد معینی از عرضه‌ی کارگر مستقل شود. بدین‌سان، عملکرد قانون عرضه‌وتقاضا استبداد سرمایه را تکمیل می‌کند.

بنابراین، همین که کارگران به این راز پی می‌برند که هرچه بیشتر کار می‌کنند، هرچه بیشتر برای دیگران ثروت تولید می‌کنند، و هرچه نیروی مولد کارشان افزایش بیشتری می‌باشد، کارکرد خودشان به عنوان وسیله‌ی خودگستره سرمایه برای آنها ذمبه‌دم خطرناکتر می‌شود؛ همین که کارگران درمی‌باشند که درجه‌ی شدت رقابت میان خودشان یکسره به فشار اضافه‌جمعیت نسبی بستگی دارد؛ همین که آنها می‌کوشند مثلاً با ایجاد اتحادیه‌های کارگری، همکاری برنامه‌ریزی شده‌ای را بین کارگران شاغل و بیکار سازمان دهند^{۱۰۶} تا آثار ویرانگر این قانون طبیعی تولید سرمایه‌داری را بر طبقه‌شان از میان برداشند یا تضییف کنند، سرمایه و مدخل وثنای گوی آن – اقتصاد سیاسی – فریاد برمنی دارند که قانون «ابدی» و به اصطلاح «مقدس» عرضه‌وتقاضا زیر پا گذاشته شده است. هرگونه اتحاد کارگران شاغل و بیکار عملکرد «هماهنگ» این قانون را مختل می‌کند. اما، از سوی دیگر، همین که (برای مثال در مستعمرات) اوضاع واحوال ناساعدان مانع ایجاد ارتش ذخیره‌ی صنعتی و، همراه با آن، وابستگی مطلق طبقه‌ی کارگر به طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌شود، سرمایه همراه با سانچوپانزای مبتدل‌اش^{*} علیه قانون «مقدس»

* سانچوپانزا در رمان کن کیشرت هم واقع‌بین است و هم ساده‌لوح و مبتدل. مارکس در اینجا با استعاره‌ی ساده‌لوحی و ابتدال از به اقتصاد سیاسی بورژوازی طمعه می‌زند — م.

عرضه و تقاضا شورش می‌کنند و می‌کوشند با وسایل قهرآمیز و دخالت دولتی جلو عملکرد نامطلوب آن را بگیرند.

مارکس، از سرمایه، جلد اول، ۱۸۶۷ (سرمایه [C]، صص ۸۶–۲۸۳)

«زمان کار روزانه»

تاریخ مقررات زمان کار روزانه در برخی از رشتهدای تولید، و مبارزه‌ای که در مورد این مقررات هنوز در رشتهدای دیگر جریان دارد، با قطعیت نشان می‌دهد که کارگر منفرد، کارگری که فروشنده‌ی «آزاد» نیروی کار خویش است، هنگامی که تولید سرمایه‌داری به مرحله‌ی معینی از رشد خود می‌رسد، بدون هیچ‌گونه مقاومتی تسلیم می‌شود. بنابراین، ثبتیت زمان کار روزانه متعارف محصول یک جنگ داخلی طولانی و کمایش پنهان میان طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر است. از آنجا که این مبارزه در عرصه‌ی صنعت مدرن روی می‌دهد، طبیعی است که نخست در زادگاه این صنعت – انگلستان – شکل گیرد. کارگران کارخانه‌های انگلستان نه فقط پرچمداران طبقه‌ی کارگر انگلستان بلکه پیشتر از طبقه‌ی کارگر مدرن بهطور کلی بودند، همان‌گونه که نظریه‌پردازان آنها نخستین کسانی بودند که نظریه‌ی سرمایه را به چالش کشیدند...

فرانسه لنگلنگان پشت سر انگلستان قدم بر می‌دارد. انقلاب فوریه [۱۸۴۸] لازم بود تا قانون ۱۲ ساعت کار روزانه پا به دنیا گذارد، قانونی که بسیار ضعیفتر از اصل انگلیسی آن است. با این‌همه، روش انقلابی فرانسویان مزایای خاص خود را دارد. با یک ضریبه در تمام کارگاه‌ها و کارخانه‌ها بی‌هیچ تمایزی محدودیت یکسانی را در مورد زمان کار روزانه اعمال می‌کند، حال آن‌که قانون گذاران انگلیسی هرچند با اکراه – به فشار اوضاع و احوال تن در می‌دهند، امروز این مورد را می‌پذیرند و فردا موردي دیگر را، و محصول کارشان چیزی جز آمیزه‌ی آشفته و نومید-کننده‌ای از قوانین متضاد نیست. علاوه بر این، قانون فرانسوی چیزی را که در انگلستان به نام کودکان، صغیران و زنان تصویب شده و تازه برای نخستین بار به یک حق عمومی تبدیل شده، یک اصل اعلام کرده است.

در ایالات متحده‌ی آمریکای شمالی، تا زمانی که برده‌داری چهره‌ی بخشی

از جمهوری را لکه‌دار می‌کرد، هرگونه جنبش مستقل کارگری ظایح شده بود. کارگر سفیدپوست نمی‌تواند خود را رها سازد در حالی که کارگر سیاهپوست هنوز داغ بردگی بر پیشانی دارد. اما با مرگ برده‌داری یکباره زندگی جدیدی سر برآورد. نخستین ثمره‌ی جنگ داخلی تبلیغ هشت ساعت کار روزانه بود، که با لوکوموتیو سریع السیر از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام و از نیوانگلند تا کالیفرنیا را در نوردید.^{۱۷} کنگره‌ی عمومی کارگران در بالتمیر^{۱۸} (۱۶ اوت ۱۸۶۶) اعلام کرد: «نخستین و مهم‌ترین ضرورت زمانه‌ی ما برای آزادی کارگران این کشور از چنگ بردگی سرمایه‌داری تصویب قانونی است که اعلام کند در تمام ایالت‌های اتحادیه‌ی آمریکا زمان کار روزانه‌ی متعارف هشت ساعت است. ما مصمم‌یم تمام قدرت خود را به کار گیریم تا به این هدف باشکوه دست یابیم»، در همان زمان، کنگره‌ی انجمن بین‌المللی کارگران در ژنو، به پیشنهاد شورای عمومی لندن، تصویب کرد که «یک شرط مقدماتی پیشرفت و رهایی طبقی کارگر، که بدون آن تمام کوشش‌های دیگر این طبقه برای رسیدن به این هدف محکوم به شکست خواهد بود، محدودیت زمان کار روزانه است... کنگره هشت ساعت کار را به عنوان حد قانونی زمان کار روزانه پیشنهاد می‌کند».

بدین‌سان، جنبش طبقی کارگر در هردو سوی اقیانوس اطلس، که به‌گونه‌ای غریزی از دل شرایط تولید بیرون آمده بود، بر این کلمات آر. جی. ساندرز، بازرس کارخانه‌های انگلستان، مهر تأیید زد: «نمی‌توان به هیچ‌گونه موقوفیت در پیش روی بیشتر بسوی اصلاح جامعه امید بست مگر آن‌که زمان کار روزانه‌ی کارگران محدود شود، و حد تعیین شده‌ی آن به‌گونه‌ای جدی و دقیق اجرا گردد». باید اذعان کنیم که کارگری که از دل فرایند تولید بیرون می‌آید فردی است غیر از آن‌که وارد آن می‌شود. او در بازار کار به عنوان مالک کالای «نیروی کار» با دیگر مالکان کالا رویه‌رو می‌شود، معامله‌گر در برابر معامله‌گر. قراردادی که او طبق آن نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد سیاه روی سفید نشان می‌دهد که او آزادانه نیروی کار خود را در اختیار سرمایه‌دار گذاشته است. اما همین که معامله انجام می‌گیرد، معلوم می‌شود که او «آزاد» نبوده است، و زمانی که او در خلال آن آزاد بوده نیروی کارش را بفروشد همان زمانی است که او در خلال آن مجبور است آن را بفروشد، و «تا زمانی که عضله، عصب و قدره‌ی خونی

در وجود او باشد که بتوان آن را استثمار کرد» [سرمایه‌دار] خون‌آشام دست از سر او بر نمی‌دارد. کارگران، برای «مراقبت از خود در برابر اژدهای رنج و عذاب»^۰، باید دست به دست هم دهنده و به مثابه‌ی یک طبقه تصویب یک قانون را [به سرمایه‌داران] تحمیل کنند، قانونی که همچون سد اجتماعی قدرتمندی مانع از آن شود که کارگران، از طریق فرارداد داوطلبانه با سرمایه، خود و خانواده‌هایشان را به دست بردگی و مرگ بسپارند. جای فهرست مطنطن «حقوق غیرقابل واگذاری پسر» را منشور بزرگ (Magna Charta) فروتناهه‌ای حاوی محدودیت قانونی زمان کار روزانه خواهد گرفت، منشوری که روشن خواهد کرد که «زمانی که کارگر آن [نیروی کار خود] را فروخته است کی به پایان می‌رسد، و زمانی که در اختیار اوست کی آغاز می‌شود.»

مارکن، از سرمایه، جلد اول، ۱۸۶۷ (سرمایه [C])، صص ۱۲-۴۰۲

«ستیز بین کارگر و ماشین»

مبارزه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی از همان آغاز پیدایش سرمایه وجود داشته است. آتش این مبارزه در سراسر دوران تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) شعله‌ور بود. اما فقط پس از به کارگیری ماشین بود که چنگ کارگر با خود ابزار کار، تجسم مادی سرمایه، آغاز شد. او علیه این شکل خاص وسایل تولید به عنوان بنیان مادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری طغیان می‌کند.

در قرن هفدهم، تقریباً تمام اروپا دستخوش طغیان کارگران بر ضد دستگاه روبان‌بافی — ماشین بافتی روبان و تریئنات دوخت و دوز — بود...
 نابردی گسترده‌ی ماشین‌آلات در کارگاههای انگلستان در طول ۱۵ سال نخست قرن نوزدهم، که عمدتاً ناشی از به کارگیری ماشین بخار بود و به جنبش «بازارشکنی» (لودیسم)^۰ معروف شد، به دولت‌های ژاکوین ستیز^{۰۰} کسانی چون

^۰ از هاینترن مایه، شاعر آلمانی (۱۸۵۶-۱۸۹۷) است — ۳.

^{۰۰} منسوب به بد لود (Ned Ludd)، که ظاهرآنام کارگر انگلیسی بافندگانی در قرن هجدهم بود، است که بر شن کارگر مایه‌ی تمام می‌کند و ابزار و ماشین‌آلات او را درهم می‌شکند. کارگرانی که بعدها ابزار و ماشین‌ها را ناکشند او را پیشگام خود دانستند و نامش را بر جنبش خویش گذاشتند — ۳.
^{۰۰۰} متاور ضدیت دولت‌های وقت انگلستان با انقلاب کبیر فرانسه بدویژه جناح ژاکوین آن است — ۳.

سیدمودت، کاسلری و امثال آنها بهانه داد تا به ارتقای ترین و خشن‌ترین اقدامات دست بزنند.^{۱۹} گذشت زمان و کسب تجربه لازم بود تا کارگران فرق بین ماشین و به کارگیری آن توسط سرمایه را دریابند، و حملات خود را نه متوجه ابزار مادی تولید بلکه معطوف شیوه‌ی به کارگیری آن کنند.

ابزار کار، آن‌گاه که شکل ماشین به خود می‌گیرد، بی‌درنگ به رقبی خود کارگر تبدیل می‌شود... بنابراین، خصلت مستقل و بیگانه‌ای که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به طور کلی به ابزار کار و محصول کار می‌بخشد و آنها را در مقابل کارگر قرار می‌دهد، با پیدایش ماشین به تعارض آشنا ناپذیر کامل بدل می‌شود. از همین‌رو، با ورود ماشین است که کارگر برای نخستین بار بی‌رحمانه علیه ابزار کار طیان می‌کند. ابزار کار کارگر را از پادرمی آورد. تعارض مستقیم این دو آن‌گاه قوی تراز همبشه رخ می‌نماید که ماشین‌های تازه‌به کارگرفته شده با صنایع دستی یا مانوفاکتورها، که از دوره‌ی پیش به ما رسیده‌اند، رقابت می‌کنند. اما، حتا در صنعت مدرن، پیشرفت مدام ماشین، و پیدایش نظام اتوماسیون، اثرات مشابهی دارد...

اما ماشین نه فقط بعنوان رقیبی که می‌کوشد بر کارگر غلبه کند بلکه همچون عاملی که پیوسته در حال زاندساختن کارگر است، عمل می‌کند. ماشین‌های همچنین خصم کارگر است، و سرمایه به این مثابه آن را در همه‌جا جار می‌زند و به این عنوان از آن استفاده می‌کند. ماشین قدرتمندترین سلاح برای سرکوب اعتصاب و شورش‌های ادواری طبقه‌ی کارگر علیه خود کامگی سرمایه است. به گفته‌ی گسکل^{۲۰}، ماشین‌بخار از همان آغاز دشمن نیروی انسان بود، دشمنی که سرمایه‌دار را قادر می‌ساخت که مطالبات فزاینده‌ی کارگران را، که کارخانه‌ی تازه‌تأسیس را به بحران تهدید می‌کردند، زیر پا گذارد. می‌توان تاریخچه‌ی کاملی درباره اخترات این پس از ۱۸۳۰ نوش و نشان داد که تنها هدف این اخترات تجهیز سرمایه به سلاحی برای مقابله با شورش‌های طبقه‌ی کارگر بوده است. در رأس این اخترات، ماشین نخ‌رسی خودکار قرار دارد، زیرا راه را برای عصر جدیدی در نظام اتوماسیون معمور کرد.

نیسمیت، مخترع پتک بخار، در مورد پیشرفت‌هایی که در زمینه‌ی ماشین ایجاد کرده است و منجر به کارگیری اش برای فرونشاندن اعتصاب‌های گسترده و طولانی مهندسان در سال ۱۸۵۱ شد، گواهی زیر را به کمیسیون اتحادیه‌های کارگری ارائه می‌دهد. «ویژگی شاخص پیشرفت‌های مکانیکی مدرن ما به کارگیری

ماشین خودکار است. آنچه اکنون هر کارگر ماشین‌کاری باید انجام دهد، و آنچه هر شاگردی می‌تواند از عهده‌ی آن برآید، نه کارکردن بلکه نظارت بر کار زیبای ماشین است. اکنون دیگر کل آن بخش از طبقه‌ی کارگر که منحصرًا بر مهارت اش تکیه می‌کند به آخر خط رسیده است...»

بور^{۱۱} درباره‌ی ماشین چاپ روی پارچه می‌گوید: «سرمایه‌داران سرانجام راهی خود را از این بندگی تحمل ناپذیر [یعنی، به نظر آنها، شرایط شاق قرارداد با کارگران] در منابع علمی یافتند، و به سرعت به قاعده‌ی مشروع شان، قاعده‌ی برتری مفز بسایر اندام‌های بدن، بازگشتند». او در بحث اختراع ماشین‌پارچه‌بافی چنین می‌گوید: «سپس متمردان متحدد شده، که خود را در سنگر قدیمی تقسیم کار سخت مصون می‌پنداشتند، با پیدایش راهکارهای مکانیکی جدید از جناحين مورد حمله قرار گرفتند و پی برندند که دفاع‌شان [در مقابل سرمایه] بی‌فایده است و ناگزیر به میل خود تسلیم شدند.» در مورد اختراع ماشین‌رسنگی خودکار می‌گوید: «این اختراع، که آفریده‌ای است که مقدار است نظم را به درون طبقات سخت‌کوش بازگرداند، مؤید آموزه‌ی بزرگی است که هم‌اینک مطرح کردیم مبنی بر این که اگر سرمایه‌علم را به خدمت خود درآورد، می‌تواند کارگر سرکش را همواره سرمهراه سازد. اگرچه کتاب بور^{۲۰} سال پیش منتشر شد، در زمانی که نظام کارخانه‌ای چندان توسعه نیافته بود، هنوز هم روح حاکم بر کارخانه را به طور کامل بیان می‌کند، نه فقط به دلیل بدینی بی‌پردازش بلکه از آن رو که ساده‌لوحاته و ناخواسته تضادهای احمقانه‌ی ذهن سرمایه‌داران را بر ملا می‌کند. برای مثال، او پس از آن که «آموزه‌ی بالا را مطرح می‌کند — این که سرمایه با درآوردن علم به خدمت خویش همواره کارگر سرکش را رام می‌کند — از این موضوع خشمگین می‌شود که «علوم (علوم فیزیک و مکانیک) مورد این اتهام قرار گرفته‌اند که همچون ابزار سرکوب قدر خدمت سرمایه‌داران ثروتمند قرار دارند.»

مارکس، از سرمایه، جلد اول، ۱۸۶۷ (سرمایه [C]، ص ص ۹۲ - ۶۸۸)

«قانون گذاری خونین بر ضد خلع مالکیت شدگان»

وضع مردم کشاورز از این قرار بود، نخست زمین‌های شان از آنها گرفته شد، از خانه‌های شان بیرون رانده شدند، آواره و ولگرد شدند و سپس با اجرای قوانین

وحشتناک و عجیب و غریب به شلاق و داغ و درفش و شکنجه محکم شدند تا به انضباط لازم برای نظام مزدی تن در دهن.

کافی نیست که شرایط کار به شکل سرمایه در یک قطب جامعه متصرف شود و توده انسان‌هایی که جز نیروی کارشان چیزی برای فروش ندارند در قطب دیگر قرار گیرند. همچین کافی نیست که این توده انسان‌ها مجبور شوند که نیروی کارشان را داوطلبانه بفروشند. پیشرفت تولید سرمایه‌داری طبقی کارگری را ایجاد می‌کند که به کمک آموختش، سنت و عادت چنان باز می‌آید که شرایط این شیوه تولید را قانون بدیهی طبیعت می‌پنداشد. سازمان فرایند تولید سرمایه‌داری، همین که کاملاً توسعه می‌یابد، هرگونه مقاومت کارگران را در هم می‌شکند. تولید مداوم جمعیت اضافی نسی، قانون عرضه‌وتقاضای کار و، از همین‌رو، دستمزدها را در حالت متناسب با نیازهای سرمایه نگه می‌دارد. اجبار خاموش مناسبات اقتصادی سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر را تکمیل می‌کند. البته هنوز هم بیرون از شرایط اقتصادی زور مستقیم به کار گرفته می‌شود، اما فقط در موارد استثنایی. در اوضاع معمولی، کارگر را می‌توان به «قوانین طبیعی تولید»، یعنی واپسگی اش به سرمایه و اتهداد، واپسگی‌یی که از خود شرایط تولید سرجشمه می‌گیرد و همین شرایط نیز دوام آن را تضمین می‌کند. در جزیان تکوین تاریخی تولید سرمایه‌داری، وضع به‌گونه‌ی دیگری است. بورژوازی، در بد و پدایش‌اش، خواهان قدرت دولت است و آن را برای «تنظیم» دستمزدها، یعنی نگهداری آنها در چهارچوب مناسب برای تولید ارزش اضافی، طولانی کردن زمان کار روزانه و نگذاری خود کارگر در حالت متعارف و واپسگی به سرمایه، به کار می‌گیرد. این امر، شرط ضروری به اصطلاح انباشت ابتدایی است...

قانون گذاری درباره‌ی کار مزدی (که هدف اش از همان آغاز استئمار کارگر بود و جلوتر هم که رفت برخوردش با کارگر همواره خصمانه بود) با «قانون کارگران» در انگلستان در زمان ادوارد سوم در سال ۱۳۴۹ آغاز می‌شود. فرمان سال ۱۳۵۰ در فرانسه، که به نام شاهزاد صادر شد، مشابه قانون فرق در انگلستان بود. قانون گذاری در انگلستان و فرانسه به موازات یکدیگر پیش می‌رود و مضمون مشابهی دارد... پرداخت دستمزدهای بالاتر از آن‌چه قانون مقرر کرد برد ممنوع بود و مجازات زندان داشت، اما دریافت دستمزد بالاتر مجازات اش حتاً از پرداخت آن هم سخت‌تر بود... قانون سال ۱۳۶۰ مجازات‌ها را افزایش داد و به کارفرمایان اجازه داد که با

تبیه بدنی کارگران از آنان اخاذی کنند. تمام تشکل‌ها، قراردادها، سوگندخوردن‌ها و نظایر آنها، که بناما و نجارها بدو سیله‌ی آنها خود را متعهد به یکدیگر می‌کردند، باطل و بی اعتبار اعلام شدند. از قرن چهاردهم تا سال ۱۸۲۵، که قوانین ضد اتحادیه‌های کارگری لغو شد^{۱۲}، اتحاد کارگران جنایتی فجیع تلقی می‌شد. روح «قانون کارگران» سال ۱۳۴۹ و قوانین جنبی آن، خود را آشکارا در این واقعیت نشان می‌دهد که در اوقات دولت حداکثر دستمزد، و نه حداقل آن، را به کارگران دیکته می‌کند...

در دوره‌ی تولید کارگاهی به معنای دقیق کلمه، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آنقدر قوی شده بود که مقررات قانونی دستمزدها را غیر عملی و غیر ضروری سازد؛ اما طبقات حاکم نگران بودند که در موقع ضرورت قادر سلاح‌های زرادخانی قدمی خود باشند... این که در این میان اوضاع و احوال چه قدر تغییر کرده بود از واقعه‌ای پیداست که پیشتر در مجلس عوام انگلستان هیچ نشانی از آن نبود. در این مجلس، یعنی جایی که به مدت بیش از ۴۰۰ سال حداکثری برای دستمزد تعیین می‌شد که هیچ‌کس مطلقآ خننداشت بیش از آن به کارگر بپردازد، و تبیّر^{۱۳} در سال ۱۷۹۶ پیشنهاد تعیین حداقل دستمزد قانونی برای کارگران کشاورزی را ارائه داد. پیت^{۱۴} با این پیشنهاد مخالفت کرد، اما اعتراف کرد که «وضع زندگی فقرا ظالمانه است». سرانجام، در ۱۸۱۳، قانون تعیین دستمزد لغو شد. این قانون نوعی بی‌قاعده‌گی احتمانه بود، زیرا سرمایه‌دار با قانون‌گذاری خصوصی خود کارخانه‌اش را اداره می‌کرد و می‌توانست با تحمیل دستمزدهای پایین دستمزد کارگر کشاورزی را به حداقل ممکن کاهش دهد. قرار و مدارهای قوانین کارگری در مورد قراردادهای بین کارفرما و کارگر، در مورد اطلاع دادن به یکدیگر و نظایر اینها، که پاسخ عهدشکنی کارفرما را اقدام مدنی می‌داند اما، بر عکس، عهدشکنی کارگر را اقدامی جنایی تلقی می‌کند، تاکنون (۱۸۷۳) کاملاً به قوت خود باقی است. قوانین پربرگونه علیه اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۸۲۵ بر اثر رفتار تهدیدآمیز پرولتاریا و رافتادند. با این‌همه، این قوانین بهطور کامل فسخ نشاندند. برخی جنبه‌های ظریف قانون قدیم تنها در سال ۱۸۵۹ محو شدند. سرانجام، پارلمان در ۲۹ ژوئن ۱۸۷۱ با بدروسمیت شناختن قانونی اتحادیه‌های کارگری ادعای کرد که آخرین نشانه‌های این قانون‌گذاری طبقاتی را برطرف کرده است.* اما پارلمان

* پنار که عبارت «تاکنون (۱۸۷۳)» نشان می‌دهد، این نکته قاعده‌تا باید پس از چاپ نخست سرمایه (۱۸۶۷) افزوده شده باشد.—۳.

با تصویب قانون دیگری در همان تاریخ (قانون اصلاح مقررات جنابی درباره خشونت، تهدید و هنک حرمت) عملاً وضعیت قانونی پیشین را به شکل جدیدی از نو برقرار کرد.^{۱۱۵}

با این ترتیگ پارلمانی، راههایی که کارگران می‌توانستند از آنها در اعتصاب یا تعطیل کارخانه استفاده کنند از قوانین مشترک برای تمام شهر وندان بیرون کشیده شدند و به عنوان قوانین مجازات استثنای طبقه‌بندی شدند، قوانینی که تفسیر آنها بر عهده‌ی خود کارفرمایان در مقام قضات دادگاه‌های حل اختلاف گذاشته شد. در سال پیش از این، همین مجلس عوام و همین آقای گلادستون به شیوه‌ی سراسرت معروف‌اش لایحه‌ای برای الغای تمام قوانین مجازات استثنای بر ضد طبقه‌ی کارگر پیشنهاد کردند. اما این لایحه هرگز به شور دوم راه نیافت، و بدین‌سان مسئله کش داده شد تا آن‌که سرانجام «حزب بزرگ لیبرال» با حزب محافظه‌کار ائتلاف کرد و جرأت یافت که در مقابل همان پرولتاریایی که او را به قدرت رسانده بود، بایستد.

«حزب بزرگ لیبرال» به این خیانت هم اکتفا نکرد و به قضات انگلیسی، که همیشه به طبقات حاکم خوش‌خدمتی کرده‌اند، اجازه داد که قوانین پیشین علیه «توطنه» را دوباره کشف کنند و آنها را بر ضد اتحاد کارگران به کار گیرند.^{۱۱۶} می‌بینیم که پارلمان انگلستان، پس از آن‌که خود، به مدت ۵۰۰ سال، با خودخواهی بی‌شرمانه نقش اتحادیه‌ی سرمایه‌داران علیه کارگران را ایغا کرد، فقط برغم میل اش و زیر فشار توده‌ها از قوانین ضداعتصاب و ضداتحادیه‌های کارگری دست کشید.

بورژوازی فرانسه، در جریان همان توفان‌های نخست انقلاب، جرأت پیدا کرد که حق تشکل را، که کارگران نازه به دست آورده بودند، از آنها باز پس گیرد. این طبقه، با فرمانی به تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱^{۱۱۷}، هرگونه اتحاد کارگران را «اقدامی بر ضد آزادی و اعلامیه حقوق بشر» اعلام کرد که مجازات اش ۵۰۰ پوند جریمه همراه با یک سال محرومیت از حقوق فعالیت به عنوان شهر وند است. این قانون که به زور دولت مبارزه‌ی بین سرمایه و کار را در چهارچوب مطلوب برای سرمایه محدود می‌کرد، انقلاب‌ها و تغییر سلسله‌های پادشاهی را از سر گذراند. حتا «حكومة وحشت» نیز آن را دست‌نخوردۀ باقی‌گذشت، همین تازگی‌ها بود که از «قانون مجازات» حذف شد.

* حکمران‌ها به رهبری روپری پس از انقلاب کبیر فرانسه، که از اواسط ۱۷۹۳ تا ژوئنی ۱۷۹۴ طول کشید و با ایجاد وحشت از طریق اعدام گسترده‌ی مخالفان همراه بود —.

مارکس، از سرمایه، جلد دوم، ۱۸۹۳ (سرمایه [C(II)]، ص ۳۴۰)

درباره‌ی دستمزد و قیمت

اگر تولیدکنندگان سرمایه‌دار می‌توانستند آزادانه قیمت کالاهای شان را بالا ببرند، این کار را می‌کردند بی‌آن‌که دستمزد‌ها را افزایش دهند. در صورت افت قیمت کالاهای نیز دستمزد‌ها افزایش نخواهد یافت. اگر طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌توانست همیشه و در هر شرایطی کاری را بکند که اکنون به‌گونه‌ای استثنای، در شرایط معین، خاص و به اصطلاح محلی می‌کند، یعنی از هر افزایش دستمزدی استفاده کند تا قیمت کالاهای را بسیار بیشتر از این افزایش بالا ببرد و بدین‌سان سودهای بیشتری به جیب بزنند، هرگز با اتحادیه‌های کارگری مخالفت نمی‌کرد.

انگلیس، از نامه به پیل^{۱۱۸}، ۱۸ مارس ۱۸۷۵ (گزیده‌های نامه‌های مارکس و انگلیس [SCI]، ص ۲۹۲)

درباره‌ی «قانون آهنین دستمزد» لاسال

سوم، دولستان ما اجازه داده‌اند که «قانون آهنین دستمزد» لاسال^{۱۱۹} را به آنان قالب کنند، قانونی مبتنی بر یک دیدگاه اقتصادی کامل‌اً عتیق، یعنی این دیدگاه که کارگر در مجموع فقط حداقل دستمزد را می‌گیرد، زیرا، طبق نظریه‌ی مالتوس درباره‌ی جمعیت، شمار کارگران همیشه زیاد می‌شود (استدلال لاسال همین بود). اکنون مارکس در سرمایه به تفصیل نشان داده است که قوانین تنظیم‌کننده‌ی دستمزد بسیار پیچیده‌اند، بسته به شرایط گاه یکی از آنها مسلط می‌شود و گاه دیگری، و به همین دلیل این قوانین به هیچ‌وجه آهنین نیستند و، بر عکس، بسیار انعطاف‌پذیرند، و اصلانه‌ی توان — آن‌گونه که لاسال می‌پندشت — با چند کلمه از دست این مسئله خلاص شد. استدلال مالتوسی در دفاع از این قانون را، که لاسال آن را از روی دست مالتوس و ریکاردو^{۱۲۰} نوشته است (با تحریف دیدگاه دومی)، چنان‌که برای مثال در صفحه‌ی ۵ آربایترلریبوخ (Arbeiterlesebuch)، نامه‌ی کارگر،^{۱۲۱} می‌توان دید که خود از جزویه‌ی دیگری از لاسال نقل کرده است، مارکس در بخش «انباشت سرمایه» به تفصیل رد کرده است. بدین‌سان، با پذیرش «قانون آهنین» لاسال خود را به نظریه‌ای کاذب با استدلالی کاذب متعهد می‌کنم.

انگلیس، لیبراستاندارد (*The Labour Standard*)، ۲۱ مه ۱۸۸۱ (جبش کارگری بریتانیا [BLM]، صص ۱۴-۱۲)

۱۲۲ «نظام مزدی»

اکنون حدود نصف سال است که اتحادیه‌های کارگری این کشور بر ضد [قانون دستمزد] می‌جنگند — اما چه نتیجه‌ای گرفته‌اند؟ آیا توانسته‌اند طبقه‌ی کارگر را از اسارت سرمایه — محصول دست خودشان — رها سازند؟ آیا توانسته‌اند حتاً یک بخش از طبقه‌ی کارگر را قادر سازند که بر برداشتی مزدی چیزه شود، و وسائل تولید، مواد اولیه، ابزار و ماشین‌آلات لازم برای حرفاش و بدین‌سان محصول کار خود را به مالکیت خویش درآورد؟ کاملاً روشن است که اتحادیه‌های کارگری نه تنها این کار را نکرداند بلکه هر گز تلاشی هم برای آن انجام ندادند.

منظور ما به هیچ‌وجه این نیست که چون اتحادیه‌های کارگری این کار را نکرداند پس به درد نمی‌خورند. بر عکس، اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، و نیز در هر کشور صنعتی دیگر، برای مبارزه‌ی طبقات کارگر علیه سرمایه لازم‌اند. سطح میانگین دستمزدها معادل مجموع ضروریاتی است که نسل کارگران یک کشور معین را براساس سطح زندگی مرسم در آن کشور حفظ می‌کند. این سطح زندگی ممکن است در مورد طبقات مختلف کارگران بسیار متفاوت باشد. شایستگی بزرگ اتحادیه‌های کارگری در مبارزه برای حفظ سطح دستمزدها و کاهش ساعات کار این است که می‌کوشند سطح زندگی را حفظ کنند و آن را ارتقا دهند. در «ایست‌اند» لندن حرفه‌های بسیاری وجود دارد که کار آنها به مهارت چندانی نیاز ندارد و به سختی کار بناها و شاگردانهاست، اما حتاً نصف دستمزد کارگران عضو اتحادیه را هم نمی‌گیرند. چرا؟ به این دلیل ساده که یک طرف دارای ارتقای قدرتمندی است که او را قادر می‌سازد سطح نسبتاً بالایی از زندگی را به عنوان قاعده‌ی تعیین دستمزدهای اش حفظ کند، حال آن‌که طرف دیگر سازمان‌نایافته و بی‌قدرت است و ناگزیر نه تنها در برابر تعدی‌های اجتناب‌ناپذیر کارفرمایان بلکه در مقابل دست‌درازی‌های خودسرانه‌ی آنها تسلیم می‌شود: سطح زندگی آنها به تدریج پایین می‌آید و عادت می‌کنند که با دستمزدهای هرچه کمتر زندگی کنند، و طبعاً دستمزدهای‌شان به سطحی سقوط می‌کنند که آنها خود آن را به عنوان میزان کافی برای زندگی‌شان پذیرفته‌اند.

پس، قانون دستمزد قانونی سفت و سخت و انعطاف‌ناپذیر نیست. حد معینی دارد، اما تغییر‌ناپذیر نیست. در هر زمان (به استثنای زمان رکود اقتصادی) برای هر حرفة‌ای محدوده‌ی معینی وجود دارد که در درون آن سطح دستمزد در نتیجه‌ی مبارزه‌ی بین دو سوی مخالف یکدیگر بالا و پایین می‌رود. دستمزد در تمام موارد با چانزمنی تثیت می‌شود، و در هر چانزمنی کسی که بیشتر و بهتر مقاومت می‌کند شانس بیشتری برای دست‌یابی به مطالبات اش دارد. اگر کارگران پراکنده بکوشند با سرمایه‌دار معامله کنند به راحتی ضربه می‌خورند و مجبورند به میل خود تسليم شوند؛ اما اگر کل کارگران یک حرفة تشکل قادرمندی ایجاد کنند، برای خود صندوقی به وجود آورند که با تکیه بر آن بتوانند در صورت لزوم در مقابل کارفرمایان بایستند، و بدین‌سان بتوانند همچون یک قدرت با کارفرمایان رویه‌رو شوند، آن‌گاه، و فقط آن‌گاه، شانس آن را خواهند داشت که حتا همان حقوق بخورو نمیرا که، براساس قانون اساسی اقتصاد جامعه‌ی کنزی، می‌توان آن را دستمزد عادلانه برای کار عادلانه نامید، به دست آورند.

قانون دستمزد با مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری دچار اختلال نمی‌شود. بر عکس، تقویت می‌شود. بدون مقاومت اتحادیه‌های کارگری، کارگر حتا همان چیزی را که طبق قواعد نظام مزدی حق دارد بگیرد، نخواهد توانست بگیرد. فقط از ترس اتحادیه‌های کارگری است که سرمایه‌دار مجبور می‌شود ارزش بازاری کامل نیروی کار کارگرش را پردازد. دلیل می‌خواهید؟ دستمزد کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری بزرگ را با دستمزد کارگران حرفة‌های کوچک و بی‌شمار در آن گود مرداب‌گونه‌ی سیه‌روزان، «ایست‌اِند» لندن، مقایسه کنید.

انگلستاندارد، ۲۸ مه ۱۸۸۱ (جنیس کارگری بریتانیا [BLM]. صص ۱۸-۱۲)

«اتحادیه‌های کارگری»

هر امتیازی که کارگران در دوران رونق قدیم آن را حفظ کرده و چهبا در دوره‌ی اضافه تولید عنان‌گسیخته چیزی هم به آن افزوده بودند در دوره‌ی بحران کسب و کار و ترس و وحشت اقتصادی از آنان بازیس گرفته شد؛ و بهزادی جمعیت تولیدکنندگان انگلستان تسليم این قانون عمومی شدند که دستمزد کارگران سازمان‌نایافته پیوسته به سوی حداقل مطلق سیر می‌کند.

اما در این میان اتحادیه‌های کارگری نیز، که در سال ۱۸۲۴ قانونی شده بودند، به صحنه آمدند و برای خودشان دورانی داشتند. سرمایه‌داران همیشه سازمان یافته‌اند. آنها در اکثر موارد به هیچ اتحادیه‌ی رسمی، هیچ قاعده، هیچ مقام رسمی و هیچ‌چیزی از این دست نیاز نداورند... از سوی دیگر، کارگران از همان آغاز بدون تشکلی نیرومند و برخوردار از مقررات روشن که اختیارات خود را به نمایندگان مسئول و کمیته‌ها بسپارد، کاری نمی‌توانند بکنند. مصوبه‌ی سال ۱۸۲۴ این تشکل‌ها را قانونی کرد. از همان زمان، کارگران در انگلستان به یک قدرت تبدیل شدند. توده‌ای که پیش از آن بی‌پشت‌وپناه و شقشقه بود دیگر وجود نداشت. بهزودی به نیرویی که اتحادیه و اقدام مشترک به کارگران داده بود نیروی یک خزانه‌داری شخص نیز افزوده شد — نیرویی که برادران فرانسوی ما آن را به گونه‌ای معنادار «پول مقاومت» می‌نامند. به این ترتیب، اوضاع به کلی تغییر کرد. برای سرمایه‌دار، مبادرت به کاهش دستمزد یا افزایش ساعت‌کار امر خطرناکی شد.

فوران خشونت‌آمیز خشم طبقه‌ی سرمایه‌دار آن زمان بر ضد اتحادیه‌های کارگری از همین رو بود. این طبقه همیشه رسم دیرینه‌ی خود مبنی بر خردورخمیر کردن طبقه‌ی کارگر را حق مسلم و امتیاز قانونی خود می‌دانست. این رسم اکنون باید پایان می‌یافتد. پس، جای تعجب نیست اگر دادوفریاد این طبقه بلند شد و حقوق و مالکیت خود را دست کم به اندازه‌ی زمینداران کنونی ایرلند پایمال شده اعلام کرد.

شصت سال تجربه‌ی مازره، طبقه‌ی سرمایه‌دار را تا حدودی بیدار کرده است. اکنون اتحادیه‌های کارگری به نهادهای به رسمیت‌شناخته شده تبدیل شده‌اند، و عمل آنها به عنوان یکی از نیروهای تعیین‌کننده دستمزد به اندازه‌ی عمل قانون تعیین ساعت کار کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به رسمیت‌شناخته شده است. سهل است، حتا کارفرمایان رسندگی‌های لاتکاشایر به تازگی کارگران را سرمشق قرار داده‌اند و به اندازه‌ی اتحادیه‌های کارگری و حتا بهتر از آنها می‌دانند که چه گونه، در صورتی که به نفع‌شان باشد، یک اعتصاب را سازمان دهند.

بدین‌سان، با اقدام اتحادیه‌های کارگری است که قانون دستمزد علیه کارفرمایان عملی می‌شود، و کارگران هر حرفه‌ی سازمان یافته قادر می‌گردند، دست کم به طور تقریبی، ارزش کامل نیروی کاری را که به کارفرمایی‌شان فروخته‌اند، به دست

آورند؛ و، به کمک قوانین دولتی، ساعات کار را دست‌کم در حدی نگه‌دارند که از حداقلی که بیش از آن نیروی کار را پیش از موعد تحلیل می‌برد، چندان فراز نزود. با این‌همه، اینها نهایت کاری است که می‌توان از اتحادیه‌های کارگری، آن‌گونه که در حال حاضر سازمان یافته‌اند، انتظار داشت، آن هم فقط با مبارزه‌ی مداوم، و با صرف عظیم نیرو و پول؛ آن‌گاه، دست‌کم هر ده سال یکبار، نوسان‌های کسب‌وکار فرامی‌رسد و در یک چشم بهم‌زدن آن‌چه را که طبقه‌ی کارگر به دست آورده نایاب می‌کند، و جنگ باید از نو آغاز شود. این، دور باطلی است که هیچ راه خروجی ندارد.

انگلستان، لیبراستاندارد، ۹ ژوئنیه‌ی ۱۸۸۱ (جبش کارگری بریتانیا [BLM]، ص ۳۳)

درباره‌ی دستمزد

اما یک نکته مسلم است: هرجا که رشته‌ای از صنعت رونق داشته است و در همان حال کارگران برای دفاع خود را خوب سازمان داده‌اند، دستمزد علی‌العموم پایین نیامده و چه‌بسا گاه بالا هم رفته است. این فقط نشان می‌دهد که کارگران قبل‌پایین‌تر از ارزش نیروی کارشان می‌گرفته‌اند. هرجا که رشته‌ای از صنعت رو به ضعف گذاشته، یا کارگران با قدرت در اتحادیه‌های کارگری سازمان نیافته‌اند، دستمزدشان بدون استثنا پایین آمده است و اغلب چار مرگ بر اثر گرسنگی شده‌اند. به «ایست‌اند» لندن بروید و این را به چشم خود بینید!

۵

فرقه گرایان سوسياليست

(۱۸۶۸-۱۸۷۵)

مارکس، از نامه به شوایتسر،^{۱۲۳} ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ (مجزدهی نامه‌های مارکس و انگلش،
صفص ۲۱۴-۱۵)

کارگر باید «روی پای خودش بایستد»

و انگلی، او [لاسال] همچون کسی که می‌پندارد نسخه‌ی درمان رنج توده‌ها را در
جیب دارد، از همان ابتدا خصلتی مذهبی و فرقه‌ای به تبلیغات خود داد. درواقع،
هر فرقه‌ای مذهبی است. افزون بر این، درست به این دلیل که او بنیان‌گذار یک
فرقه بود، هرگونه ارتباط طبیعی خود را با جنبش پیشین طبقه‌ی کارگر، هم در
داخل و هم در خارج آلمان، حاشا می‌کرد. او دچار همان خطای پرودون شد: به
جای آن که تبلیغات خود را بر بنیاد واقعی عناصر راستین جنبش طبقاتی کارگران
منکی سازد، پیروی از یک آین خاص را برای این جنبش تجویز کرد.
بیشتر این نکاتی را که هم‌اکنون دارم پس از واقعه^{*} می‌گوییم در سال ۱۸۶۲ به
خود لاسال گفته‌ام، آن‌گاه که به لندن آمده بود و اصرار می‌کرد که من در کنار او در
رأی این جنبش جدید قرار بگیرم.

شما خود تقابل بین جنبش یک فرقه و جنبش یک طبقه را شخصاً تجربه
کرده‌اید. فرقه حقانیت وجود خود و مایه‌ی افتخار خویش را نه در وجه مشترک
خود با جنبش طبقاتی بلکه در آین کنه‌ی خاصی می‌بیند که او را از این جنبش
متبايز می‌کند. از همین‌رو، هنگامی که در هامبورگ پیشنهاد تشکیل اتحادیه‌های
کارگری را به کنگره [ی «انجمن عمومی کارگران آلمان»] ارائه دادید، فقط با تهدید
به استعفا از ریاست کنگره توانستید مخالفت این فرقه را درهم بشکنید.^{۱۲۴} علاوه

بر این، شما مجبور شدید نقشی دوگانه را بر عهده بگیرید و اعلام کنید که یک جا نقش رهبر فرقه را ایفا می‌کنید و جایی دیگر نقش عضو جنبش طبقاتی را.^۵ انحلال «انجمن عمومی کارگران آلمان» فرست خوبی به شما داد که گام بزرگی به پیش بردازید و اعلام — و در صورت لزوم اثبات — کنید که مرحله‌ی جدیدی از رشد جنبش فرارسیده است و اکنون شرایط برای آن فراهم شده که جنبش فرقه‌ای در جنبش طبقاتی حل شود و به هرگونه فرقه‌گرایی پایان داده شود. محظوای درست فرقه نیز، چنان که در مورد تمام فرقه‌های پیشین طبقه‌ی کارگر دیده‌ام، می‌ترانست در قالب جنبش عمومی تداوم یابد و آن را غنا پختند. اما شما به جای این کار عملاً درخواست کردید که جنبش طبقاتی تابع جنبش یک فرقه‌ی خاص شود...».

در مورد پیش‌نویس «مقرات» [تشکیل «قدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان»]^۶ من آن را از بنیاد خطا می‌دانم، و بر این باورم که در زمینه‌ی اتحادیه‌ی کارگری به اندازه‌ی هر کدام از هم‌عصران آن تجزیه دارم. بی‌آن‌که بخواهم وارد جزئیات شوم، فقط می‌خواهم بگویم که سازمان‌دهی مرکزیت‌گر، اگرچه برای تشکلهای منخفی و جنبش‌های فرقه‌ای بسیار مفید است، برخلاف طبع اتحادیه‌های کارگری است. این سازمان‌دهی، حتا اگر ممکن باشد — و من به صراحت می‌گویم که ناممکن است — دست‌کم برای آلمان نامطلوب است. در این‌جا، جایی که بوروکراسی زندگی کارگر را از همان دوران کودکی کترول می‌کند و کارگر نیز خود به مقامات دولتی و سازمان‌های پرساخته بر فراز سرش ایمان دارد، باید پیش از هر چیز به کارگر آموزش داد که روی پای خودش بایستد.

^۵ در ۱۶ سپتامبر ۱۸۶۸، پلیس ساکسون سたاد «انجمن عمومی کارگران آلمان» در لایپزیگ را تعطیل کرد. اما سه هفته بعد، جناح لاسالی این انجمن به رهبری شوابیتر با موافقت تلویحی مقامات پروس ستاب جدیدی را به همین نام در برلین افتتاح کرد. نک: به:

Karl Marx, *The First International and After*, edited and introduced by David Fernbach, Penguin Books, 1974, p.155.

دیگر فعالان کارگری انجمن، که مخالف شوابیتر بودند و دیدگاه او را درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری نادرست می‌دانستند به جریان ایکنست — پل نزدیک شدند و سال بعد در آیزناخ به اتفاق یکدیگر «زب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» را بثیان نهادند —^۷

مارکس، از نامه به لودو، ۱۰ آوریل ۱۸۶۹ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس [۵۵]، پاپوشت ص ۳۶۴).

درباره‌ی «ضرورت تاریخی» اتحادیه‌های کارگری
از آن جا که پاسخی را که به پرودون در کتاب *قرفلسه داده‌ام* نقل کرده‌اید، نمی‌توانید از این نکته در فصل آخر این کتاب^{۱۲۶} بی‌خبر باشید که در سال ۱۸۴۷ هنگامی که همه‌ی اقتصاددان سیاسی و همه‌ی سوسياليست‌ها در محکوم کردن اتحادیه‌های کارگری همنظر بودند، من ضرورت تاریخی آنها را نشان دادم.

انگلستان، از نامه به مارکس، ۳۰ ژوئیه ۱۸۶۹ (آثار مارکس و انگلس، جلد ۳۲ [MEW32]، ص ۳۵۳).

درباره‌ی پیشنهاد پیکر

پیکر^{۱۲۷} پیر انگلار عقل اش را به طور کامل از دست داده است. او چه گونه می‌تواند احکامی از این دست صادر کند که اتحادیه‌ی کارگری باید تنها تشکل راستین کارگران و مبنای هرگونه سازمان یابی آنان باشد، تشکل‌های دیگر در کنار آن فقط به طور موقت باید وجود داشته باشند، و غیره. و اینها همه در کشوری که هنوز اتحادیه‌های کارگری درست و حسابی ندارد. و چه «سازمان یابی» پیچیده‌ای! از پیکسو، هر حرفه‌ای خود را در سطح کشوری متشكل می‌کند و، از سوی دیگر، حرفه‌های گوناگون هر منطقه خود را در سطح آن منطقه متشكل می‌سازند. اگر می‌خواهید این صفت‌بندی ثابت دائمی شود باید این نظام و ترتیب را پذیرید. اما در اصل این گونه سازمان یابی چیزی نیست جز گرایش صنعتگر دهاتی و قدیمی آلمان که می‌خواهد در هر شهری «مهمان‌خانه»‌ای داشته باشد، و این مهمان‌خانه را سازمان اتحاد کارگران می‌پندارد. اگر پیشنهادهای دیگری از این دست به کنگره‌ی آیزناخ^{۱۲۸} برسد، وقت آن صرف بحث و جدل‌های بیوهده درباره‌ی آنها خواهد شد.

مارکس، از نامه به پل و لورا لافارگ^{۱۲۹}، ۱۹ آوریل ۱۸۷۰ (آثار شیسم و آثار کوستندیکالیسم [۴۶]، ص AAS).

درباره‌ی کارگران و سیاست

طبقه‌ی کارگر نباید خود را در گیر سیاست کند. فقط باید خود را در اتحادیه‌های کارگری سازمان دهد. روزی از روزهای به کمک انترناسیونال جای تمام حکومت‌های

موجود را خواهد گرفت، می‌بینید که او [باکوئین] ^{۱۳۰} آموزه‌های من را به چه کاریکاتوری تبدیل کرده است! چون هدف نهایی ما تبدیل «حکومت»‌های موجود به «اتجمن» [انسان‌های آزاد] است، پس باید به دولت‌ها، به این اتحادیه‌های بزرگ طبقات حاکم، اجازه دهیم که هر کاری می‌خواهند بکنند، زیرا در گیر کردن خودمان با آنها به معنی برسیت‌شناسی آنهاست. چرا؟ سوسیالیست‌های قایمی نیز به همین شیوه استدلال می‌کردند: نباید خود را در گیر مسئله‌ی دستمزد کنید، زیرا هدف شما الغای کار مزدی است، و مبارزه با سرمایه‌داران بر سر سطح دستمزد به معنی برسیت‌شناسختن نظام مزدی است! احمد حق‌حتا این را نفهمیده است که هر جنبش طبقاتی به عنوان یک جنبش طبقاتی ضرورتاً یک جنبش سیاسی است و همیشه چنین بوده است.

مارکس، از نامه به بولته، ^{۱۳۱} ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس [SC])، ص ۷۱-۲۶۹.

درباره‌ی جنبش‌های سیاسی و اقتصادی

انترناسیونال برای آن تأسیس شد که سازمان واقعی طبقه‌ی کارگر برای مبارزه [با سرمایه‌داری] را جایگزین فرقه‌های سوسیالیست یا نیمسوسیالیست کند. نگاهی کوتاه به «مقررات» اصلی و «خطابه‌ی افتتاحیه»‌ی آن این واقعیت را نشان می‌دهد.^{۱۳۲} از سوی دیگر، اگر سیر تاریخ، فرقه‌گرایی را درهم نشکسته بود، انترناسیونال نمی‌توانست خود را سر با نگهدازد. رشد فرقه‌گرایی سوسیالیستی و رشد جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر همیشه با یکدیگر نسبت معکوس دارند. فرقه‌ها فقط تا آن جا حقانیت (تاریخی) دارند که طبقه‌ی کارگر هنوز برای برپایی یک جنبش تاریخی مستقل پنهان نشده است. همین که به این حد از پیختگی برسد، تمام فرقه‌ها از بنیاد ارتقاچی می‌شوند. با این‌همه، چیزی را که تاریخ آن را در هم‌جا نشان داده است در تاریخ انترناسیونال نیز تکرار شد. آن‌چه که نشده می‌کوشد خود را در شکلی نو نشان دهد و حفظ کند.

و تاریخ انترناسیونال مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی شورای عمومی آن با فرقه‌ها و تجریه‌های آماتوری بی بود که می‌خواستند در مقابل جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر عرض اندام کنند. این مبارزه خود را در کنگره‌های انترناسیونال نشان می‌داد، اما بسیار پیش از آن در مذاکرات خصوصی میان شورای عمومی و بخش‌های جداگانه جریان داشت...

هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر البته بدست آوردن قدرت سیاسی برای این طبقه است، و این امر طبعاً مستلزم سازمان یابی قبلی طبقه‌ی کارگر است، سازمان یابی بی که تا درجه‌ی معینی رشد کرده و دقیقاً از مبارزات اقتصادی این طبقه سرچشم‌گرفته است.^{۱۳}

اما، از سوی دیگر، هر جنبشی که در آن طبقه‌ی کارگر به عنوان یک طبقه در مقابل طبقات حاکم قد علم می‌کند و می‌کوشد با فشار از خارج آنها را مجبور به تسلیم کند یک جنبش سیاسی است. برای مثال، اقدام کارگران در یک کارخانه‌ی خاص یا حتا یک حرفه‌ی خاص برای مجبور کردن سرمایه‌داران منفرد به کوتاه کردن زمان کار روزانه از طریق اعتراض و نظایر آن یک جنبش کاملاً اقتصادی است. اما جنبش کارگران برای اجرای قانون هشت ساعت کار روزانه، و قوانین نظیر آن، یک جنبش سیاسی است. و بدین‌سان، از دل جنبش‌های اقتصادی جداگانه‌ی کارگران در همه‌جا جنبشی سیاسی پدید می‌آید، یعنی جنبشی طبقاتی با هدف تحمل منافع خود به شکلی عمومی، به شکلی که از نیروی قهر عمومی و اجتماعی برخوردار است. با آن‌که این جنبش‌ها مستلزم درجه‌ی معینی از سازمان یابی پیشین اند، اما به همان‌لذاره اسباب رشد این سازمان یابی را نیز فراهم می‌کنند.

مارکس و انگلس، از «شکاف‌های ساختگی در انترناسیونال»، ۵ مارس ۱۸۷۲ (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC71-72]، ص ۳۸۸)

فرقه‌ها «ذاتاً پارسا و پرهیزگارند»

وجه مشخص مرحله‌ی نخست مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی یک جنبش فرقه‌ای است. در زمانی که پرولتاریا هنوز آنقدر رشد نکرده که به مثابه یک طبقه عمل کند، وجود این جنبش منطقی است. برخی متکران تعارض‌های اجتماعی را نقد می‌کنند و برای آنها راه حل‌های تخلی پیشنهاد می‌کنند، و از توده‌ی کارگران انتظار دارند آنها را پذیرند، تبلیغ کنند و به مرحله‌ی عمل درآورند. فرقه‌هایی که این مبتکران تشکیل می‌دهند ذاتاً پارسا و پرهیزگارند، یعنی با هرگونه عمل واقعی، سیاست، اعتصاب، اتحاد یا، در یک کلام، با هرگونه جنبش متحد بیگانه‌اند. توده‌ی پرولتاریا همیشه به تبلیغات آنها بی‌اعتنایست و حتا با آن دشمنی می‌کنند. کارگران پارسی و لیرن سن سیمونیست‌ها، فوریه‌ایست‌ها و ایکاری‌ها^{۱۳۴} را نمی‌خواستند، همان‌گونه

که چارتیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری انگلستان اوئیست‌ها را نمی‌خواستند. این فرقه‌ها در آغاز همچون اهرم جنبش عمل می‌کنند، اما همین که جنبش [طبقاتی] آنها را پشت سر می‌گذارد به مانع آن بدل می‌شوند؛ از آن پس ارتجاعی می‌شوند.

مارکس، در آلمان اکتوبرپولیکانو پرلانو ۱۸۷۴، زانویه ۱۸۷۳ (آثارشیسم و آثار کوستندیکالیسم)، صص ۹۴-۹۹

«بی‌اعتنایی به سیاست»

طبقه‌ی کارگر نباید حزب سیاسی تشکیل دهد، و تحت هیچ شرایطی نباید به عمل سیاسی دست زند، زیرا مبارزه با حکومت به معنی به رسمیت‌شناختن آن است، که برخلاف اصول ابدی است. کارگران نباید اعتصاب کنند، زیرا تلاش برای افزایش دستمزد یا جلوگیری از کاهش آن به معنی به رسمیت‌شناختن دستمزد است، که برخلاف اصول ابدی رهایی طبقه‌ی کارگر است!»

«اگر کارگران فقط با هدف امتیازگیری در مبارزه‌ی سیاسی با حکومت بورژوازی شرکت کنند، دارند سازش می‌کنند، که برخلاف اصول ابدی است. بنابراین، هرگونه جنبش مسالمت‌آمیز را، که عادت بد کارگران انگلیسی و آمریکایی است، باید خوار شمرد. کارگران نباید هیچ تلاشی برای محدودیت قانونی زمان کار روزانه بکنند، زیرا این کار مثل سازش کردن با کارفرمایان است، که تنها پس از این سازش می‌توانند به جای چهارده تاشانزده ساعت کارگران را ده تا دوازده ساعت استثمار کنند. آنها نباید حتا در مورد کار کردگان زیر ده سال در کارخانه‌هایی که قانون این کار را در آنها منع کرده است خود را به دردرس بیندازند، زیرا به این ترتیب به استثمار کردگان زیر ده سال پایان نمی‌دهند و بنابراین دست به سازش دیگری می‌زنند، که به خلوص و پاکیزگی اصول ابدی آسیب می‌رساند...»

«کارگران نباید برای هر حرفة‌ای اتحادیه‌ی جدآگاه تشکیل دهند، زیرا آنها بدین‌سان تقسیم اجتماعی کار در جامعه‌ی بورژوازی را جاودانه می‌کنند. این تقسیم کار که کارگران را متفرق می‌سازد بنیاد واقعی بردگی کنونی آنهاست.»

«در یک کلام، کارگران باید دست روی دست بگذارند و وقت خود را صرف جنبش‌های سیاسی و اقتصادی نکنند. این جنبش‌ها فقط نتایج فوری به بار می‌آورند...»

انکار نمی‌توان کرد که اگر هواداران بی‌اعتنایی به سیاست نظر خود را به این روشی

بيان می کردند، طبقه‌ی کارگر خیلی زود حق شان را کف دستشان می گذاشت و از این آبین پردازان بورژوا و نجیب‌زادگان در برداشده سخت آزره‌های خاطر می شد؛ کسانی که تا آن حد کودن یا ساده‌لروح‌اند که کارگران را از هرگونه مبارزه‌ی واقعی منع می کنند، زیرا [نمی‌دانند که] هرگونه نیرو برای مبارزه از جامعه‌ی موجود سرچشمه می گیرد و شرایط اجتناب‌ناپذیر این مبارزه متأسفانه با خیال‌های ایده‌آلیستی بی که این دکترهای علوم اجتماعی زیر عنوان آزادی، خودسالاری و آثارشی از آنها بت ساخته‌اند، جور درنمی‌آید. اما امروز جنبش طبقه‌ی کارگر چنان نیرومند است که این فرقه‌بازان نوع دوست دیگر جرأت آن را ندارند که حقایق بزرگی را که بوقته درباره‌ی مبارزه‌ی سیاسی مطرح کرده‌اند در زمینه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی نیز تکرار کنند. آنان بزدل‌تر از آن‌اند که این حقایق را در مورد اعتصاب، تشکل، اتحادیه‌ی کارگری، قوانین مریوط به کار زنان و کودکان، کاهش زمان کار روزانه و نظایر آنها به کار بندند...

از آنجا که شرایط اجتماعی آنقدر رشد نکرده بود که امکان تشکیل یک طبقه‌ی رزمنده را به کارگران بدهد، سوسياليست‌های نخستین (فوریه، اوشن، سن‌سیمون و دیگران) ناگیر بودند بر رؤیاهای جامعه‌ی آرماتی آینده صحه گذارند و هرگونه نلاش کارگران از قبیل اعتصاب، تشکل و جنبش‌های سیاسی برای بهبود سرفوژت خویش را محکوم کنند. اما اگر حق نداریم که این پدران سوسياليسم را رد کنیم، همان‌گونه که شیمی‌دانان حق ندارند اسلاف خود، یعنی کیمیاگران، را رد کنند، دست کم باید از تکرار خطاهای آنان، که ارتکاب آنها از سوی ما دیگر ناخوشدنی خواهد بود، اجتناب کنیم.

اما بعدها — در سال ۱۸۳۹ — که مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر در انگلستان خصلت نسبتاً مشخصی به خود گرفت، بِری (Bray) — که مرید اوشن و یکی از کسانی بود که بسی زودتر از پرودون به نظریه‌ی تعاون^{*} دست یافته بود — کتابی تحت عنوان خطاهای طبقه‌ی کارگر و چاره‌ی طبقه‌ی کارگر منتشر کرد. او، در یکی از فصل‌های این کتاب، که درباره‌ی ناکارآمدی تمام چاره‌هایی است که امید می‌رود مبارزه‌ی کنونی به آنها دست یابد، تمام جنبش‌های طبقه‌ی کارگر

* mutualism

انگلستان اعم از سیاسی و اقتصادی را در معرض نقد گزنده قرار می‌داد و جنبش سیاسی، اعتصاب، کاهش ساعات کار، و قوانین مربوط به کار زنان و کودکان در کارخانه‌ها را محاکوم می‌کند، زیرا — بهنظر او — اینها همه به جای آنکه وضع موجود جامعه را از میان بردارد ما را در این وضع نگه‌می دارد و فقط تعارض‌ها را تشدید می‌کنند.

اکنون به عقل کل این دکترهای علوم اجتماعی، یعنی پرودون، می‌رسیم. استاد، که شهامت آن را داشت که تمام جنبش‌های اقتصادی (اتحادها، اعتصاب‌ها وغیره) متأثر با نظریه‌ی نجات‌بخش تعاون خود را قاطع‌انه محاکوم کند، در نوشته‌ها و بحث‌های شخصی‌اش جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر را تأیید می‌کرد: مریدان او جرأت ندارند این جنبش را آشکارا محاکوم کنند. در سال ۱۸۴۷، هنگامی که اثر اصلی استاد به نام نظام تناقض‌های اقتصادی... منتشر شد، من بطلان سقسطه‌های او را بر ضد جنبش طبقه‌ی کارگر نشان دادم.^{۱۵۰} با این‌همه، در سال ۱۸۶۴، پس از تصویب قانون اولیویه، که به گونه‌ای محدود به کارگران فرانسوی حق تشکل می‌داد، پرودون دویاره به نظریه‌اش در کتاب ظرفیت‌های سیاسی طبقات کارگر، که چند روز پس از مرگ‌اش منتشر شد، بازگشت.

حملات استاد چنان به مذاق بورژوازی خوش آمد که روزنامه‌ی تایمز، به مناسبت اعتصاب بزرگ خیاطان لندن در سال ۱۸۶۶، به پرودون افتخار داد و با ترجمه‌ی نظرات او مبارزه‌ی اعتصابگران را با کلمات وی محاکوم کرد. چند نمونه از این ترجمه از این قرار است.

پرودون فریاد برمی‌آورد که «مقامی که معدنچیان ریوبزیه را به گلوله بست در موقعیت ناگواری به سر می‌برد. اما او همچون بروتوس باستانی عمل کرد که بین عشق پدری و انجام وظیفه‌اش به عنوان کنسول روم گیر کرده بود؛ او باید فرزندان اش را قربانی می‌کرد تا جمهوری روم را نجات دهد. بروتوس در این کار تردید نکرد، و اعقاب او نیز جرأت نکردن او را محاکوم کنند.» از زمانی که پرولتاریا وجود داشته است، هیچ کس نمی‌تواند حتا یک بورژوا را به یاد آورد که در قربانی کردن کارگران اش در پای منافع خویش تردید کرده باشد. عجب بروتوس‌هایی هستند این بورژواها!

«نه، حقی به عنوان حق تشکل وجود ندارد، همان‌گونه که حقی به عنوان حق

کلامبرداری یا دزدی وجود ندارد، همان‌گونه که حقی به عنوان حق زنا با محارم یا زنای مخصوصه وجود ندارد.» اما باید گفت که بی‌گمان حق یاوه‌سرایی وجود دارد. اما اصول ابدی بیی که استاد به نام آنها اوراد و احکام تکفیر خود را به هم می‌یافد کدام‌اند؟

اصل ابدی اول:

«دستمزد قیمت کالا را تعیین می‌کند»

حتا آنان که هیچ شناختی از اقتصاد سیاسی ندارند و نمی‌دانند ریکاردو، اقتصاددان بزرگ بورژوا، در کتاب اش به نام اصول اقتصاد سیاسی، که در سال ۱۸۱۷ منتشر شد، یکبار برای همیشه این خطای قدیمی را رد کرده است، این واقعیت چشمگیر صنعت انگلستان را می‌شناسند که این صنعت من تواند محصولات اش را با قیمت‌هایی بس پایین‌تر از قیمت کشورهای دیگر روانه بازار کند و در همان حال دستمزدهایی نسبتاً بالاتر از دستمزد هر کشور اروپایی دیگر به کارگران پرداخت کند.

اصل ابدی دوم:

«قانونی که اجازه‌ی تشکل را می‌دهد بسیار ضدحقوقی، ضداقتصادی و مغایر با هرگونه جامعه و نظام است.»

در یک کلام، این قانون «برخلاف حق اقتصادی رقابت آزاد» است. اگر استاد این قدر شووینیست نبود، باید از خود می‌پرسید که چه طور شد که چهل سال پیش در انگلستان قانونی تصویب شد که تا این حد مغایر حق اقتصادی رقابت آزاد است، و چه طور است که با رشد صنعت، و همراه با آن رقابت آزاد، این قانون مغایر با هرگونه جامعه و نظام خود را به عنوان یک ضرورت بر حکومت‌های بورژوایی تحمیل می‌کند. او باید پی می‌برد که این حق (حق با حروف بزرگ) فقط در کتاب‌های درسی اقتصاد وجود دارد که هواداران بسواد اقتصاد سیاسی بورژوایی منتشر کرده‌اند، کتاب‌هایی که می‌توان اندیشه‌های نابی از این دست را در آنها یافت: «مالکیت ثمره‌ی کار است. فراموش کرده‌اند بگویند کار «دیگران».

اصل ابدی سوم:

بدین‌سان، [مخالفان ما] به بهانه‌ی بیرون آوردن طبقه‌ی کارگر از به اصطلاح فردوسی اجتماعی‌اش، لازم می‌بینند که طبقه‌ی کاملی از شهروندان، یعنی طبقه‌ی کارفرمایان، صاحب‌کاران، مدیران و بورژواها، را محکوم کنند. لازم می‌بینند که دموکراسی طبقه‌ی کارگر را به تحقیر و ابراز نفرت از این همکاران

بی‌ارزش طبقه‌ی متوسط و ادارنده، لازم می‌بینند که جنگ تجارتی و صنعتی را به سرکوب قانونی، و تضاد طبقاتی را به پلیس حکومتی، ترجیح دهند.

استاد، برای آنکه از بیرون آمدن طبقه‌ی کارگر از به اصطلاح فروندستی اجتماعی اش جلوگیری کند، تشکلهای ایجادشده توسط طبقه‌ی کارگر امام حکوم می‌کند، تشکلهایی که این طبقه را با طبقه‌ی محترم مدیران، صاحب‌کاران و بورژواها به تعارض می‌کشند، طبقه‌ای که بی‌گمان همچون پرودون پلیس حکومتی را به تضاد طبقاتی ترجیح می‌دهد. پرودون نیکوکار، برای پرهیز از ناراحت کردن این طبقه‌ی محترم، به کارگران توصیه می‌کند که (تازمان فرارسیدن جامعه‌ی تعاونی و بدروم مشکلات ایجادشده برای آنان) «آزادی یارقابت، تنها ضامن [درستکاری] ما» را پیشه سازند.

استاد، بی‌اعتنایی به اقتصاد را موعظه می‌کرد تا آزادی یا رقبابت بورژواپی، تنها ضامن [درستکاری] ما، در امان بماند. مریدان او بی‌اعتنایی به سیاست را موعظه می‌کنند تا آزادی بورژواپی، تنها ضامن [درستکاری] آنها، در امان بماند. اگر مسیحیان آغازین، که آنها نیز بی‌اعتنایی به سیاست را موعظه می‌کردند، به دستان نجات‌بخش امپراتوری نیاز داشتند تا آنان را از ستمکش به ستمگر تبدیل کنند، هواداران مدربن بی‌اعتنایی به سیاست بر این باور نیستند که اصول ابدی‌شان آنها را مجبور می‌سازد که از لذت‌های دنیا و مزایای گذرای جامعه‌ی بورژواپی چشم‌پوشی کنند. با این‌همه، باید اذعان کنیم که به کمک رواقی گری^۰ در خور شهدای صدر مسیحیت است که آنها چهارده تا شانزده ساعت کار را، که بر دوش کارگران کارخانه‌ها سنتگینی می‌کند، تحمل می‌کنند!

انگلیس، از باکونینیت‌ها در عمل، اکتبر ۱۸۷۳ (آنارشیسم و آنارکومندیکالیسم [AAS]. صص ۱۳۱-۳۲)

درباره‌ی اعتصاب عمومی باکونین

در برنامه‌ی باکونینیستی، اعتصاب عمومی اهرمی است برای شروع انقلاب اجتماعی. روزی از روزها، تمام کارگران در تمام صنایع یک کشور، و حتا کل دنیا، کار را متوقف می‌کنند و بدینسان طبقات مالک را مجبور می‌سازند که یا خاضعانه در

^۰ از مکاتب فلسفی بیوانان باستان که بر پرهیزگاری و ریاست پیشگی و دوری از امیال نفاسانی تأکید می‌کرد - م

عرض حداکثر چهار هفته تسلیم شوند یا به کارگران حمله کنند، که در این صورت کارگران حق دفاع از خود خواهند داشت و از این فرصت برای پایین کشیدن کل جامعه‌ی کهن استفاده خواهند کرد. این ایده اصلاً جدید نیست؛ سوسیالیست‌های فرانسوی و بعداً بلژیکی از سال ۱۸۴۸ به بعد آن را مطرح کرده‌اند، هرچند اصل آن انگلیسی است. در جریان رشد سریع و نیرومند جنبش چارتیسم میان کارگران انگلیسی پس از بحران ۱۸۳۷، اعتسابی سراسری تحت نام «ماه مقدس» در سال ۱۸۳۹ شکل گرفت (نک به انگلیس، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ص ۲۲۶^{۱۳۶}) که از چنان جاذبه‌ی نیرومندی برخوردار شد که کارگران صنعتی شمال انگلستان در زوئیه‌ی ۱۸۴۲ کوشیدند آن را تکرار کنند. همچنین، «انگریه اتحاد» در ژنو^{۱۳۷}، که در اول سپتامبر ۱۸۳۳ برگزار شد، اهمیت زیادی به اعتصاب عمومی داد، اگرچه همگان تصدیق کردند که این امر به سازمان‌یابی منسجم طبقه‌ی کارگر و توان مالی فراوان نیاز دارد. اما مسئله این جاست که از یکسو، دولت‌ها، بهویژه اگر بر اثر بی‌اعتنایی به سیاست تشویق شوند، هرگز اجازه نخواهند داد که کارگران به این سطح از سازمان‌یابی و توان مالی دست پیدا کنند و، از سوی دیگر، بسی پیش از آن که پرولتاریا بتواند به این سازمان‌یابی آرمانی و این توان مالی هنگفت دست یابد، رویدادهای سیاسی و اعمال سرکوبگرانه طبقات حاکم به آزادی کارگران خواهد انجامید. وانگهی، اگر پرولتاریا اینها را داشته باشد، دیگر نیازی ندارد که برای رسیدن به هدف‌اش از روش غیرمستقیم اعتصاب عمومی استفاده کند.

انگلیس، از نامه به پیل، ۱۵ اکتبر ۱۸۷۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC(55)]، ص ۶۵-۲۶۴)

درباره سوسیالیست‌های آغازین و اعتصاب

مارکس از یادداشت نامه‌هوم در شماره‌ی ۱۰۴ [مولکس اشتات] درباره مطلب نقل شده از کتاب اش بر ضد پرودون^{۱۳۸} (سوسیالیست‌ها نیز همچون اقتصاددانان تشکل‌های کارگری را محکوم کردند) که می‌گوید [منظور مارکس از سوسیالیست‌ها] «سوسیالیست‌های نوع پرودونی» بوده است، سخت شاکی بود. نخست این که در آن زمان جز خود پرودون هیچ سوسیالیست نوع پرودونی وجود نداشت. ثانیاً، تا آنجا که سوسیالیست‌ها اساساً فرصت پرداختن به تشکل‌های کارگری را داشتند،

گفته‌ی مارکس درباره‌ی تمام سوسيالیست‌هایی که تا آن زمان به صحنه آمده بودند (جز ما دو نفر، که در فرانسه ناشناخته بودیم) — و رابرт اوتن به عنوان رهبرشان — صادق است. این گفته در مورد اونتیست‌ها و، در فرانسه، در مورد کابه نیز صدق می‌کند. چون در فرانسه حق تشكیل وجود نداشت، این مسئله کمتر در آنجام طرح می‌شد. اما از آنجا که پیش از مارکس فقط سوسيالیسم‌های فنرادی، بورژوازی، خردبهرزوابی و یوتوبیابی وجود داشت، و سوسيالیسم آمیزه‌ای از این اجزای گوناگون بود، بدینهی بود که تمام این سوسيالیست‌ها — که همه بیرون از جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر ایستاده بودند اما ادعا می‌کردند که داروی همه‌ی دردها را در جیب دارند — تمام اشکال جنبش واقعی و، بنابراین، تمام انواع تشكیل و اعتصاب را همچون راه نادرستی نشان دهند که ترده‌ها را از تنها راه رستگاری — راه ایمان راستین — منحرف می‌کند. می‌بینی که این یادداشت نه تنها نادرست بلکه بی‌معنی است.

۶

انسلافیت کارگری

(۱۸۷۴-۱۸۸۷)

انگلیس، فولکس اشتات (Der Volksstaat)، ۲۲ فوریه ۱۸۷۴ (مقالاتی درباره‌ی بریتانیا [AB]، صص ۷۷-۳۶۸)

درباره‌ی نتایج لایحه‌ی اصلاحات ۱۸۶۷

در مورد کارگران قبل از هرچیز باید گفت که پس از ذوال حزب چارتیست در دهه‌ی ۱۸۵۰، طبقه‌ی کارگر انگلستان هیچ حزب سیاسی مستقلی نداشته است. این امر در کشوری که طبقه‌ی کارگرش بیش از هرجای دیگر از مزایای رشد عظیم صنعت بزرگ متتفع شده قابل فهم است. همچنین، در انگلستانی که بر بازار جهان حکومت کرده، و در کشوری که در آن طبقات حاکم، به موازات اعطای امتیازهای دیگر، وظیفه تحقق مطالبات برنامه‌ی چارتیست‌ها، یعنی «منشور مردم»، را یکی پس از دیگری بر عهده گرفته‌اند، بی‌گمان جز این نمی‌توانسته باشد. دو مورد از شش خواست این منشور تاکنون به قانون تبدیل شده‌اند: رأی‌گیری مخفی و الغای شرط مالکیت برای نامزد شدن در انتخابات. مورد سوم، یعنی حق رأی عمومی، نیز تقریباً تصویب شده است؛^{۱۳۹} سه مورد دیگر، یعنی انتخابات سالانه‌ی مجلس، پرداخت حقوق به اعضای آن، و از همه مهم‌تر، برابری حوزه‌های انتخاباتی، هنوز اصلًا تحقق نیافتدند.

بتأثیرگی، هرگاه کارگران در قالب سازمان‌های خاص در سیاست عمومی شرکت کرده‌اند، این کار را تقریباً فقط به عنوان جناح چپ افراطی «حزب بزرگ لیبرال» کرده‌اند، و در این نقش در هر انتخاباتی بنابر تمام قواعد بازی، فریب حزب بزرگ لیبرال را خورده‌اند. پس، ناگهان «لایحه‌ی اصلاحات» به صحنه آمد که با بک‌ضریبه اوضاع سیاسی کارگران را تغییر داد. کارگران اکنون در تمام شهرهای بزرگ اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند، و در انگلستان دولت و نیز

نامزدهای پارلمان عادت دارند آرای رأی‌دهندگان را به‌سوی خود جلب کنند. رؤسا و دبیران اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های سیاسی کارگران و نیز دیگر چهره‌های سرشناس کارگری که ممکن است در طبقه‌شان نفوذ داشته باشند یک‌شبه به افراد مهمی تبدیل شدند. اعضای پارلمان، لُرها و دیگر جماعت نجیب‌زادگان با آنان دیدار کردند، و ناگهان خواهان رسیدگی دلسوزانه به خواست‌ها و نیازهای طبقه‌ی کارگر شدند. مسائلی با این «رهبران کارگری» مورد بحث قرار گرفت که قبل از لبخند متکبرانه پاسخ می‌گرفتند یا به محض طرح‌شان محاکوم می‌شدند؛ این مسائل اکنون در خدمت مقاصد کارگری [طبقات حاکم] قرار می‌گرفتند. بدین‌سان، کامل‌طبعی بود که «رهبران کارگری» فکر کنند که باید به عنوان نماینده‌ی پارلمان انتخاب شوند، فکری که مجموع دولتان عالی مقام آنان شادمانه با آن موافق بودند، اما البته فقط برای بی‌اثر کردن انتخاب کارگران در هر مورد خاص. از این‌رو، مسئله از این حد جلوتر نرفت.

هیچ‌کس ایرادی به «رهبران کارگری» نمی‌گیرد که چرا خواسته‌اند وارد پارلمان شوند. اما کوتاه‌ترین راه برای این امر تشکیل دوباره‌ی یک حزب کارگری نیرومند با یک برنامه‌ی معین بود، و بهترین برنامه‌ی سیاسی نیز که این حزب می‌توانست داشته باشد «منشور مردم» بود. اما بورژوازی از نام چارتیسم خاطره‌ی خوشی نداشت، درست به این دلیل که چارتیست‌ها یک حزب آشکارا پرولت‌ری بودند. از این‌رو، «رهبران کارگری» به جای ادامه‌ی سنت باشکوه چارتیست‌ها ترجیح دادند با دولستان اشراف‌زاده‌ی خود معامله کنند و «محترمانه» رفتار کنند، که در انگلستان به معنای رفتار بورژوازی است. در حالی که طبق حق انتخاب قدیم کارگران تا حدودی مجبور بودند به عنوان زانده‌ی بورژوازی رادیکال ظاهر شوند، پس از آن که «لایحه‌ی اصلاحات» در پارلمان را دست‌کم بر روی شصت نامزد طبقه‌ی کارگر گشود دیگر واداشتن کارگران به ایفای نقش زانده‌ی بورژوازی امری نابخشودنی بود.

قطعه‌ی عطف همین‌جا بود. «رهبران کارگری» در وهله‌ی نخست به رأی و پول بورژوازی متولی شدند و تنها در مرحله‌ی بعد بود که از رأی خود کارگران کمک گرفتند. اما آنها با این کار دیگر نمی‌توانستند نامزد کارگران باشند و به نامزدهای بورژوازی تبدیل شدند. آنان به حزب طبقه‌ی کارگر، که باید تشکیل می‌شد، نکیه

نکردن بلکه به «حزب بزرگ لیرال» پناه برداشتند. میان خودشان یک انجمن کمک متقابل برای اطمینان از انتخاب به نام «جمعیت نمایندگی کارگران» تشکیل دادند که همان امکانات ناچیزش را نیز عمدتاً از منابع بورژوازی گرفته بودند. اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شد. بورژوازی رادیکال آنقدر شعور داشت که بفهمد انتخاب کارگران به عنوان نماینده پارلمان دیگر اجتناب ناپذیر شده است؛ و از همین رو، به قرع اوست که نامزدهای احتمالی طبقه کارگر را در کنترل خود داشته باشد و بدین‌سان انتخاب واقعی نمایندگان این طبقه را هرچه قدر ممکن است عقب اندازد. آنها برای این منتظر آقای سامونل مورلی را دارند، که یک میلیونر لندنی است که برایش اهمیت ندارد دو هزار پوند خرج کند تا از یکسو، بتواند به عنوان فرماندهی این ستاد کارگری قلابی عمل کند و از سوی دیگر، به کمک این ستاد توده‌های کارگر را وادارد که او را دوست خود بدانند و به خاطر این که آنها را فربیت داده است قدرش را بدانند. و هنگامی که، حدود یک سال پیش، احتمال انحلال پارلمان افزایش یافت، مورلی یاران وفادار خود را به گردهمایی در «مهمنانسرای لندن» فراخواند. آنها همه در این گردهمایی حضور یافتدند، پاترها، هاولوها، آذجرها، هیلزها، ماترشیدها، کیمرها، ایکاریوس‌ها^{۱۴۰} و بقیه آنها — جلسه محترمانه کسانی که در انتخابات پیشین پارلمان هرکدام‌شان به خرج بورژوازی به عنوان مبلغ «حزب بزرگ لیرال» به این حزب خدمت کرده یا دست کم حاضر شده بودند خدمت کنند. این جلسه محترمانه به ریاست مورلی «برنامه‌ای کارگری» را تدارک دید که هر بورژوازی می‌توانست به تحقیق اش کمک کند و قرار بود چنبش نیرومندی را پی‌زید که کارگران را از نظر سیاسی محکم‌تر از پیش به اسارت بورژوازی درآورد و، آن‌گونه که این طبقه‌ی اعیان می‌اندیشید، «بنیان‌گذاران» آن را به نمایندگی پارلمان برسانند. افزون بر این، این «بنیان‌گذاران» در فکر انبوی اسکناس‌های پنج پوندی مورلی بودند که در مقابل چشمان حریص‌شان خودنمایی می‌کرد و آنان می‌خواستند پیش از پایان یافتن کارزار انتخاباتی آنها را به جیب بزنند. اما کل این حرکت پیش از آن که آغاز شود، شکست خورد. آقای مورلی در گاو‌صدوق اش را بست و بنیان‌گذاران نیز پار دیگر از صحنه ناپدید شدند.

چهار هفته پیش، گلادستون ناگهان پارلمان را منحل کرد. «رهبران کارگری» دائم‌العمر دوباره شروع به سخن گفتند: آنها باید یا برای پارلمان انتخاب

می‌شدند یا دویاره به واعظان دوره‌گرد پُردرآمد آرمان «حزب بزرگ لیبرال» تبدیل می‌شدند. اما انسوس! روز تعیین شده برای انتخابات آنقدر نزدیک بود که آنها هردو فرصت را از دست دادند. شمار اندکی از آنان، که صادق بودند، پای انتخابات پارلمان رفتند؛ اما چون در انگلستان شرط شرکت هر نامزدی در انتخابات پرداخت دویست پوند (۱۲۴۰ تالر) به عنوان هزینه انتخابات است و از آن‌جا که کارگران تقریباً در هیچ‌جا توان پرداخت این مبلغ را نداشتند، فقط کسانی از آنان توانستند نامزد جدی انتخابات بمانند که آن را از بورژوازی دریافت کردند، یعنی آنان که خود را مورد لطف و محبت او قرار دادند. بورژوازی با این کار هم خود را حامی آنان نشان داد و هم زمینه را برای شکست مقتضاهایی کامل همی‌آنان فراهم کرد.

فقط دو کارگر توانستند به پارلمان راه یابند، و هردو آنان کارگر معادن ذغال سنگ بودند. کارگران این حرفة به صورتی بسیار نیرومند در سه اتحادیه‌ی بزرگ سازمان یافته‌اند، امکانات قابل ملاحظه‌ای در اختیار دارند، در اکثریت قاطعی از رأی‌دهندگان برخی از حوزه‌های رأی‌گیری نفوذ دارند و پس از تصویب «قانون اصلاحات» به گونه‌ای سازمان یافته برای نمایندگی مستقیم در پارلمان تلاش کردند. نامزدهای انتخابات برای پارلمان دیران این سه اتحادیه بودند. یکی از آنان، خلیدی، در ولز انتخاب نشد، اما دو نفر دیگر رأی بالایی آورند: مکدونالد در استفورد و پرست در مورپیت، پرست در بیرون از حوزه‌ی رأی‌گیری اش چندان شناخته شده نیست. اما مکدونالد همان کسی است که به کارگران حرفاً اش خیانت کرد، آن‌گاه که در مذاکرات مربوط به تصویب آخرین قانون معدن، که او به عنوان نماینده‌ی معدنچیان در آن شرکت داشت، اصلاحیه‌ای را تأیید کرد که چنان به سود سرمایه‌داران بود که حتا دولت نیز جرأت نکرده بود آن را در پیش‌نویس این قانون بگنجاند.

به‌حال، باب نمایندگی در پارلمان بر روی کارگران گشوده شده است و اکنون در معروف‌ترین کانون بحث اروپا، در میان کسانی که خود را نخستین افراد متخصص اروپا می‌دانند، دو کارگر نیز صاحب کرسی پارلمان هستند.

در کنار آنها، دست کم پنجاه ایرلندی طرفدار خودمختاری ایرلند نیز می‌نشینند... بدین‌سان، هردو نیروی محركه‌ی توسعه‌ی سیاسی انگلستان اکنون وارد پارلمان شده‌اند: از یکسو کارگران و، از سوی دیگر، ایرلندی‌ها به عنوان یک حزب ملي

انجام یافته. حتاً اگر این دو نیز نتوانند نقش مهمی در این پارلمان ایفا کنند — کارگران که قطعاً نخواهند توانست — انتخابات سال ۱۸۷۴ بی‌گمان توسعه‌ی سیاسی انگلستان را وارد مرحله‌ی جدیدی کرده است.

مارکس، از نامه به کوگلمن، ۱۸ مه ۱۸۷۴ (نامه‌های مارکس به دکتر کوگلمن [LK]، ص ۱۲۵)

نکوهش

در انگلستان فعلًا فقط جنبش کارگران روستایی در حال پیشرفت است؛ کارگران صنعتی پیش از هرچیز باید از دست رهبران کنونی شان خلاص شوند. هنگامی که من آنها را در کنفرانس لاهه^{۱۴۱} نکوهش کردم، می‌دانستم که دارم خود را در معرض ناسازگاری، تهمت و این‌گونه بی‌مهری‌ها قرار می‌دهم. اما من همیشه به این پیامدها بی‌اعتنای بودم. این‌جا و آن‌جا کارگران دارند پی‌می‌برند که من با آن نکوهش فقط وظیفه‌ام را انجام دادم.

مارکس، از نامه به زورگه، ۱۴ آوت ۱۸۷۴ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA]، ص ۱۱۳)

درباره‌ی طبقه‌ی کارگر در انگلستان و فرانسه

در انگلستان، از «انترنسیونال»، فعلًا کاری ساخته نیست، اگرچه برخی از اعضای آن به طور فردی فعال‌اند. رویداد مهم در این‌جا بیداری کارگران کشاورزی است. ناکامی تلاش‌های اولیه‌ی آنان نیز خدشه‌ای به این بیداری وارد نمی‌کند. در مورد کارگران شهری، جای تأسف است که کل باند رهبران آنها وارد پارلمان نشدند.

مطمئن‌ترین راه برای خلاص شدن از دست این آدم‌های ناخلف همین است.

در فرانسه، کارگران در حال سازمان‌دهی سندیکاهای [اتحادیه‌های] کارگری در چندین شهر بزرگ‌اند، و این سندیکاهای با یکدیگر رابطه دارند. آنها فقط به مسائل صرفاً حرفه‌ای می‌پردازند، و البته کار دیگری هم جز این نمی‌توانند بکنند. در صورت اقدام به کارهای دیگر، بی‌درنگ سرکوب خواهند شد.^{۱۴۲} از این‌رو، آنها نوعی سازمان‌دهی خود را حفظ می‌کنند تا نقطه‌ی شروعی باشد برای زمانی که جنبش دوباره‌ی آزادی عمل را به دست آورد.

انگلیس، از نامه به پیپل، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۲۹۳)

درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و حزب

پنجم، از سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر به عنوان طبقه‌ی از طریق اتحادیه‌های کارگری هیچ سخنی به میان نیامده است.^{۱۴۴} و این نکته‌ای بسیار اساسی است، زیرا اتحادیه، سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریاست، سازمانی که مبارزات روزمره‌ی کارگران علیه سرمایه را پیش می‌برد، خود را آموزش می‌دهد، و اکنون دیگر حتاً بدترین نوع ارتجاج (مانند ارتجاج کوتني حاکم بر پاریس) نیز نمی‌تواند آن را از میان بردارد. با توجه به اهمیتی که اتحادیه‌ی کارگری در آلمان نیز به دست آورده است، به‌نظر ما کاملاً لازم است که در برنامه‌ی [حزب] به آن اشاره کنیم و در صورت امکان در بخش مربوط به سازمان‌دهی حزبی جایی را به آن اختصاص دهیم.

مارکس، از نامه به لیپکنشت، ۱۱ فوریه ۱۸۷۸ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۳۱۴)

درباره‌ی «رهبران رشوه‌خوار اتحادیه‌های کارگری»

طبقه‌ی کارگر انگلستان در دوره‌ی فساد پس از سال ۱۸۴۸ رفتارهای عمیقاً فاسد شد و سرانجام به جایی رسید که چیزی جز زائدی «حزب بزرگ لیبرال» یعنی زائدی ستمگران خود، سرمایه‌داران، نبود. هدایت این طبقه‌ی طور کامل به دست رهبران رشوه‌خوار اتحادیه‌های کارگری و مبلغان حرفه‌ای افتد. این حضرات پشت سر گلادستون‌ها، برایت‌ها، موندل‌ها، مورلی‌ها و کل داروسته‌ی کارخانه‌داران راه افتادند و به افتخار^{۱۴۵} تزار [روسیه] به عنوان متوجه ملت‌ها فریاد کشیدند و هوا گشتن، اما برای برادران شان در سوت و بلز، که مالکان معدن آنها را به مرگ از گرسنگی محکوم کرده بودند، کوچکترین قدمی برنداشتند. زهی بی‌شرمی!

انگلیس، لیبرستاندارد، ۳ مارس ۱۸۷۸ (نظریه‌ی کارل مارکس درباره‌ی انقلاب [D]، ص ۱۲۸)

درباره‌ی جنبش آلمان

یکی از مزایای بزرگ جنبش آلمان این است که سازمان‌های حرفه‌ای دست در دست سازمان‌های سیاسی پیش می‌روند. مزایای فوری سازمان‌یابی حرفه‌ای

بسیار افراد بی تفاوت را به جنبش سیاسی می کشاند، و در همان حال اشتراک مانع کارگران در زمینه کنش سیاسی اتحادیه های کارگری پراکنده را به هم پوند می دهد و حمایت متقابل آنها را از یکدیگر تضمین می کند.

انگلیس، از نامه به برنشتاین^{۱۴۶}، ۱۷ ژوئن ۱۸۷۹ (گزیده نامه های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۳۲۰)

درباره «حلقه‌ی تنگ اعتصاب»

در چند سال گذشته، جنبش طبقه کارگر انگلستان نویسانه در حلقه‌ی تنگ اعتصاب برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار، اعتصاب نه به عنوان وسیله‌ای مناسب برای تبلیغات و سازمان بابی بلکه به عنوان هدف نهایی، فرومانده است. اتحادیه های کارگری حتا هرگونه کنش سیاسی را از نظر اصولی و در منشورهای شان منع می کنند، و بدین سان مانع شرکت کارگران در هرگونه فعالیت عمومی طبقه کارگر به عنوان طبقه می شوند. کارگران از نظر سیاسی به محافظه کار و رادیکال لبیرا، به حامیان وزارت دیزریلی (گفت بیکرنزیل) و حامیان وزارت گلادستون، تقسیم شده‌اند.^{۱۴۷}

در اینجا فقط تا آنجا که اعتصابی رخ می دهد می توان از جنبش کارگری سخن گفت، اعتصابی که چه پیروز شود و چه شکست بخورد، جنبش را حتا یک قدم جلو نمی برد. بزرگ‌ترین این گونه اعتصاب‌ها — که آنها را سرمایه داران در اوضاع خراب اقتصادی چند سال اخیر باعث شده‌اند تا بهانه‌ای برای تعطیل کارخانه‌های شان داشته باشند، اعتصاب‌هایی که باعث کوچک‌ترین پیشرفتی برای جنبش طبقه کارگر نشده‌اند — و تبدیل آنها به مبارزات دارای اهمیت جهانی، آن‌گونه که نشریه فرامهایت (Freihheit، آزادی) در اینجا می کند، به نظر من، به جنبش کارگری فقط لطمہ می زند. نباید این واقعیت را پنهان کرد که اکنون در اینجا هیچ‌گونه جنبش واقعی طبقه کارگر به معنای قاره‌ای آن وجود ندارد، و از همین رو، بر این باورم که چیز زیادی از دست نمی دهد اگر عجالتاً هیچ گزارشی درباره فعالیت اتحادیه های کارگری در اینجا دریافت نمی کنید.

انگلیس، لیبراستاندارد، ۴ زوئن ۱۸۸۱ (جنیش کارگری بریتانیا [BLM]، صص ۲۰-۲۱)

«اتحادیه‌های کارگری (ادامه)»

باری، در مبارزه‌ی سیاسی طبقه با طبقه، مهم‌ترین سلاح هر طبقه سازمان است. و به همان میزان که سازمان صرفاً سیاسی یا چارتیستی تکه‌تکه شد، سازمان اتحادیه‌های کارگری قوی‌تر و قوی‌تر شد، به‌طوری که اکنون از تمام سازمان‌های طبقه‌ی کارگر در خارج [از انگلستان] قوی‌تر است. چند اتحادیه‌ی کارگری بزرگ، که بین یک تا دو میلیون عضو دارند، و مورد حمایت اتحادیه‌های کوچک‌تر یا اتحادیه‌های محلی قرار دارند، قادری را نمایندگی می‌کنند که هر دولت طبقه‌ی حاکم، خواه لیرال یا محافظه‌کار، مجبور است آن را به حساب آورد.

این سازمان‌های قدرتمند، بنا به سنت‌های مربوط به خاستگاه و نحوه‌ی شکل‌گیری‌شان، تاکنون مبارزه‌ی خود را تقریباً به گونه‌ای اکید به کارکردشان در زمینه‌ی تعیین دستمزد و ساعات کار، و تلاش برای الغای قوانین آشکارا ضدکارگری، محدود کرده‌اند. چنان که پیشتر گفتم، مبارزه‌ی آنها در این زمینه‌ها همان‌قدر که انتظارش را داشتند تأثیرگذار بوده است. آنها حتی بیش از آن‌چه انتظارش را داشتند، به دست آورده‌اند — طبقه‌ی حاکم، که قدرت کارگران را بهتر از خودشان می‌شناسد، امیازهایی را به آنان داده است که آنها خود انتظارش را نداشتند. قانون «حق رأی خانواده‌ی دیزربلی» دست‌کم به بخش بزرگی از طبقه‌ی کارگر سازمان یافته حق رأی داد. آیا اگر او فکر نمی‌کرد که این رأی دهنندگان جدید قدرت نشان دادن اراده‌ی خود را دارند — و از تبعیت سیاستمداران لیرال طبقه‌ی متوسط سر خواهند پیچید — باز هم این قانون را پیشنهاد می‌کرد؟ آیا اگر کارگران، با مدیریت انجمن‌های حرفه‌ای عظیم خود، نشان نداده بودند که شایستگی اداره‌ی [جامعه] و انجام کار سیاسی را دارند، باز هم او می‌توانست این قانون را اجرا کند؟

همین حق رأی چشم‌انداز جدیدی را پیش روی طبقه‌ی کارگر گشود. کارگران را در لندن و تمام شهرهای صنعتی به اکثریت بدل کرد و بدین‌سان آنها را قادر ساخت که با سلاح جدیدی، با فرستادن نمایندگان طبقه‌ی خود به پارلمان، به جنگ سرمایه بروند. و در این‌جا، متأسفیم که بگوییم، اتحادیه‌های کارگری وظیفه‌شان را به عنوان نگهبانان پیشو طبقه‌ی کارگر فراموش کردند. این سلاح جدید پیش

از ده سال است که در دست کارگران است، اما آنها به ندرت آن را از نیام بپرون کشیده‌اند. آنان نباید فراموش کنند که نمی‌توانند موضع کوتني خود را حفظ کنند مگر آنکه واقعاً طلایه‌دار طبقه‌ی کارگر باشند. خلاف واقعیت اوضاع است که طبقه‌ی کارگر انگلستان قدرت فرستادن چهل یا پنجاه کارگر را به پارلمان داشته باشد اما هنوز هم به این قناعت کند که سرمایه‌داران، یا کارگزاران آنها مانند حقوق‌دانان، سردبیران تشریفات و نظایر آنها، او را نمایندگی کنند.

ازرون بر این، علامت فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد طبقه‌ی کارگر این کشور دارد به این آگاهی می‌رسد که برای مدتی در جهت نادرست پیش رفته است؛ که جنبش کوتني اش برای صرف افزایش دستمزد و صرف کاهش ساعات کار او را اسیر دور باطلي می‌کند که هیچ راه خروجی ندارد؛ که مصیبت اساسی [طبقه‌ی کارگر] نه کم بودن مزد بلکه خود نظام مزدی است. این شناخت، چنان‌چه در میان طبقه‌ی کارگر گسترش یابد، موضع اتحادیه‌های کارگری را سخت تغییر خواهد داد. آنها دیگر تنها سازمان‌های طبقه‌ی کارگر نخواهند بود. در کنار یا بر فراز سر اتحادیه‌های حرفه‌های خاص، اتحادیه‌ای عمومی، یعنی سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر به‌طور کلی، شکل خواهد گرفت.

انگلیس، از نامه به بیل، ۳۰ اوت ۱۸۸۳ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۳۶۵)

درباره‌ی «خنثا بودن سیاسی کارگران انگلیسی»

اصلانگذار این اندیشه تو را فریب دهد که در این‌جا یک جنبش واقعی پرولتیری وجود دارد. می‌دانم که لیکنست سعی می‌کند خود را و تمام مردم دنیا را در این مورد گول بزند، اما واقعیت این نیست. اکنون که کارگران برنامه‌ی نظری ما را پذیرفته‌اند و بدین‌سان بنیانی برای فعالیت خود به دست آورده‌اند، عناصر فعلی کوتني آنها ممکن است اهمیت پیدا کنند، اما این اهمیت فقط در صورتی جدی خواهد شد که جنبشی خودانگیخته در میان کارگران این‌جا شکل گیرد و آنها بتوانند کنترل اش را به دست گیرند. تا آن زمان، آنها فقط مغزهای منفردی خواهند بود که معجونی از فرقه‌های سردرگم، بازماندگان جنبش بزرگ دهه‌ی چهل، در پشت سرشار قرار دارند، نه چیزی بیشتر.

و— گذشته از این امر غیرقابل انتظار— یک جنبش کارگری واقع‌آمومی فقط آن‌گاه در اینجا به وجود خواهد آمد که کارگران احساس کنند سلطه‌ی اتحصاری انگلستان بر جهان درهم‌شکسته شده است. مبنای اقتصادی ختایابوند سیاسی کارگران انگلیسی شرکت انگلستان در سلطه‌ی اتحصار این اقتصاد و در همان حال سهیم شدن در بورژوازی بودن در استثمار اقتصادی این اتحصار و مزایای این استثمار، البته کارگران را از نظر سیاسی نیز به زانده‌ی «حزب بزرگ لیبرال» تبدیل می‌کند، حزبی که به سهیم خود آنها را مورد عنایت‌هایی جزوی قرار می‌دهد، اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب را به عنوان عوامل مشروع بررسیت می‌شناسد، از جنگ برای تحمیل زمان کار نامحدود به کارگران دست کشیده و به توده‌ی کارگران مرفه حق رای داده است. اما اگر آمریکا و رقبات مشترک دیگر کشورهای صنعتی شکاف بزرگی در این اتحصار ایجاد کنند (که در مورد آهن به سرعت دارد ایجاد می‌شود، اما در مورد پنبه هنوز نه) خواهی دید که اتفاقات زیادی در این‌جا روی خواهد داد.

انگلیس، از «انگلستان در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵»، اول مارس ۱۸۸۵ (وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان [CWCE]، صص ۳۱-۳۶)

«اتحادیه‌های کارگری بزرگ اشرافیت کارگری را می‌سازند»

چارتیسم در حال از میان رفتن بود. بازگشت رونق اقتصادی، که پس از فروکش تغییر ناگهانی اوضاع در سال ۱۸۴۷ طبیعی بود، در مجموع به حساب «تجارت آزاد» گذشته شد. این دو عامل، طبقه‌ی کارگر انگلستان را به زانده‌ی سیاسی «حزب بزرگ لیبرال»، حزب تحت رهبری کارخانه‌داران، تبدیل کرد. این برتری [بورژوازی] همین که به دست آمد، باید دانمی می‌شد. و سرمایه‌داران کارخانه‌دار این نکته را از مخالفت چارتیست‌ها— مخالفت نه با «تجارت آزاد» بلکه با تبدیل «تجارت آزاد» به یک معضل ملی بسیار مهم^{۱۹۱}— آموخته بودند، و بیش از پیش می‌آموختند، که طبقه‌ی متوسط بدون کمک طبقه‌ی کارگر هرگز نمی‌تواند قدرت اجتماعی و سیاسی کامل را به دست آورد. چنین بود که تغییری تدریجی در رابطه‌ی بین این دو طبقه به وجود آمد. قوانین کارخانه، که زمانی لولوخورخوره‌ی تمام کارخانه‌داران بود، نه تنها داوطلبانه مورد قبول آنها قرار گرفت بلکه گسترش

آنها تا حد قوانین تنظیم‌کننده‌ی تقریباً تمام حرفه‌ها تحمل شد. اتحادیه‌های کارگری، که تا آن زمان ابداعات خود شیطان به شمار می‌آمدند، اکنون به عنوان نهادهای کاملاً مشروع، و به مثابه‌ی وسائل سودمند انتشار آموزه‌های اقتصادی سالم در میان کارگران، مورد نازو نوازش و حمایت قرار گرفتند. حتا اعتضاب، که تاسال ۱۸۴۸ چیزی شنیع‌تر از آن وجود نداشت، اکنون به تدریج به وسیله‌ای بدل شد که به وقت خود گاه حتا بسیار سودمند بود، به ویژه وقتی که محرك آن خود کارفرمایان بودند. در مورد مصوبات حقوقی نیز، که کارگر را نسبت به کارفرما در جایگاهی فرودست یا نامطلوب قرار می‌دادند، دست‌کم نفرت انگیزترین شان ملنا شدند...

اما وضع طبقی کارگر در این دوره چه گونه بود؟ حتا توده‌ی وسیع کارگران نیز از بهبودهایی موقت برخوردار بودند. اما این بهبود با سیل انبوه کارگران بیکار ذخیره، با جایگزینی پیوسته کارگران با ماشین‌آلات جدید، با مهاجرت جمعیت روستاها به شهرها، که خود آنها نیز به تدریج جای خود را به ماشین‌می‌دادند، همیشه به حالت پیشین بازمی‌گشت.

بهبود دائم را فقط در مورد دو بخش «محافظت‌شده»ی طبقی کارگر می‌توان دید. اول، کارگران کارخانه‌ها. تشییت زمان کار روزانه در محدوده‌ای نسبتاً عقلانی توسط پارلمان توان جسمی این کارگران را به آنها بازگردانده و نوعی برتری اخلاقی به آنان بخشیده است که تجمع‌های محلی‌شان هم آن را تقویت می‌کند. می‌تردید، زندگی آنها نسبت به پیش از سال ۱۸۴۸ بهتر شده است. بهترین دلیل این امر آن است که از هر ده اعتضاب آنها نتای شان به تحریک کارخانه‌داران و به دنبال منافع آنها و به عنوان تنها وسیله‌ی تضمین کاهش تولید شکل می‌گیرد. شما هرگز نمی‌توانید موافق کارفرمایان را با «کاهش زمان کار» به دست آورید و باعث شوید که کالاهای تولید شده‌شان بی‌خریدار بماند؛ اما کارفرمایان به کمک اعتضاب کارگران می‌توانند کارخانه‌های شان را بینندند و حتا یک کارگر را به کارخانه راه ندهند.

دوم، اتحادیه‌های کارگری بزرگ. این اتحادیه‌ها سازمان آن دسته از حرفه‌ها هستند که عمدۀ کارگران شان را مردان بزرگ‌سال تشکیل می‌دهند، یا تنها مختص این دسته از کارگران هستند. نه رقابت زنان و کودکان و نه رقابت ماشین‌با کارگر

هیچ کدام تاکنون قدرت سازمان یافته‌ی این اتحادیه‌ها را تضعیف نکرده است. مهندسان، نجاران و دروپنجره‌سازان و بناما هر کدام‌شان برای خود قدرتی هستند، تا آن حد که، همان‌گونه که در مورد بناها و شاگردانها می‌توان دید، آنها می‌توانند در مقابل ورود ماشین مقاومت کنند و به موقوفیت دست یابند. در این مورد که وضع کارگران این اتحادیه‌ها از سال ۱۸۴۸ به بعد به طور چشمگیری بهتر شده است تردید نمی‌توان کرد، و بهترین دلیل این امر هم آن است که بیش از پانزده سال است که نه کارفرمایان‌شان آنان را اخراج کرده‌اند و نه آنها کارفرمایان‌شان را ترک نموده‌اند، و در این مدت با شرایطی بهتر از بیش با هم کار کرده‌اند. این اتحادیه‌ها اشرافیت کارگری را می‌سازند؛ آنها موفق شده‌اند موقعیت نسبتاً راحتی را برای خود به وجود آورند، و این موقعیت را نهایت خواست خود می‌دانند. آنها همان کارگران نمونه‌ی مورد نظر آقایان لون لیوای و [رابرت] گیفن^{۱۵۰} هستند، و درواقع امروزه، هم هر تک سرمایه‌دار باشур و هم کل طبقه‌ی سرمایه‌دار، خیلی خوب می‌توانند با آنها کنار بیایند.

اما در مورد ترده‌ی وسیع کارگران، سیدروزی و نامنی زندگی‌شان به همان وخت همیشگی است، اگر نگوییم و خیم‌تر است. «ایست‌اند» لندن گود گسترش بانده‌ی فقر و فلاکت مرداب‌گونه است، گود مرگ بر اثر گرسنگی هنگامی که کارگر کار نمی‌کند، و تباہی جسم و جان آن‌گاه که کار می‌کند...

حقیقت این است: در دوره‌ی انحصار صنعتی انگلستان، طبقه‌ی کارگر این کشور تا حد معینی در منافع این انحصار سهیم شده است. این منافع به گونه‌ای بس نابرابر در میان آنها تقسیم شده است؛ بیشتر آن را اقلیت ممتاز این طبقه به جیب زده است، اما حتاً ترده‌ی وسیع آن نیز این‌جا و آن‌جا دست کم به طور موقت در این منافع سهیم بوده است. و از همین‌روست که، پس از انفراض سوسیالیسم اوئنی، دیگر هیچ سوسیالیسمی در انگلستان پا نگرفت. با فروپاشی این انحصار، طبقه‌ی کارگر انگلستان این موقعیت ممتاز را از دست خواهد داد؛ و خود را به طور کلی — از جمله قشر ممتاز و اقلیت مهم آن — همسطح همکاران اش در کشورهای دیگر خواهد دید. و از همین‌روست که باز هم شاهد شکل‌گیری سوسیالیسم در انگلستان خواهیم بود.

انگلش، از نامه به گیوم-شاک، ۱۸۸۵ دودخ ۵ ژوئیه ۱۸۸۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلش [SC]، ص ۳۸۶)

درباره‌ی برابری زنان

فرانسوی‌ها کمتر از آلمانی‌ها اصرار دارند که زمان کار زنان محدود شود، به این دلیل که در فرانسه، و بعویژه در پاریس، کار زنان در کارخانه‌ها اهمیت نسبتاً کمتری دارد. تا آنجا که می‌دانم، تمام سوسیالیست‌ها دستمزد برابر در ازای کار برابر برای هر جنسی را، تا زمان الغای کار مزدی به طور کلی، مطالبه کرده‌اند. این‌که زن کارگر به علت کارکردهای فیزیولوژیک ویژه‌اش به مراقبت ویژه‌ای در مقابل استثمار سرمایه‌داری نیاز دارد، بمنظور من امری بدیهی است. زنان انگلیسی که از حق صوری اعضای جنس خود دفاع کردند تا سرمایه‌داران آنها را همچون مردان تمام و کمال استثمار کنند، عمدتاً مستقیم و غیرمستقیم، به استثمار سرمایه‌دارانه‌ی هردو جنس علاقه دارند. تصدیق می‌کنم که من به تدرستی نسل‌های آینده بیشتر علاقه دارم تا به برابری صوری و مطلق جنس‌ها در این سال‌های آخر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، باور من این است که برابری واقعی زن و مرد فقط آن‌گاه به دست می‌آید که استثمار هریک از آنها ملغاً شده و کارخانگی خصوصی به صنعتی عمومی تبدیل شده باشد.

انگلش، از نامه به بیل، ۲۸ اکتبر ۱۸۸۵ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلش [SC]، ص ۳۸۶-۳۸۷)

درباره‌ی «خرافات سنتی اتحادیه‌های کارگری»

رکود مزمن در تمام رشته‌های تعیین‌کننده‌ی صنعت هنوز هم در این‌جا، در فرانسه و در آمریکا ادامه دارد. این رکود را بعویژه در صنایع آهن و پنبه می‌توان دید. این وضعیت، اگرچه یکسره محصول اجتناب‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری است، بی‌سابقه است؛ مازاد تولید عظیمی که حتاً نمی‌تواند بحران به وجود آورد!... اما در نهایت به همان‌جا ختم می‌شود، و در آن صورت امیدوارم به عمر اتحادیه‌های کارگری قدمی این‌جا نیز پایان دهد. این اتحادیه‌ها خصلت حرفة‌ای خود را، که از همان ابتدا خود را به آنها چسباند و روزبه‌روز تحمل ناپذیرتر می‌شود، حفظ کرده‌اند

بی آن که هیچ حساسیتی به آن داشته باشد. بی گمان، تو فکر می‌کنی که مهندسان، تجاران، بنایان و نظایر آنها ورود هر کارگری را به حرفة‌شان بی‌درنگ می‌پذیرند. اما اصلاً چنین نیست. هر آن کس که می‌خواهد به این حرفة‌ها وارد شود باید قبل از سال‌ها (معمولًاً هفت سال) پیش یکی از کارگران عضو اتحادیه کارآموزی کرده باشد. هدف اتحادیه‌ها از این کار محدود نگه داشتن تعداد کارگران [برای کاهش عرضه‌ی نیروی کار] بود، اما این کار هیچ فایده‌ای برای کارگران نداشت جز این که پول به جیب کارفرمایی فرد کارآموز می‌ریخت، کارفرمایی که در ازای کارآموز هیچ‌چیزی به او نمی‌داد.

این امر را تا سال ۱۸۴۸ می‌شد تحمل کرد. اما از آن پس رشد عظیم صنعت طبقه‌ای از کارگران را بوجود آورده که به اندازه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری و حتا بیش از آنها «مهارت» دارند و کار آنها به خوبی کار کارگران «ماهر» و حتا بهتر از آنهاست، اما نمی‌توانند عضو اتحادیه شوند. این کارگران عملًاً مقررات حرفاًی کارگری بارآمده‌اند. اما فکر می‌کنی که اتحادیه‌ها حتا به ذکر برچیدن بساط این مهملات احتمانه افتادند؟ به هیچ‌وجه. یادم نمی‌آید که در هیچ «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» حتا یک پیشنهاد از این دست مطرح شده باشد. این ابلهان می‌خواهند جامعه را اصلاح کنند تا آن را با خودشان هماهنگ کنند؛ نمی‌خواهند خودشان را اصلاح کنند تا با تحول جامعه هماهنگ شوند. آنها به خرافات سنتی شان چسبیده‌اند، که جز این که به آنها آسیب بزند هیچ فایده‌ای برای شان ندارد؛ به جای این کار، آنها باید خود را از دست این مزخرفات رها سازند و بدین‌سان شمار خود و نیروی خود را دو برابر کنند و به طور واقعی دوباره به آن چیزی تبدیل شوند که در حال حاضر روزی‌روز از آن دورتر می‌شوند: تشکل تمام کارگران یک شغل علیه سرمایه‌داران. فکر می‌کنم این نکته بسیاری چیزها را در مورد رفتار این کارگران ممتاز و مرغه برای تو روشن خواهد کرد.

انگلستان، از نامه به ماهون، ۲۳ زوئیه ۱۸۸۷ (درباره‌ی بریتانیا [OB]. ص ۵۶۵)

درباره‌ی رهبران اتحادیه‌های کارگری

آنچه درباره‌ی رهبران اتحادیه‌های کارگری گفته‌ای کاملاً درست است. ما باید از همان آغاز شکل‌گیری اینترناسیونال با آنها می‌جنگیدیم. از میان همان‌هاست که

مکدونالدها، پرستهای، کیمرها و هاویل‌ها بیرون آمدند، و موفقیت آنها در پارلمان رهبران اتحادیه‌های کوچکتر را تشویق می‌کند که از رفتار آنها تقلید کنند. اگر بنوانی فعالان اتحادیه‌ای شمال [بریتانیا] را واداری که اتحادیه‌های شان را وسیله‌ی ارزشمند سازمانیابی و دستیابی به نتایج خلاف‌جریان بدانند، و دیگر هدف نهایی آنها را «دستمزد عادلانه در ازای کار عادلانه» ندانند، آن‌گاه کار این رهبران هم تمام است.

۷

ظهور طبقه کارگر در ایالات متحده آمریکا

(۱۸۷۷-۱۸۹۲)

مارکس، از نامه به انگلیس، ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۷ (درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS]، ص ۲۷۲).

خیزش بزرگ سال ۱۸۷۷

در مورد کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا چه فکر می‌کنی^{۱۰۳} این نخستین غلبان بر ضد الیگارشی سرمایه‌ی مشکل که پس از جنگ داخلی روی داده بته فروکش خواهد کرد، اما می‌تواند نقطه‌ی شروع خوبی برای تأسیس یک حزب کارگری جدی در ایالات متحده‌ی آمریکا باشد. علاوه بر این، در آن‌جا دو عامل مساعد دیگر نیز وجود دارد. سیاست رئیس جمهوری جدید^{۱۰۴} سیاهپستان را متحد کارگران خواهد کرد، و مصادره‌ی گسترده‌ی زمین (به‌ویژه زمین‌های حاصل‌خیز) به سود شرکت‌های راه‌آهن، معدن و غیره نیز کشاورزان غرب را، که بسیار سرخورده و نالمید شده‌اند، به اتحاد با کارگران خواهد کشاند. بدین‌سان، در آن‌جا آشتفتگی خوبی در راه است، و پس از پیدایش (post festum) این اوضاع خوب، ممکن است معلوم شود که انتقال مرکز انترناسیونال به ایالات متحده‌ی آمریکا^{۱۰۵} حرکت درستی بوده است.

انگلیس، لا پلپ (La Plebe)، توده‌ی مردم)، ۲۲ ژانویه ۱۸۷۸ (درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS]، ص ۲۴۹).

«یک رویداد دوران‌ساز»

با اعتصاب خونین کارگران راه‌آهن سراسری، مسئله‌ی کارگران به موضوع روز تبدیل شده است. این، رویدادی دوران‌ساز در تاریخ آمریکا خواهد بود. از همین‌رو، تشکیل

یک حزب کارگری در این کشور به سرعت در حال پیشرفت است، و ما باید سیر این جنبش را دنبال کنیم تا موفقیت مهم آن در آینده‌ی نزدیک ما را غافلگیر نکند.

مارکس، از مصاحبه با شیکاگو تریبون، ۵ ژانویه‌ی ۱۸۷۹ (مصاحبه با کارل مارکس در سال ۱۸۷۹) [IKM، صص ۱۵-۱۲]

درباره‌ی «جنبش آمریکا»

[از مارکس می‌پرسم: «آیا سویالیست‌های اروپا جنبش آمریکا را جنبشی جدی می‌دانند؟»]

«بله، این جنبش پامد طبیعی تحول در این کشور است. می‌گویند این جنبش را از خارج وارد آمریکا کرده‌اند. پنجاه سال پیش نیز، وقتی جنبش کارگری در انگلستان به پدیده‌ی ناخوشایندی [برای بورژوازی] تبدیل شد، همین را گفتند: و این مدت‌ها پیش از آن بود که از سویالیسم سخنی در میان باشد. در آمریکا، تنها پس از سال ۱۸۵۷ بود که جنبش کارگری خود را نشان داد. سپس، اتحادیه‌های کارگری شروع به رشد کردند؛ آن‌گاه مجامع کارگری تشکیل شدند، که کارگران صنایع مختلف را با هم متحد می‌کردند؛ و پس از آنها اتحادیه‌های سراسری کارگران شکل گرفتند. اگر در ترتیب زمانی این وقایع دقت کنید، خواهید دید که سویالیسم در آن کشور بدون کمک خارجیان پا گرفته و صرفاً معلوم تمرکز سرمایه و تغییر مناسبات بین کارگران و کارفرمایان است.»

پرسیدم: «بسیار خوب، سویالیسم تاکنون چه کار کرده است؟»

پاسخ داد: «دو کار. سویالیست‌ها مبارزه‌ی جهان‌گستر و عام بین سرمایه و کار، در یک کلام، خصلت جهانی این مبارزه را نشان داده و، در نتیجه، کوشیده‌اند شناختی را در میان کارگران کشورهای مختلف به وجود آورند، شناختی که به دلیل عملکرد جهانی سرمایه‌داران در استخدام کارگران و فراردادن کارگران خارجی در مقابل کارگران برمی‌نهفقط در آمریکا بلکه در انگلستان، فرانسه و آلمان، ضروری‌تر از پیش شده بود. یکباره بین کارگران کشورهای مختلف روابطی بین‌المللی به وجود آمد و نشان داد که سویالیسم مسئله‌ای نه فقط محلی بلکه بین‌المللی است و این مسئله با اقدام بین‌المللی کارگران حل می‌شود. طبقات کارگر به گونه‌ای خودانگیخته پیش رفته‌اند، بی‌آن که بدانند هدف جنبش شان چیست. سویالیست‌ها

هیچ جنبشی را بیان نمی‌کنند بلکه فقط به کارگران می‌گویند که خصلت و اهداف جنبش آنها چیست...»

حرف او راقطع کرد و گفت: «که به معنی براندازی نظام اجتماعی موجود است.» او ادامه داد: «به نظر ما، نظام موجود که در آن، از یکسو، زمین و سرمایه در دست کارفرمایان است، از سوی دیگر، کارگران فقط نیروی کارشان را در اختیار دارند تا آن را به عنوان کالا بفروشند، صرفاً مرحله‌ای تاریخی است که سپری خواهد شد و جای خود را به «وضع اجتماعی بالاتر» خواهد داد. به هرجا که نگاه می‌کنیم، تقسیم جامعه [به این طبقات] را می‌بینیم. تضاد این دو طبقه پایه‌پایی رشد منابع صنعتی کشورهای مدرن حادتر می‌شود. از دیدگاهی سوسیالیستی، لوازم اقلاب علیه مرحله‌ی تاریخی کوتني هم‌اکنون وجود دارد. در بسیاری از کشورها، برمنای اتحادیه‌های کارگری سازمان‌های سیاسی ساخته شده‌اند. در آمریکا، نیاز به یک حزب کارگری مستقل خود را نشان داده است. کارگران دیگر نمی‌توانند به سیاستمداران اعتماد کنند...»

انگلیس، سوسیال‌دموکرات، ۳ مه ۱۸۸۲ (درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS]، صص ۵۸-۵۷).

«کاهش دستمزد»

گزارش‌های فراوان اعتصاب که در روزنامه‌های برادران ما در ایالات متحده‌ی آمریکا منتشر می‌شود، نشان می‌دهد که حتاً اکنون بخش فزاینده‌ای از این اعتصاب‌ها برای جلوگیری از کاهش دستمزد صورت می‌گیرد، و اعتصاب‌هایی نیز که با هدف افزایش دستمزد انجام می‌گیرد اساساً به همین دلیل روی می‌دهد، زیرا یا ناشی از افزایش سرماں‌آور قیمت‌هاست یا به دلیل فقدان افزایش دستمزد است، که معمولاً در بهار صورت می‌گیرد.

انگلیس، از نامه به زورگه، ۲۹ آوریل ۱۸۸۶ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA]، ص ۱۵۴).

درباره‌ی «جنبش توده‌ای واقعی»

اما باهمه‌ی اینها، در آمریکا اصل قضیه دارد با قدرت پیش می‌رود. برای نخستین بار،^{۱۵۶} یک جنبش توده‌ای واقعی در میان کارگران انگلیسی زبان شکل گرفته است.

این که این جنبش در آغاز کورمال کورمال پیش می‌رود، ناپخته عمل می‌کند، اهداف روشی ندارد و دچار ناآگاهی است، امری اجتناب‌ناپذیر است. اینها همه درست خواهد شد؛ جنبش در برخورد با خطاهای خودش رشد خواهد کرد و ناچار است رشد کند. ناآگاهی نظری وجه مشخصه‌ی تمام کارگران جوان است، اما سرعت تحول عملی نیز از ویژگی‌های این کارگران است. در آمریکا نیز، همچون انگلستان، تازمانی که ضرورت واقعی پیدایش چیزی به وجود نیاید، هیچ عقظ و خطابهای درباره‌ی آن فایده ندارد. این ضرورت هم‌اکنون در آمریکا به وجود آمده است، و کارگران دارند به آن آگاه می‌شوند. ورود توده‌ی کارگران بومی به جنبش آمریکا، به نظر من، یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای سال ۱۸۸۶ است.

انگلیس، از نامه به لورا لافارگ، ۲۳ مه ۱۸۸۶ (مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد اول [ELCI1]، ص ۴۵۵)

درباره‌ی یک «مشرب ثابت و بی‌چون و چرا»

بنابراین، من نیز بر این باورم که حماقت‌های آنارشیستی شیکاگو^{۱۰۷} [برای جنبش] بسیار مقید خواهد بود. اگر جنبش کنونی آمریکا — که صرف‌نظر از بخش آلمانی آن،^{۱۰۸} هنوز در مرحله اتحادیه‌های کارگری بدسر می‌برد — در مورد مسئله‌ی هشت ساعت کار پیروزی بزرگی به دست آورده بود، جنبش اتحادیه‌ای (تریدیونیونیسم) به یک مشرب ثابت و بی‌چون و چرا تبدیل می‌شد؛ در حالی که به کمک یک نتیجه‌گیری همه‌جانبه [از مبارزات کارگران] می‌توان به اتحادیه‌ها نشان داد که لازم است از مسئله‌ی «افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار» فراتر روند.

انگلیس، از نامه به کلی-ویشنویتسکی^{۱۰۹}، ۲۸ دسامبر ۱۸۸۶ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ص ۳۹۸-۹۹)

«هیچ راه دیگری وجود ندارد»

این که جنبش گسترش یابد، هماهنگ جلو برود، در میان کارگران ریشه بدواند و تا آن‌جا که ممکن است کل پرولتاریای آمریکا را دربرگیرد بسی مهم‌تر از این است که از ابتدا براساس موازین نظری کاملاً درست شکل گیرد و پیش رود. برای دستیابی به درک روشن نظری هیچ راه بهتری جز درس آموزی از خطاهای مان

«آموختن از تجربه‌ی تلخ»^{۱۶۰} وجود ندارد. و برای یک طبقه‌ی بزرگ، هیچ راه دیگری وجود ندارد، بهویژه در مورد مردمی چون مردم آمریکا که سخت به عمل گردش دارند و نظریه را تحقیر می‌کنند. مسئله‌ی مهم عبارت است از حرکت به عنوان یک طبقه؛ همین که این مسئله حل شود، کارگران به‌زودی جهت درست را پیدا خواهند کرد، و تمام کسانی که در برابر آنان مقاومت کنند، خواه هنری جورج باشد یا ترنس پادولی^{۱۶۱}، با فرقه‌های کوچک‌شان تکوت‌تها و مزروی در حاشیه باقی خواهند ماند. بنابراین، من نیز «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر»^{۱۶۲} را یکی از مهم‌ترین عوامل جنبش می‌دانم و بر این باورم که با این جریان کارگری نباید از بالا و با پیغامی پرخورد کرد بلکه باید آن را از درون انقلابی کرد. فکر می‌کنم که بسیاری از آلمانی‌های آن‌جا اشتباه و حشتناکی کردند آن‌گاه که، در پرخورد با جنبش نیرومند و باشکوهی که ساخته‌ی دست خودشان نبود، کوشیدند نظریه‌ی وارداتی و نه به درستی فهمیده‌شده‌ی خود را به یگانه مکتب فکری نجات بخشند^{۱۶۳}. تبدیل کنند، و از هر جنبشی که این مکتب فکری را قبول ندارد دوری گزینند. نظریه‌ی ما مکتب فکری (دگم) نیست بلکه شرح فرایند تکامل یک جنبش است، و این فرایند حاوی مراحل پیاپی این جنبش است. این توقع که آمریکایی‌ها فعالیت خود را با آگاهی کامل از نظریه‌ای شروع کنند که در کشورهای صنعتی قدیمی‌تر تدوین شده است، توقع بی‌جایی است. کاری که آلمانی‌ها باید بکنند این است که براساس نظریه‌ی خودشان عمل کنند — در صورتی که آن را فهمیده باشند، آن‌گونه که ما آن را در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۸ فهمیدیم — در هر جنبش واقعی و عمومی طبقه‌ی کارگر شرکت کنند، نقطه‌ی عزیمت واقعی این جنبش‌ها را پذیرند، و با نشان دادن این که ارتکاب هر اشتباهی و تحمل هر شکستی پیامد ضروری دیدگاه‌های نظری اشتباهی است که در برنامه‌ی اصلی آمده است، این جنبش‌ها را به تدریج به سطح نظری ارتقا دهند: به بیان مانیفست کمونیسم، آنها باید: «در حرکت حال جنبش کارگری، آینده‌ی این جنبش را نمایندگی کنند»، اما، مهم‌تر از اینها، به جنبش فرصت دهند که استحکام پیدا کند؛ با زورچان چیزهایی که کارگران ممکن است فعلًا آنها را کاملاً نفهمند اما به‌زودی به آنها بی‌خواهند برد، خطاهای اجتناب‌ناپذیر اولیه آنان را به گناه کبیره تبدیل نکنند. در حال حاضر، یک یا دو میلیون رأی کارگران در ماه نوامبر آینده بی‌نهایت

بالرژش تر از صدهزار رأی آنها به یک منشور به لحاظ نظری درست است. همان کوشش اولیه برای استحکام جنبش توده‌های کارگر بر مبنای سراسری — که در صورتی که جنبش پیشرفت کند باید بعزمودی صورت گیرد — تمام این توده را رو در روی طرفداران هنری جورج، «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر»، فعالان اتحادیه‌ای و هر جزیان دیگری از این دست قرار خواهد داد؛ و اگر دولتان آلمانی ما تا آن زمان زبان مردم آن کشور را تا آن حد فراگرفته باشند که بتوانند در بحث با آنها شرکت کنند، آن‌گاه می‌توانند دیدگاه‌های دیگران را نقد کنند و بدین‌سان با نشان دادن نایکدستی نظر گاه‌های گوناگون، آنها را به تدریج به درک موضع واقعی خودشان برسانند، موضعی که با تحلیل رابطه‌ی بین سرمایه و کار مزدی برای آنها به دست آمده است. اما هرجیزی که استحکام سراسری این حزب کارگری را به تأخیر اندازد یا مانع شود — صرف‌نظر از این که این امر برای رسیدن به چه پلاتفرمی انجام گیرد — به نظر من خطای بزرگی است، و به همین دلیل من فکر نمی‌کنم که زمان آن فرارسیده است که با دیدگاه‌های هنری جورج یا «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر»، به‌طور کامل و جامع و علني برخورد کنیم.

انگلیس، از مقدمه بر چاپ آمریکایی وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۲۶ [زانویه ۱۸۸۷] (وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان [CWCE], [C], صص ۲۱-۱۶)

«جنبش کارگری در آمریکا»

از زمانی که، به خواست مترجم کتاب حاضر^{*}، ضمیمه‌ای برای آن نوشتم، ده ماه می‌گذرد؛ و در طول این ده ماه جامعه‌ی آمریکا انقلابی را به خود دیده است که در هر کشور دیگری دست‌کم ده سال طول می‌کشد. در فوریه‌ی ۱۸۸۵، افکار عمومی آمریکا در مورد این نکسه تقریباً متفق‌القول بود که در آمریکا طبقه‌ی کارگر، به معنای اروپایی کلمه، وجود ندارد؛ در نتیجه، در جمهوری آمریکا هیچ‌گونه مبارزه‌ی طبقاتی بین کارگران و سرمایه‌داران، از آن دست که جامعه‌ی اروپا را نکه‌تکه کرده است، امکان‌پذیر نیست؛ و، بنابراین، سوسیالیسم چیزی است که از خارج وارد آمریکا شده و هرگز نمی‌تواند در خاک این کشور ریشه

* منظور کتاب وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، نوشته‌ی انگلیس، است — م.

بدونشد. و این در حالی بود که، در همان زمان، مبارزه‌ی طبقاتی رشیدیابنده به شکل اعتراض‌های معدنچیان پنسیلوانیا و بسیاری از حرفه‌های دیگر، بعویظه در قالب تدارک جنبش هشت ساعت کار در سراسر کشور، که قرار بود در ماه مه ۱۸۸۶ به نتیجه برسد و به نتیجه نیز رسید، سایه‌ی عظیم خود را بر جامعه گسترد. بود. من در «ضمیمه»‌ی این کتاب چنان که باید و شاید بر این علامت انگشت گذاشتم و جنبش طبقه‌ی کارگر را در مقایسه سراسری بشارت دادم؛ اما هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که این جنبش در مدتی به این کوتاهی با چنین نیروی مقاومت‌ناپذیری سر برآورد، به سرعت برق و باد گسترش باید و شالوده‌ی جامعه‌ی آمریکا را به لرزه درآورد...

در نیویورک و دیگر شهرهای بزرگ شرق آمریکا، سازمان‌بایانی طبقه‌ی کارگر طبق اصول انجمن‌های حرفه‌ای پیش رفته، و در هر شهری یک اتحادیه‌ی کارگری مرکزی نیرومند تشکیل شده است. در نیویورک، در نوامبر گذشته، اتحادیه‌ی کارگری مرکزی هنری جورج را به عنوان رهبر خود انتخاب کرد و از همین روزت که پلاکفرم انتخاباتی موقت این اتحادیه از اصول او الهام گرفته است... دو میهن پخش بزرگ جنبش کارگری آمریکا از «شواليههای طبقه‌ی کارگر» تشکیل شده است. و به نظر من رسید که این پخش بهتر از تمام پخش‌های دیگر وضع کنونی این جنبش را نشان دهد، زیرا بی‌تر دید تاکنون نیرومندترین پخش این جنبش بوده است. تشکلی عظیم در گسترهای به عظمت کشور آمریکا، در قالب «جامعه‌ی بی‌شمار، که تمام تفاوت‌های فکری فردی و محلی درون طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کند؛ کارگران این تشکل همه زیر منشوری جمع شده‌اند که با این عدم تمایز خوانایی دارند، و بسی بیش از آن که به کمک اساسنامه‌ی غیر عملی شان دور هم جمع شده باشند با این احساس غریزی به هم پیوند خورده‌اند که همان واقعیت گردهم آمدن شان برای بیان خواسته‌های مشترک‌شان آنان را به قدرت بزرگی در کشور تبدیل می‌کند؛ پارادوکسی بر ایستی آمریکایی که بر تن سرکش‌ترین گرایش‌های کارگری جامه‌ای از قرون وسطایی ترین مناسک مضحك دینی می‌پوشانند، و دموکراتیک‌ترین و حتا شورشی‌ترین اراده‌ها را در پس استبدادی اشکار اما واقعاً بی‌قدرت پنهان می‌کند — چنین است تصویر یک ناظر اروپایی از «شواليههای طبقه‌ی کارگر». اما اگر خود را به دست تفتن صرف و برخورد از بیرون

نیپاریم، نمی‌توانیم نیبینیم که در این توده‌ی وسیع انبوه عظیمی از انرژی بالقوه وجود دارد که هرچند به آهستگی از درون آن بیرون می‌آید اما بی‌گمان به نیروی بالفعل تبدیل می‌شود.

«شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» نخستین سازمان سراسری است که کل طبقه‌ی کارگر آمریکا آن را آفریده است؛ خاستگاه و تاریخ آن هرچه باشد، نارسایی‌ها و یاوه‌باقی‌های ناچیز آن هرچه باشد، منتشر و اساسنامه‌اش هرچه باشد، بالآخر حاصل فعالیت کل طبقه‌ی کارگران مزدی آمریکاست؛ تنها رشته‌ی پیوند سراسری است که این کارگران را به هم گره می‌زند و باعث می‌شود که آنان هم قدرت خود را احساس کنند و هم این قدرت را به دشمنان شان نشان دهند، و آنان را از امید غرورانگیز به پیروزی در آینده سرشار می‌سازد. زیرا درست نگفته‌ایم اگر بگوییم «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» مستعد تحول‌اند، آنان پیوسته دستخوش فرایند کامل تحول و انقلاب‌اند؛ توده‌ای متلاطم و درحال تخمیر از مواد شکل‌پذیر که در جستجوی شکل و فرم متناسب با سرشت ذاتی خویش است. این فرم بی‌گمان به دست خواهد آمد، زیرا تکامل تاریخی نیز، مانند تکامل طبیعی، قوانین ذاتی خود را دارد. در این صورت، مهم نیست که آیا «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» نام کوتني خود را حفظ می‌کنند یا نه، بلکه، برای کسی که از بیرون به آن نگاه می‌کند، این تشکل ماده‌ی خامی است که آینده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر آمریکا، و همراه با آن، آینده‌ی کل جامعه‌ی آمریکا از درون آن شکل می‌گیرد.

انگلیس، از نامه به شلوتر^{۱۶۴}، ۲۹ زانویه ۱۸۹۱ (درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS])، ص ۳۲۵

درباره‌ی «دعوا با گامپرز»

دعوا با گامپرز را هم درک نمی‌کنم.^{۱۶۵} تا آن‌جا که می‌دانم، فدراسیون او مشکل از اتحادیه‌های کارگری و فقط اتحادیه‌های کارگری است. بنابراین، این تشکل این حق رسماً را دارد که نماینده‌ی یک سازمان کارگری را که اتحادیه‌ی کارگری نیست به جمع خود راه ندهد، یا نمایندگان تشکلی را که چنین سازمان‌هایی را به جمع خود می‌پذیرد، پذیرد. البته من نمی‌توانم از این‌جا قضاؤت کنم که آیا به لحاظ تبلیغاتی درست بوده که این تشکل نماینده‌ی آن سازمان کارگری را پذیرد

یا نه، اما در این‌که این عدم پذیرش قابل انتظار بوده تردید نمی‌توان کرد، و من به شخصه نمی‌توانم گامپرز را به خاطر آن سرزنش کنم.

اما وقتی به کنگره‌ی آینده‌ی انتربنیوナル در بروکسل فکر می‌کنم^{۱۱۱}، می‌بینم که درست آن بود که با گامپرز بهتر از این برخورد می‌شد، کسی که به‌هر حال نفوذش در میان کارگران از نفوذ «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) بیشتر است، و می‌توان گفت که شمار هرچه بیشتری از کارگران آمریکا، از جمله کارگران خودش، را در این کنگره نمایندگی خواهد کرد. نمایندگان اتحادیه‌ی کارگری در این کنگره ممکن است چیزهای بسیاری را بیستند که باعث شود در کوتاه‌فکری اتحادیه‌ای خود تجدیدنظر کنند—وانگهی، جز در اتحادیه‌های کارگری شما در کجا می‌توانید زمینه‌ای برای عضو‌گیری حزب خود پیدا کنید؟

انگلستان، از مقدمه بر چاپ انگلیسی وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۸۹۲ (وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان [CWCE]، صص ۲۸—۲۹)

درباره‌ی وضعیت استثنایی آمریکا

درست است؛ محیطی که طبقه‌ی کارگر آمریکا در آن قرار دارد بسیار متفاوت است، اما در آنجا نیز همان قوانین اقتصادی [اروپا] عمل می‌کنند، و نتایج این قوانین، اگرچه از هر نظر یکسان نیستند، مرتبه و جایگاه یکسانی دارند. به معین دلیل است که در آمریکا نیز با مبارزه برای کاهش زمان کار روزانه و محدودیت قانونی زمان کار، بهویژه در مورد کار زنان و کودکان در کارخانه‌ها، روبروایم؛ شکوفایی کامل نظام پرداخت مزد جنسی به جای مزد پولی، و نظام اسکان کارگران در روستاهای در مناطق روسنایی، را می‌بینیم که «کارفرمایان» از آنها بعنوان وسیله‌ی سلطه بر کارگران استفاده می‌کنند. هنگامی که، در سال ۱۸۸۱، روزنامه‌های آمریکایی را دریافت کردم که اعتصاب بزرگ ۱۲۰۰۰ نفری معدنچیان پنسیلوانیا در منطقه‌ی کونلزویل را گزارش کرده بودند، انگار داشتم شرح خودم را درباره‌ی اعتصاب معدنچیان شمال انگلستان در سال ۱۸۴۴ می‌خواندم:^{۱۷} همان فریبدادن کارگران با دروغ‌گویی، همان نظام پرداخت مزد جنسی به جای مزد پولی، همان اقدام برای درهم‌شکستن مقاومت کارگران از

طریق توسل به آخرین اما خردکنندۀ ترین حریبه‌ی سرمایه‌داران — بیرون‌انداختن کارگران از خانه‌های شان، یعنی کلبه‌های روستایی در مالکیت شرکت‌ها.

انگلیس، از نامه به شلوتر، ۳۰ مارس ۱۸۹۲ (مکریده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۴۴۴)

درباره‌ی مهاجران

به نظر من، مانع بزرگ شما در آمریکا وضعیت استثنایی کارگران بومی است. تا سال ۱۸۴۸، از طبقه‌ی کارگر بومی دائمی فقط به عنوان یک استثنای می‌شد صحبت کرد: جوانه‌های کوچک این طبقه در شهرهای شرق آمریکا هنوز امیدوار بودند که به کشاورز (farmer) یا بورژوا تبدیل شوند. اکنون البته طبقه‌ی کارگر آمریکا رشد کرده و در حد وسیعی خود را در اتحادیه‌های کارگری سازمان داده است. اما این طبقه هنوز هم رویکردی اشرافی دارد و هرجا که امکان پیدا کند شغل‌های معمولی کم‌درآمد را به کارگران مهاجر وامی گذارد، کارگرانی که فقط بخش کوچکی از آنها می‌توانند به حرفه‌های اشرافی وارد شوند. اما این مهاجران از ملت‌های مختلف‌اند، به‌طوری که نه زبان یکدیگر و نه — در بیشتر مواقع — زبان رایج کشور را می‌فهمند. و بورژوازی شما حتاً از دولت اتریش هم بسیار بهتر می‌داند که چه گونه یک ملت را به جان ملت دیگر — یهودی‌ها، ایتالیایی‌ها، بوهمن‌ها و غیره را علیه آلمانی‌ها و ایرلندي‌ها — و هر کدام از اینها را به جان دیگری بیندازد، به‌طوری که، به باور من، اختلاف سطح زندگی کارگران مختلف در نیویورک در حدی است که تاکنون در هیچ‌جای دیگری دیده نشده است. و به این پدیده باید واقعیت دیگری را نیز اضافه کرد، و آن بی‌اعتنایی کامل جامعه — جامعه‌ای که از دل فنودالیسم بیرون نیامده و برمنایی پاک سرمایه‌دارانه رشد کرده است — به انسان‌هایی است که در مبارزه‌ی رقابت‌آمیز با یکدیگر از پا درمی‌آیند: «[بن] هلندی‌ها، ایرلندي‌ها، ایتالیایی‌ها، یهودی‌ها و مجاری‌های لعنتی خیلی زیادند، زیادتر از آن‌چه ما می‌خواهیم!» و از همه‌ی اینها بدتر، کارگر بدخت چینی است که از نظر توانایی زندگی تقریباً مفت و مجانی دست همه‌ی اینها را از پشت بست.

۸

لندن بى پشت و پناه و اعتصاب بزرگ
کارگران بارانداز

(۱۸۸۸-۱۸۹۴)

انگلیس، از مصاحبه با تیپوپور کر فولکرس تایپونگ (*New Yorker Volkszeitung*)، ۲۰ سپتامبر ۱۸۸۸ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۲۱ [MEW21]، ص ۵۱۱)

«عقب‌ماندگی سازمان‌های رسمی طبقه‌ی کارگر»

من از پیشرفت سوسیالیسم و جنبش کارگری در انگلستان بسی خوشحال‌ام؛ اما این پیشرفت را عمدتاً در رشد آگاهی ترده‌های پرولتاچیا می‌بینیم. سازمان‌های رسمی طبقه‌ی کارگر، یعنی اتحادیه‌های کارگری، که این‌جا و آن‌جا دارند به سازمان‌های ارتقائی تبدیل می‌شوند، مانند لانداشتورم^{*} [سریازان نیروی احتیاط] اتریش‌اند و به ناگزیر پشت سر توده‌ی کارگران حرکت می‌کنند.

انگلیس، از نامه به برنشتاین، ۲۲ اوت ۱۸۸۹ (دریاره‌ی بریتانیا [OB]، صص ۶۷-۵۶)

دریاره‌ی «این اعتصاب عظیم»

شما باید در شماره‌ی بعدی نشریه از اعتصاب کارگران بارانداز حمایت کنید. این اعتصاب برای ما در این‌جا اهمیت بسیار زیادی دارد. تاکنون، محله‌ی «ایست‌اند» تا خرخره در فقر تسلیم طلبانه فرورفته بود. ویژگی چشمگیر این محله‌ی لندن، فقدان مقاومت کسانی بود که گرسنگی آنان را در هم شکسته بود، کسانی که هرگونه امید به زندگی را از دست داده بودند. هر کس وارد این محله می‌شد جسم و جان اش به تباہی کشیده می‌شد. اما سال گذشته شاهد اعتصاب موفق دختران کبریت‌ساز^{۱۶} [در ایست‌اند] بودیم، و اکنون هم اعتصاب عظیم فرودست‌ترین بی‌پشت‌پناهان، اعتصاب کارگران بارانداز را می‌بینیم — نه اعتصاب کارگران ثابت، مقاوم، با تجربه،

* *Landsturm*

نسبتاً پردرآمد و در استخدام رسمی بارانداز بلکه اعتصاب آن دسته از کارگران که از بد حادثه همچون زیاله به درون بارانداز ریخته شده‌اند، کارگرانی که همیشه بد آورده‌اند و نتوانسته‌اند هیچ کار دائمی داشته باشند، گرسنگی کشیده‌های حرفه‌ای، توده‌ای از انسان‌های درهم‌شکته که به‌سوی نابودی کامل رانده می‌شوند، کسانی که بر سر در باراندازها می‌تران این کلام دانته را درباره‌شان نوشت: ای شمايان که به این دوزخ با من گذاريدي، از هر اميدی دست بشويند!^{۱۶۹}

و اکنون اين انبوه انسان‌های يکسره تاليميد، که هر روز صح به درهای بارانداز باز می‌شود با يكديگر می‌جنيگند تا خود را به کسی که آتها را اجير می‌کند هرچه بيشتر نزديك كنند — درواقع جنگي که مبارزه‌ي رقابت‌آمييز توده‌ي بي شماري از کارگران آن را رقم زده است — اين جمعیت انسان‌های جورواجور که تصادف آتها را کثار هم قرار داده و هر روز ترکيب‌شان تغيير می‌کند، اکنون موافق شده‌اند که در هيئت ۴۰,۰۰۰ کارگر مصمم با هم متحد شوند، ميان خود انضباط برقرار سازند و در دل شركت‌های قادرتمند بارانداز هراس اندازند. چهقدر خوشحال‌ام من که زنده ماندم تا اين روز را به چشم ببینم سازمان‌يابي اين قشر از طبقه‌ي کارگر اهمیت بزرگی دارد. اين اعتصاب به هر شکلی پايان يابد — من در مورد پيروزی آن اصلاً خوش‌بین نیستم — پايان‌ترین قشر کارگران «ايست‌اند» يعني کارگران بارانداز را به جنبش پيوند زده است و از اين پس اشاره‌ي بالاي طبقه‌ي کارگر مجبورند از او پيروي کنند. بيشترین جمعیت کارگران معمولی انگلستان در «ايست‌اند» زندگی می‌کنند، کارگرانی که کارشان هیچ یا تقریباً هیچ مهارتی لازم ندارد. اگر اين بخش‌های پرولتاریا، که تاکنون از سوی اتحادیه‌های کارگری کارگران ماهر تحقيیر شده‌اند، در لندن سازمان يابند، کارگران استان‌های ديگر از آتها سرمتش خواهند گرفت.

انگلیس، از لیبر [لکتور] (*The Labour Elector*)، ۲۶ آوت ۱۸۸۹ (مقالاتی درباره‌ی بریتانیا [AB]، ص ۴۰۱)

«اگر اينها بتوانند متشكّل شوند...»

من به تلاش شما برای راهاندازی اعتصاب کارگران بارانداز حسودی ام می‌شود.^{۱۷۰} این همان جنبشی است که ما مالها وعده‌ی آن را می‌دادیم، و من سرافراز و

خوشحال ام که زنده ماندم تا آن را به چشم ببینم. ای کاش مارکس زنده مانده بود تا آن را به چشم ببیندا اگر این انسان های فقیر و ستمدیده، این تقاضاهای پرولتاریا، این آت و آشغال همهی حرفه ها، که هر روز صبح ذم در باراندازها برای بدست آوردن کار با یکدیگر می جنگند، اگر اینها بتوانند مشکل شوند، و با عزم راسخ خود شرکت های قدرتمند بارانداز را به هراس افکنند، آن گاه است که به راستی می توانیم به کل طبقه ای کارگر امید ببینیم. این اعتصاب، آغاز زندگی واقعی در **ایست‌اند** است، و اگر موفق شود کل اوضاع این محله را دگرگون خواهد ساخت. این جا، جایی است که — به علت نبود اعتماد به نفس، به علت فقدان سازمان یابی سیدروزان تهیdestی که با خفت و خواری در فقر و فلاکت دست و پا می زنند — کارگران از هر امیدی دست شسته‌اند... اگر کارگران بارانداز سازمان بایند، تمام بخش های دیگر طبقه ای کارگر از آنان پیروی خواهند کرد... این، جنبشی باشکوه است و من باز هم می گویم که به کسانی که دست‌اندرکار این جنبش‌اند حسودی ام می شود.

انگلیس، از نامه به لورا لافارگ، ۲۷ اوت ۱۸۸۹ (مکاتبات انگلیس - لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، صص ۳۰۲-۴)

«اعتصاب را دوستان ما رهبری می کنند»

یک واقعیت مهم دیگر، اعتصاب کارگران بارانداز است. چنان که می دانی، این کارگران تیره روز ترین تمام تیره روزان «ایست‌اند»‌اند، در همشکستگان همهی حرفه ها، پایین ترین قشری که بر فراز سر لومپن پرولتاریا قرار دارد. این که این موجودات در همشکسته و قحطی زدهی بیچاره، که هر روز صبح برای بدست آوردن کار با یکدیگر می جنگند، خود را برای مقاومت آن هم در مقیاس ۴۰ تا ۵۰ هزار نفری سازمان می دهند، کارگران تمام حرفه های دیگر را که با کار تخلیه و بارگیری رابطه دارند به اعتصاب می کشند، حدود یک هفته به اعتصاب خود ادامه می دهند و در دل شرکت های پولدار و قدرتمند بارانداز هراس می اندزادند — این تجدید حیاتی است که من به خود می بالم که زنده ماندم تا آن را به چشم ببینم.^{۱۷۱} آنها حتا حمایت افکار بورژوا ای را نیز به سوی خود جلب کرده‌اند: بازگنان، که از این توقف ترافیک سخت لطمہ می بینند، نه کارگران بلکه شرکت های کلمه شق

بارانداز را سرزنش می‌کند.^{۱۷۳} به این ترتیب، کارگران تقریباً مطمئن‌اند که اگر یک هفته‌ی دیگر دوام بیاورند، پیروز می‌شوند. و تمام این اعتصاب را دوستان مأ، جان بیرز و تمام، راه انداخته‌اند و رهبری می‌کنند، و در هیچ کجای آن نشان از طرفداران هایندمن^{۱۷۴} نیست.

انگلیس، از نامه به لورا لافارگ، اول سپتامبر ۱۸۸۹ (مکاتبات انگلیس - لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، صص ۶ - ۳۰۵)

توصیه‌ی تاکتیکی

امروز یکشنبه است و دوستان مان مدام در حال رفت و آمدند و نمی‌توانم زیاد برایت بنویسم؛ علاوه بر این، باید برای تو سی^{۱۷۵} نیز در مورد اعتصاب کارگران بارانداز، که دیروز دستخوش بحران مهمی شد، نامه بنویسم. یکدندگی و لجاجت مدیران بارانداز، باعث شد که دوستان ما تصمیم بسیار احتمانه‌ای بگیرند. آنها خود را از کمک‌های مالی محروم کرده و اعلام کردند که روز شنبه هیچ یک از اعتصابیون نمی‌تواند کمک مالی بگیرد. سپس، برای آن که این تصمیم را به کارگران اعتصابی بقبولاند - دست کم به نظر من چنین می‌آید - اعلام کردند که اگر مدیران بارانداز تا ظهر شنبه تسلیم خواست کارگران نشوند، روز دوشنبه اعتصاب عمومی خواهد شد - عمدتاً با این فرض که نیروگاه تولید گاز به علت نیاز به ذغال سنگ یا کارگر یا هردو از تولید بازخواهد ماند و لندن در تاریکی فروخواهد رفت - و این تهدید قرار بود مدیران را بترسانند و آنها را به تسلیم در برابر خواسته‌های کارگران وادار.

اما این تصمیم، بازی واخت - باخت^{۱۷۶} بود، یعنی کارگران روی ۱۰۰۰ پوند شرط‌بندی می‌کردند تا احتمالاً ۱۰ پوند برندۀ شوند؛ تهدید توحالی بود؛ فقط به این دلیل که چند ده هزار تنر نمی‌توانند غذا بخورند میلیون‌ها شکم دیگر را گرسنه می‌کرد؛ دانسته و آگاهانه تمام همدلی‌های مغازه‌داران و حتا بخش بزرگی از بورژوازی را، که همه از انحصار کارگران بارانداز نفرت دارند، نادیده می‌گرفت و همه‌ی آنها را یکباره در مقابل کارگران قرار می‌داد؛ درواقع، این اعلامیه چنان یأس‌آور و این بازی چنان نومیدانه بود که مرا واداشت بی‌درنگ به تو سی نامه بنویسم؛ اگر کارگران بر این تصمیم پافشاری می‌کردند، کافی بود که شرکت‌های بارانداز فقط تا چهارشنبه صبر کنند تا بر کارگران پیروز شوند.

خوش بختانه، کارگران در این مورد بیشتر فکر کردند و تصمیم خود را عرض کردند. نه فقط تهدید به اعتصاب عمومی را «موقتاً پس گرفتند، بلکه حتی خواسته‌های اسکله‌داران نیز (که از جهاتی رقیب کارگران بارانداز به شمار می‌آیند) موافقت کردند، و مطالبات شان را برای افزایش دستمزد کاهش دادند، که البته شرکت‌های بارانداز همان راهم رد کردند. اما فکر می‌کنم این تغییر تصمیم پیروزی کارگران را تضمین کند. اکنون تهدید به اعتصاب عمومی می‌تواند تأثیر مفیدتری داشته باشد، و بخشش و بلنده‌نظری کارگران، هم از نظر پس‌گرفتن این تهدید و هم به لحاظ پذیرش نوعی سازش، باعث هملی و همیاری تازه‌ای خواهد شد.

انگلستان، از نامه به لورا لافارگ، ۱۷ اکتبر ۱۸۸۹ (مکاتبات انگلستان - لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، ص ۳۳۰)

درباره‌ی یک «آغاز واقعی»

پس از اعتصاب کارگران بارانداز، توسعی به یک «ایست‌اندی» کامل تبدیل شده است، اتحادیه‌های کارگری را سازمان می‌دهد و از اعتصاب کارگران حمایت می‌کند – یکشبیه‌ی گذشته اصلاً او را ندیدیم، زیرا هم صحیح و هم شب باید سخنرانی می‌کرد. این اتحادیه‌های کارگری جدید که از کارگران ساده‌ی مرد و زن تشکیل شده‌اند با سازمان‌های قدیم بر ساخته از اشرافیت کارگری به کلی متفاوت‌اند و بعید است به دام روش‌های محافظه‌کارانه سبق بیفتند؛ این کارگران ساده بیش از حد تنگستند، و زندگی بیش از حد لرزان و کار بیش از حد بی‌ثباتی دارند، زیرا هر کدام از آنها ممکن است کارش را هر روز تغییر دهد. آنها تحت شرایط کاملاً متفاوتی سازمان یافته‌اند – مردان و زنانی که آنها را رهبری می‌کنند همه سوسيالیست و نیز مُبلغ سوسيالیسم‌اند. من در آنها آغاز واقعی جنبش این جاری می‌بینم.

انگلستان، از نامه به زورگه، ۷ دسامبر ۱۸۸۹ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلستان [SC]، ص ۴۰۷-۸)

درباره‌ی «جنبش توین اتحادیه‌ای»

جنبش مراجعت راه افتاده است و، به باور من، خوب هم راه افتاده است. البته مستقیماً سوسيالیستی نیست... به طور رسمی، این جنبش پیش از هر چیز یک جنبش

اتحادیه‌ای است، اما با جنبش اتحادیه‌ای قدیم — جنبش کارگران ماهر، اشرافیت کارگری — یکسره متفاوت است.

اکنون کارگران به شیوه کاملاً متفاوتی فعالیت می‌کنند، توده‌های به مراتب گسترده‌تری را به مبارزه می‌کشانند، پایه‌های جامعه را بسی عقیق‌تر به لرزه می‌اندازند، و خواسته‌های پسیار عمومی‌تری را مطرح می‌کنند: هشت ساعت کار روزانه، فدراسیون عمومی تمام سازمان‌ها، و همبستگی کامل طبقه‌ی کارگر. اتحادیه‌ی کارگران گاز و بنخش عمومی به کمک توسعی برای نختین بار شاخه‌هایی برای زنان سازمان داده است. افزون بر این، کارگران مطالبات بلاواسطه‌شان را خواسته‌هایی صرفاً موقت می‌دانند، اگرچه هنوز خودشان هم نمی‌دانند که به‌سوی کدام هدف نهایی پیش می‌روند. اما همین ایده‌ی مبهم آن‌قدر ریشه‌دار هست که آنها را ودادار که رهبران شان را فقط از میان کسانی انتخاب کنند که آشکارا خود را سوسیالیست می‌نامند. آنان نیز، مانند هر کس دیگر، مجبورند از تجربیات خودشان، از خطاهای خودشان، درس بگیرند. اما از آنجا که، برخلاف اتحادیه‌های کارگری قدیم، هرگونه پیشنهاد همسانی منافع سرمایه و کار را با خنده‌ی تمسخر آمیز پاسخ می‌گویند، این ابهام [در درک هدف نهایی،] دیری نخواهد پانید...

منزجر کننده‌ترین مسئله در این جا «احترام» است که کارگران برای بورژوازی قائل‌اند، احساسی که تا مغز استخوان کارگران نفوذ کرده است. تقسیم جامعه به لایه‌های بی‌شمار، که هر کدام آنها بی‌چون و چرا بررسیت‌شناخته شده، هر کدام آنها غرور خاص خود و در عین حال احترام مادرزادی خود را به چیزهای «بهتر» و «معتالی‌تر» دارد، چنان کهنه و ریشه‌دار است که کارگران هنوز هم بدراحتی اسیر طعمه‌های بورژوازی می‌شوند. برای مثال، من اصلاً مطمئن نیستم که جان بیزنت در خفا محبوبیت اش را به جای آن که به طبقه‌ی خودش نسبت دهد به کاردینال مینینگ، لرد مدیر و بهطور کلی بورژوازی نسبت ندهد... و حتاً نام من، که من او را بهتر از همه می‌دانم، دوست دارد بگوید که ناهار را با لرد مدیر خواهد خورد. اگر اینها را با فرانسوی‌ها مقایسه کنیم، بی می‌بریم که انقلاب چه چیز بالرژشی است.

انگلیس، از نامه به شلوت، ۱۱ ژانویه ۱۸۹۰ (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، صص ۴۱۰-۴۱)،

درباره‌ی تفرعن حرفه‌ای

برآمد توفانی جنبش در تابستان گذشته تا حدودی فروکش کرده است. و بهترین دلیل آن است که هم‌دلی نسبتی نسبتی جماعت بورژوا با جنبش کارگری نیز، که در اعتصاب کارگران بارانداز خود را نشان داد، فروکش کرده است، و دارد جای خود را به احساس بسیار طبیعی‌تر بی‌اعتمادی و ناخشنودی می‌دهد. در اعتصاب کارگران گاز در جنوب لندن، که شرکت گاز آن را به کارگران تحمل کرد، یکبار دیگر کل خردبوروژواها کارگران را تها گذاشتند. این، بسیار خوب است، و من فقط امیدوارم که روزی بِرنز خود و در اعتصابی به رهبری خود این را تجربه کند – او در این مورد یکسره دچار توهمند است.

در این میان، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، شاهد پیداپیش انواع و اقسام اختلاف‌ها، برای مثال، بین کارگران گاز و کارگران بارانداز هستیم. اما، بد رغم این، توده‌ها همه در حال پیشرفت‌اند و دیگر هیچ‌چیز مانع پیشروی آنها نمی‌شود. جلو چریان آب راه‌چه بیشتر سد نکنیم، قدرت عبور آن از این سد در لحظه‌ی مناسب بیشتر می‌شود. و این کارگران ساده‌با برادران فسیل‌شده‌ی اتحادیه‌های کارگری قدیم تقاضت زیادی دارند؛ برای مثال، در آنها هیچ نشانی از روحیه‌ی تشریفاتی قدیم و هیچ‌اثری از تفرعن حرفه‌ای مهندسان دیده نمی‌شود؛ بر عکس، آنها همه خواهان سازمان یابی همه‌ی اتحادیه‌های کارگری در یک انجمن واحد برای مبارزه‌ی مستقیم با سرمایه هستند. برای مثال، در اعتصاب کارگران بارانداز سه مهندس در شرکت «باراندازان تجاری» بودند که با موتور بخار کار می‌کردند. کارگران اعتصابی از جان بِرنز و تام مرن، که خودشان مهندس‌اند و بِرنز عضو هیئت اجرایی «اتحادیه‌ی مختلط مهندسان» نیز هست، خواستند که این مهندسان را از مسلکه بیرون ببرند، زیرا آن موقع هیچ‌کدام از جرأت‌ها کار نمی‌کرد و شرکت بارانداز می‌رفت که در مقابل کارگران عقب بنشیند. این سه مهندس حاضر نشدند کارشان را ترک کنند؛ هیئت اجرایی اتحادیه‌ی مهندسان نیز دخالت نکرد و به همین دلیل اعتصاب به درازا کشید! در کارخانه‌ی لاستیک‌سازی سیلورتاون نیز، که کارگران اش دوازده هفته اعتصاب کردند، مهندسان به اعتصاب پیوستند و حتا، برخلاف مقررات اتحادیه‌شان، کار کارگران دیگر را هم انجام دادند و بدین سان اعتصاب راشکستند! چرا؟ این احمق‌ها

«برای پایین نگهداشتن عرضه‌ی کارگران» قانونی دارند که می‌گوید کارگری که دوره‌ی منظم کارآموزی را طی نکرده باشد نمی‌تواند به عضویت اتحادیه درآید. آنها با این کار خود ارتشی از کارگران رقیب، کارگران به اصطلاح اعتصاب‌شکن، ایجاد کرده‌اند که به اندلاعه‌ی خود کارگران عضو اتحادیه مهارت دارند و مایل‌اند عضو اتحادیه شوند اما مجبور نند همچنان اعتصاب‌شکن باقی بمانند، زیرا با این گونه متوجه خشخاش گذاشت، که امروزه هیچ معنایی ندارد، بیرون از اتحادیه نگهداشته می‌شوند. این مهندسان چون می‌دانند که، هم در «باراندازان تجاري» و هم در «سیلورتاون»، این اعتصاب‌شکنان بی‌درنگ جای آنان را پر خواهند کرد، سر کارشان می‌مانند و بداین ترتیب خودشان به اعتصاب‌شکن تبدیل می‌شوند و در مقابل کارگران اعتصابی قرار می‌گیرند. این جاست که می‌توانی تفاوت اتحادیه‌های جدید را با اتحادیه‌های قدیم بینی: در اتحادیه‌های جدید، کارگران همه پشت‌به‌پشت هم می‌دهند؛ در اعتصاب کنونی کارگران گاز، آتش‌نشانان کشتی بخار، کارگران حمل کالا با شناورهای بارکش و کارگران حمل ذغالستگ همه با هم‌اند، اما البته باز هم مهندسان با آنها نیستند؛ آنها همچنان به کار خود ادامه می‌دهند با این‌همه، این اتحادیه‌های کارگری متفرعن و قدیمی و بزرگ به زودی کوچک خواهند شد؛ در «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، که ستون اصلی آنهاست، اتحادیه‌های کارگری جدید بیش از پیش دارند رو می‌آیند و حداقل دو یا سه سال دیگر در «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC) نیز انقلاب خواهد شد.* حتا در کنگره‌ی آینده، رفتار امثال برادر هرست^{۱۷۱} اتحادیه‌های جدید را حیرت‌زده خواهد کرد.

انگلیس، از نامه به زورگ، ۱۸۹۰ آوریل ۱۸۹۰ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکایی [LA]، صص ۳۱-۲۳۰)

جنیشی که «بعش‌های هرچه گستردۀ تری را فرامی‌گیرد»
توسی رهبر کارگران گاز است (البته مخفیانه)، و به نظر می‌رسد که اتحادیه‌ی این کارگران تاکنون در مجموع از اتحادیه‌های دیگر بهتر عمل کرده است. اتحادیه‌ی

* این پیش‌بینی انگلیس متحقق نشد و «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» در نهایت مسیری یکسره متأثر با پیش‌بینی انگلیس را در پیش گرفت. نک به هیچ کفار مترجم درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری در پایان متن کتاب حاضر —

کارگران بارانداز به علت همکاری با آدمهای بی‌فرهنگ فاسد شده و نمی‌خواهد در مقابل افکار عمومی بورژوازی بایستد. علاوه بر این، دبیر آن، تیلیت، دشمن خونی کارگران گاز است، که او به عبیث می‌کوشید دبیرشان شود. کارگران بارانداز و کارگران گاز واقعاً به یکدیگر تعلق دارند؛ آنها تودهی واحدی را تشکیل می‌دهند، که در تابستان کارگر باراندازند و در زمستان کارگر گاز، به همین دلیل بود که کارگران گاز پیشنهاد کردند کارتالی از دو اتحادیه تشکیل شود، به این معنی که اعضای هیچ‌یک از این دو اتحادیه با تغییر کارشان مجبور نباشند به اتحادیه‌ی دیگر پیوندند. کارگران بارانداز تاکنون این پیشنهاد را رد کرده و درخواست کردند که کارگر گازی که در بهار کارگر بارانداز می‌شود به آنها نیز ورودیه و حق عضویت بپردازد. همین مسئله باعث دلخوری و کدورت زیادی میان دو اتحادیه شده است.

به طور کلی، بین کارگران بارانداز و هیئت اجرایی اتحادیه‌شان فاصله‌ی زیادی وجود دارد. اما «اتحادیه‌ی کارگران گاز و بخش عمومی» هم‌می‌کارگران ساده را می‌پذیرد، و در ایرلند کارگران روزمزد کشاورزی نیز به آن می‌پیوندند – از این‌روست که ذویت^{۱۷۷} از دست این اتحادیه ناراضی است، کسی که از هنری جورج فراتر نمی‌رود و احساس می‌کند که سیاست محلی اش درباره‌ی ایرلند در معرض خطر قرار دارد، هرچند این احساس کاملاً بی‌دلیل است.

این‌جا در لندن، شرکت گاز «سوت متروپولیتن» کارگران گاز را در جنوب رودخانه‌ی تیمز حسابی زیر قشار قرار داده است. البته، این برای کارگران خیلی خوب بود؛ آنها بیش از حد فعال و پرجنب و جوش شده بودند و فکر می‌کردند با تهاجم می‌توانند بر هر مشکلی پیروز شوند. در منچستر تیز همین حالت برای شان پیش آمد. اکنون دارند آرام‌تر می‌شوند؛ دارند ابتدا سازمان‌شان را استحکام می‌بخشند و توان مالی شان را تقویت می‌کنند. در این اتحادیه، توسعی نماینده‌ی زنان و دختران سلبررتاون (کارخانه‌ی لاستیک‌سازی ایندیا و غیره) است، که اعتصاب‌شان را او رهبری کرد، و بی‌شک به زودی کار خود را در «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»

^{۱۷۸} شروع خواهد کرد.

در کشوری که از یک جنبش سیاسی و کارگری قدیمی برخوردار است همواره انبه عظیمی از مزخرفاتِ ستتاً منتقل شده از یک نسل به نسل بعدی وجود دارد

که به تدریج باید از دست آن خلاص شد. تبعیض اتحادیه‌های کارگران ماهر — مهندسان، بنیان، نجاران و دروپنجره‌سازان، حروف‌چینان و نظایر آنها — نسبت به اتحادیه‌های دیگر وجود دارد که باید از میان برو؛ شاهد حسادت‌های تنگ‌نظرانه‌ی حرفة‌های گوناگون نسبت به یکدیگر هستیم، که در عمل و اندیشه‌ی رهبران به شکل مشخص دشمنی آشکار و نبردهای پشت صحنه درمی‌آید؛ جاهطلبی‌ها و توطه‌چینی‌های اختلاف‌انگیز رهبران را می‌بینیم؛ یکی می‌خواهد به پارلمان راه بیاد و با یکی دیگر رقابت می‌کند، دیگری می‌خواهد وارد شورای استان یا هیئت‌مدیره‌ی مدرسه شود، سومی می‌خواهد تشکیلات متمرکز عمومی همی کارگران را به وجود آورد، چهارمی می‌خواهد روزنامه منتشر کند، پنجمی می‌خواهد باشگاه تأسیس کند و غیره و غیره. خلاصه آن که اختلاف اندر اختلاف وجود دارد... هر کس که فقط ظاهر مسئله را ببیند ممکن است بگوید هرچه هست فقط آشناگی و درگیری شخصی است. اما در پس این ظاهر، جنبش در حال پیشروی است؛ بخش‌های هرچه گسترده‌تری را فرامی‌گیرد، آن‌هم عمدتاً بخش‌هایی از پایین ترین توده‌های کارگر که تاکنون تحرکی نداشتند؛ و دور نیست آن روزی که این توده‌ها سرانجام خود را پیدا کنند، روزی که این اندیشه در ذهن این کارگران جوانه‌ی زندگانی آنها توده‌ی پیشو و عظیمی را می‌سازند؛ و با فرارسیدن آن روز، قال هرگونه حق‌بازی و درگیری شخصی نیز کنده می‌شود.

انگلستان، از نامه به لورا لافارگ، ۱۰ مه ۱۸۹۰ (مکاتبات انگلیس—لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، صص ۷۷-۳۷۵)

درباره‌ی مراسم ماه مه

نشریه‌ی پیلز پرس (*The People's Press*) را نیز برایت می‌فرستم که حاوی گزارش مراسم یکشنبه‌ی گذشته است.^{۱۷۹} محشر بود. انگلستان سرانجام دارد تکان می‌خورد؛ شک نداشته باش. این روز بهویژه برای ما، برای توسي و ايلينگ، که با کمک اتحادیه‌ی کارگران گاز (که تاکنون از تمام اتحادیه‌های جدید بهتر عمل کرده است) تمام کارهای آن را کردن، پیروزی بزرگی بود. آنها از روی سادگی «شورای اتحادیه‌ها» را دعوت کرده بودند بی‌آن‌که اول مطمئن شوند که «پارک»^{*} در اختیار آنهاست.

* منظره‌ی مابدبارک، لندن است —.

«شورای اتحادیه‌ها» در اختلاف با هاین‌دمن و شرکاء روی دست آنها بلند شده بود و در «اداره‌ی کار» برای یکشنبه درخواست تربیون کرده و آن را به دست آورده بود، و به این ترتیب آنها امیدوار بودند که مانع کار ما شوند و بتوانند کنترل مراسم را به دست گیرند؛ آنها همان موقع تلاش کردند که با قدری ما را کنار بزنند، اما اداره^{۱۸۰} به «اداره‌ی کار» رفت و هفت تربیون برای ما به دست آورد — اگر لیمال‌ها آنجا بودند هرگز نمی‌توانستیم این تربیون‌ها را بگیریم، این امر یکباره آنها را از این وثّق انداخت و تا دلت بخواهد خوش‌برخوردهشان کرد. دیدند که با آدمهایی متفاوت با آنچه انتظارش را داشتند سروکار دارند. می‌توانم با اطمینان به تو بگویم که، پس از چهل سال که برای نخستین‌بار دویاره صدای تردیدناپذیر پرولتاریای انگلستان را شنیدم، وقتی از آن گاری پرسروصدای قدیمی، که از آن به عنوان تربیون استفاده می‌کردیم، پایین آمدم احساس کردم قدم چند سانتی متر بلندر شده است. این صدا را بورژوازی نیز شنیده است؛ کل مطبوعات لندن و اسنان‌های انگلستان گواه این مدعاست.

پُل^{۱۸۱} بسیار خوب صحبت کرد — البته نشانی جزئی از رؤیای اعتصاب عمومی در سخنان‌اش وجود داشت، که گِرد^{۱۸۲} مهمل‌باف آن را از دورانی که آنارشیست بود نگهداشته است — (اگر در موقعيتی هستیم که می‌توانیم اعتصاب عمومی را عملی کنیم، پس قادریم آنچه را که با این اعتصاب به دست می‌آید به دست آوریم، بی‌آن‌که به روش غیرمستقیم اعتصاب عمومی نیاز داشته باشیم). اما او بسیار خوب صحبت کرد، و زبان انگلیسی‌اش هم بسیار سلیس بود، بسی سلیس‌تر از زبان محاوره‌ای‌اش. او را بهتر از همه تحويل گرفتند، و در پایان بیش از هر کس دیگری مورد ایاز احساسات گرم حاضران قرار گرفت. حضور او بسیار مفتقن بود، زیرا در تربیون‌مان دو سه تاسخن‌ران بی‌فرهنگ داشتیم که حضار را به خواب فرو بردند^{۱۸۳}، بمطوروی که پُل مجبور شد آنها را دویاره بیدار کند.

انگلستان در ده پانزده ماه اخیر پیشرفت عظیمی کرده است. در مراسم ماه مه پارسال، مسئله‌ی هشت ساعت کار روزانه فقط چند هزار نفر را به هایدپارک کشاند، حال آن‌که ما امسال توانستیم صدها هزار نفر را به آنجا ببریم. و از همه مهم‌تر این‌که مبارزه‌ی بیش از این نظاهرات، سازمانی از نمایندگان کارگران^{۱۸۴} را به وجود آورده است که می‌تواند، مستقل از فرقه‌ها، به عنوان قلب جنبش عمل

کند؛ «کمیته مرکزی» این سازمان مشکل است از نمایندگان اتحادیه‌ی کارگران گاز و شمار زیادی اتحادیه‌ی دیگر — عمدتاً اتحادیه‌های کوچک کارگران ساده و از همین رو مورد تحقیر «شورای اتحادیه‌ها» متفرون اشرافت کارگری — و «انجمن‌های رادیکالی» که توسعی آنها را در دو سال اخیر بر پا کرده است.^{۱۸۵} و رئیس این کمیته نیز ادوارد است. این کمیته به کار خود ادامه خواهد داد و از تمام انجمن‌های حرفه‌ای، سیاسی و سوسیالیستی دعوت خواهد کرد که نمایندگان خود را بفرستند تا این کمیته به تدریج به سازمانی مرکزی گسترش باید که نه فقط برای لایحه‌ی هشت ساعت کار بلکه برای تمام خواسته‌های دیگر کارگران — مثلاً ابتدا آنها که در قطعه‌نامه‌های پاریس^{۱۸۶} و قطعه‌نامه‌های دیگر آمده است — مبارزه کند. این کمیته از نظر تعداد آنقدر قوی است که عضوگیری‌های تازه نتواند آن را در خود غرق سازد، و بنابراین فرقه‌ها بعزمودی بر سر این دوراهی قرار خواهند گرفت که یا در آن و در جنبش عمومی ادغام شوند یا منفوض و نابود گردند. هم‌اکنون «ایست‌اند» است که جنبش را فرماندهی می‌کند و این عناصر تازه، که «حزب بزرگ لیبرال» نتوانسته آنها را فاسد کند، هوش و ذکاوی را از خود نشان می‌دهند که راست‌اش آن را فقط در کارگران فاسدنشده‌ی آلمان می‌توان سراغ گرفت. آنها جز رهبران سوسیالیست کس دیگری را به رهبری خود نخواهند پذیرفت.

انگلیس، آربایتر تایپوگ (Arbeiter Zeitung)، نامه‌ی کارگر، ۲۳ مه ۱۸۹۰ (مقالانی درباره‌ی بریتانیا [AB]، صص ۴۰۲-۸)

«چهارم ماه مه در لندن»

مراسم ماه مه پرولتاریا دوران‌ساز بود، نه تنها به علت خصلت جهان‌گسترش که آن را به نخستین اقدام بین‌المللی طبقه‌ی کارگر رزمده تبدیل کرد، بلکه از آن و که باعث ثبت شادی‌بخشنده‌ترین پیشرفت‌ها در کشورهای گوناگون شد. دوست و دشمن موافقاند که در کل قاره‌ی اروپا فقط اتریش و در اتریش هم فقط وین بود که روز تعطیل پرولتاریا را به درخشنان‌ترین و باشکوه‌ترین گونه جشن می‌گرفت، و به همین دلیل کارگران اتریش و در رأس آنها کارگران وین از جایگاه یکسره متفاوتی در جنبش کارگری برخوردار بودند. اما از چند سال پیش جنبش اتریش دیگر رو به زوال نهاد و تقریباً از بین رفت، و کارگران قلمروهای پادشاهی آلمان و

اسلاو نیز به احزاب دشمن تقسیم شدند و نیروی خود را صرف جنگ خانمان سوز با یکدیگر کردند....

اما در چهار ماه مه امسال، وین در سایه‌ی لندن قرار گرفت. و من این را مهم‌ترین و شکوهمندترین رویداد کل مراسم ماه مه می‌دانم که در چهارم ماه مه ۱۸۹۰ پرولتاریای انگلستان از خواب زمستانی چهل ساله‌اش برخاست و دوباره به جنبش طبقه‌اش پیوست. برای درک این نکته، باید به وقایعی که به مراسم چهارم مه انجامید، نگاهی بیندازیم.

در اوایل سال گذشته، بزرگ‌ترین و سیه‌روزترین منطقه‌ی کارگری جهان، یعنی «ایست‌اند» لندن، رفته‌رفته به حرکت درآمد. در اویل آوریل ۱۸۸۹، «اتحادیه کارگران گاز و بخش عمومی» تأسیس شد؛ این اتحادیه امروز حدود ۱۰۰,۰۰۰ نفر عضو دارد. عمدتاً بر اثر همکاری کارگران این اتحادیه می‌شترک بود (بیماری از آنها در زمستان کارگر گاز و در تابستان کارگر باراندازند) که اعتصاب بزرگ کارگران بارانداز شکل گرفت و حتاً تھاتی ترین بخش کارگران شرق لندن را تکان داد و آنها را از رکود و رخوت ببرون آورد. در نتیجه، در میان اینها که عمدتاً کارگر ساده‌اند اتحادیه‌های کارگری یکی پس از دیگری تشکیل شدند و اتحادیه‌های موجود نیز، که تا آن زمان بهترت حرکت می‌کردند، به سرعت شکوفا شدند. اما تفاوت بین اتحادیه‌های کارگری جدید و قدیم بسیار زیاد است. اتحادیه‌های قدیم، که جز کارگر «ماهر» هیچ کارگر دیگری را به عضویت نمی‌پذیرند، متفرق‌اند؛ آنها طبق مقررات صنف مربوطه‌شان مانع عضویت کارگران آموزش‌نده‌های می‌شوند، و بدین‌سان خود را حتا در معرض رقابت کارگران ببرون از صفت قرار می‌دهند. آنها پولدارند، اما هرچه پولدارتر می‌شوند محتاج‌تر می‌گردند و با سرعت بیشتری به انجمن‌های کفن و دفن تبدیل می‌شوند؛ محافظه‌کارند و به ویژه تا آن‌جا که می‌توانند از این سوسیالیسم «...» دوری می‌کنند. اتحادیه‌های جدید کارگران «садه»، بر عکس، تمام همکاران خود را به عضویت می‌پذیرند؛ آنها اساساً، و اتحادیه‌ی کارگران گاز منحصر، اتحادیه‌های اعتصاب و صندوق‌های اعتصاب‌اند. و با آن‌که هنوز سوسیالیست نیستند، اما اصرار دارند که سوسیالیست‌ها آنها را رهبری کنند. در عین حال، سال‌هاست که در «ایست‌اند» تبلیغات سوسیالیستی انجام می‌گیرد، جایی که قبل از هر کس دیگر خانم الثانور مارکس - ابولینگ و شوهرش ادوارد ابولینگ

بودند که فعالیت سوسیالیستی را آغاز کردند، کسانی که چهار سال پیش بهترین زمینه‌ی تبلیغات را در «انجمان‌های رادیکال» — که اعضاً آنها تقریباً همه کارگرند — یافته‌ند و پیوسته در آنها فعالیت کردند و، چنان که اکنون روشن شده، در این امر کاملاً موفق بوده‌اند. در اعتصاب کارگران باراندار، خانم ایولینگ یکی از سه زنی بود که مسئولیت توزیع کمک‌های مالی را بر عهده داشتند... خانم ایولینگ تقریباً به تنهایی اعتصاب زمستان گذشته را در «سیلورتاون» و نیز «ایست‌اولد» رهبری کرد و در کمیته‌ی اتحادیه‌ی کارگران گاز نیز بخش زنان را، که او خود آن را بینان گذاشته است، نمایندگی می‌کند.

پاییز گذشته، اتحادیه‌ی کارگران گاز هشت ساعت کار روزانه را این‌جا در لندن به دست آورد، اما پس از یک اعتصاب ناموفق در جنوب شهر آن را از دست داد، که نشان می‌دهد این دستاورده در شمال شهر نیز کاملاً آسیب‌پذیر است. پس آیا جای تعجب دارد که آنها پیشنهاد خانم ایولینگ برای برگزاری مراسم ماه مه در لندن با شعار هشت ساعت کار روزانه قانونی را — که تصمیم‌اش در کنگره‌ی پاریس گرفته شد^{۱۷۷} — با کمال میل پذیرفتند؟ آنها، با همکاری چند گروه سوسیالیستی، «انجمان‌های رادیکال» و دیگر اتحادیه‌های کارگری «ایست‌اولد»، یک «کمیته‌ی مرکزی» تشکیل دادند که وظیفه‌اش سازماندهی تظاهراتی بزرگ در هایلپارک برای مراسم فوق بود. پس از آن که معلوم شد امسال برگزاری مراسم در روز پنج‌شنبه اول ماه مه متفق است، تصمیم گرفته شد که این مراسم روز یک‌شنبه چهارم ماه مه برگزار شود.

«کمیته‌ی مرکزی»، برای حصول اطمینان از این که حتی‌المقدور تمام کارگران لندن در این مراسم شرکت می‌کنند، با سادگی صادقانه‌ای «شورای اتحادیه‌های لندن» را نیز به این مراسم دعوت کرد. این «شورا» سازمانی است مشتمل از نمایندگان اتحادیه‌های کارگری لندن، که عمده‌ای از کارگران «ماهر» تشکیل شده‌اند، سازمانی که در آن، همان‌گونه که انتظار می‌رود، هنوز هم عناصر ضدسوسیالیست بر اکثریت اعضای آن فرمان می‌رانند. «شورای اتحادیه‌ها» دید که جنبش هشت ساعت کار ممکن است او را به مخصوصه اندازد. اتحادیه‌های کارگری قدیم نیز از هشت ساعت کار روزانه دفاع می‌کنند، اما نه از قانونی شدن آن. منظور آنها از هشت ساعت کار روزانه این است که دستمزد روزانه‌ی معمولی باید برای هشت ساعت کار پرداخت

شود — فلان مبلغ در ساعت — اما کارگران باید بتوانند روزانه هرچند ساعتی که می‌خواهند اضافه کاری کنند، مشروط بر آن که نزخ ساعات اضافه کاری بیشتر از نزخ ساعات کار معمولی باشد — مثلاً یک برابر و نیم یا دو برابر آن. بنابراین، هدف این نشکل آن بود که تظاهرات را به سمت مطالبه‌ای این نوع ساعات کار روزانه هدایت کند، مطالبه‌ای که باید با توافق «آزادانه»‌ی طرفین به دست آید، اما مسلمًا پارلمان نایاب اجرای آن را الزاماً کند. «شورای اتحادیه‌ها» برای رسیدن به این هدف با فدراسیون سوسیال‌دموکرات^{۱۳۸} به رهبری هاین‌دمن نامبرده متحد شد، تشکلی که ادعا می‌کند نماینده‌ی تنها مذهب راستین سوسیالیسم بریتانیایی است، و بسیار پی‌گیرانه با «امکان‌گرایان فرانسوی»^{۱۳۹} اتحادی سرنوشت‌ساز بسته و به کنگره‌ی آنها نماینده فرستاده و، به همی این دلایل، پیش‌اپیش اعلام کرد که برگزاری مراسم ماه مه توسط کنگره‌ی مارکسیست‌ها ارتکاب گناه بر ضد روح القدس است. جنبش، فدراسیون رانیز به مخصوصه انداخته بود؛ اما پیوستن او به «کمیته‌ی مرکزی» به معنی قراردادن خود زیر رهبری «مارکسیستی» بود؛ از سوی دیگر، اگر قرار بود که کنترل مراسم در دست «شورای اتحادیه‌ها» باشد و اگر این مراسم به جای اول ماه مه در چهارم ماه مه برگزار می‌شد، در آن صورت دیگر این مراسم هیچ شباهتی به مراسم شرارت‌آمیز «مارکسیست‌ها» نداشت و او می‌توانست به آن پیوندد. بنابراین به رغم این واقعیت که «فدراسیون سوسیال‌دموکرات» در برنامه‌اش از هشت ساعت کار روزانه‌ی قانونی سخن می‌گوید، دعوت «شورای اتحادیه‌ها» را با اشتیاق لیک گفت. اما این متحدان جدید، با آن که نسبت به یکدیگر بیگانه بودند، کلکی به «کمیته‌ی مرکزی» زدند که درست است که در دنیای سیاست ورزی بورژوازی بریتانیا نه تنها مجاز بلکه کاملاً ماهرانه است اما کارگران اروپایی و آمریکایی احتمالاً آن را بسیار کیف می‌دانند. واقعیت این است که در مورد همایش‌های مردمی در هایدپارک سازمان‌دهندگان این همایش‌ها باید نخست مقصد خود را به اطلاع «اداره‌ی کار» برسانند و در مورد جزئیات مراسم با این اداره به توافق برسند، و بهویژه مجوز راندن گاری‌ها را روی چمن پارک بگیرند، گاری‌هایی که به عنوان تریبون از آنها استفاده می‌شود. علاوه بر این، مقررات می‌گوید که پس از اعلام یک همایش در هایدپارک هیچ همایش دیگری نمی‌تواند در همان روز در آن‌جا برگزار شود. «کمیته‌ی مرکزی» هنوز مراسم خود را اعلام نکرده بود؛ اما سازمان‌های متحدشده بر ضد آن همین که

خبرش را شنیدند و ضمن بدگویی از «کمیته‌ی مرکزی» همایش خود را در پارک برای چهار ماه مه اعلام کردند و مجوز استفاده از هفت تریبون را به دست آوردند.^{۱۸۷} بدین‌سان، «شورای اتحادیه‌ها» و «فدراسیون» بر این باور بودند که پارک را برای چهار ماه مه اجراه کرده‌اند و یک پرگ برندۀ در جیب دارند. «شورا» نمایندگان اتحادیه‌های کارگری را به یک همایش فراخواند، و دو نماینده از «کمیته‌ی مرکزی» را نیز به این همایش دعوت کرد؛ این کمیته سه نماینده به این همایش فرستاد که یکی از آنها خانم ایولینگ بود. «شورای اتحادیه‌ها» با این نمایندگان طوری برخورد کرد که گوبی صاحب اختیار مراسم است. به اطلاع آنان رساند که فقط اتحادیه‌های کارگری، و نه اتحادیه‌های سوسیالیستی یا انجمن‌های سیاسی، می‌توانند در تظاهرات شرکت کنند و پارچه‌نوشته با خود حمل کنند. معلوم نبود که به این ترتیب «فدراسیون سوسیال‌دموکرات» چه گونه می‌توانست در تظاهرات شرکت کند. «شورا» قطع‌نامه‌ی همایش را ویرایش کرده و خواست هشت ساعت کار روزانه‌ی قانونی را حذف کرده بود؛ اجازه‌ی بحث درباره‌ی بازگرداندن این خواست به قطع‌نامه و رأی گیری در مورد آن داده نشد. و سرانجام، «شورا» خانم ایولینگ را به عنوان نماینده نپذیرفت؛ زیرا، به گفته‌ی او، ایشان کارگر یدی نیست (که البته درست نیست)،^{۱۸۸} و این در حالی بود که رئیس این «شورا»، آقای شیپتون، پانزده سال تمام است که در حرفه‌ی خودش دست به سیاه و سفید نزد است.

کارگران «کمیته‌ی مرکزی» از لککی که خورده بودند عصبانی بودند. فکر می‌کردند که سرانجام کنترل تظاهرات به‌طور کامل به دست دو سازمانی افتاده است که اقلیت‌های ناچیزی از کارگران لندن را نمایندگی می‌کنند. به‌نظر می‌رسید که هیچ چاره‌ای جز تسخیر تریبون‌های «شورای اتحادیه‌ها» وجود ندارد، تهدیدی که اتحادیه‌ی کارگران گاز آن را مطرح کرده بود. سپس، ادوارد ایولینگ به وزارت خانه رفت و، برخلاف مقررات، برای «کمیته‌ی مرکزی» نیز مجوز بردن هفت تریبون به پارک را گرفت. تلاش برای هدایت تظاهرات در جهت منافع اقلیتی از کارگران شکست خورد؛ «شورای اتحادیه‌ها» دست‌پایی خود را جمع کرد و راضی شد به این که برمبنای برابر با «کمیته‌ی مرکزی» درباره‌ی چه گونگی برگزاری تظاهرات مذکوره کند. برای بی‌بردن به ماهیت و اهمیت این تظاهرات باید این زمینه را پشتasیم. این تظاهرات، که با پیوستن کارگران «ایست‌اند» به جنبش تقویت شد، با چنان پاسخ

سراسری و گستردگی رویدرو شد که آن دوسازمان — که همانقدر دشمن یکدیگرند که هردو با هم دشمن ایده‌ای اساسی تظاهرات — مجبور شدند برای به دست گرفتن وهبری آن و هدایت اش در مسیر منافع خوش با هم متحده شوند. در یکسو، «شورای اتحادیه‌های محافظه‌کار که حقوق برابر سرمایه و کار را موضعه می‌کند و، در سوی دیگر، «فدراسیون سوسیال‌دموکرات» که با رادیکالیسم لاس می‌زند و هر وقت خطری برای اش نداشته باشد از انقلاب اجتماعی سخن می‌گوید، با هم متحده شدند تا با سوار کردن کلکی کنیف از تظاهراتی که هردو از آن نفرت داشتند به نفع خود استفاده کنند. به علت این ماجراها، شرکت‌کنندگان در همایش چهارم ماه مه به دو بخش تقسیم شدند. یک بخش، کارگران محافظه‌کار بودند، که افق دیدشان از نظام کار مزدی فراتر نمی‌رود و به یک فرقه‌ی سوسیالیستی کوتاه‌فکر اما جاهطلب آویزان شده‌اند؛ بخش دیگر، انبوه عظیم کارگرانی بودند که به تازگی به جنبش پیوسته‌اند و نمی‌خواهند هیچ‌چیزی از منجستریسم^{۱۹۰} اتحادیه‌های کارگری قدیمی بشوند و می‌خواهند رهایی کامل شان را به نیروی خودشان به دست آورند، آن هم در اتحاد با متحده‌اند که خود انتخاب کرده‌اند و نه با آنها که یک محفل سوسیالیستی کوچک به آنان تحمیل کرده است. در یک بخش، رکود و رخوت اتحادیه‌های کارگری که هنوز خود را از حال و هوای صنفی رها نکرده‌اند، و فرقه‌ی کوتاه‌فکری که به فرومایه‌ترین متحده‌اند متکی است؛ در بخش دیگر، جنبش زنده و مستقل پرولتاریای تجدیدحیات یافته‌ی بریتانیا. حتاً کورتین افراد نیز می‌توانستند بی بی‌رن که در گردهمایی این دو چهره کدام چهره نماینده‌ی زندگی تازه است و کدام چهره بیانگر رکود و رخوت.

اطراف تریبون‌های «کمیته‌ی مرکزی» را انبوه جمعیت متراکم فراگرفته بود، جمعیتی که موسیقی پخش می‌کردند و پارچه‌نوشته در دست داشتند، بیش از صد هزار نفر از آنها دسته‌جمعی و در صفوپ فشرده را پیمایی می‌کردند و تقریباً همین تعداد نیز منفردًا آنان را همراهی می‌کردند؛ در همه‌جا، هماهنگ و شوروشوق و در عین حال نظم و سازمان یافتنگی به چشم می‌خورد. از سوی دیگر، در تریبون‌های مرتجلان متحده شده همه‌چیز خسته‌کننده و ملال‌آور بود؛ صفوپ تظاهرات آنها بسیار تکیده، پراکنده، بی‌نظم و عمدتاً با فاصله بود، به طوری که در برخی جاما آنها فقط پس از پایان مراسم «کمیته‌ی مرکزی» توانستند مراسم خود را شروع کنند. در حالی که رهبران لیبرال برخی از «انجمن‌های رادیکال» و مقامات رسمی چند اتحادیه‌ی

کارگری در تجمع «شورای اتحادیه‌ها» حضور یافتند، اعضای همان اتحادیه‌ها — در واقع، چهار شاخه‌ی کامل از «فرداسیون سوسیال دموکرات» — در مراسم «کمیته‌ی مرکزی» شرکت کردند. با آن‌که «شورای اتحادیه‌ها» موفق شد این یا آن نظر را به سوی خود جلب کند، اما «کمیته‌ی مرکزی» بود که موفقیت تعیین‌کننده‌ی این مراسم را به دست آورد.

تأثیر کلی این حرکت کارگران بر انبوه سیاستمداران ناظر بورژوا این یقین بود که پرولتاریای انگلستان، که چهل سال تمام در پشت سر «حزب بزرگ لیبرال» حرکت کرده و سیاهی لشکر آن شده بود، سرانجام از خواب بیدار شده و زندگی و عمل جدید و مستقلی را آغاز کرده است. هیچ تردید نمی‌توان کرد که در روز چهارم ماه مه ۱۸۹۰ طبقه‌ی کارگر انگلستان به ارتش بزرگ بین‌المللی [این طبقه] پیوست. این، یک واقعیت دوران‌ساز است. پرولتاریای انگلستان در پیشرفت‌ترین تحول صنعتی دنیا ریشه دارد و، علاوه بر این، از بزرگ‌ترین آزادی‌جنبش سیاسی پرخوردار است. خواب طولانی او — که از یکسو نتیجه‌ی شکست جنبش چارتیست‌ها در سال‌های ۱۸۳۷ و ۱۸۴۸، از سوی دیگر، محصول جهش صنعتی عظیم سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۰ بود — سرانجام به پایان رسیده است. اینک نوادگان چارتیست‌های پیر به جبهه‌ی نبرد گام می‌نهند.

انگلیس، از نامه به پل لافارگ، ۳۱ زانویه ۱۸۹۱ («گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]»، صص ۲۷-۴۲).

درباره‌ی «پراکنده‌ی» در برگزاری مراسم ماه مه

تا آن‌جا که به اول ماه مه مربوط می‌شد، کمیته‌ی رهبری حزب آلمان عقیده‌اش را تغییر نداده است. گروه پارلمانی (اعضای سوسیالیست رایشتاگ [مجلس آلمان]) به اتفاق آراء به استثنای یک رأی قطع نامه‌ای را تصویب کرد که طبق آن در آلمان (و نه هیچ جای دیگر) بهتر است مراسم ماه مه در روز یکشنبه سوم ماه مه، و نه اول ماه مه، برگزار شود. همین از آن‌جا که این «گروه» در اساسنامه‌ی حزب هیچ‌گونه جایگاه رسمی ندارد، جز بیان ساده‌ی یک خواست کار دیگری نمی‌تواند پکند، خواستی که البته احتمالاً مورد تأیید عمومی قرار خواهد گرفت.

در مورد پیشنهاد به کارگران کشورهای دیگر که آنها نیز تاریخ تظاهرات خود

را تغییر دهنده، استاد و مدارک ما چیزی در این باره نگفته است. با این همه، ممکن است این یا آن نماینده به طور فردی آن را مطرح کرده باشند؛ از آنجا که بیل برای عروسی دخترش به زوریخ رفته است، نامه‌ای به فیشر^{۱۹۱} خواهم نوشت و از او خواهم خواست که به این گونه حماقت‌ها، که هنوز ممکن است در ذهن این یا آن فرد وجود داشته باشد، پایان دهد.

تو و بونیه، که نامه‌ی بلندی از او درباره‌ی این موضوع در جیب دارد، می‌توانید هرچه می‌خواهید بگویید؛^{۱۹۲} انگلیسی‌ها احتمالاً همان کار آلمانی‌ها را خواهند کرد و مراسم را روز یکشنبه برگزار خواهند کرد. در مورد آلمانی‌ها، این امر کاملاً ضرورت مطلق دارد. سال گذشته، تو رفتار آنها را «شُل وول» نامیدی، بسیار خوب، اما در هامبورگ، شهری که ما در آن به بهترین شکل سازمان یافته‌ایم و نسبت به سایر بخش‌های جمعیت آلمان بزرگ‌ترین نیرو را داریم، و نیز از منابع مالی بسیار قابل ملاحظه‌ای برخورداریم (هم در حزب و هم در اتحادیه‌های کارگری) — آری، در هامبورگ کارگران در اعتراض به کارفرمایان مراسم را در اول ماه مه برگزار کردند. اما کسب‌وکار نسبتاً ضعیف بود و، به همین دلیل، کارفرمایان از توقف یک‌روزه‌ی کار استفاده کردند و کارخانه‌های شان را بستند و اعلام کردند که آنها را فقط بر روی کارگرانی خواهند گشود که اتحادیه‌های کارگری را ترک کنند و متعدد شوند که دوباره به اتحادیه‌خواهند پیوست. این جنگ در سراسر تابستان و تا پاییز ادامه یافت؛ سرانجام، کارفرمایان از خواست‌های شان دست برداشته؛ اما سازمان اتحادیه‌های کارگری ما بدجوری ضعیف شد، این جا و آن جا به علت کمک به کارگران اخراجی منابع مالی شان ته کشید، و آنها در بهار امسال کمترین تعاملی به تحمل این وضعیت نخواهند داشت، بدويژه با توجه به این که اوضاع صنعتی نیز دارد و خیم‌تر می‌شود.

تو خیلی راحت از تزلزل‌ها و شُل وول‌بازی‌های کارگران [آلمان] حرف می‌زنی. شما در آنجا جمهوری دارید، و جمهوری خواهان بورژوا، برای شکست سلطنت طلبان، مجبور شده‌اند حقوقی سیاسی را به شما اعطای کنند که در آلمان اصلاً ثانی از آن نیست. وانگهی، به علت جدایی بین شما و بروسیست‌ها^{۱۹۳} که دولت آنها را دنبال خود کشیده است، شما فعلًا زیاد خطرناک نیستید؛ بر عکس، کوئستان

مایل است شما «تظاهرات» کنید و «رادیکال‌ها» را کمی برترسانید. در آلمان، دوستان مانیرویی واقعی اند، متشکل از یک و نیم تا دو میلیون رأی دهنده، و تنها حزب منضبط و رو به رشد را تشکیل می‌دهند. اگر دولت آلمان می‌خواهد سوسیالیست‌ها تظاهرات برگزار کنند، به این علت است که می‌خواهد آنها را به شورش بکشاند تا بتواند آنها را به راحتی درهم بکوید و برای یک دهه از شرshan خلاص شود. بهترین تظاهرات برای سوسیالیست‌های آلمان تداوم حضور آنها و همین پیشرفت تدریجی، منظم و مقاومت‌ناپذیرشان است. هنوز مانده است تا ما بتوانیم جنگی رودررو [با بورژوازی] را تاب آوریم، و ما در مقابل کل اروپا و آمریکا مسئول‌ایم که شکست نخوریم، بلکه در زمان مقتضی برنده‌ی نخستین نبرد بزرگ باشیم. من همه‌ی چیزهای دیگر را به این ملاحظه مشروط می‌کنم.

طبعاً بسیار خوب است اگر تمام کارگران سوسیالیست در دنیا قديم و جديده در یک روز، در روز اول ماه مه، دست از کار بکشند. اما اين توفيق کار يك توفيق همزمان و يکپارچه نخواهد بود. شما در پاریس مثلاً از ۸ صبح تا ۸ شب اعتصاب خواهید کرد؛ اما ۸ صبح کارگران نیویورک يك بعده‌از ظهر کارگران پاریس است، و حتاً کارگران کالیفرنیا نیز سه ساعت بعد از آنها اعتصاب‌شان را شروع خواهند کرد. سال گذشته، که تظاهرات ماه مه در دو روز برگزار شد، چیزی از این تظاهرات کم نشد، و مسلماً اسال هم چیزی از آن کم نخواهد شد. اتریشی‌ها در وضعیت به‌کلی مقاومتی هستند: چنان که آدلر^{۱۹۴} بعروشی بسیار نشان داده است، تبلیغ و سازمان‌دهی منظم برای آنها چنان دشوار شده که تنها وسیله‌ی برگزاری تظاهرات برای شان توفيق يکروزه‌ی کار است.

پس، نگران نباش. جنبش از این قدران «وحدت» آسیب نخواهد دید، و برقراری این گونه وحدت صوری مغضّ ارزش آن را ندارد که ما در آلمان و احتمالاً انگلستان برای اش هزینه بدھیم.

انگلستان، از نامه به زورگه، ۱۱ فوریه ۱۸۹۱ (ایرلند و مسلمانی ایرلندی‌ها [IIQ]، ص ۳۵۳)

درباره‌ی کارگران گاز در ایرلند

کارگران گاز اکنون قوی‌ترین سازمان را در ایرلند دارند و در انتخابات بعدی نامزد خود را برای مجلس معرفی خواهند کرد، و برای شان فرقی نمی‌کند که پارلی باشند یا

مککارتنی^{۱۹۰}. پارتل رابطه‌ی دوستانه‌ی کونی اش با کارگران را مدیون آشنایی اش با همین کارگران گاز است، که هیچ ناراحت نبودند از این که حقیقت را به او بگویند. مایکل دویت نیز، که نخست خواهان اتحادیه‌های کارگری مستقل ایرلند بود، از آنها چیز یاد گرفته است؛ اساسنامه‌شان خود مختاری آزادانه‌ی ایرلند را به طور کامل برای آنها تضمین می‌کند. راه افتادن جنبش کارگری برای نخستین بار در ایرلند دستاورده آنهاست. بسیاری از شاخه‌های اتحادیه‌ی آنها را کارگران کشاورزی تشکیل می‌دهند.

انگلیس، از درباره‌ی مسئله‌ی برنتانو^{۱۹۶}، فوریه‌ی ۱۸۹۱ (نظریه‌ی کارل مارکس درباره‌ی انقلاب [D]، ص ۱۰۲)

درباره‌ی تأثیر مقاومت اتحادیه‌ی کارگری

این گفته‌ی پیوسته تکرار شونده‌ی آقای برنتانو که قوانین حمایت از کارگران و سازمان‌بایان اتحادیه‌ای مدیون بهبود شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر است به هیچ وجه کشف خود او نیست. از وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان و فقر فلسفه گرفته تا سرمایه و آخرين نوشته‌های من، مارکس و من این نکته را صدھا بار گفته‌ایم، البته با قید و شرط‌های بسیار مهم، نخست آنکه تأثیر مطلوب بتویژه سازمان‌های مقاومت کارگران محدود به دوران رونق کسب و کار است؛ در دوره‌های رکود و بحران، این سازمان‌ها مرتب به گل می‌نشینند. این ادعای آقای برنتانو که این سازمان‌ها قادرند اثرات مصیبت‌بار ارتش ذخیره‌ی [لیکاران] را از میان برداشند «گرافه‌گری» مضحک است. ثانیاً — صرف نظر از قید و شرط‌های دیگر که اهمیت کمتری دارند — نه حمایت قانون از کارگران و نه مقاومت اتحادیه‌ها هیچ‌کدام عامل اصلی را که باید از میان برود، یعنی رابطه‌ی سرمایه — کار را، که تضاد بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر مزدی همواره آن را باز تولید می‌کند، الغا نمی‌کند. توده‌ی کارگران مزدی محکوماند که تا آخر عمر در ازای مزد کار کنند، و هرچه صنعت بزرگ شاخه‌های تولید وایشتر زیر سلطه‌ی خود می‌گیرد، شکاف بین کارگران مزدی و سرمایه‌داران نیز عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌شود. اما چون آقای برنتانو مایل است بر دگان مزدی را به بر دگان مزدی راضی تبدیل کند، ناچار است درباره‌ی تأثیر مثبت قوانین حمایت از طبقه‌ی کارگر، مقاومت اتحادیه‌های کارگری و قانون‌گذاری اجتماعی در هم‌برهم و نظائر آنها هرجه دل‌اش می‌خواهد مبالغه کند.

انگلیس، از نامه به بیل، اول و دوم مه ۱۸۹۱ (نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب [D]، ص ۱۱۸) درباره‌ی «اعتصاب نسبتی»

اعتصاب کارگران معدن ذغالستنگ در رور^{۱۷} بی‌گمان تو را ناراحت کرده است. چه خبر از آن‌جا؟ اعتصاب نسبتی کارگران خشمگین، در اوضاع کنونی، شیوه‌ی معمولی است که اشاره بزرگ و جدید کارگران اعتراض خود را از آن طریق نشان می‌دهند. بدنهای من، نشریه‌ی فوروارتس (Vorwärts، به پیش)^{۱۸} توجه بسیار اندکی به این واقعیت کرده است. لیکن نشست سایه‌روشن‌ها را درک نمی‌کند، اندیشه‌ی او یا به تمامی سیاه است یا به تمامی سفید؛ و اگر فکر می‌کند که موظف است به دنیا نشان دهد که حزب ما مسبب این اعتصاب نبوده و حتا کارگران را آرام کرده است، در حق اعتصابیون بیچاره بسی کم‌لطفی می‌کند — ما برای جذب آنان بهسوی خودمان کمتر از حد مطلوب به آنها توجه کرده‌ایم.

انگلیس، از نامه به زورگ، ۹ تا ۱۱ اوت ۱۸۹۱ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA]، ص ۲۳۴-۲۵)

درباره‌ی خطاهای کارگران بارانداز

از اطلاعات مربوط به نشریه‌ی شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر بسیار سپاسگزارم — من باید به همه‌ی این نشریات^{۱۹} نگاهی بیندازم و بدون این گزارش‌ها اغلب نمی‌توانم موضع‌گیری کنم. همچنین، درباره‌ی گامپرز و سنیل؛ [این خبر] بسیار مهم است، آیا آنها را در لندن خواهدم دید؟...

تروسی، ابولینگ، ترزن^{۲۰۱} و تنی چند از دیگر اعضای اتحادیه‌ی کارگران گاز، ساندرز (منشی جان بیزرن) و چند انگلیسی دیگر از طرف ما به بروکسل می‌روند.^{۲۰۲}

هنوز نمی‌دانم که اتحادیه‌های کارگری قدیمی چه کار می‌خواهند بکنند. اتحادیه‌ی کارگران بارانداز در آستانه‌ی فروپاشی است. اعتصاب آنها فقط در نتیجه‌ی ۳۰,۰۰۰ پوند کمک بی‌هدفی که از استرالیا به دست آنها رسید، پیروز شد؛ اما آنها فکر می‌کنند این پیروزی را خودشان به دست آورده‌اند. از همین روست که پشت سر هم دچار خطا می‌شوند — آخرین خطای آنها بستن فهرست اعضای اتحادیه و نپذیرفتن اعضای جدید و بدین‌سان پرورش اعتصاب‌شکن برای خود بود. خطای دیگرشان این بود که از ایجاد کارتل با اتحادیه‌ی کارگران گاز

خودداری کردند. بسیاری از کارگران در تابستان کارگر بارانداز و در زمستان کارگر گازند؛ کارگران گاز پیشنهاد کردند که با توجه به این کار متناوب، برای هردو دسته عضویت در یکی از اتحادیه‌ها کافی باشد — این پیشنهاد رد شد! با این‌همه، ناکنون، کارگران گاز به عضویت کارگران بارانداز [در اتحادیه خودشان] احترام گذاشته‌اند — اما نمی‌توان گفت این امر تا کی ادامه خواهد داشت. خطای دیگر، اعتراض اتحادیه‌ی کارگران بارانداز به مهاجرت تهیستان خارجی (بهودیان روس) است.^{۲۳} از میان رهبرانشان، تمام مَن انسان شریفی است، اما بی‌نهایت ضعیف است، و انتساب اش به عضویت «کمیسیون سلطنتی کارگران» او را شیفته کرده است؛ بنی‌تبلیغ هم یک توطئه‌گر جاهطلب است. اتحادیه‌شان هیچ پولی ندارد، اعضای اش گله‌ای عمل می‌کنند و نظم و انضباطشان از بین رفته است.

انگلیس، از نامه به زورگه، ۱۴ سپتامبر ۱۸۹۱ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA], ص ۲۲۶)

درباره‌ی «حزب کارگر بورژوازی»

برگزاری «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC) در نیوکسل نیز یک پیروزی بود. اتحادیه‌های قدیمی، به رهبری کارگران نساجی، و کل حزب ارتفاع در میان کارگران، تمام نیروی شان را جمع کردند تا قطع نامه‌ی سال ۱۸۹۰^{۲۴} درباره‌ی هشت ساعت کار را از هستی ساقط کنند. اما نتوانستند، و فقط یک امتیاز موقت بسیار کوچک به دست آوردند. این رویداد، سرنوشت‌ساز است. سردرگمی در میان کارگران هنوز زیاد است، اما اوضاع به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر در حال پیشرفت است، و روزنامه‌های بورژوازی شکست کامل حزب کارگر بورژوازی را به رسمیت می‌شانند و این کار را با وحشت افکنی، دادوفریاد و دندان‌قرچه می‌کنند.

انگلیس، از نامه به ناتالی لیبکنیشت، ۲ سپتامبر ۱۸۹۱ (ایرلند و مسئله‌ی ایرلندی‌ها [IIQ], ص ۵۴-۵۳)

درباره‌ی توسی و کارگران گاز

خبر خاص جدیدی نیست؛ توسی از شهرت نه کاملاً بی‌دلیل رهبر «اتحادیه کارگران گاز و بخش عمومی» برخوردار است، و دو هفته پیش هشت روز را برای تبلیغ در

ایرلند شمالی به سر برد. این کارگران گاز انسان‌های نازینی هستند، و اتحادیه‌شان تاکنون پیشروترین اتحادیه بوده است؛ آنها در زمینه‌ی تبلیغ «فائزه» چنان خوب عمل می‌کنند که هجده ماه پیش در لیدز در دو نبرد واقعی پیروز شدند – نخست علیه پلیس و سپس علیه پلیس و سواره‌نظام – و شهرداری را، که مالک کارخانه‌ی گاز است، وادار به تسلیم کردند. من به عنوان یک سرباز پیر گواهی می‌دهم که هیچ خطایی در مواضع استراتژیک یا تاکتیکی ویل تورن، دبیر کل اتحادیه‌ی کارگران گاز، که این نبردها را فرمان‌دهی کرد،^{۲۰۰} وجود نداشت.

انگلستان، از پیش گفتار بر جاپ انگلیسی وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۸۹۲ (وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان [CWCE]. صص ۳۶-۳۷)

باز هم درباره‌ی «جنبش نوین اتحادیه‌ای»

چیزی که من آن را بسی مهم تر از این مذودگذر محافل بورژوازی متعابیل به سوسیالیسم رقیق و ملایم و حتا مهم تر از پیشرفت بالفعل سوسیالیسم در انگلستان به طور کلی می‌دانم تجدید حیات کارگران «ایست‌اولد» لندن است. این پاتوق بزرگ تیره روزان دیگر آن مرداب راکد شش سال پیش نیست. یا اس رخوت‌الدوش را از خود زدوده، به زندگی بازگشته، و به زادگاه آن چیزی تبدیل شده است که «جنبش نوین اتحادیه‌ای» نامیده می‌شود، یعنی به سازمان توده‌ی بزرگ کارگران «ساده». این سازمان ممکن است تا اندازه‌ی زیادی شکل اتحادیه‌های قدیمی کارگران «ماهر» را به خود گیرد، اما خصلت آن از بنیاد با آنها متفاوت است. اتحادیه‌های قدیمی، هنگامی که تأسیس شدند، سنت‌های زمانه را حفظ کردند و به نظام مزدی همچون یک واقعیت نهایی یکبار برای همیشه ثبت شده می‌نگریستند که آنها در بهترین حالت فقط می‌توانند آن را در جهت منافع اعضای خود اصلاح کنند. اتحادیه‌های جدید در زمانی بوجود آمدند که ایمان به جاودانگی نظام مزدی سخت متزلزل شده بود؛ بنیان‌گذاران و سازمان‌دهندگان آنها، آگاهانه یا احساسی، سوسیالیست بودند؛ توده‌های کارگر «ایست‌اولد»، که پیوستگی‌شان به یکدیگر به آنها قدرت می‌داد، انسان‌های زمحت و بهامان خداره‌اشده‌ای بودند که اشرافیت کارگری آنها را داخل آدم به حساب نمی‌آورد؛ اما آنها این امتیاز بزرگ را داشتند که ذهن‌شان خاک بکر بود، یکسره رها از پیش‌داوری‌های بورژوازی «محترمانه‌ای» موروثی که اذهان

اتحادیه‌چی‌های «قدیمی» برخوردار از موقعیت خوب را به اسارت خود درآورده بود و چنین شد که ما اکنون با این اتحادیه‌های جدید رو به رویم که پیش‌آهنگ جنبش طبقه‌ی کارگر به طور کلی هستند و اتحادیه‌های ثروتمند و مغورو «قدیمی» را هرجه بیشتر دنیال خود می‌کشند.

بی‌تردید، کارگران «ایست‌اند» مرتكب اشتباها بزرگی شده‌اند؛ همچنین است در مورد پیش‌بینان آنها و نیز سوسيالیست‌های آینین پرستی که با دیدن آنها پی‌پیف می‌کنند. اما یک طبقه‌ی بزرگ، مانند یک ملت بزرگ، همیشه از پیامدهای خطاهای خودش بهتر یا سریع‌تر درس می‌گیرد. و با همه‌ی اشتباها گذشته، حال و آینده، تجدیدحیات کارگران «ایست‌اند» یکی از بزرگ‌ترین و ثمری‌بخشن ترین و قایع پایان قرن نوزدهم است، و من خوشحال و مغوروم که زنده ماندم تا آن را به چشم بیسم.

انگلستان، از نامه به لورا لافارگ، ۳ مه ۱۸۹۲ (مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۳ [ELC3] ص ۷۰-۷۲).

درباره‌ی «تله»‌ای اول ماه مه

چند خطی را با عجله برایت می‌نویسم. چیزی که به قصد شکست ما طرح ریزی شده بود، به پیروزی تمام‌عیار ما تبدیل شد. روز یک‌شنبه ما فقط دو تربیون داشتیم، اما آنها تنها تربیون‌هایی بودند که هم افکار عمومی و هم مطبوعات را به سوی خود جلب کردند. کاریکاتورهای ناخواسته‌ی ما را در نشریه‌ی دیلی گرافیک، که برایت می‌فرستم، خواهی دید. تربیون شماره‌ی ۱۴، تربیون بین‌المللی، موقوفیت بزرگ این روز بود...

جمعیت تظاهرات‌کنندگان، حتا در مقایسه با مراسم سال‌های پیش، بسیار زیاد بود و نشان می‌داد که اوضاع اینجا در جنب و جوش است، اگرچه به شیوه‌ی غیرمستقیم که مایه‌ی شادی و شعف انگلیسی‌هاست...

به‌مرحال، خوشحال‌ام که مراسم در همه‌جا به‌آرامی برگزار شد. این ایده که اول ماه مه روز جاروجنجال و شورش است صرفاً تله‌ای است که بورژوازی آن را سر راه مگذرانسته است و ما نباید درون آن بی‌فتحیم. ما فقط می‌خواهیم قدرت‌مان را نشان دهیم، همین؛ این‌که، اگر بتوانیم، چه وقت این قدرت را به کار خواهیم برد مسئله‌ی ماست و نه مسئله‌ی مخالفان ما.

انگلیس، از نامه به لورا لافارگ، ۱۱ سپتامبر ۱۸۹۲ (مکاتبات انگلیس - لافارگ، جلد ۲ [ELC3]، صص ۹۱-۹۰)

درباره‌ی «شکست سنگین پاکدامن سوسیالیست»

ما در اینجا رویداد بسیار مهمی را شاهد بودیم که ذهن تمام احزاب سوسیالیست قاره‌ی اروپا را به خود مشغول خواهد کرد. همان‌گونه که در گزارش پیوست خواهی دید، «کنگره اتحادیه‌های کارگری» (TUC) آکاها نه دعوت کنگره‌ی زورین^{۲۰۱} را رد کرد و تصمیم گرفت که «بی‌درنگ» «کنگره‌ی هشت ساعت کار» - و نیز کنگره «بین‌المللی»! - خود را برگزار کند. این رویداد اقدام‌ما و، در صورت امکان، اقدام دسته‌جمعی کل قاره‌ی اروپا را می‌طلبد.

کارگران انگلیسی چنان به روحیه‌ی پارلمانی سازشکاری آلوه شده‌اند که نمی‌توانند یک قدم به پیش بردارند بی‌آن‌که در همان زمان $\frac{2}{3}$ یا $\frac{7}{8}$ قدم را پس بروند. از همین‌روست که پیدایش ناگهانی جنبش «هشت ساعت کار» (تو می‌دانی که همین کسانی که امروز برای این خواست سینه چاک می‌دهند سه سال پیش آن را غیرممکن می‌دانستند) تقریباً به آنجا کشیده شده است که این شعار خصلتی ارتجاعی پیدا کند. این شعار اکنون به داروی شفابخش همه‌ی دردها و تنها چیزی که باید به آن فکر کرد تبدیل شده است. اتحادیه‌چی‌های «قدیمی» که حال به کیش «هشت ساعت کار» گرویده‌اند، باشادی و سوراخ از این‌که به این زودی چنین اکثریت بزرگ و غیرقابل انتظاری را به دست آورده‌اند، هرچیزی را که از این شعار فراتر رود در پای آن قربانی می‌کنند. این شکست سنگین پاکدامن سوسیالیست آسان‌تر پذیرفته می‌شود وقتی می‌بینیم که عناصر «جدید» پراکنده‌اند، سازمان سراسری ندارند، یکدیگر را شخصاً نمی‌شناسند، و تاکنون مجال آن را نیافرته‌اند که به انسان‌های مورد اعتماد همگان تبدیل شوند؛ همان‌گونه که می‌دانی، این اعتماد را این‌جا در بریتانیا فقط با آن چیزی می‌توان به دست آورد که روگه^{۲۰۲} آن را «نیروی حضور پیوسته» می‌نامید، یعنی با شناساندن شخص خود به مردم به طور مداوم و برای سال‌ها؛ گواهش: شیپتون، کِرم، هاول و دیگران.

انگلیس، از نامه به زورگه، ۱۷ مه ۱۸۹۳ (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA])، ص ۲۵۳

درباره‌ی «دو تظاهرات»

تظاهرات اول ماه مه در این‌جا بسیار خوب بود؛ اما این مراسم دارد به مسئله‌ای روزمره یا بهتر بگوییم سالانه تبدیل می‌شود؛ از تازگی و شکوفایی آغازین اش خبری نیست. کوتاه‌فکری «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» و فرقه‌های سوسیالیستی — فاین‌ها^{۲۰۸} و «فلدراسیون سوسیال دموکرات» — باز هم ما را مجبور کرد که دو تظاهرات برگزار کنیم، اما همه‌چیز آن جور که ما می‌خواستیم پیش رفت و جمعیت ما — کمیته‌ی هشت ساعت کار — بسیار بیشتر از اپوزیسیون متحد بود. به ویژه، تریبون بین‌المللی مامخاطبان بسیار زیادی داشت. حدس می‌زنم مجموعاً ۲۴۰،۰۰۰ نفر به پارک آمده بودند که ۱۴۰،۰۰۰ نفر از آنها در تظاهرات ما شرکت کردند و جمعیت اپوزیسیون حداقل ۱۰۰،۰۰۰ نفر بود.

انگلیس، از مصاحبه با دیلی کرونیکل (Daily Chronicle)، اول ژوئیه ۱۸۹۳ (مکاتبات انگلیس — لانارگ، جلد ۲ [ELC3]، ص ۳۹۷)

درباره‌ی فدراسیون سوسیال دموکرات

«فلدراسیون سوسیال دموکرات انگلستان» فرقه‌ی کوچکی است و درست همچون یک فرقه عمل می‌کند. این «فلدراسیون» یک سازمان متفرق عن است. نفهمیده است که کل جنبش طبقه کارگر را چه گونه باید رهبری کرد و به سوی سوسیالیسم هدایت نمود. مارکسیسم را به یک کیش اصول‌گرا (أرتو دوکس) بدل کرده است. از همین‌رو، در اعتصاب کارگران بارانداز اصرار داشت جان پرث ز پرچم سرخ را به اهتزاز درآورد، عملی که کل حرکت کارگران را ضایع می‌کرد و، به جای آن که چیزی عاید کارگران بارانداز کند، آنها را به آنکوش سرمایه‌داران می‌انداخت.

انگلیس، از نامه به پلخانف، ۲۰۹، ۲۱ مه ۱۸۹۴ (درباره‌ی بریتانیا [OB])، ص ۵۸۳

درباره‌ی «آخرین کسی که به مقصد می‌رسد»

این‌جا اوضاع دارد پیش می‌رود، هر چند آهسته و زیگزاگی. مثلاً موذزلی، رهبر کارگران بافتنه‌ی لانکاشر، را در نظر بگیرید. او عضو حزب محافظه‌کار (Tory)

است: در سیاست محافظه‌کار و در مذهب یک مؤمن معتقد، سه سال پیش، این پولدارها با هشت ساعت کار روزانه سخت مخالف بودند؛ اما امروز بهشت خواهان آناند. مودزُلی، که پارسال مخالف سرسخت سیاست مستقل طبقه‌ی کارگر بود، در یکی از بیانیه‌های اخیرش اعلام کرد که کارگران باقته باید مسئله‌ی نمایندگی مستقیم در پارلمان را جدی بگیرند، و یک روزنامه‌ی کارگری در منچستر حساب کرد که کارگران باقته می‌توانند فقط در این استان دوازده کرسی پارلمان را به دست آورند. می‌بینید که اتحادیه‌ی کارگری است که می‌خواهد وارد پارلمان شود. شاخه‌ای از صنعت، و نه طبقه، است که خواهان نمایندگی در پارلمان است. با این‌همه، همین هم یک قدم به پیش است. بگذاریم که نخست بردگی کارگران برای دو حزب بزرگ بورژوازی در هم شکسته شود؛ بگذاریم که کارگران باقته در پارلمان نماینده داشته باشند، همان‌گونه که معدنچیان در آنجا نماینده دارند. همین که شاخه‌های گرناگون صنعت در پارلمان نماینده داشته باشند، آگاهی طبقاتی کارگران بالا می‌رود.

کمی این بیانیه آنجا به اوج خود می‌رسد که مودزُلی برای حفظ برتری کارخانه‌های نخرسی انگلستان در بازار هندوستان خواهان برپایی نظام دولتی می‌شود.

آدم وقتی احساس برتری ملی خیالی این کارگران انگلیسی، ایده‌ها و دیدگاه‌های اساساً بورژوازی آنها، کوتاه‌فکری «عمل گرایانه»شان، و فساد پارلمانی بی را می‌بیند که رهبران آنها را سخت آلوه کرده است، واقعاً نالمید می‌شود. اما، با این‌همه، اوضاع در حال تغییر است. مشکل فقط این است که کارگر انگلیسی با روحیه «عمل گرایی‌اش آخرین کسی خواهد بود که به مقصد می‌رسد، اما همین که به مقصد برسد کنه‌ی ترازو را [به سود طبقه‌اش] کاملاً سنگین خواهد کرد.

* **bimetallism**، نظامی پولی که در آن یک کشور واحد از دو قاز (مثلاً طلا و نقره) برای پول رایج خود استفاده می‌کند — ۳

پی‌گفتار مترجم درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری

پیشینه

با شروع انقلاب صنعتی انگلستان در اوخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، حرکت‌های پراکنده و انفرادی کارگران این کشور بر ضد کارفرمایان جای خود را به شکل‌های ابتدایی از اتحاد و معبستگی کارگری داد و جمع‌هایی با عنوان کلوب یا انجمن به وجود آمد که عمدتاً استادکاران و کارگران فنی و ماهر حرفه‌های گوناگون را دربرمی‌گرفت. گسترش این شکل‌های آغازین تشكل کارگری، به علت متحد کردن کارگران علیه کامش دستمزد، منافع کارفرمایان را در معرض تهدید قرار داد و بدین سان، در سال ۱۷۹۹، نمایندگان کارفرمایان در پارلمان انگلستان قانونی را تصویب کردند که هرگونه اجتماع و تشكل کارگری را منع می‌کرد. جنگ انگلستان و متحдан اش با فرانسه در اوایل قرن نوزدهم نیز، که به شکست ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۵ انجامید، ممنوعیت فعالیت‌های کارگری را پیش از پیش تشدید کرد. با این همه، به قول معروف «سرکنگین صفرا فزو» و از قضا حادترین و خشن‌ترین شکل مبارزات کارگران انگلستان تا آن زمان در همین دوره‌ی ممنوعیت فعالیت‌های کارگری روی داد. در سال‌های ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۷، شورشی کارگری در انگلستان شکل گرفت که به جنبش «ایزارشکنی» یا «لودیسم» مشهور شد. «لودیسم» البته به معنای لیزارشکنی نیست، «نید لود» (Ned Ludd) ظاهراً نام کارگر انگلیسی بافت‌های در قرن هجدهم بوده است که بر ضد کارفرمای اش قیام می‌کند و ایزار و ماشین‌آلات او را درهم می‌شکند. کارگرانی که در اوایل قرن نوزدهم بر کارفرمایان شان شوریدند «لود» را پیشگام و رهبر خود می‌دانستند و از همین رو نام او را بر جنبش خود گذاشتند.

به‌هرحال، وجه مشخصه‌ی این شورش کارگری تخریب و نابودی ماشین‌آلات (عدم‌تاریستنگی و نساجی)، در مواردی انفجار و آتش زدن کارگاهها و کارخانه‌ها و حتاً ترور سرمایه‌داران بود. نظر به اهمیت جنبش ابزارشکنی به عنوان نخستین حرکت جمعی کارگران در واکنش به بیکاری و یا کاهش سطح دستمزد و بدین‌سان ضرورت گذار طبقه‌ی کارگر به دوران برپایی اتحادیه‌های کارگری، توضیح کوتاهی درباره علل پیدایش این جنبش در اینجا لازم است.

لودیسم

تا پیش از انقلاب صنعتی انگلستان، صنایع ریستنگی و نساجی در این کشور عدم‌تأثیرهای دستی و یا ماشین‌های نسبتاً پیچیده‌ای مبتنی بود که کارکردن با آنها دشوار و مستلزم سطح بالایی از مهارت فنی بود. انقلاب صنعتی و اختراع ماشین‌های خودکار نخستین و بافتگی نیاز به مهارت‌های پیچیده را از میان برد و تولید در این صنایع را ساده کرد. به این ترتیب، مردان کارگری که مهارت فنی نداشتند و نیز زنان و کودکان کارگر توanstند با ماشین‌های جدید کار کنند و به تولید ناخواسته پارچه پیردادند. در این شرایط، طبیعی بود که کارفرمایان کارگران ساده و ناماهر را به کارگران فنی و ماهر ترجیح دهند، زیرا نیروی کار آنان ارزان‌تر بود. بنابراین، اختراع ماشین و کاربرد آن در صنعت، که خود محصول رقابت ناگزیر میان سرمایه‌داران برای کسب سود و اباحت سرمایه بود و باعث کاهش قیمت تولیدات، شکوفایی تجارت و افزایش ثروت ملی شد، در عین حال کارگران ماهر و فنی را بر سر یک دوراهی قرار داد که انتخاب هر یک از آنها به‌هرحال به زیان این کارگران و به سود سرمایه‌داران بود: یا کار با دستمزد کمتر یا بیکاری، پیامد کاربرد ماشین در چهارچوب سرمایه، یعنی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، فقط به این دوراهی «بد و بدتر» ختم نمی‌شد. نفس گزینه‌های بیکاری و کار با دستمزد کمتر به معنی گسترش دامنه‌ی رقابت در میان کارگران بود، زیرا کارگران ساده و ناماهر را که حاضر بودند با دستمزدهای پایین کار کنند در مقابل کارگران فنی و ماهر قرار می‌داد. کارگرانی که در معرض دوراهی فوق قرار گرفتند هیچ وسیله‌ای برای مقابله با هیچ یک از این پیامدها در اختیار نداشتند. نه بدان حد از تجریه و آگاهی دست‌یافته بودند که بیکاری و فقر و فلاکت خود را به ماشین نسبت ندهند و نه مجهز به ابزاری بودند

که آنان را قادر سازد بر رقابت میان خود غلبه کنند یا دست کم آن را کاهش دهند. البته، چنان‌که گفتم، این‌جا و آن‌جا اشکالی ابتدایی از اتحاد و تشکل به وجود آمده بود. اما حتاً همین‌ها نیز با تصویب قانون ممنوعیت تشکل به ناچار به فعالیت مخفی روی آوردند و طبعاً نمی‌توانستند نقش تعیین‌کننده و نیرومندی در سازمان‌دهی مبارزه‌ی توده‌ی کارگران علیه کاهش دستمزد و بیکاری داشته باشند. چنین بود که خشم کارگران متوجه مائیین شد و آنان راه مبارزه با سرمایه‌داران را در تحریب و درهم‌شکستن ابزار تولید یافتند. ابزارشکنی ابتدا از شهر ناتینگام شروع شد اما بعد به یورکشایر، لانکاشر، منچستر و... کشیده شد. لویدیس چند سال دوام آورد و در آغاز چنان پرتوان بود که حتاً ارتش قدرتمند انگلستان را نیز به چالش کشید. اما در نهایت دولت انگلستان این شورش را سرکوب کرد و دهان نفر از رهبران آن را به جرخه‌های اعدام سپرد.

گرایش کارگران به سازمان‌بایی علمی و قانونی

همان‌گونه که نتیجه‌ی دزدی و غارت اموال سرمایه‌داران برای کارگران فقط زندان و اعدام و به طور کلی مجازات قانونی و در یک کلام شکست کامل بود، ابزارشکنی و انفجار و ترور نیز در مقابل نیروی متحد و متمرکز دولت سرمایه‌داران به‌طرزی قطعی درهم شکسته شد و این شکست‌ها کارگران را به جست‌وجوی راه حل‌های دیگر برای احراق حقوق خود کشاند. کارگران پی بردنند که در مقابل نیروی متحد و متمرکز سرمایه و دولت او باید همچون یک نیروی اجتماعی متحد و متمرکز ظاهر شوند و تکوت‌ها و پراکنده‌هیچ کاری از پیش نخواهند برد؛ و تختیستن تلاش کارگران برای متحد و متمرکز شدن همیشه شکل تشکل به خود می‌گیرد. بدین‌سان بود که اندیشه‌ی تشکل فraigir و اعتصاب با تکیه بر آن در میان کارگران پا گرفت و گسترش یافت، و گرایش به سازمان‌بایی علمی و توده‌ای و قانونی به جریان رایج و مسلط چنیش کارگری تبدیل شد. دولت انگلستان نمی‌توانست در مقابل این جنبش نیرومند مقاومت کند. اما در این میان عامل دیگری نیز به کمک کارگران آمد و آن تضاد منافع زمینداران و سرمایه‌داران انگلستان بود. برخلاف فرانسه، که در آن طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق انقلاب سیاسی و البته به نیروی کارگران طی چند مرحله اشرافیت زمیندار را به کلی از عرصه‌ی قدرت سیاسی بیرون راند، در انگلستان

طبقه‌ی سرمایه‌دار نه با انقلاب سیاسی بلکه ابتدا با انقلاب صنعتی، و سپس به کمک اصلاحات پارلمانی و انتخابات، به قدرت سیاسی رسید. از همین‌رو، درحالی‌که انگلستان از نظر اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ای سرمایه‌داری بود، به لحاظ سیاسی قادر نخست عمدتاً در دست اشراف زمیندار بود. چنین بود که جامعه‌ی انگلستان به عنوان پیشگام سرمایه‌داری در جهان در عین حال از نظر سیاسی منکی به نهاد قرون وسطایی سلطنت باقی ماند. این تناقض بر وضعیت طبقه‌ی کارگر انگلستان نیز تأثیر می‌گذاشت. منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار ایجاد می‌کرد که نیروی کار کارگران هرچه ارزان‌تر باشد، و این امر از جمله در گرو کاهش قیمت محصولات کشاورزی بود، که خوراک کارگران را تشکیل می‌داد. اما کاهش قیمت این محصولات، که با واردات غلات از کشورهای غله‌خیز تأمین می‌شد، با منافع زمینداران انگلستان که از تولید غله در داخل مستعف می‌شدند، مغایرت داشت. به همین دلیل، پارلمان انگلستان، که در اختیار زمینداران بود، با واردات غلات مخالفت می‌کرد، و باستن عوارض گمرکی سنگین بر واردات، از تولید داخلی غلات حمایت می‌کرد، که خود باعث گرانی ارزاق و بدین‌سان نارضایتی و اعتراض کارگران شد. شرایط جنگی و درگیری‌های نظامی انگلستان با امپراتوری تاپولنون نیز به این نارضایتی دامن زد. در چنین اوضاعی، طبیعی بود که زمینداران از قدرت سیاسی خود برای پیشبرد منافع شان استفاده کنند، به این صورت که با تصویب قانون در مجلس محدودیت‌های ایجاد تشکیل کارگری را برداشته‌ند، با این هدف که بر موج نارضایتی کارگران سوار شوند و آن را به سوی سرمایه بهویژه سرمایه‌ی صنعتی طبقه‌ی سرمایه‌دار سوق دهند. قانون سال ۱۸۴۲ درباره‌ی تشکیل، که مصوبه‌ی سال ۱۷۹۹ را متفقی کرد، با این هدف تصویب شد.

شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری

به این ترتیب، کارگران از حقی برخوردار شدند که پیشتر در انحصار اشراف و سرمایه‌داران بود: حق ایجاد تشکیل. با تصویب این حق، ایجاد تشکیل‌های کارگری در سراسر انگلستان گشرش یافت و بدین‌سان کارگران به قدرت اجتماعی بزرگی تبدیل شدند. در تمام رشته‌های صنعت، «اتحادیه‌های کارگری» (Trade Unions) با هدف دوگانه‌ی پایان دادن به رقابت کارگران با یکدیگر از یکسو و دفاع از منافع

کارگران در مقابل سرمایه‌داران از سوی دیگر قوام گرفت. این دفاع عمدتاً شامل تعیین میزان دستمزد کارگران مناسب با سود سرمایه‌داران و فراخواندن کارگران به اعتراض در صورت خودداری سرمایه‌داران از پذیرش این خواست می‌شد. اتحادیه‌های کارگری ابتدا خواست خود را به اطلاع کارفرمایان می‌رساندند و مهلتی را برای اجابت این خواست تعیین می‌کردند، و تنها در صورت خودداری کارفرمایان از پذیرش خواست‌شان دست از کار می‌کشیدند. تلاش برای خنثای کارگران کاهش غیر مستقیم دستمزدها به علت استفاده‌ی کارفرمایان از ابزار و ماشین‌آلات جدید و نیز کمک مالی به کارگران بیکار ضمن کوشش برای یافتن کار برای آنها از جمله‌ی هدف‌های دیگر اتحادیه‌های کارگری بود. به تدریج و در صورتی که شرایط مهیا می‌شد و اوضاع اتفاقاً می‌کرد اتحادیه‌های کارگری یک حرفه در سراسر انگلستان دور هم جمع می‌شدند و اتحادیه‌ی سراسری آن حرفه را تشکیل می‌دادند، به طوری که چندبار (بار اول در سال ۱۸۳۰) برای هر حرفه‌ای یک اتحادیه سراسری به وجود آمد، هرچند این تشكیل‌های سراسری مدت زیادی دوام نمی‌آوردند و از هم می‌پاشیدند. شکل دیگر گردهمایی‌های آغازین اتحادیه‌های کارگری انگلستان اتحاد آنها براساس ناحیه‌ی فعالیت بود که در آن اتحادیه‌های حرفه‌های گوناگون پک ناحیه فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آن ناحیه را تشکیل می‌دادند. این حرکت از همان آغاز ناکام ماند.

معان‌گونه که انگلیس گفته است، تاریخ اتحادیه‌های کارگری زنجیره‌ای دراز از شکست‌ها بود که با چند پیروزی جداجد از هم گستته بود. اعتضاب و مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی اتحادیه‌های کارگری در چهارچوب سرمایه‌داری به ناگزیر آن را به پدیده‌ای علیه اهداف خود بدلت می‌کرد. کاربرد ماشین در تولید با هدف افزایش سردد و انباشت بیشتر سرمایه انجام می‌گرفت، که خود ناشی از رقابت سرمایه‌داران ولازمه‌ی بقای سرمایه بود. اما این امر پیامدهای متناقضی داشت. از یکسو، امکان سودآوری را کاهش می‌داد، زیرا باعث کاهش نیروی کار زنده (سرچشمۀ سود) بر اثر جایگزینی آن با ماشین می‌شد و، از سوی دیگر، کارفرمایان را تا حدودی از دست مبارزه‌ی کارگران برای حفظ سطح دستمزدشان خلاص می‌کرد، زیرا ماشین کار کارگر را انجام می‌داد بی‌آن‌که تقاضای دستمزد یا تثیت آن را داشته باشد. بنابراین، علاوه بر الزامات انباشت بیشتر سرمایه بر اثر رقابت سرمایه‌داران، اعتضاب

کارگران نیز به طور غیرمستقیم جنبه‌ی سرمایه‌دار را به طرف سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی اخذ اعماق ماشین‌های جاده‌ی مسافر می‌داد. به این ترتیب، با آن که اتحادیه‌های کارگری از طبقه سازماندهی اختصار باعث پیروزی‌هایی در زمینه‌ی جلوگیری از کاهش دستمزد و افزایش ساعات کار روزانه می‌شدند، اما با سرق‌دادن کارفرمایان بهسوی گسترش کاربرد ماشین در تزئید و بدین‌سان ایجاد زمینه برای کاهش دستمزد و بیکاری، این پیروزی‌ها تا حدود زیادی خست می‌شدند. این امر به کارگران انگلستان نشان داد که مبارزه‌ی صراف اقتصادی در چهارچوب سرمایه‌داری نمی‌تواند زندگی آنان را بهبود بخشد. لزومی دیگر، پیروزی‌های اتحادیه‌های کارگری در زمینه‌ی حفظ سطح دستمزد و کاهش ساعات کار حالت مقصنه داشت و با او قداوم آنها نفسین نمی‌شد. زیرا نه بر قانون سراسری و ازام آور دولت بلکه بر توافق خصوصی کارفرمایان و کارگران در این یا آن کارخانه منکی بود و به همین دلیل، همین که فشار اختصار لزروی کارفرمایان برداشته می‌شد آنها به توافق خود پشت‌با می‌زدند و، بدین‌سان، دستاوردهای کارگران دود هوا می‌شد جلوگیری از این امر مستلزم تبدیل این ترقی‌ها به قانون بود.

چارتیسم

اینها همه، که از دل خود فربتند تزئید سرمایه‌دارانه بر می‌خاست، ضرورت لزنتی ایجاد کردند که مبارزه‌ی صراف اقتصادی را به مبارزه‌ی سیاسی به کارگران گوشزد می‌کرد بد عامل مهم دیگر، که جنبه‌ی کارگر را به مبارزه‌ی سیاسی می‌کشاند، ویژگی اتحاد و همبستگی این ضمیمه بود که جنبه‌ی صراف اقتصادی نداشت و حاوی بعاد سیاسی و فرهنگی و اخلاقی نیز بود. اگر مسئله کارگران صراف اقتصادی می‌بود، قاعده‌ای باید در جهابیی که کارگران فشار اقتصادی پیشتری را تحمل می‌کردند شمارشکل‌های کارگری هم پیشتر می‌بود. حال آنکه جنبه‌ی تبود میزان اتحاد و سازمان‌یابی طبقی کارگر در مراکزی که کارگران دستمزدهای تبیّن پالتری می‌گرفتند پیشتر بود این فشر از کارگران از لایحه‌ی تختی تیر ضمیمه کارگر توجه می‌گرفت. به‌حال، پس نکته مسلم بود و آن بین که کارگران مستشکر در اتحاد پیغما در کار هدف از مبان برداشتن با دست کش مهار رفاقت بین خوده برای دست‌یابی به هدف اقتصادی،

مسئله‌ی اتحاد و همبستگی کارگری — نخست در سطح ملی و سپس در مقیاس بین‌المللی — برای رسیدن به اهداف متعالی تر سیاسی و فرهنگی و اخلاقی را نیز دنبال می‌کردند. حمایت‌ها و کمک‌های مالی آنها نه تنها به کارگران کشور خود بلکه به کارگران و به طور کلی مردم تحت ستم کشورهای دیگر با چنین اهدافی انجام می‌گرفت. انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه نیز در رواج افکار دموکراتی خواهی در میان کارگران انگلستان و تقویت احساس همبستگی بین‌المللی در میان آنان نقش مهمی داشت. خلاصه آن که مجموعه‌ی عوامل فوق بود که طبقه‌ی کارگر انگلستان را در کنار ادامه‌ی مبارزه در زمینه‌ی اقتصاد، به قلمرو سیاست کشاند و او را به پرپای حزب سیاسی مستقل خود واداشت.

اما قوانین انگلستان به ویژه قانون انتخابات اجازه‌ی ورود طبقه‌ی کارگر به عرصه‌ی سیاست را نمی‌داد، به این دلایل: ۱- کارگری که حق رأی نداشت، چه‌گونه‌ی می‌توانست به نمایندگی از طبقه‌ی خود به مجلس راه یابد تا در سرنوشت سیاسی این طبقه دخالت کند؟ ۲- رأی‌گیری برای انتخاب نماینده مخفی نبود و، از همین‌رو، کارگران از ترس ازدست‌دادن کار و حتا زندگی خود نمی‌توانستند به طور علنی به نمایندگان واقعی خود رأی دهند. ۳- نامزدها برای انتخاب شدن بعنوان نماینده می‌باشد دارای حدی از ثروت و مالکیت باشند، که کارگران قادر آن بودند. ۴- نمایندگان مجلس حقوق نمی‌گرفتند. این امر برای سرمایه‌داران مشکلی ایجاد نمی‌کرد، زیرا آنها ثروتمند بودند و نیازی به حقوق ماهانه‌ی پارلمان نداشتند. اما کارگران، اگر بعنوان نماینده‌ی مجلس انتخاب می‌شدند، فقط با حقوق پارلمان می‌توانستند امور معاش کنند. ۵- مورد دیگری که باید اصلاح می‌شد، وجود نابرابری حوزه‌های انتخابات بود. دولت برای برخی حوزه‌ها، که نفوذ زمینداران و سرمایه‌داران در آنها بیشتر بود، مزایایی قابل شده بود که حوزه‌های دیگر، که جمعیت آنها عمده‌ای از کارگران تشکیل می‌شد، از آنها محروم بودند. کارگران خواهان برابری حوزه‌ها برای انتخاب نمایندگان خود بودند. و سرانجام، ۶- انتخابات پارلمان سالانه برگزار نمی‌شد و نمایندگان نمی‌توانستند هرسال عوض شوند و جای خود را به افراد جدیدی بدتهند و، به این ترتیب، برگزیدگان می‌توانستند به «نمایندگان» مadam العمر و رشوه‌بگیر و فاسدی بدل شوند که در پوشش نمایندگی درواقع کلام‌برداری می‌کردند.

بنابراین، نخستین کاری که باید انجام می‌گرفت اصلاح قانون انتخابات پارلمان بود، زیرا در اوضاع آن زمان انگلستان کارگران برای دخالت در سیاست ابتدا باید نماینده‌ی پارلمان می‌شدند. کارگران انگلستان در سال ۱۸۱۹ نیز خواهان اصلاح قانون انتخابات شده و در گردهمایی بزرگ خود در میدان سنت پیتر منجسترو سرکوب پس از آن، که به واقعه‌ی «پیترلو» معروف شد (کنایه از «واترلو»، که در آنجا دولت انگلستان ناپولئون بنیپارت را شکست داد)، برای این خواست خود هزینه‌ی گرانی داده بودند. اما به طور مشخص در تیمه‌ی دوم دهمی ۱۸۳۰ بود که مبارزه‌ی کارگران برای اصلاح قانون انتخابات شکل سازمان یافته به خود گرفت. مطالبات کارگران برای اصلاح قانون انتخابات نخست از سوی «انجمان کارگران لندن» بیان شد، که کارگری به نام ویلیام لاوت در سال ۱۸۳۶ آن را بنان گذاشت. در سال ۱۸۳۷، شش نماینده‌ی پارلمان و شش فعال کارگری (از جمله ویلیام لاوت) کمیته‌ی مشترک تشکیل دادند و سندی تاریخی به نام «چارترا یا منشور مردم» منتشر کردند که حاوی شش خواست فرق برای اصلاح قانون انتخابات بود. در پی انتشار این منشور، در ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۸، همایش توده‌ای بزرگی در لانکاشر برگزار شد که در آن اعضای کمیته‌ی نامبرده دلایل و اهداف خود را از انتشار منشور برای مردم توضیح دادند و، بدین‌سان، «منشور مردم» به تصویب توده‌ی کارگران و البته بخش‌هایی از مغازه‌داران و سرمایه‌داران خردیداً — که همچون کارگران از حق رأی محروم بودند — رسید. این گردهمایی توده‌ای عظیم را می‌توان سرآغاز شکل‌گیری حزب یا جنبش سیاسی سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر دانست، که به «چارتیسم» معروف شد.

پس از گردهمایی ۲۴ سپتامبر، کتوانسیونی مشکل از ده‌ها نفر از نماینده‌گان مردم تشکیل شد تا منشور را تحویل مجلس عوام دهد. این کتوانسیون، در ادامه‌ی این کارزار، با سفر به شهرهای مهم انگلستان طی چند ماه به تبلیغ منشور خود در میان مردم پرداخت و در نهایت در ژوئن ۱۸۳۹ آن را تسلیم مجلس عوام کرد. اما مجلس با رأی بالای نماینده‌گان اش آن را رد کرد، بی‌آن‌که حق اجازه‌ی قرائت آن را در صحن علنی بدهد. کتوانسیون چارتیست‌ها اعلام کرد، بود که در صورت رد منشور، مردم را به اقدامات اعتراضی فراخواهد خواند، از بیرون کشیدن پول‌های شان از بانک‌ها گرفته تا اعتصاب عمومی، اعتسابی که نام

«ماه مقدس» به خود گرفت. مردم در آغاز از فراخوان اعتصاب عمومی استقبال نکردند و کنوانسیون در این مورد عقب نشست. اما، پس از گذشت چندماه، کارگران به صورت خودجوش به پا خاستند و حتا مسلحانه با نیروهای دولتی در گیر شدند که اوج این درگیری قیام مسلحانه‌ی کارگران شهر نیوپورت در ولز بود که در ۴ نوامبر ۱۸۳۹ روی داد. رهبر این قیام، کارگری به نام جان فراست بود، که پس از دستگیری به اعدام محکوم گردید؛ اما این حکم بعدها به تبعید تبدیل شد، و جان فراست پس از چند سال تبعید در استرالیا سرانجام به انگلستان بازگشت. در قیام نیوپورت، ۲۰ نفر کشته و ۵۰ نفر زخمی شدند. پس از این قیام، در حالی که اکثریت چارتیست‌ها به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز برای تحقیق مشور ادامه دادند، در برخی جاهای دیگر انگلستان نیز قیام‌های دیگری شکل گرفت که همه با شکست رویه رو شدند.

یک فراز دیگر جنبش کارگری انگلستان در دهه‌ی ۱۸۴۰، اعتصاب عمومی سال ۱۸۴۲ بود که نخست در اعتراض به اخراج کارگران یکی از کارخانه‌ها شکل گرفت. اما این حرکت کارگران مورد سوءاستفاده‌ی کارخانه‌داران قرار گرفت و به بیراهه کشیده شد. این کارخانه‌داران، که با «قانون غلات» مخالف بودند و برای الغای آن با دولت مبارزه می‌کردند، اعتصاب عمومی کارگران را برای رسیدن به خواست خود مقتنم شمردند و آنها نیز با بستن کارخانه‌های خود به اعتصاب کارگران پیوستند. کارگران که دیدند دارند مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند پا پس کشیدند و از طرح خواست الغای قانون غلات خودداری کردند. اما مشکل شان این بود که خود نمی‌دانستند برای چه هدف مشخصی اعتصاب را ادامه می‌دهند. برخی خواهان تثبیت دستمزدهای شان بودند و برخی دیگر حمایت از مشور چارتیست‌ها را علت ادامه اعتصاب خود می‌دانستند. همین فقدان هدف مشخص، ضمن آن که کارخانه‌داران فرصت طلب را از صفوی آنها جدا کرد و به طرف دولت سوق داد تا بار و یاور او در سرکوب کارگران باشند، حرکت کارگران را نیز به شکست کشاند و آنان بی‌آن که به هیچ نتیجه‌ای دست یافته باشند به سر کارهای شان بازگشتند. برخی از رهبران جنبش چارتیستی نیز، بی‌آن که در این حرکت نقشی داشته باشند، دستگیر و به زندان محکوم شدند.

از ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۸، چهار تشكیل تعاوی مسکن در سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ حرکت

مهم دیگری از سوی چارتیست‌ها انجام نگرفت. اما در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸، چارتیست‌ها در مقابل مجلس عوام در کنینگتون همایشی توده‌ای برگزار کردند که صدها هزار نفر در آن شرکت کردند و خواهان تحقق مطالبات مندرج در مشور شدند. در این سال، همایش دیگری در منچستر برگزار شد که در جریان آن مردم با پلیس درگیر شدند. با آن که پلیس مردم را سرکوب کرد، اما خیابان‌های منچستر تا سه روز در دست مردم بود. طرح چارتیست‌ها در همایش‌های این سال آن بود که اگر مجلس عوام دوباره مشور را رد کند، کتوانسیون ملی را تشکیل دهنده تا به ملکه‌ای انگلستان فشار آورد که پارلمان را منحل کند و با برگزاری انتخابات جدید شرایط را برای تصویب مشور فراهم سازد. اما این طرح عملی نشد و چارتیست‌ها خود اعلام کردند که طرح شان با حمایت مردم رویه‌رو نشده است.

البته مبارزه‌ی چارتیست‌ها به اصلاحات پارلمانی منحصر نمی‌شد و جناح چپ این جنبش، که فعالانی چون جورج جولیان هارنی و سپس ارنست جونز در رأس آن قرار داشتند، برای دموکراسی اجتماعی مبارزه می‌کرد که چیزی جز سوسیالیسم نبود. هارنی از چهره‌های فعال و پرشور جنبش بود که در سال ۱۸۳۷ «انجمن دموکرات شرق لندن» را پایه گذاشت که الگوی آن را از انقلابیون فرانسوی گرفته بود. او سپس در سال ۱۸۴۶ «انجمن دموکرات‌های برادر» را تأسیس کرد و سردبیری نشریه‌ی پرنفوذ نورترن استار (*The Northern Star*)، ستاره‌ی شمال) را به عنده گرفت، که فرگس اکانر آن را در سال ۱۸۲۸ بنیان گذاشته بود. در جناح چپ جنبش چارتیسم، حتا روحانیوتی چون جوزف استفن وجود داشتند که می‌گفتند «مسئله‌ی چارتیسم فقط حق رأی نیست. فائلن و چنگال است؛ خانه‌ی خوب و غذای دلچسب است؛ رفاه و کاهش ساعات کار است.» انگلیس با توجه به همین گرایش سوسیالیستی در جنبش چارتیسم بود که گفت چارتیست‌ها چیزی بیش از جمهوری خواه بودند و مسئله‌ی آنها فقط دموکراسی سیاسی نبود. افزون بر این، در چارتیست‌ها گرایش نیرومندی به همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر وجود داشت. ویلیام لاوت در همان سال ۱۸۳۶ که «انجمن کارگران لندن» را بنیان گذاشت، در پیامی خطاب به کارگران بلژیک نوشت، «وقتی پادشاهان می‌توانند علیه انقلاب متحد شوند و «اتحاد مقدس» بپا می‌دارند، چرا «تولیدکنندگان ثروت» نتوانند «اتحاد مقدس»

خود را بربا دارند؟»^۹ منظور لاوت از «اتحاد مقدس»، اتحاد کشورهای روسیه، اتریش و پروس بر ضد انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی بود. در جنگ بین روسیه و ترکیه (جنگ کریمه) در سال ۱۸۵۳ نیز چارتیست‌ها خواهان اتحاد علیه روسیه بودند. همچنین، در اوایل دهه ۱۸۶۰، که کارگران انگلستان و فرانسه به حمایت از مردم لهستان در مقابل روسیه برخاستند — حمایتی که به تشکیل انتراپسیونال اول انجامید — نخست چارتیست‌ها بودند که کارگران انگلیسی را نمایندگی می‌کردند. با این همه، و به رغم این انتراپسیونالیسم، گرایش مسلط بر چارتیسم، که فرگس آکانر در رأس آن بود، صرفاً خواهان دموکراسی سیاسی بود و حتاً حق رأی همگانی را نیز فقط برای مردان می‌خواست و بدهیان نشان می‌داد که، از نظر او، زنان جزء «همگان» نیستند. البته، در شرایطی که حتاً بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار (سرمایه‌داران خُرد) قادر حق رأی بودند، وضعیت توده‌ی زنان کارگر جز این نمی‌توانست باشد. تأکید بر توده‌ی زنان کارگر از این جهت ضروری است که حق در آن شرایط نیز نمی‌توان منکر وجود زنان پیش روی شد که حق رأی را برای زنان مطالبه می‌کردند.

ورود تدریجی اتحادیه‌های کارگری به عرصه‌ی سیاست

با شروع دهه ۱۸۵۰، چارتیسم رو به زوال نهاد بی‌آن که به هیچ‌یک از خواسته‌های اش دست یافته باشد. شکست انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ در قاره‌ی اروپا، سرکوب چارتیست‌ها و سرانجام اوضاع اقتصادی انگلستان، که ویژگی آن سلطه‌ی انحصاری این کشور بر جهان بود و، در سال‌های بعد، حتاً منجر به تحقق برخی از خواسته‌های اصلاحی چارتیست‌ها توسط طبقه‌ی حاکم بر انگلستان شد، همه در زوال جنیش چارتیستی نقش داشتند. اما عامل اصلی و تعیین‌کننده در این زوال هماناً ضعف و ناتوانی خود این جنیش بود که به طور مشخص و آشکار خود را در تقلیل مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر تا حد مبارزه برای دموکراسی صرفاً

• Henry Collins and Chimen Abramsky, *Karl Marx and British Labour Movement: Years of the First International* (London: Macmillon, 1965), p. 5.

اطلاعات مربوط به جنبش کارگری انگلستان در قرن نوزدهم، جز در مواردی که در کتاب حاضر آمده است، عمدتاً از این کتاب گرفته شده است. از این پس، در ارجاع به این کتاب، به نام نویسنده‌گان و شاره‌ی صفحه اکننا خواهد شد.

سیاسی نشان می‌داد. منحصرکردن حق رأی به مردان کارگر — که این جنبش را از نیمی از قدرت اش یعنی زنان کارگر یکسره محروم می‌کرد — و محدودکردن حق همان مردان کارگر به صنعتگران و کارگران ماهر و فنی، از یکسو، و غفلت از سازمان‌دهی مبارزه‌ی اقتصادی خودانگیخته‌ی کارگران علیه سرمایه، از سوی دیگر، و سرانجام تلفیق این دو عامل ناتوان‌ساز طبقه‌ی کارگر با یک عامل ناتوان‌ساز دیگر، یعنی حضور چشمگیر و قابل توجه نمایندگان سرمایه‌داران خردبها در کتوانیون چارتیست‌ها^{۱۸۳۴}، نتیجه‌ای جز تقليل و تضعیف مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر نمی‌توانست داشته باشد. اما، با همین قطعیت باید گفت که این ضعف و ناتوانی امری تاریخی بود و کارگران به مثابه‌ی طبقه‌ای نوباید به زمین می‌خوردند تا کم راه رفتن روی پای خود را یاد بگیرند.

چنین بود که مبارزه برای اصلاحات سیاسی، که چارتیست‌ها آن را آغاز کرده بودند، از سوی اتحادیه‌های کارگری ادامه یافت. بد رغم زوال چارتیسم در دهه ۱۸۵۰، رهبران باقی‌مانده از این جنبش نقش مهمی در سوق اتحادیه‌های کارگری به سوی مبارزه‌ی سیاسی ایفا کردند. این چارتیست‌ها، که پیروان برانتر اُبراین — آمرزگار چارتیسم — بودند، ضمن آن که زمینه را برای دفاع اتحادیه‌های کارگری انگلستان از مردم لهستان در مقابل روسیه‌ی تزاری فراهم کردند، در ایجاد انجمن مبارزه‌ی اتحادیه‌ها برای حق رأی نیز نقش داشتند، مبارزه‌ای که خود چارتیست‌ها نتوانسته بودند آن را به انجام برسانند اما اتحادیه‌های کارگری تا حدود زیادی آن را به سرانجام رساندند، اگرچه، چنان‌که خواهیم دید، جنبش کارگری در سراسر جهان بهایی بس گزاف برای آن پرداخت. اما پیش از آن که به این مسئله بپردازم، لازم است به زمینه‌های ورود اتحادیه‌های کارگری به مبارزه‌ی سیاسی برای رفرم اشاره کنم.

چارتیسم، نخستین حزب یا جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر، از میان رفت؛ اما علی‌که موجودیت این حزب را باعث شدن همچنان عمل می‌کردند. چنان‌که پیشتر گفتم، ناکافی بودن مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی کارگران برای خواسته‌هایی چون افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار روزانه در دهه‌ی ۱۸۳۰^{۱۸۳۵} آنها را بدنگزیر به

^{۱۸۳۴} «قابل ذکر است که حداقل سی و نه نفر از شخص رسه نفر در این جلسه [کتوانیون چهارم فوریه‌ی ۱۸۳۴] چارتیست‌ها» از پیشوaran، مقاوم‌داران و تجار خردبها و به طورکلی از اعضای طبقه‌ی متوسط بودند؛ چارتیسم (نجشن جنبش طبقه‌ی کارگر)، جان کی والتون، ترجمه و تلخیص؛ امین قضائی، انتشار در ابتدت.

عرضه‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌کشاند. در سال‌های ۱۸۵۳-۱۸۵۴ نیز موج گسترده‌ای از اعتصاب‌های کارگری حول خواست افزایش دستمزد سراسر انگلستان را فراگرفت. این اعتصاب‌ها گاه موفق بودند و اغلب ناموفق. اما حتا در مورد اعتصاب‌های موفق نیز، به همان دلیلی که اشاره کردم، مبارزه‌ی کارگران ضرورتاً خصلت تدافعی داشت. کارکرد سرمایه در عرصه‌ی اقتصادی به گونه‌ای بود که اساساً امکان تهاجم کارگران به آن را در این عرصه متنفسی می‌کرد، و هجوم ضدسرمایه‌داری کارگران را مستلزم دور زدن عرصه‌ی اقتصاد و ورود آنان به عرصه‌ی سیاست می‌ساخت. چنین بود که کارگران ناگزیر دست به شورش می‌زدند و با پلیس درگیر می‌شدند، اندامی که، به دلایل روشی، سرنوشتی جز شکست نداشت. شورش معدنچیان ویگان در شمال انگلستان در سال ۱۸۵۳، که در آن شماری از کارگران کشته شدند، از جمله‌ی این شورش‌های نافرجام بود. اما در این سال‌ها فقط شورش‌های کور کارگران نبود که ناکام ماند. حتا مبارزه‌ی سیاسی مسالمت آمیز کارگران برای اصلاح پارلمان نیز در همان آغاز کار متوقف شد. اگر در اوخر دهه‌ی ۱۸۳۰ و سراسر دهه‌ی ۱۸۴۰ پرچم این مبارزه‌ی سیاسی را حزب طبقاتی و توده‌ای چارتیستی به دوش می‌کشید، در دهه‌ی ۱۸۵۰ دیگر این حزب وجود نداشت و جای خود را به جنبش اتحادیه‌ای داده بود که اگرچه در عرصه‌ی اقتصادی از موضع طبقی کارگر عزیمت می‌کرد اما از ورود به قلمرو سیاست از این موضع پرهیز نداشت. چنین بود که تحقق ایده‌ی ارنست جونز، از رهبران جناح چپ چارتیسم، درباره‌ی «پارلمان کارگری»، که درواقع نوعی تلاش برای تجدید حیات جنبش سیاسی چارتیسم بود، با پاس‌کشیدن اتحادیه‌های کارگری ناکام ماند.

رویداد دیگری که به علت خصلت طبقاتی اش به مبارزه‌ی اقتصادی کارگران انگلستان رنگ و بوی سیاسی بخشید، اعتصاب کارگران ساختمانی لندن در سال‌های ۱۸۵۹-۶۰ بود، که از دل بحران اقتصادی این سال‌ها بیرون آمد. این اعتصاب، که هدف‌اش تحقیق نه ساعت کار روزانه بود، واکنش گسترده و متحداهی کارفرمایان ساختمانی را در پی داشت، به طوری که آنان شمار زیادی از کارگاههای خود را تعطیل و کارگران آنها را اخراج کردند. کارفرمایان بازگشایی کارگاههای خود را به تحقق دو شرط منوط کردند: کناره‌گیری کارگران از اتحادیه و پایان اعتصاب. این برخورد کارفرمایان، بخشی از بورژوازی لیبرال انگلستان را، که پوزیتیویست‌های

انگلیسی» نامیده می‌شدند، به حمایت از اعتضاب کارگران ساختمانی کشاند. پوزیتیویست‌های انگلیسی، که پیروان اوگوست گشت – فیلسوف فرانسوی – بودند، دلستگی خاصی به فرانسه داشتند، هم به عنوان منبعی که به عقایدشان الهام می‌بخشید و هم به متابه‌ی کشور انقلاب کبیر. آنان برای برپایی جامعه‌ی مردم‌نظرشان در آینده اهمیت ویژه‌ای به طبقه‌ی کارگر می‌دادند و آن را منشاء ارزش‌های همکاری جمعی در مقابل فردگرایی بورژوازی می‌دانستند. یکی از رهبران آنها به نام فردریک هریسون در حمایت از اعتضاب کارگران ساختمانی اعلام کرد در این مبارزه، کارگران به تماسی برحق‌اند و کارفرمایان به تماسی برخطا. پوزیتیویست‌های انگلیسی از طریق روابطی که با فرانسه داشتند کمک مالی کارگران ساختمانی فرانسوی را نیز به دست کارگران ساختمانی انگلیسی رساندند، کمکی که اگرچه بسیار ناقیز بود اما جنبه‌ی سیاسی و تمادین بسیار مهمی داشت. پوزیتیویست‌های انگلیسی در حرکت‌های بعدی کارگران انگلستان نیز جزو متعددان پیگیر جنبش اتحادیه‌ای بودند.

پس از مدتی که هم کارگران و هم کارفرمایان سرسرخانه بر خواست‌های خود پای فشردند، اعتضاب کارگران ساختمانی لندن پایان یافت، می‌آن که کارگران به خواست نه ساعت کار دست یافته باشند. البته، در مقابل، کارگران نیز به سر کارهای شان بازگشتند، می‌آن که شرط کناره‌گیری از اتحادیه را پذیرفته باشند. این اعتضاب برای جنبش اتحادیه‌ای سه پیامد مهم داشت: ایجاد «شورای اتحادیه‌ای کارگری لندن» به عنوان مرکز رهبری اتحادیه‌های لندن، تأسیس نشریه‌ی بیان (Bee-Hive)، کندوی عسل) به عنوان ارگان این شورا، و سرانجام تشکیل «اتحادیه مخلوط نجاران و دروینجر-سازان»، که در رویدادهای سیاسی سال‌های بعد نقش برجسته‌ای ایفا کرد. جورج هاول، که از رهبران اتحادیه‌ی بنیان و عضو «شورای اتحادیه‌های لندن» بود و بعدها نیز به عضویت «شورای عمومی اترناسیونال اول» درآمد، درباره‌ی اهمیت اعتضاب کارگران ساختمانی لندن در سال‌های ۱۸۵۹-۶۰ نوشت: «جنبش نه ساعت کار نقطه‌ی شروع جنبش‌های دیگری بود که برخی از آنها نه تنها بر تاریخ صنعتی بلکه بر تاریخ سیاسی انگلستان تأثیر ماندگاری گذاشتند».

شرکت فعال اتحادیه‌های کارگری در مبارزه‌ی سیاسی بین‌المللی

پامدهای اعتصاب کارگران ساختمانی لندن هر کدام در سوق دادن جنبش اتحادیه‌ای انگلستان به سوی مبارزه‌ی سیاسی برای رفرم نقش مهمی داشتند، اما آنچه فضای مبارزه‌ی این جنبش را یکسره سیاسی کرد سه رویداد تاریخی مهم در سطح بین‌المللی بود که خود زمینه را برای یک رویداد پراهمیت کارگری بین‌المللی یعنی تشکیل «ترننسیونال اول» فراهم کرد. این رویدادها عبارت بودند از مبارزه‌ی مردم ایتالیا برای وحدت و استقلال این کشور، جنگ داخلی آمریکا، و مبارزه‌ی مردم لهستان علیه سلطه‌ی روسیه‌ی تزاری.

شبی جزیره‌ی ایتالیا تا پیش از سال ۱۸۷۰ مجموعه‌ای از کشورهای پراکنده بود و زیر سلطه‌ی اتریش به سر می‌برد. در سال‌های ۶۴-۱۸۵۹ جنبشی در این کشور برای وحدت و استقلال آن پاگرفت که به «ریسورجیمتو» (Risorgimento)، به معنی تجدیدحیات) معروف شد و با حمایت پنهان‌های مترقی مردم کشورهای اروپا بهویژه انگلستان رویه‌رو گردید. تا آن‌جا که به کارگران انگلستان مربوط می‌شد، احساسات آنها در مورد همبستگی با مبارزات مردم کشورهای دیگر به زمان جنبش چارتیسم و ایده‌ی اتحاد مقدس کارگران علیه «اتحاد مقدس» کشورهای ارتقابعی قاره‌ی اروپا یعنی روسیه و پروس و اتریش بر می‌گشت. اما این بار جای چارتیسم را جنبش اتحادیه‌ای گرفته بود، و همبستگی این جنبش با مردم ایتالیا بیشتر تحت تأثیر افکار و عقاید بورژوازی لیبرال - دموکرات بود تا جنبش چارتیستی. رهبران جنبش اتحادیه‌ای همچون رَندا لِکِمر و جورج هاول بسیار بیش از آن که تحت تأثیر نوع همبستگی بین‌المللی طبقاتی کسانی چون جولیان هارنی و ارنست جوزن باشند، زیر نفوذ افکار انقلابیون بورژوا - دموکرات و رهبران جنبش تجدیدحیات ایتالیا همچون ماتسینی و گاریبالدی بودند. همچنین، این ایده‌ی جورج آذِجر - دیبر، «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» - که کارگران باید، براساس اخلاق و عدالت، سیاست خارجی دولتها را به سوی حمایت از مردم تحت سلطه در کشورهای دیگر سوق دهند، نه از مفهوم اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران در سراسر جهان بلکه مستقیماً از نوشه‌های ماتسینی سرچشمه می‌گرفت. جزویه ماتسینی در آن زمان در لندن و در تبعید زندگی می‌کرد و در جریان روایطی که با رهبران

اتحادیه‌های کارگری برقرار کرده بود آنان را تحت تأثیر اندیشه‌های خود قرار داده بود. او با جناح چپ چارتیسم مخالف بود، و هنگام تأسیس «انجمان دموکرات‌های برادر» در سال ۱۸۴۶ — که گرایش نیرومندی به انترناسیونالیسم کارگری داشت — با آن که از او نیز برای پیوستن به این انجمان دعوت شده بود، این دعوت را رد کرده و گفته بود اصول پرابری طلبانه انجمن را قبول ندارد. از سوی دیگر، او، همسو با گرایش خاص رهبران اتحادیه‌های کارگری به همبستگی بین‌المللی با مردم کشورهای تحت سلطه، با سیاست خارجی دولت وقت انگلستان در حمایت از روسیه‌ی تزاری نیز مخالف بود. همین موضع معتل در مسائل بین‌المللی بود که رهبران اتحادیه‌های کارگری را مجدوب او کرده بود. نفوذ رهبران جنبش ملی و دموکراتیک وحدت و استقلال ایتالیا در میان اتحادیه‌های کارگری انگلستان و تأثیر سیاسی آنان بر این تشکل‌ها چنان بود که اتحادیه‌ها دو سال پیش از دیدار گاربیالدی از انگلستان کمیته‌ای برای استقبال از او تشکیل دادند، و هنگام ورود او به لندن در آوریل ۱۸۶۴ تظاهرات عظیمی را در حمایت از او سازمان دادند، به طوری که دولت انگلستان به هراس افتاد و از گاربیالدی خواست کشور را ترک کند، که خود پیش از پیش به اعتراض کارگران دامن زد.

رویداد جهانی دیگری که واکنش سیاسی اتحادیه‌های کارگری انگلستان را برانگیخت، جنگ داخلی آمریکا در اوایل دهه ۱۸۶۰ بود. می‌دانیم که در این جنگ، جبهه‌ی جنوب از برده‌داری دفاع می‌کرد و جبهه‌ی شمال خواهان الغای بردگی و برپایی جمهوری بود. برخلاف مورد ایتالیا، که مردم انگلستان در حمایت از آن تقریباً اجماع داشتند، در مورد جنگ داخلی آمریکا راست و چپ از هم جدا شدند: دولت و احزاب راست از جبهه‌ی جنوب و جریان‌های چپ از جبهه‌ی شمال دفاع کردند. البته، در ابتدا حتاً اتحادیه‌های کارگری نیز از جنوب و جدایی آن از «اتحادیه‌ی کشورهای آمریکا» حمایت کردند. اما پس از تقطیع پنهان بر اثر محاصره‌ی بنادر جنوب (انگلستان از جنوب آمریکا پنهان وارد می‌کرد) و بیکار شدن کارگران صنایع ریستندگی و بافندگی انگلستان، اتحادیه‌های کارگری به علت ناکافی بودن کمک دولت به کارگران بیکار، از همسویی با دولت در حمایت از جبهه‌ی جنوب دست کشیدند و به حمایت از جبهه‌ی شمال پرداختند. اعلام الغای بردگی توسط آبراهام لینکلن در حمایت قاطع اتحادیه‌های کارگری

انگلستان از شمال آمریکا تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشت. در این مورد نیز، بخشی از طبقه‌ی بورژوازی، یعنی اصلاح طلبان رادیکال و پوزیتیویست‌ها، در کنار اتحادیه‌های کارگری بودند و در واقع سیاست اتحادیه‌ها در حمایت از شمال آمریکا خالی از تأثیر این جریان‌های سیاسی نبود. اتحادیه‌ها، در ۲۶ مارس ۱۸۶۳، در حمایت از الغای بردگی و استقرار جمهوری در آمریکا و نیز مخالفت با تهدید دولت انگلستان به دخالت در جنگ به سود جبهه‌ی جنوب، همایش بزرگی را در تالار سنت جیمز لندن برگزار کردند که ریاست آن با جان برایت، از اصلاح طلبان رادیکال، بود. جز برایت، تمام سخنرانان از رهبران اتحادیه‌های کارگری، از جمله آذچر، کِرمُر و هاوُل، بودند. کارل مارکس، بعد عنوان شنونده‌ای صرف که کمتر کسی او را می‌شناخت، در این همایش حضور یافت و در نامه‌ای به فریدریش انگلش به تاریخ ۹ آوریل ۱۸۶۳ نوشت «سخنرانی‌های خود کارگران محشر بود، هیچ نشانی از گفتار بورژوازی در سخنانشان نبود و مخالفتشان را با سرمایه‌داران به هیچ وجه پنهان نمی‌کردند.»

سرانجام، سوین رویدادی که فضای سیاسی مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ را به اوج خود رساند، قیام مردم لهستان علیه سلطه‌ی روسیه بود. سلطه‌گری و کشورگشایی روسیه ادامه‌ی همان سیاستی بود که به لشکرکشی روسیه به مجارستان در سال ۱۸۴۹ و سپس جنگ کریمه در سال ۱۸۵۳ انجامیده بود. به همان نسبتی که روسیه به این سیاست ارتقابی ادامه‌ی داد، مخالفت با آن نیز در میان بخش‌های مترقی مردم اروپا افزایش می‌یافتد. به ویژه موضع کارگران در برابر این سیاست سلطه‌گرانه شکل مستقل‌تر و قاطع‌تری به خود می‌گرفت. هنگام لشکرکشی روسیه به مجارستان، موضع گیری ریچارد کائیند — از رهبران بورژوازی اصلاح طلب و همکار جان برایت — که به حمایت صرفاً دیبلماتیک و مالی از مجارستان اکتفا کرده بود، خشم جولیان هارنی چارتیست را برانگیخته بود. هارنی در آن زمان گفته بود که فقط جنگ با روسیه می‌تواند کارساز باشد و صلح طلبی منفعانه‌ی کائیند «خيال‌بافی» است. موضع گیری کائیند درباره‌ی جنگ کریمه نیز شکاف بین بورژوازی اصلاح طلب و کارگران پیشرو انگلستان را عمیق‌تر کرده بود. این شکاف فقط جنبه‌ی سیاسی نداشت. بیانگر تفاوت ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی نیز بود. به نظر چارتیستی چون چارلز ماری، پیروان

مکتب منچستر^{*} سیاست سلطه‌گرانه‌ی روسیه را با محاسبات اقتصادی کاپسکارانه توجیه می‌کردند. او در سال ۱۸۵۴ و پس از جنگ کربیمه نوشت، «به نظر می‌رسد که [به نظر آقای کائین] برای انگلستان روسیه مشتری بهتری از ترکیه است. از سخنان آقای کائین چنین برمی‌آید که به نظر او ارزش کار مردمی که برای استقلال ملی مبارزه می‌کنند به مقدار کالاهای بستگی دارد که آنها می‌توانند از انگلستان وارد کنند».^۰ قیام مردم لهستان در ژانویه ۱۸۶۳ بار دیگر این اختلاف‌ها را زنده کرد. نشریه‌ی بی‌-هایپ، ارگان «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، دیدگاه‌های برایت درباره‌ی نحوه‌ی برخورد با این قیام را به تقد کشید. در ۲۸ آوریل ۱۸۶۳، اتحادیه‌ها همایشی برگزار کردند که با آن که ریاست آن با پروفسور بیزلی – از پوزیتیویست‌های انگلیسی – بود اما حتاً از همایش ماه پیش آنها در حمایت از الغای بردگی در آمریکا کارگری تر بود. اتحادیه‌ها در این همایش خواهان حمایت کامل دیپلماتیک و مالی دولت انگلستان از مردم لهستان در مقابل روسیه شدند. آنها برای انتقال پیام خود به پالمرستون هیئتی هفت‌نفره انتخاب کردند که جز بیزلی و جورج پاتر – مدیر بی‌-هایپ – همه از رهبران اتحادیه‌ها بودند و بعداً به عضویت شورای عمومی انترناسیونال اول درآمدند. اتحادیه‌های کارگری در همایش خود از دولت انگلستان خواسته بودند که جنگ با روسیه را به عنوان گزینه‌ی آخر در دستور کار خود قرار دهد. برخورد پالمرستون با این هیئت دولتنه و محترمانه بود، بی‌آن‌که حاوی هچ‌گونه تعهدی باشد. بدین‌سان، دولت انگلستان اتحادیه‌های کارگری را به عنوان یک نیروی سیاسی به رسمیت شناخت.

بنیان‌گذاری انترناسیونال اول

چنان‌که اشاره شد، در مسئله‌ی لهستان، بورژوازی رادیکال اصلاح طلب از اتحادیه‌های کارگری جدا شد و بدین‌سان، فقط پوزیتیویست‌های انگلیسی در کنار اتحادیه‌ها ماندند. اما همین پوزیتیویست‌ها بودند که پیش از آن باعث ارتباط جنبش اتحادیه‌ای

* مکتب اقتصادی از پیروان آدام اسکلت در انگلستان که در اوایل قرن نوزدهم شکل گرفت و از تجارت ازاد دفاع می‌کرد. آنان با «قانون غلات» مخالف بودند و تشکیل به نام «جمعیت‌اللای قانون غلات»، به وجود آورده‌ند که رهبران آن جان برایت و ریچارد کائین بودند.
۰۰ ه. کالینز و ک. آبرامسکی، ص. ۲۲.

انگلستان با انجمن‌ها و مخالف کارگری فرانسه شده بودند. جنبش کارگری فرانسه، هم به دلیل عقب‌ماندگی صنعتی (نسبت به انگلستان) و هم به علت سرکوب و دیکتاتوری پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ و کودتای لویی بنایپارت، با جنبش کارگری انگلستان قابل مقایسه نبود. جنبش کارگری فرانسه بسیار ضعیفتر از جنبش انگلستان و — همچون دوران طفولیت هر جنبش کارگری — محدود به فرقه‌ها بود. اما در فرانسه اواخر دهه ۱۸۶۰، حتاً فرقه‌ها نیز نیروی چندانی نداشتند. طرفداران فوریه از میان رفته بودند، سن‌سیمونیست‌ها هوادار لویی بنایپارت شده بودند، و فرقه‌ی طرفداران بلاتکلی نیز، که به سنت مبارزه‌ی توطئه‌گرانه‌ی بازیوف وفادار بود، مخفیانه فعالیت می‌کرد و ارتباط چندانی با کارگران نداشت. تنها فرقه‌ی هواداران پرودون توائسه بود ارتباط محدودی با کارگران برقرار کند. اما همین ارتباط نیز بیش از آن که نقش سازنده‌ای داشته باشد، تأثیری ارتজاعی و ویرانگر بر کارگران داشت. پرودونیست‌ها با سلطه و اقتدار دولت مخالف بودند، اما وقتی پای برخورد با دولت به میان می‌آمد، کارگران را از مبارزه با دولت باز می‌داشتند، زیرا، برعکم آنها، این کار به معنای بدرسمیت‌شناختن دولت بودا از سوی دیگر، آنان از تولید خرد (گیرم به صورت تعاقبی) در مقابل سرمایه و صنعت بزرگ دفاع می‌کردند و همین امر آشکارا بربطی و حتاً ضدیت آنان را با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر صنعتی نشان می‌داد. البته کارگران فرانسه، در عین تأثیرذیری مخرب از دیدگاه‌های پرودون، از پیشنهای نیرومند مبارزه‌ی سیاسی انقلابی برخوردار بودند، که کارگران انگلستان فاقد آن بودند. اما، در مجموع، ارتباط کارگران انگلستان و فرانسه بسیار بیش از آن که به سود کارگران انگلستان باشد به نفع کارگران فرانسه بود. اعتصاب‌های کارگری در فرانسه رو به رشد نهاد و برخی از رهبران طبقه‌ی کارگر فرانسه بر اثر تماس با فعالان کارگری انگلستان به نقد دیدگاه‌های پرودون درباره‌ی تشکل و اعتصاب رسیدند، درحالی که کارگران انگلیسی تحت تأثیر دیدگاه‌های پرودونیستی کارگران فرانسوی قرار نگرفتند.

اما، افزون بر ارتباط از طریق پوزیتیویست‌ها، رویداد دیگری باعث دیدار حضوری کارگران فرانسه و انگلستان شد. در سال ۱۸۶۲، زمانی که لویی بنایپارت با اپرزاپیون لیبرال رقابت می‌کرد و می‌کوشید خود را لیبرال نشان دهد، هیئتی از کارگران فرانسه به خرج دولت برای دیدار از نمایشگاه لندن به انگلستان اعزام شد. پس از ورود کارگران فرانسوی به انگلستان، هیئت‌دیران یکی از نشریات کارگری

لندن به نام *وُرکینگمن* (Working Man، مرد کارگر) آنها را به یک شبتشینی دوستانه دعوت کرد که با آن که کارگران در آن بهطور رسمی به مسائل سیاسی نبرداختند، اما نطفه‌ی انتربنیونال اول در همین دیدار دوستانه بسته شد. در پایان این دیدار، یکی از کارگران فرانسوی پیشنهاد کرد کمیته‌ای برای مکاتبه‌ی کارگران و ردوبل نظرات دوطرف در لندن تشکیل شود. نکته‌ی قابل ذکر این مهمانی دوستانه آن بود که میزبانان نه رهبران اتحادیه‌های کارگری بلکه چارتیست‌های هوادار برانتر اُبراین بودند، حال آن که بعدها، که انتربنیونال اول رسمیاً پایه‌گذاری شد، نمایندگان طرف انگلیسی، رهبران اتحادیه‌های کارگری بودند.

پس از حمله‌ی روسیه به لهستان در ژوئنی ۱۸۶۳، کارگران فرانسوی و انگلیسی، که در این مدت در حال مکاتبه با یکدیگر بودند، در دفتر نشریه‌ی *بی-هایپ-ارگان* «شورای اتحادیه‌های کارگران لندن» — گرد آمدند تا به این حمله واکنش نشان دهند. در این نشست، بیانیه‌ای به امضای پنج تن از رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان از جمله آذجر و کِرم خطاب به کارگران فرانسوی صادر شد که در تاریخ ۵ دسامبر ۱۸۶۳ در *بی-هایپ* منتشر شد. پیش‌نویس این بیانیه را آذجر توشته بود و هدف آن گردآوری نمایندگان کارگران کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان، لهستان، انگلستان و کشورهای دیگری بود که در آنها «اراده‌ای برای همکاری در جهت خیر و صلاح انسان» وجود دارد. در کار مسئله‌ی لهستان، مسائل دیگری چون فضایی که برای اعتصاب کارگران ساختمانی لندن و واکنش خصممانی دولت نسبت به آن در سطح جامعه ایجاد شده بود، ادامه‌ی فعالیت کمیته استقبال از گاربیالدی و پیوستن فعالان فرانسوی و ایتالیایی به آن، مطرح شدن دویاره‌ی خواست حق رأی در میان کارگران و واکنش مثبت گلادستون—رهبر حزب لیبرال—نسبت به آن، و حتا همکاری برخی از اشراف با «اعتلای طبقات سخت کوش»، در سیاسی شدن مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری و بنیان‌گذاری انتربنیونال اول تأثیر داشت.

در ۲۷ اوت ۱۸۶۴، *بی-هایپ* نامه‌ی یکی از فعالان کارگری فرانسوی متهم لندن به نام *لُوبیز* را منتشر کرد که در آن اعلام شده بود که در ۲۸ سپتامبر همایشی بین‌المللی از سوی کارگران برگزار خواهد شد. این نشریه در شماره‌ی ۳ سپتامبر

خود از این همایش حمایت کرد، و «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، که معمولاً مراقب بود با مسائل سیاسی درگیر نشود، هیئتی رسمی از نمایندگان خود را برای شرکت در این همایش انتخاب کرد. مارکس، در نامه‌ای به انگلیس به تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۶۴، فراخوان همایش ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ را از سوی دو تن از رهبران اتحادیه‌های کارگری — آذجر و کِرمِر — می‌داند. او در این نامه آذجر را کفشا و رئیس شورای اتحادیه‌های کارگری لندن و کِرمِر را سنجک‌کار و دبیر اتحادیه‌ی سنجک‌کاران معرفی می‌کند. نویسنده‌گان کتاب کارل مارکس و جنبش کارگری بریتانیا می‌نویستند، «این نامه از جمله نشان می‌دهد که مارکس — و به طریق اولاً، انگلیس — [در مقطع تشکیل انتربنیونال اول] تا چه حد از سازمان‌های کارگری بریتانیا بی‌اطلاع بوده‌اند. آذجر «دبیر» شورای اتحادیه‌های کارگری لندن بود نه «رئیس» آن، و کِرمِر نیز نه سنجک‌کار و نه «دبیر» اتحادیه‌ی سنجک‌کاران بلکه نجار بود. با این همه، تا آن‌جا که به چه‌گونگی درگیر شدن مارکس [با انتربنیونال اول] مربوط می‌شود، آن‌چه مارکس برای انگلیس نوشته معتبر است و نامه‌ی ایکاریوس به مارکس در ۲۶ سپتامبر [۱۸۶۴] آن را تأیید می‌کند.^۳ مارکس به انگلیس نوشته بود: «کسی را به اسم لُوزِر فرستاده بودند که از من پرسید آیا حاضر از طرف کارگران آلمانی در این همایش شرکت کنم یا نه، و به ویژه این که آیا کارگری آلمانی را می‌شناسم که بتواند در این همایش سخن‌رانی کند، و از این دست پرسش‌ها. من ایکاریوس را به آنها معرفی کردم، که سخن‌رانی شایان تحسینی ایجاد کرد، و خود نیز به عنوان شنونده در فضای ورودی تالار حضور یافتمن.» یک نکته مسلم است: مارکس در شکل‌گیری انتربنیونال اول هیچ نقشی نداشت، و هنگامی که انگلیس در سخن‌رانی اش بر سر مزار مارکس در سال ۱۸۸۳ او را «بنیان‌گذار» انتربنیونال اول نامید، مرتبک اشتباه بزرگی شد. مارکس تا یک هفته پیش از همایش مؤسس انتربنیونال اول از تصمیم کارگران در این مورد خبر نداشت، اگرچه فعالان کارگری به ویژه چارتیست‌ها و کارگران تبعیدی آلمانی او را می‌شناختند، و همین شناخت کافی بود تا نشریه‌ی بی‌هایو از او به عنوان یکی از «تبعیدیان سرشناس و دوستان طبقه کارگر» که به همایش دعوت شده است، نام ببرد.

به‌حال، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، در همایشی چندهزارنفره در تالار سنت مارتین لندن، «انجمن بین‌المللی کارگران»، که بعداً به «انترناسیونال اول» معروف شد، به طور رسمی تأسیس شد. در آغاز همایش، کارگران از پروفسور بیزلی – از پوزیتیویست‌های انگلیسی – خواستند که ریاست جلسه را بر عهده گیرد. پس از افتتاح همایش توسط پروفسور بیزلی، آذجر بیانیه‌ی رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان خطاب به کارگران فرانسه را، که پیش‌نویس آن را خودش نوشته و در دسامبر سال پیش منتشر شده بود، قرأت کرد. در این بیانیه، هیچ نشانی از سوسیالیسم یا حتاً تغییر ریشه‌ای مناسبات مالکیت به چشم نمی‌خورد. در عوض، در آن پر تقویت قدرت چانه‌زنی کارگران برای فروش نیروی کارشان تأکید شده بود. با این همه، بیانیه‌ی آذجر از همان زاویه‌ی جنبش اتحادیه‌های وارد مسائل سیاسی شده بود. حال آن که پاسخ بخش عمده‌ی کارگران فرانسوی به این بیانیه یکسره به مسائل اقتصادی پرداخته و هیچ اشاره‌ای به اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب نکرده بود، هم به این دلیل که اینها در فرانسه غیرقانونی بودند و اشاره به آنها کارگران فرانسوی را دچار مشکل می‌کرد و هم از آن‌رو که آنان تحت تأثیر دیدگاه‌های پرودون، با این امور مخالف بودند. این بخش از کارگران فرانسوی، باز هم به تأسی از پرودون، به موضوع اصلی همایش یعنی حمایت کارگران از مردم لهستان نیز اشاره‌ای گذرا کرده بودند. بخش بعدی همایش به سخن رانی هانری لفور – از جمهوری خواهان دموکرات فرانسه – اخضاع داشت که جناح دیگری از کارگران فرانسوی را نمایندگی می‌کرد. پس از سخن‌رانی‌ها، پشتنهاد تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران تصویب شد، و قرار شد مرکز این انجمن تحت نام «شورای مرکزی» (که بعداً به «شورای عمومی» تبدیل شد) در لندن مستقر باشد. ۳۴ نفر به عنوان اعضای این شورا انتخاب شدند: ۲۷ انگلیسی (که ۱۱ نفرشان کارگر ساختمانی بودند)، ۳ فرانسوی، ۲ آلمانی (از جمله کارل مارکس)، و ۲ ایتالیایی، که همه در لندن زندگی می‌کردند. نشریه‌ی بی – هایز (ارگان شورای اتحادیه‌های کارگری لندن) ارگان رسمی انترناسیونال شد، که در نخستین سرمهقاله‌ی خود پس از تأسیس انترناسیونال بر دفاع از حقوق کارگران و «عدم دخالت بی‌جا در حقوق مشروع سرمایه» تأکید کرد.

با این همه، چند ماه پیش از همایش تالار سنت مارتین، دو بخش فرانسوی

شرکت‌کننده در آن در مقابل یکدیگر ایستادند، تقابلی که در آن پرودونیست‌ها طرفداران هنری لُفور را از میدان به در برداشتند. ایتالیایی‌ها نیز — به رهبری لوئیجی ولف* — نمی‌توانستند در تشکیلاتی بمانند که هیچ‌گونه خوانایی با دیدگاه ماتسینی نداشت. لهستانی‌ها نیز با آن که در همایش حضور داشتند اما نقشی در شکل‌گیری انترناسیونال اول نداشتند. بنابراین، جریان‌هایی که از همان آغاز بر ادامه‌ی کار انترناسیونال پای فشند، عبارت بودند از رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان، پردوپیست‌های فرانسوی و آلمانی‌ها یعنی مارکس و کارگران تبعیدی عضو «انجمن آموزشی کارگران» در لندن، که درواقع طرف علی‌ی فعالیت همان «جمعیت کمونیستی» (Communist League) بود که مارکس و انگلیس را مأمور نوشتن مانیفست کمونیسم کرده بود. اما در میان این سه جریان نیز پرودونیست‌ها و فعالان اتحادیه‌ای در مورد هیچ مسئله‌ای با هم توافق نداشتند. از سوی دیگر، مارکس نیز از قضا بیمار شد و نتوانست در جلسات نخست شورای عمومی شرکت کند. بدین‌سان، جریان وقایع به گونه‌ای رقم خورد که می‌رفت تا انترناسیونال در همان آغاز کار ناکام شود، یا راهی کاملاً متفاوت در پیش گیرد. به قول معروف، در دقیقه‌ی نود بود که مارکس — کسی که هیچ نقشی در شکل‌گیری انترناسیونال اول نداشت — نتوانست خود را به جلسه‌ی شورای عمومی برساند، و با تکیه بر توانایی‌های اش، مسیر انترناسیونال اول را یکسره تغییر دهد.

جریان از این قرار بود: در اولین جلسه‌ی شورای عمومی انترناسیونال اول به تاریخ ۵ اکتبر ۱۸۶۴، پس از انتخاب آذِر به عنوان رئیس و کِرم به عنوان دبیر کل شورا، به کمیته‌ای مشکل از چند عضو شورا (از جمله مارکس) مأموریت داده شد که یک پیش‌نویس برای برنامه و پیش‌نویس دیگری برای اساسنامه (که «مقررات» نامیده می‌شد) بنویستند. مارکس به علت بیماری نتوانست در جلسه‌ی این کمیته، و نیز جلسه‌ی بعدی شورا، شرکت کند. پیش‌نویس برنامه را جان وستون، کارگر انگلیسی طرفدار رایرت اونی، و پیش‌نویس اساسنامه را لوئیجی ولف، نماینده‌ی «انجمن کارگران ایتالیا» و هادار جوزپه ماتسینی، نوشتند. در جلسه‌ی بعدی شورا، هر دو پیش‌نویس برای بازنگری به کمیته‌ی زیرنظر شورا ارجاع داده شد.

* استادی که بعداً کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ منتشر کرد، نشان داد که لوئیجی ولف، آجودان کارپیالدی و نماینده‌ی «انجمن کارگران ایتالیا» در لندن، جاسوس لویی بناپارت بوده است.

در این جلسه، همچنین پیشنهاد ادغام انترناسیونال اول در تشکلی به نام «جمعیت همگانی»، که از سوی «مارکیز^{*} تاونزند» تشکیل شده بود، مطرح شد. إکاریوس، همان کارگر آلمانی خیاطی که مارکس او را برای سخنرانی در همایش مؤسس انترناسیونال معرفی کرده بود، هم با مضمون پیش‌نویس‌ها و هم با پیشنهاد ادغام انترناسیونال مخالف بود. او روز بعد به مارکس نامه نوشت و از او خواست هر طور شده در جلسه‌ی بعدی کمیته شرکت کند. در عین حال، به‌نظر کِرم نیز پیش‌نویس وستون افتضاح بود و باید حتماً اصلاح می‌شد. آذیز و بسیاری دیگر از اعضای شورا با نظر کِرم موافق بودند و می‌گفتند بهترین فرد برای اصلاح این پیش‌نویس «دکتر مارکس» است. با این همه، مارکس در جلسه‌ی بعد نیز نتوانست در کمیته حضور یابد، زیرا قرار دیر به دست او رسید. در این جلسه، و در غیاب مارکس، به لُوبِر — کارگر فرانسوی و طرفدار جمهوری خواهان دموکرات فرانسه — مأموریت داده شد که دو پیش‌نویس را با هم ادغام کند و متن واحدی را به جلسه‌ی شورا بیاورد. لُوبِر پیش‌نویس واحد برنامه و اساسنامه را به جلسه‌ی شورا (در ۱۸ اکتبر ۱۸۶۴) — که مارکس نیز در آن شرکت داشت — ارائه داد. آن‌چه را که در این جلسه اتفاق افتاد مارکس در نامه‌ای به انگلستان به تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۶۴ این گونه شرح می‌دهد: «چون إکاریوس برایم نوشته بود که هر طور شده در جلسات شرکت کنم، در جلسه‌ی شورا حاضر شدم، اما واقعاً وحشت کردم وقتی دیدم لُوبِر محترم افتضاحی پر طول و تفصیل، با انشایی بد و عباراتی یکسره نامفهوم را به عنوان مقدمه‌ی پیش‌نویس خواند، مقدمه‌ای که قرار بود حاوی اصول [انترناسیونال] باشد، اما در هر سطرش رد پای ماتسینی پیدا بود، البته با روکشی از مبهم ترین عبارات برگرفته از سوسیالیسم فرانسوی.» آن‌چه بخش مربوط به اساسنامه را نیز برای مارکس غیرقابل قبول می‌کرد، خواست کَرْتل متصرک از انترناسیونال بر کل جنبش کارگری اروپا بود، کَرْتلی که مارکس آن را «یکسره ناممکن» می‌دانست. بدین‌سان، با مخالفت مارکس و إکاریوس، پیش‌نویس دویاره به کمیته‌ی زیر نظر شورا ارجاع داده شد. دو روز بعد، جلسه‌ی این کمیته با شرکت کِرم، فونتانا (از نمایندگان ایتالیا)، لُوبِر و خود مارکس در منزل او

* مارکیز، در سلسله مراتب اشراف انگلستان، پس از لُرد فرار داشت.

تشکیل شد. به پیشنهاد مارکس، ابتدا درباره اساسنامه بحث شد. بحث تا ساعت یک بعداز نیمه شب به درازا کشید و تنها یک بند از چهل بند پیش‌نویس اساسنامه مورد تراویق قرار گرفت. به پیشنهاد کیرم، قرار شد جلسه شورا عقب بیفتند و در عرض کمیته یک جلسه‌ی دیگر داشته باشد. در این فاصله، مارکس به جای برنامه پیش‌نویسی با عنوان بیانیه خطاب به طبقات کارگر نوشت و چهل بند اساسنامه را نیز به ده بند تقسیل داد. این پیش‌نویس‌ها مورد قبول کمیته قرار گرفت، اگرچه مارکس مجبور شد در مقدمه اساسنامه جملاتی درباره «وظیفه» و «حق» و نیز «حقیقت، اخلاق، عدالت» بگنجاند، جملاتی که دیدگاه‌های ماتسینی را معنکس می‌کرد؛ هرچند مارکس — آن گونه که به انگلیس نوشت — آنها را طوری بیان کرد که به روح مطلب موردنظرش آسیب نزنند. پیش‌نویس‌ها مورد استقبال گرم شورا قرار گرفت و تصویب شد. البته، در جلسه شورا نیز مارکس مجبور شد بیانیه را باز هم کمی ملایم‌تر کند. ویلر، همان کسی که ادغام انترناسیونال را در تشکیل «مارکیز تاونزند» پیشنهاد کرده بود، و یک کارگر چاپ به نام وُرلی، که در همان جلسه با عبارت «ضدیت سرمایه‌داران با کارگران» مخالفت کرده بود، خواستار حذف عبارت «سودپرستان» از بیانیه شدند که مخالفان قانون ده ساعت کار را محکوم می‌کرد. این خواست با یازده رأی در برابر ده رأی تصویب شد. مارکس، در همان نامه‌ی مذکور به انگلیس، کوتاه آمدن خود را در این جلسات با لزوم «شجاعت در کردار، ملایمت در گفتار»^{*} توضیح داد.

جمعیت رفرم

یکی از عواملی که رهبران اتحادیه‌های کارگری و مارکس را به یکدیگر گره زد و مانع از آن شد که انترناسیونال اول در همان آغاز کارش ناکام بماند یا به راه دیگری برود، برداشت آنها درباره‌ی نیاز طبقه‌ی کارگر به مبارزه‌ی سیاسی بود، برداشتی که در عین حال آنان را در مقابل پرودونیست‌ها — و بعداً باکرنینیست‌ها — متحد می‌کرد، زیرا اینان با مبارزه‌ی سیاسی مخالف بودند و، چنان‌که گفتم، آن را به معنای بدرسمیت شناختن دولت می‌دانستند. اتحادیه‌ها در عمل و در مبارزه‌ی

* *fortiter in re, suaviter in modo*

روزمره‌ی خود به این برداشت رسیده بودند و مارکس نیز در نظریه‌ی خود از همین عمل و مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران عزیمت می‌کرد و به ناگزیری ارتقای آن به سطح سیاسی می‌رسید. اما وجه مشترک آنها در همین حد بود و از این‌جا به بعد از هم جدا می‌شدند. مارکس از زاویه‌ی جناح چپ چارتیسم به مبارزه‌ی سیاسی کارگران می‌نگریست و رفرم را راهی برای تحقق دموکراسی اجتماعی می‌دانست. از همین رو بود که در مقدمه‌ی اساسنامه‌ی انترناسیونال اول («مقررات موقت») نوشت: «نقیاد اقتصادی انسان کارگر به کسانی که وسائل کار پنهان منابع حیات را در انحصار دارند ریشه‌ی همه‌ی اشکال بردگی و هرگونه نلاخت اجتماعی، اتحاط طبیعی و وابستگی سیاسی است.» و «راهی اقتصادی طبقات کارگر همان هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید در خدمت آن باشد.» این نشان می‌دهد که مارکس به انترناسیونال اول نیز از همین زاویه‌ی می‌نگریست. به عبارت دیگر، او انترناسیونال اول را همچون جناح چپ چارتیسم، حزب طبقه‌ی کارگر برای الغای سرمایه می‌دانست، البتہ حزبی متکی بر تجربه‌ی ناکام چارتیسم و، به همین دلیل، تکامل یافته‌تر و فراگیرتر از آن، به طوری که در کنار هدایت مبارزه‌ی سیاسی کارگران برای الغای نظام مزدی مبارزات اقتصادی آنها را نیز سازمان می‌داد. اما اتحادیه‌های کارگری به انترناسیونال به عنوان بخش بین‌المللی جنبش اتحادیه‌ای می‌نگریستند و مبارزه‌ی سیاسی را فقط برای رفرم می‌خواستند، و از این نظر، رویکرد آنها به مبارزه‌ی سیاسی شباهت بسیاری به رویکرد جناح راست و مسلط چارتیسم داشت، که مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به مبارزه برای دموکراسی سیاسی تقلیل می‌داد و جنبش کارگری را به نالب یک حزب صرفاً سیاسی درآورده بود. رهبران اتحادیه‌های کارگری در برنامه و اساسنامه‌ی انترناسیونال اول افق الغای سرمایه را پذیرفته بودند (هرچند، چنان‌که خواهیم دید، هنگامی که بای مبارزه‌ی عملی برای الغای سرمایه به میان آمد، اکثر آنان طرف سرمایه را گرفتند)، اما اتحادیه‌ها بطور واقعی و عملی فقط برای رفرم مبارزه می‌کردند: در سطح اقتصادی برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار، و در سطح سیاسی برای اصلاح پارلمان با هدف تصویب قانون به سود کارگران. مارکس از مبارزه‌ی سیاسی اتحادیه‌ها برای رفرم استقبال می‌کرد، اما به سهم خود می‌کوشید آن را به سطح انقلاب اجتماعی برای الغای نظام مزدی ارتقا

دهد. او انترنسیونال اول را از جمله ظرفی برای هدایت این انقلاب می‌دانست. در رهتمودهایی که در سال ۱۸۶۶ برای کنگره‌ی انترنسیونال در ژنو نوشته، مسه مرحله را برای اتحادیه‌های کارگری قائل شد: گذشته، حال، آینده. تا آن‌جا که به گذشته اتحادیه‌ها مربوط می‌شد، به نظر مارکس، اتحادیه‌ها از دل مبارزه‌ی خودانگیخته‌ی کارگران برای از میان بردن یا دست‌کم مهار رقابت بین خودشان بیرون آمده بودند. هدف فوری و عاجل آنها فقط پاسخ به نیازهای روزمره‌ی کارگران، لوازم جلوگیری از تعدی و تجاوز بی‌وقدمی سرمایه و، در یک کلام، سائل مربوط به دستمزد و زمان کار بود. مارکس این فعالیت اتحادیه‌ها را نه تنها مشروع بلکه ضروری می‌دانست. در مورد وضعیت حال اتحادیه‌ها، به نظر او، اگرچه اتحادیه‌ها بیش از حد به مبارزه‌ی محلی و روزمره با سرمایه چسبیده و، به همین دلیل، قادر خود را برای عمل بر ضد نظام بردگی مزدی دست‌کم گرفته بودند، اما نشانه‌هایی به چشم می‌خورد دال بر این که آنها دارند به رسالت تاریخی خود بی می‌برند. مارکس شرکت اتحادیه‌ها در حمایت از جنبش‌های سیاسی اواخر دهه ۱۸۵۰ و اوایل دهه ۱۸۶۰ (در ایتالیا، آمریکا و لهستان) و سپس فراخوان آنها به تشکل‌های کارگری برای پیوستن به انترنسیونال را از جمله این نشانه‌ها می‌دانست. در مورد آینده نیز، به نظر مارکس، اتحادیه‌های کارگری باید آگاهانه همچون مراکز سازمان‌بایی طبقه‌ی کارگر برای الفای کار مزدی و رهایی کامل از چنگ سرمایه عمل می‌کردند. این مرحله‌بندی به روشنی نشان می‌داد که مارکس به هیچ وجه اتحادیه‌های کارگری را تشکل‌هایی صرفاً اقتصادی که فقط برای رفرم سیاسی مبارزه می‌کشند، نمی‌دانست. به نظر او، اتحادیه‌ها نیروی خود را نمی‌شناختند و آن را دست‌کم می‌گرفتند، و او به سهم خود می‌کوشید این نیرو را به آنها بشناساند.

اما، به رغم این وجه افتراق، چنان‌که گفت، مارکس و اتحادیه‌های کارگری یک وجه اشتراک مهم داشتند، و آن همانا برداشت آنها از ضرورت مبارزه‌ی سیاسی برای طبقه‌ی کارگر بود. درواقع، در کنار مبارزه برای افزایش دستمزد و کاهش زمان کار، آنچه بیش از این مبارزه‌ی اقتصادی آنها را با یکدیگر مؤتلف کرده بود، نیاز به ادامه‌ی مبارزه برای اصلاح قانون انتخابات بود. «جمعیت رفرم» از دل این نیاز بیرون آمد. چنان‌که پیشتر اشاره شد، در انگلستان تا پیش از سال ۱۸۷۷، نه فقط کارگران

بلکه بورژوازی خرد نیز از حق رأی محروم بودند. این بورژوازی را در عرصه‌ی سیاست اصلاح‌طلبانی چون جان برایت و ریچارد کائین نماینده‌ی می‌کردند، همان کسانی که طرفدار رقابت آزاد و مخالف «قانون غلات» بودند. این برای اصلاح قانون انتخابات سازمانی به نام «اتحادیه‌ی ملی رفرم» تشکیل داده بودند و از اتحادیه‌های کارگری نیز می‌خواستند به این سازمان بپیوندد. این خواست در اولین سال ۱۸۶۵ در شورای عمومی انترناسیونال مطرح شد و شورا سخت با آن مخالفت کرد. یکی از دلایل این مخالفت آن بود که «اتحادیه‌ی ملی رفرم» حق رأی را فقط برای مالیات‌دهنگان می‌خواست. با این همه، رهبران اتحادیه‌ها، که از ورود به عرصه‌ی مبارزه برای رفرم به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل پرهیز داشتند، با جناح سیاسی دیگری از طرفداران اصلاحات به رهبری ادموند بیلز، که رادیکال‌تر بودند، متحد شدند و در قوریه‌ی ۱۸۶۵ «جمعیت رفرم» را تشکیل دادند، که هدف اش مبارزه برای همان خواست‌های شش‌گانه چارتیست‌ها بود. مرکزیت این جمعیت مشکل از ۱۲ نفر بود که ۶ نفرشان از بورژوازی رادیکال اصلاح طلب و ۶ نفر دیگر از رهبران اتحادیه‌های کارگری و در عین حال عضو شورای عمومی انترناسیونال بودند. آنها این ترکیب ۶ به ۶ را از کمیته‌ی مشترک چارتیست‌ها و نماینگان مجلس برای انتشار «منشور» گرفتند. دیر جمعیت، جورج هاول رهبر اتحادیه‌ی بنیان و رئیس آن ادموند بیلز بود. پس از تشکیل «جمعیت رفرم»، مارکس در نامه‌ای به کوگلمان به تاریخ ۱۵ ژانویه‌ی ۱۸۶۶ نوشت: «انجمان ما [انترناسیونال] پیشرفت بزرگی کرده است... ما موفق شده‌ایم تنها سازمان کارگری بزرگ و واقعی، یعنی «اتحادیه‌های کارگری»، انگلستان را، که قبل از فقط به مسائل مربوط به دستمزد می‌پرداخت، به جنبش [سیاسی] درآوریم. چند هفته پیش، انجمان انگلستان، که ما آن را برای دستیابی به حق رأی عمومی بنیان گذاشتیم... به کمک اتحادیه‌های کارگری همایش بزرگی برگزار کرد که در آن فقط کارگران سخن رانی کردند. تأثیر این همایش را می‌توانی از این واقعیت حدس بزنی که روزنامه‌ی تابعه مقالات اصلی دو شماره‌ی پیاپی خود را به آن اختصاص داد.» انترناسیونال اول چنان درگیر امور مربوط به «جمعیت رفرم» شده بود که کنگره‌ی نخست خود را به تأخیر انداخت تا به این امور سروسامان دهد. اما «جمعیت رفرم»، همین که به کمک انترناسیونال پا گرفت، راه خود را پیش گرفت و بسیار بیش از آن که از انترناسیونال

تأثیر پذیرد از بورژوازی لیبرال و اصلاح طلب تأثیر پذیرفت. درواقع، از این زمان به بعد راه مبارزه‌ی سیاسی اتحادیه‌های کارگری از راه مبارزه‌ی سیاسی انترناسیونال جدا شد و پس از آن دیگر نه مبارزه‌ی سیاسی بلکه عمدتاً مبارزه‌ی اقتصادی برای افزایش دستمزد، کاهش زمان کار، جلوگیری از وارد کردن کارگران خارجی برای شکستن اعتصاب کارگران انگلیسی و مسائلی از این دست بود که این تشکل‌ها را به هم پیوند می‌داد. این جدایی مبارزه‌ی سیاسی اتحادیه‌ها از مبارزه سیاسی انترناسیونال، که تظاهرات عظیم کارگران در تابستان ۱۸۶۶ برای خواست حق رأی و در نهایت تصویب لایحه اصلاحات در ۱۸۶۷ را در پی داشت، نشان می‌داد که طبقه‌ی کارگر انگلستان – که در آن زمان بخشی از آن در قالب اتحادیه‌های کارگری منشکل شده بود – نیازی به ایجاد حزب سیاسی مستقل خود نمی‌بیند، ذیرا خود بورژوازی خواسته‌های سیاسی او را، که چیزی جز اصلاحات پارلمانی نبود، متحقق می‌کرد. این نکته را انگلیس سال‌ها پس از این رویداد چنین توضیح داد: «...پس از زوال حزب چارتیست در دهه ۱۸۵۰، طبقه‌ی کارگر انگلستان هیچ حزب سیاسی مستقلی نداشته است. این امر در کشوری که طبقه‌ی کارگرش بیش از هر جای دیگر از مزایای رشد عظیم صنعت بزرگ متتفع شده قابل فهم است. همچنین، در انگلستانی که بر بازار جهان حکومت کرده، و در کشوری که طبقات حاکم‌اش، به موازات اعطای امتیازهای دیگر، وظیفه‌ی تحقق مطالبات برنامه‌ی چارتیست‌ها، یعنی «منتشر مردم» را یکی پس از دیگری بر عهده گرفته‌اند، بی‌گمان جز این نمی‌توانسته باشد. دو مورد از شش خواست این منتشر تاکتون به قانون تبدیل شده‌اند: رأی گیری مخفی و الغای شرط مالکیت برای نامزد شدن در انتخابات. مورد سوم، یعنی حق رأی عمومی، نیز تقریباً تصویب شده است؛ سه مورد دیگر، یعنی انتخابات سالانه‌ی مجلس، پرداخت حقوق به اعضای آن و، از همه مهم‌تر، برابری حوزه‌های انتخاباتی، هنوز اصلاً تحقق نیافتدند. لازم به ذکر است که پس از سال ۱۸۷۴ – که انگلیس مطلب فوق را نوشت – پرداخت حقوق به نمایندگان پارلمان و برابری حوزه‌های انتخاباتی نیز به قانون تبدیل شدند. به این ترتیب، جز برگزاری سالانه‌ی انتخابات مجلس سایر خواسته‌های چارتیست‌ها تحقیق یافتند. انتخابات سالانه‌ی مجلس هیچ‌گاه تصویب نشد. این که چرا این خواست طبقه‌ی کارگر هیچ‌گاه به قانون تبدیل نشد و اکنون نیز هیچ دولت

بورژوازی انتخابات مجلس را هرسال تجدید نمی‌کند و، مهم‌تر از آن، این که چرا خود طبقه‌ی کارگر نیز این خواست را پیگیری نکرد، مسئله‌ی بسیار مهمی است که در جای خود باید به آن پرداخت. در این‌جا فقط همین را می‌گوییم و می‌گذرد که علت تحقق نیافتن این خواست را – که بیانگر گرایش نظرهای طبقه‌ی کارگر به نوعی ابتدایی از مبارزه‌ی شورایی بود که در اسارت پارلمانتاریسم گیر کرده بود – باید از یکسو در غیرقابل تحمل بودن آن برای بورژوازی و، از سوی دیگر، در ناتوانی تاریخی طبقه‌ی کارگر جست‌وجو کرد.

همکاری اتحادیه‌ها با انترناسیونال اول در اقتصاد و فاصله‌گیری از آن در سیاست

مبارزه‌ی اقتصادی اتحادیه‌های کارگری انگلستان در سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ یک ویژگی مهم داشت و آن تأثیرپذیری اش از انترناسیونال اول بود. انترناسیونال اول از تجربه‌ی شکست چارتیسم آموخته بود که حزب طبقه‌ی کارگر نباید فقط سیاسی (آن هم فقط برای رفرم) باشد، بلکه باید مبارزه‌ی اقتصادی کارگران را نیز سازماند دهد. از نظر انترناسیونال، مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگران کلیت یکپارچه‌ای بود که حزب طبقه‌ی کارگر باید آن را علیه کل سرمایه سازمان می‌داد. موضع اتحادیه‌ها اما متفاوت بود. آنها حساب مبارزه‌ی سیاسی را از مبارزه‌ی اقتصادی جدا می‌کردند و، برخلاف انترناسیونال، از ورود به عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی برای الغای نظام مزدی پرهیز داشتند. در مورد مبارزه‌ی سیاسی، گرایش اتحادیه‌ها آن بود که زیر پرچم حزب لیبرال و فقط برای رفرم سیاسی مبارزه کنند. اما، در زمینی مبارزه‌ی اقتصادی آنها به کمک انترناسیونال اول تیاز داشتند و به دلیل روابط بین‌المللی این تشکل خواهان همکاری با آن بودند. کارفرمایان مبارزه‌ی خود علیه کارگران را به مبارزه‌ای بین‌المللی تبدیل کرده بودند، و لازم بود که کارگران نیز به صورت انترناسیونالیستی با سرمایه مبارزه کنند. یکی از عواملی که اعتضاب اتحادیه‌های کارگری انگلستان برای افزایش دستمزد و کاهش ساعت‌کار را ناکام می‌گذاشت، ارزانی نیروی کار در کشورهای قاره‌ی اروپا (فرانسه، بلژیک، سوئیس، آلمان و...) بود. کارفرمایان انگلستان، برای شکستن اعتضاب کارگران خود از معین نیروی کار ارزان قاره‌ی اروپا استفاده می‌کردند. انترناسیونال اول، در مقابل، با تکیه

بر روابط بین‌المللی خود، مانع وارد کردن کارگر از این کشورها می‌شد. مارکس این نکته را این‌گونه توضیح می‌دهد: «پیشتر، مرگاه اعتصابی در یک کشور روی می‌داد، کارفرمایان با واردکردن کارگر از خارج آن را به شکست می‌کشاندند. انتناسیونال به این کار تقریباً پایان داده است. اطلاعاتی را درباره‌ی اعتصابی که نزار است روی دهد دریافت می‌کند، آن را در میان اعضای اش پخش می‌کند، و آنها فوراً پی می‌برند که میارزه با یکدیگر باید به مسئله‌ای ممنوعه تبدیل شود. بدین‌سان، کارفرمایان تنها می‌مانند و می‌بینند که باید به خواست کارگران‌شان تن دردهند.» (مصالحه با نشریه‌ی نیویورک ورلد، ۱۸۷۱، ژوئنیه‌ی ۱۸۷۱). رهبران اتحادیه‌ها در این مورد از انتناسیونال کمک خواستند و انتناسیونال نیز به این درخواست پاسخ مثبت داد. پیروزی اعتصاب خیاطان لندن در سال ۱۸۶۶، که با خودداری کارگران خیاط فرانسه، سوئیس و بلژیک از ورود به لندن به توصیه‌ی انتناسیونال تحقق یافت، و نیز هشدار انتناسیونال به کارگران خیاط آلمانی در درخواست اعتصاب خیاطان اسکاتلندی در همان سال، از جمله موادری بود که با دخالت انتناسیونال انجام گرفت. این دخالت موقیت‌آمیز نام انتناسیونال را سر زبان‌ها انداخت و باعث شد که چند اتحادیه‌ی کارگری، از جمله اتحادیه‌های طناب‌بافان، کلینتسازان و صحافان لندن به آن بپیوندند. برگزاری کنگره‌ی اول انتناسیونال در زیو در سال ۱۸۶۶ و سپس پیوستن برخی از سازمان‌های سیاسی چون «انجمان ملی رفرم»، که برانتر ابراین آن را در سال ۱۸۵۰ بنیان گذاشته بود، انتناسیونال را پرآوازه‌تر ساخت و کم کم این اندیشه در اذهان شکل گرفت که اتحادیه‌ها می‌توانند همچون شعبه‌ها یا شاخه‌های انتناسیونال عمل کنند. در پی بحثی در این باره در شورای عمومی انتناسیونال، هیئتی هفت‌نفره از اعضای این شورا مأموریت یافت که این مسئله را با «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» در میان گذارد، تشکلی که رهبران آن در عین حال عضو شورای عمومی انتناسیونال و حتا رئیس آن بودند. این مذکوره در ۱۹ دسامبر ۱۸۶۶ انجام گرفت و قرار شد «شورای اتحادیه‌ها» پیشنهاد را بررسی کند و به آن پاسخ دهد. پیش از این تاریخ، مارکس در نامه‌ای به کوکلمان به تاریخ ۱۳ اکبر ۱۸۶۶ نوشت: «شورای اتحادیه‌های کارگری انگلستان در لندن (که آذجر، رئیس ما، دبیر آن است) اکنون دارد بررسی می‌کند که خود را بخش بریتانیایی آنجمن بین‌المللی» بنامد یا نه. اگر چنین کند، آن‌گاه ما به معنایی

کنترل طبقه‌ی کارگر این‌جا را در دست خواهیم داشت، و می‌توانیم جنبش را بسیار جلوتر ببریم، به نظر می‌رسد که مارکس، که در جریان تشکیل «جمعیت رفرم» از رهبران اتحادیه‌ها سرخورده شده و در نامه‌ای به انگلیس (به تاریخ ۶ آوریل ۱۸۶۶) نوشته بود «...رهبران اتحادیه‌های لندن، حال که با تکیه بر ما به مقام کنونی خود رسیده‌اند... در حلقه‌ی محدودتر فعالیت‌های ما روزبه روز و قیچ تر می‌شوند... جنبش رفمیستی انگلستان، که ما خود آن را به وجود آورده‌ایم، بلاعی جان خودمان شده است.»، با استقبال نسبی اتحادیه‌ها از اترناسیونال در سال ۱۸۶۶ به این امیدواری رسیده بود که اترناسیونال می‌تواند مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری را به سطح مبارزه برای الغای سرمایه ارتقا دهد. اما پاسخ «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» به پیشنهاد اترناسیونال خلاف این را نشان داد. این شورا، در همایش خود به تاریخ ۹ ژانویه ۱۸۶۷، قطعنامه‌ی زیر را به اتفاق آرا تصویب کرد: «...از آن‌جا که «انجمن بین‌المللی» بهترین امکانات را برای دستیابی به این هدف [تعیین ساعت‌کار و همسان‌سازی دستمزدها] در اختیار دارد، بدین‌وسیله همکاری با این انجمن برای پیشبرد تمام مسائل تأثیرگذار بر مناطق طبقه‌ی کارگر تصویب می‌شود؛ در عین حال، «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» همچون گذشته به فعالیت خود به عنوان یک سازمان متمایز و مستقل ادامه خواهد داد.

بدین‌سان، «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» پیشنهاد فعالیت به عنوان «بخش بریتانیابی» اترناسیونال اول را رد کرد و تصمیم گرفت که ضمن استفاده از امکانات اترناسیونال در زمینه‌ی تثبیت دستمزد و ساعت‌کار به فعالیت خود بعنوان «یک سازمان متمایز و مستقل» ادامه دهد. از سوی دیگر، روند پیوستن اتحادیه‌ها به اترناسیونال در حد همان اتحادیه‌های حرفه‌ای کوچک و کم‌تأثیر باقی‌ماند، و حتا در مورد اینها نیز از پایان ۱۸۶۷ به بعد فقط سه اتحادیه‌ی کوچک دیگر به اترناسیونال پیوستند. بدین‌سان، اتحادیه‌های کارگری صنایع مهمی چون ذغال‌سنگ، مهندسی و ریخته‌گری هیچ‌گاه به عضویت اترناسیونال درنیامدند. در صنایع سنگین نیز فقط اتحادیه‌ی کارگران ذوب‌آهن به عضویت اترناسیونال درآمد. یک عامل دیگر به فاصله‌گیری اتحادیه‌ها از اترناسیونال در زمینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی ضدسرمایه‌داری (ضمن استفاده از آن در عرصه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی) دامن زد و آن تثبیت جایگاه قانونی اتحادیه‌ها و تصویب اصلاحات به سود آنها از سوی

نمایندگان لیبرال عضو مجلس عوام انگلستان بود. در سال ۱۸۶۶، پوزیتیویست‌ها لایحه‌ای به مجلس برداشت که حقوق قانونی کارگران را بهبود می‌بخشید و برای تضمین منابع مالی اتحادیه‌های کارگری پیشوانه‌ی قانونی تدارک می‌دید. البته در معین سال ۱۸۶۶ اتفاقی افتاد که این مزایای قانونی را در معرض تهدید قرار داد. جریان از این قرار بود که در منطقه‌ی صنعتی شفیلد برخی از کارگران که از عضویت در اتحادیه‌ها خودداری کرده بودند از سوی اعضای اتحادیه‌ها مورد آذیت و آزار و ضرب و شتم قرار گرفتند و حتا کارگری به ضرب گلوله کشته شد. این حادثه، به دولت محافظه‌کاران — که در کمین فرصت بود تا فعالیت اتحادیه‌ها را محدود کند — بهانه داد که در سال ۱۸۶۷ تحت این عنوان که اتحادیه‌ها مانع فروش آزادانه‌ی نیروی کار و رقابت کارگران با یکدیگر می‌شوند و به همین دلیل غیرقانونی هستند، منابع مالی اتحادیه‌ها را از شمول قوانین تضمین‌کننده‌ی این منابع خارج سازد. اما با روی کار آمدن دولت لیبرال‌ها این محدودیت برداشته شد و منابع مالی اتحادیه‌ها دوباره تضمین قانونی پیدا کرد. مهم‌تر از این، در سال ۱۸۷۷، لایحه‌ی اصلاحات پارلمان تصویب شد و به بخشی از مردان کارگر در انگلستان حق رأی داده شد و، به این ترتیب، برخی از خواسته‌های «جمعیت رفرم» (که با شرکت و همکاری رهبران اتحادیه‌ها با جناح رادیکال بورژوازی لیبرال اصلاح طلب به وجود آمده بود) تحقق یافت، و در طول شش سال پس از این تاریخ سایر خواسته‌های طبقه‌ی کارگر در مورد اصلاح قانون انتخابات (جز انتخابات سالانه‌ی مجلس) شکل قانون به خود گرفت و کارگران توانستند بدون محدودیت‌های قانونی نمایندگان خود را به مجلس بفرستند. البته مارکس و انگلیس نه تنها با نمایندگی کارگران در مجلس مخالفتی نداشتند بلکه آن را تبلیغ هم می‌کردند. متنها — به نظر آنان — این کار باید از طریق حزب مستقل خودشان انجام می‌گرفت، نه با آویزان شدن به لیبرال‌ها. انگلیس در جریان انتخابات سال ۱۸۷۴ چنین نوشت: «هیچ کس ایرادی به «رهبران کارگری» نمی‌گیرد که چرا خواسته‌اند وارد پارلمان شوند. اما کوتاه‌ترین راه برای این امر تشکیل دویاره‌ی یک حزب کارگری نیرومند با یک برنامه‌ی معین بود، و بهترین برنامه‌ی سیاسی نیز که این حزب می‌توانست داشته باشد همانا «منتشر مردم» [چارتیست‌ها] بود». بنابراین، این گونه بود که اتحادیه‌های کارگری در سیاست دخالت نکنند. آنها،

بعد غم اساسنامه‌های شان، فعالانه در سیاست دخالت می‌کردند، متنه از موضع حزب لیبرال، نه از موضع انترناسیونال، رد پیشنهاد انترناسیونال اول در مورد فعالیت به عنوان «بخش بریتانیایی» این تشكل در همان حال به معنای لیک گفتن به فعالیت سیاسی پارلمانی از موضع حزب لیبرال بود.

اما انتلاف اتحادیه‌های کارگری انگلستان با انترناسیونال در زمینه مبارزه اقتصادی (و البته رفرم سیاسی) ادامه یافت؛ هرچند در سال‌های پایانی دهه ۱۸۶۰ این انتلاف بیشتر به سود کارگران قاره‌ای اروپا بود تا کارگران انگلستان. در این سال‌ها، در حالی که اوضاع اقتصادی کارگران انگلیسی به بهای روتق اقتصادی و سلطه‌ی انگلستان بر مستعمرات نسبتاً بهبود یافته بود و این کارگران بیشتر برای رفرم سیاسی مبارزه می‌کردند تا مسائل اقتصادی، کارگران کشورهای قاره‌ای اروپا همچنان در گیر مبارزه برای سیر کردن شکم خود و زن و بچه‌های شان بودند. مبارزه‌ی کارگران فرانسه، بلژیک و سوئیس به سه اعتضاب مهم در این سال‌ها انجامید که انترناسیونال اول با حمایت از این اعتضاب‌ها و جمع‌آوری کمک مالی از کارگران انگلیسی برای آنان نقش چشمگیری در تحکیم همبستگی بین‌المللی کارگران ایفا کرد. این اعتضاب‌ها عبارت بودند از اعتضاب برزنکاران پاریس در سال ۱۸۶۷، اعتضاب کارگران معدن شارلروا در بلژیک در سال ۱۸۶۸، که در جریان آن دولت بلژیک معدنچیان را قتل عام کرد، و سرانجام اعتضاب کارگران ساختمانی ژنو در سال ۱۸۷۰.

کمون پاریس و جدایی اتحادیه‌های کارگری از انترناسیونال اول

در سال‌های پایانی دهه ۱۸۶۰ تا اواسط سال ۱۸۷۰، فعالیت اتحادیه‌های کارگری انگلستان عمده‌ای حول دو محور انجام می‌گرفت: سازمان دهی اعتضاب و بهویز، گردآوری کمک مالی برای کارگران اعتضابی در قاره‌ای اروپا از یکسی و ادامه مبارزه برای اصلاح قانون انتخابات با هدف حضور فعالان کارگری در مجلس به عنوان نمایندگان طبقه کارگر از سوی دیگر. در اواخر ۱۸۶۹ و اوایل ۱۸۷۰، مشغله‌ی دیگری به اینها افزوده شد و آن مستله‌ی ایرلند از قرن‌ها پیش جزئی از «پادشاهی متحده» (United Kingdom)، شامل انگلستان، ولز و اسکاتلند، شده بود، اما مردم آن خواهان استقلال بودند، از الحاق به این پادشاهی

سر می‌پیچیدند و این اوآخر خواهان جمهوری شده بودند. این مستله، که هم بعد اقتصادی داشت و هم جنبه‌ی ملی، کارگران انگلستان و ایرلند را به جان هم انداخته بود. نیروی کار کارگر ایرلندی ارزان‌تر بود و، به همین دلیل، کارفرمایان انگلیسی هنگام اعتراض آنها را استخدام می‌کردند و از آنان به عنوان اعتراض‌شکن استفاده می‌کردند. از این‌رو، کارگر انگلیسی از کارگر ایرلندی به عنوان رقیبی که سطح زندگی‌اش را پایین می‌آورد متفاوت بود.

او در عین حال خود را در مقابل کارگر ایرلندی عضو ملت حاکم احساس می‌کرد و، به این ترتیب، در کنار دشمنان طبقاتی خود یعنی سرمایه‌داران و زمینداران قرار می‌گرفت و برضد هم طبقه‌ای‌های اش عمل می‌کرد. او تعصبات‌های اجتماعی و ملی و مذهبی بر ضد کارگر ایرلندی را به سود خویش می‌دید و با نظر مثبت به آنها می‌نگریست. در سوی دیگر، کارگر ایرلندی بر نیاز خود به فروش ارزان نیروی کارش رنگ و لعاب ناسیونالیستی می‌زد و از این موضع کارگر انگلیسی راهنمایی حاکمان انگلیسی در ایرلند و بازیچه‌ی سیاست سلطه‌گرانه‌ی آنها می‌دانست. این خصوصیت را مطبوعات حاکم دامن می‌زدند و آتش آن را مدام شعله‌ور می‌کردند، زیرا طبقه‌ی کارگر را به سود طبقه‌ی سرمایه‌دار تضعیف می‌کرد. یکی از عواملی که طبقه‌ی سرمایه‌دار را قادر به حفظ قدرت اش می‌کرد وجود تعصبات‌های ملی در میان توده‌ی کارگران بود که، بد رغم سازمان‌یابی بخشی از این توده در اتحادیه‌های کارگری، آن را در مقابل طبقه‌ی سرمایه‌دار ضعیف و ناتوان می‌ساخت.

اما تعصب ناسیونالیستی فقط مختص توده‌ی کارگران نبود. وجود این تعصب در میان رهبران طبقه‌ی کارگر نقش بعمراتب زیان‌بارتری در تضعیف این طبقه داشت. برخی از رهبران اتحادیه‌های کارگری همچون تامس ماترشید — که قبل از چارتیست‌ها بود — با مبارزه‌ی مردم ایرلند برای رهایی از سلطه‌ی انگلستان سخت مخالفت می‌کردند. شگفت آن بود که حتا کسی چون جورج جولیان هارنی، که از رهبران سرشناس جناح چپ چارتیسم بود و گرایش نیزمندی به انترنسیونالیسم کارگری داشت، می‌گفت ایرلند جزء جدایی ناپذیر امپراتوری بریتانیاست. با این همه، اکثر رهبران اتحادیه‌های کارگری ستم بر مردم ایرلند را محکوم می‌کردند و، علاوه بر آزادی فعالیت کلیساها کاتولیک ایرلندی، خواهان آزادی زندانیان ایرلندی بودند، که در زندان انگلستان به سر می‌بردند. مشکل این رهبران آن بود که نمی‌خواستند

دولتی را که مبارزان ایرلندی را به بند کشیده بود، محاکوم کنند. در سال‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۰، حزب لیبرال به رهبری گلادستون دولت انگلستان را تشکیل داده بود، و رهبران اتحادیه‌های کارگری طرفدار سرخست گلادستون بودند. اترناسیونال، در قطعنامه‌ی خود درباره‌ی ایرلند، ضمن محاکوم کردن سیاست گلادستون، از مبارزه‌ی مردم ایرلند برای آزادی زندانیان ایرلندی حمایت کرده بود. اما برخی از رهبران اتحادیه‌های کارگری، به عیشه آذچه، دبیر «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» و عضو شورای عمومی اترناسیونال، مخالف محاکوم کردن گلادستون بودند. با این همه، و برغم این مخالفت‌ها، این قطعنامه تصویب شد و از میان اتحادیه‌های عضو اترناسیونال نیز تنها شاخه‌ی کوچکی از اتحادیه‌ی دیگران بود که آن را ورود به سیاست و فراتر از محدوده‌ی فعالیت اتحادیه‌های کارگری دانست.

بی‌تردید، مسئله‌ی ایرلند حال و هوای فعالیت اتحادیه‌های کارگری راسیاسی تراز سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۸۷۰ کرد. اما آنچه این حال و هوایا را وارد مرحله‌ی جدیدی از سیاست‌ورزی کرد، جنگ فرانسه و پروس در ژوئیه‌ی ۱۸۷۰ و حوادث پس از آن بود. تشکیل «اتحادیه‌ی کشورهای شمال آلمان» و روند رو به رشد ایجاد امپراتوری آلمان به رهبری بیسمارک — صدراعظم پروس — فرانسه را به جنگ با پروس تحریک کرد و لوبی بنایپارت در اقدامی نسنجدید و نابخردانه به پروس اعلام جنگ داد. این جنگ در زمانی اندک به شکست مفاضحانه بنایپارت و دستگیری شخص او در «سدان» انجامید. در بی‌این شکست، امپراتوری دوم فرانسه فروپخت و این کشور در ۶ سپتامبر ۱۸۷۰ جمهوری شد. اما سقوط بنایپارت مانع ادامه‌ی جنگ نشد و پروس جنگ دفاعی را به هجوم تبدیل کرد و پاریس را به محاصره‌ی خود درآورد. تا این زمان، فضای سیاسی عمومی انگلستان از جمله مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری براساس محاکومیت تهاجم فرانسه و بی‌طرفی سیاسی در برابر پروس و حتاً نوعی حمایت تلویحی از آن شکل گرفته بود. چنین بود که شکست امپراتوری بنایپارت و ایجاد «جمهوری فرانسه» موجی از شادی را در میان انجمن‌ها و تشکل‌های انگلستان به عیشه اتحادیه‌های کارگری بعوجود آورد. این فضا، یادآور حال و هوای سیاسی طبقه‌ی کارگر انگلستان در اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ بود و سنت حمایت این طبقه از مبارزات مردم تحت سلطه را، که در مورد ایتالیا، آمریکا و لهستان خود را نشان داده بود، زنده کرد. در بسیاری از مناطق کشور، همایش‌هایی در حمایت از جمهوری

فرانسه برگزار شد. رهبران اتحادیه‌های کارگری لندن در هایدپارک و میدان ترافالگار برای کارگران سخنرانی کردند و ضمن دفاع از جمهوری فرانسه، خواهان صلح شدن آنان همچنین، در قالب انتراسیونال، هیئتی را نزد گلادستون فرستادند و از او خواستند جمهوری فرانسه را به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر، در پایام خطاب به ژول فاور - وزیر جدید امور خارجه‌ی فرانسه - حمایت خود را از جمهوری اعلام کردند و آذیز مرأة مأموریت یافت که به پاریس برود و آن را شخصاً به دست ژول فاور برساند. کارزار دفاع از جمهوری فرانسه دلیستگی کارگران به مسائل بین‌المللی را فزون ساخت و باعث شد که شوراهای اتحادیه‌های کارگری در منچستر، سالفورد و بیرمنگام به انتراسیونال بپیونددند. شورای اتحادیه‌های بیرمنگام بعد احتیاط خود را به شورای عمومی انتراسیونال به نام «شاخه انتراسیونال در بیرمنگام» امضا کرد. با این همه، و با آن که اتحادیه‌های کارگری و انتراسیونال هم در مورد شروع جنگ و هم در مورد شکست لویی بنایارت و به رسمیت‌شناختی جمهوری فرانسه همنظر بودند، از همان آغاز اعلام موجودیت این جمهوری در مورد نحوه برخورد با آن با هم اختلاف‌نظر پیدا کردند. آذیز، و بعداً وستون و لیزیز در حمایت از آذیز، یکسره به راست چرخیدند و حمایت از جمهوری فرانسه را به دولت‌های قبلی فرانسه با موضع آذیز به تنی مخالفت کرد و به او گفت «برخلاف حقیقت» سخن می‌گوید. مارکس جمهوری فرانسه را صرفاً امکانی می‌دید که کارگران فرانسه با استفاده از آن می‌توانند خود را مشکل کنند، و فقط به این دلیل از این جمهوری دفاع می‌کرد. حال آنکه برای آذیز همان جمهوری خود هدف نهایی بود و کارگران باید حاکمیت بورژوازی را می‌پذیرفتند و همچون دولت خودشان با آن برخورد می‌کردند.

در پاریس، بورژوازی و کارگران رو در روی یکدیگر ایستاده بودند، و این درحالی بود که هر دو آنها در محاصره سپاهیان دولت پروس بودند. آنها هردو می‌خواستند از این محاصره به درآیند، اما هر کدام‌شان تحقیق این امر را در گروکنار زدن دیگری می‌دانست. و با توجه به مجموعه‌ی عوامل، بیویژه امکان هم‌ستی دولت تازه‌تأسیس فرانسه و دولت مهاجم پروس برای سرکوب کارگران، از پیش یکسره روشن بود که کدام یک از این دو نیرو دیگری را کنار خواهد زد. از

همین‌رو، مارکس کاملاً نگران اقدام زودرس و نستجده‌ی کارگران پاریس بود و به آنان توصیه می‌کرد که در اوضاع پیش‌آمده از تلاش برای به دست گرفتن قدرت پیروزی‌زند و به سازمان‌دهی خود بپردازند. با این همه، آنچه که مارکس را نگران می‌کرد سرانجام اتفاق افتاد و «کارد ملی» کارگران پاریس در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ قدرت را به دست گرفت، دولت کارگری کمون پاریس تشکیل شد و بورژوازی به سردمداری آدولف تی‌بر و ژول فاور از پاریس به وسای گریخت. اما عمر کمون پاریس فقط دو ماه و چند روز بود و این دولت کارگری در ۲۷ مه ۱۸۷۱ درهم کوبیده شد و دهها هزار نفر از کارگران در جریان جنگ بین پاریس و ورسای به خون درگلختیدند یا پس از این جنگ به سینه‌ی دیوار گذاشته شدند. پرداختن به کمون پاریس و درس‌های آن برای طبقه‌ی کارگر هدف این نوشته نیست و این اشاره صرفاً برای بیان تأثیر پامده‌های کمون بر رهبران اتحادیه‌های کارگری بود.

رهبران اتحادیه‌های کارگری هم در محکومیت حمله‌ی امپراتوری دوم فرانسه به پروس و هم در خرسندي از سقوط این امپراتوری و اعلام جمهوری و نیز در محکومیت ادامه‌ی جنگ از سوی پروس با انترناسیونال همسو بودند و پای هر دو بیانیه شورای عمومی انترناسیونال به این مناسبات‌ها را امضا کردند. پس از استقرار کمون پاریس، اعضای شورای عمومی از جمله رهبران اتحادیه‌ها باز هم از مارکس خواستند پیش‌نویسی برای بیانیه شورا بنویسد. در جلسه‌ی بعدی شورا، در تاریخ ۴ آوریل ۱۸۷۱، انگلیس — که به تازگی و در سپتامبر ۱۸۷۰ به عضویت شورا درآمده بود — پیشنهاد کرد که صدور بیانیه به تأخیر افتاد، زیرا به نظر او اوضاع پاریس آشفته و ناروشن بود و هر لحظه ممکن بود به کلی تغییر کند. این درک، که مارکس نیز در آن سهیم بود، ناشی از پیش‌بینی شکست محتم کمون پاریس بود و این دو نمی‌خواستند شورای عمومی انترناسیونال چنین چیزی را درباره کمون اعلام کند و، بدین‌سان، باعث ایجاد یأس و نمیدی در میان کمونارها شود. بر عکس، آنان با وجود پیش‌بینی شکست قطعی کمون، از کمونارها می‌خواستند حال که جنگ با بورژوازی را آغاز کرده‌اند این راه را تا آخر ادامه دهند و تمام هزینه‌های این نبرد نابرابر را به جان بخربند، چراکه به نظر آنان جز در این صورت، یعنی در صورت تسليم در مقابل بورژوازی، زیانی که متوجه طبقه‌ی کارگر می‌شد به مراتب بیش از هزینه‌های جنگ بود. به‌حال، اعم از این که تأخیر مارکس در ارائه‌ی پیش‌نویس

بیانیه به شورا به این علت بوده باشد یا به دلیل بیماری او، این بیانیه در دوران عمر کوتاه کمون به رشته تحریر در نیامد و فقط پس از سقوط کمون نوشته شد و در تاریخ ۳۰ مه ۱۸۷۱ منتشر یافت.

با منتشر این بیانیه تحت عنوان «بیانیه شورای عمومی اترناسیونال درباره‌ی جنگ داخلی در فرانسه خطاب به همه‌ی اعضای اترناسیونال در اروپا و آمریکا»، که حاوی دفاع از کمون پاریس و محکومیت تی‌پیر و فاور بود، موج گسترده‌ای از تبلیغات بر ضد اترناسیونال مطبوعات کشورهای اروپایی را فراگرفت. در انگلستان، روزنامه‌ها مشخصاً از دو تن از رهبران سرشناس اتحادیه‌های کارگری بعضی جورج آذیز و بنجامین لوکرافت نام برداشت و امضاه بیانیه اترناسیونال از سوی آنان را ساخت به باد انتقاد گرفتند. حتاً برخی از رهبران اتحادیه‌ها با این موج همسو شدند و دفاع از کمون پاریس را محکوم کردند. دانیگ، کارگر صحاف و رهبر اتحادیه‌ی صحافان لندن، در اقدامی شگفت به پروفسور بیزلی پوزیتیویست و بورژوا دموکرات حمله کرد که چرا به حمایت از کمون برخاسته است! دولت فرانسه در فرآخوانی خطاب به دولت‌های اروپایی از آنها خواست اترناسیونال را سرکوب کنند، و خود اعضای این سازمان بین‌المللی را در فرانسه تحت پیگرد قضایی قرارداد، به طوری که بسیاری از آنان مجبور به مهاجرت شدند. در چنین فضایی بود که نخستین انشاعاب رهبران اتحادیه‌های کارگری از اترناسیونال شکل گرفت و آذیز و لوکرافت از عضویت در شورای عمومی اترناسیونال استعفا دادند، به این بجهانه که — بمعزum آنان — نامشان بدون اطلاع آنها در پای بیانیه گذاشته شده است. جان هیلز، که به تازگی به جای ایکاریوس به دبیری شورای عمومی اترناسیونال انتخاب شده بود^۹، در نامه‌ای نوشته که لوکرافت در جلسه‌ی ۲۲ مه ۱۸۷۱ شورای عمومی «پشتیبانی کامل خود را از کمون پاریس» اعلام کرده است. مچین، به او اطلاع داده شده است که در جلسه‌ی بعد در هفته‌ی آینده پیش‌نویس بیانیه‌ی شورا درباره‌ی کمون مورد بحث و تصویب قرار خواهد گرفت، او در این جلسه شرکت نکرده است. اما رسم شورا — که لوکرافت خود

* پیمان گنورگ ایکاریوس، کارگر تبعیدی آلمانی که مارکس او را برای سخنرانی در همایش مؤسسه اترناسیونال در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ معرفی کرده بود، در پیجوحه‌ی کمون پاریس — در ۹ مه ۱۸۷۱ — به بجهانی مشتمله‌ی زیاد از دبیری شورای عمومی استعفا داد. (نک: به صورت جلسات شورای عمومی اترناسیونال)

«بکی از سرسرخ‌ترین مدافعان آن» بوده است — این بوده که نام تمام اعضا را در پای بیانیه‌ها می‌گذاشته است. براساس نامه‌ی هیلز، لوکرافت از ۳۰ مه تا ۲۰ ژوئن ۱۸۷۱ هیچ واکنشی نسبت به گذاشتن نام اش در پای بیانیه نشان نداده بوده و در جلسه‌ی ۲۰ ژوئن شورای عمومی، که متن استغفاری خود را ارائه داده است، مجبور شده پذیرد که هنوز بیانیه را نخوانده است و صرفاً واکنش مطبوعات به این بیانیه او را به استغفار و ادانه است. در مورد آذچر نیز هیلز تأکید کرد که «حضوراً به شخص او اطلاع داده شده که قرار است شورا بیانیه‌ای [درباره‌ی کمون پاریس] صادر کند و از او پرسیده شده که آیا با گذاشتن نام اش در پای آن مخالفتی ندارد، و او گفته است «نه». نه آذچر و نه لوکرافت هیچ کدام گفته‌های هیلز را تکذیب نکردند. روند جدایی رهبران اتحادیه‌های کارگری از انتربنیونال و پیوستن آنها به بورژوازی از سال ۱۸۶۶ آغاز شده بود، آن‌گاه که بیلیام رِنداکِر، کارگر نجار، از رهبران اتحادیه‌ی نجاران و درونچر-سازان و یکی از بنیان‌گذاران انتربنیونال اول و نخستین دبیر آن، از انتربنیونال جدا شد و پس از چند سال به عنوان نماینده‌ی حزب لیبرال به پارلمان انگلستان راه یافت.^۹ خدمت نمایندگان طبقه‌ی کارگر به بورژوازی لیبرال تا آنجا پیش رفت که جورج پاتر، سردبیر نشریه‌ی *بری-هایون* ارگان «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» و برای مدتی ارگان انتربنیونال — کسی که مارکس او را «بی‌وجودان» و «رذل» نامید — این نشریه را به یکی از بزرگ‌ترین ثروتمندان طبقه‌ی بورژوازی به نام ساموئل مورلی فروخت. روند پیوستن رهبران اتحادیه‌های کارگری به بورژوازی پس از کمون پاریس نیز ادامه یافت، به طوری که مارکس مجبور شد در کنگره‌ی انتربنیونال در لاهه در سال ۱۸۷۲ سخن مشهور خود را درباره‌ی آنها بیان کند: هنگامی که تامس ماترشید، عضو شورای عمومی انتربنیونال، به اعتبارنامه‌ی عضو دیگر شورا به نام مالتمن بُری اعتراض کرد و گفت او «از رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان نیست»، مارکس ضمن دفاع از بُری فرصت را مفتتم شمرد و گفت: «در مورد این اتهام که بُری از رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان نیست، این را باید مایه‌ی افتخار او دانست، زیرا تقریباً تمام رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان خود را به گلادستون، مورلی،

^۹ کِر مر بعدها به لقب «بر» مفتخر گردید و در سال ۱۹۰۳ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل صلح شد.

دبلک و امثال‌هم فروخته‌اند.» (گزارش‌ها و نامه‌های کنگره‌ی لاهه، مسکو، پروگرس، ۱۹۷۸، ص ۴۱). تحقیقات بعدی این گفته‌ی مارکس را تأیید کرد و نشان داد که رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان از حزب لیبرال حقوق می‌گرفته‌اند.^۹

جنبش نوین اتحادیه‌ها و چندپارگی ایدئولوژیک در سازمان یابی طبقه‌ی کارگر

رون جدایی رهبران اتحادیه‌های کارگری از انترناسیونال اول — تشکلی که از جمله خود این رهبران آن را پایه گذاشتند بودند — و پیوستن آنها به حزب لیبرال نشان داد که جنبش کارگری در مبارزه با سرمایه‌داری توانسته روی پای خودش بایستد و سازمان مستقل طبقاتی خود را تشکیل دهد و، از همین‌رو، ناگزیر به سرمایه‌داری آویزان شده است. این ناتوانی تاریخی خود را به صورت پراکنده‌ی و شکاف‌ها و دسته‌بندی‌های متعدد در درون جنبش کارگری نشان می‌داد. یک نمونه از این شکاف‌ها، شکاف جنسیتی بود. چارتیسم و سپس جنبش اتحادیه‌ای حق رأی را فقط برای مردان کارگر می‌خواستند و به این ترتیب نشان می‌دادند که زنان کارگر را قادر شایستگی حتا برای انتخاب کردن — چه رسد به انتخاب شدن — می‌دانند. همچنین، در مسئله‌ی سازمان یابی نیز زنان کارگر هیچ نقشی نداشتند، و انجمن‌های چارتیستی و اتحادیه‌های کارگری تشکل‌هایی یکسره مردانه بودند. هنگامی که جنبش کارگری به مردان کارگر محدود شود و بدین‌سان از نیمی از قدرت اش یعنی زنان کارگر مرحوم باشد، طبیعی است که در مبارزه‌ی طبقاتی خود به حزب بورژوازی آویزان می‌شود. نمونه‌ی دیگر شکاف درون طبقه‌ی کارگر، شقاق ناسیونالیستی بود. طبقه‌ی کارگری که از وقتی چشم باز کرده خود را متعلق به یک ملت خاص و یک کشور معین دیده و از آن پس نیز در زیر تبلیغات ناسیونالیستی بی‌امان این کشورها قرار داشته است، طبیعی است که به انواع و اقسام تعصب‌ها و خرافات ملی آگشته باشد و نیروی طبقاتی اش بر اثر این تعصب‌ها و خرافات شتمشده شود. مارکس، پس از اشاره به سیزه‌ی بین کارگر انگلیسی و کارگر ایرلندی، می‌نویسد: «راز ناتوانی طبقه‌ی کارگر انگلستان — به رغم

^۹ Royden Harrison, «The British Working Class and the General Election of 1868», *International Review of Social History*, Part 3, 1960, Part 1, 1961.

سازمان یافتگی اش — در همین سیزده نهفته است، این، همان رازی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرت اش را به یاری آن حفظ می‌کند.» (نامه به مدیر و فوگت، ۹ آوریل ۱۸۷۰) تعصب ملی و احساس برتری کارگران بومی نسبت به کارگران مهاجر فقط مختص طبقه‌ی کارگر انگلستان بود. انگلیس آن را در مورد آمریکانیز گوشزد می‌کند و می‌نویسد: «طبقه‌ی کارگر آمریکا رویکردی اشرافی دارد و هرجا امکان داشته باشد شغل‌های معمولی کم درآمد را به کارگران مهاجر وامی گذارد.» (نامه به شلوتر، ۳۰ مارس ۱۸۹۲) نمونه‌ی مهم دیگری که جنبش کارگری را شقدشه و ناتوان می‌کرد، تنگنظری و تفرعن حرفه‌ای در اتحادیه‌های کارگری بود، که بنایه اهمیت اش توضیح بیشتری را می‌طلبید.

یکی از روش‌های اتحادیه‌های کارگری برای حفظ دستمزد اعضای خود کاهش عرضه‌ی نیروی کار و بدین‌سان افزایش تقاضا برای آن از طریق الزام کارگران جوان و تازه‌استخدام شده به گذراندن دوره‌ی طولانی کارآموزی (هفت سال) بود. درواقع، از نظر اتحادیه‌ها، شاگردان و کارآموزان کارگر محسوب تمی‌شدن و نمی‌توانستند با کارفرما قرارداد بینندند. تصور اتحادیه‌ها آن بود که به این ترتیب کارفرما مجبور می‌شود فقط با کارگران فنی و ماهر قرارداد بیند و، در نتیجه، قیمت بالاتری برای نیروی کار خواهد پرداخت. اما از آنجا که شاگردان و کارآموزان از این افزایش دستمزد سهمی نمی‌برند، و با توجه به این که کاربرد ماشین امر تولید را ساده کرده بود و کارگران غیرماهر در مجموع می‌توانستند کار کارگران ماهر را انجام دهند، طبیعی بود که شاگردان و کارآموزان، مستقل از اتحادیه‌ها و بهطور فردی و با دستمزدهای پایین‌تر، با کارفرما قرارداد بینندند و گاه حتا نقش اعتراض‌شکن را بازی کنند. بدین‌سان، اتحادیه‌های کارگری، که برای غلبه بر رقبات و تفرقه در میان کارگران به وجود آمده بودند، خود در همان گام نخست به عامل حفظ رقبات کارگران ماهر و ناماهر و حتا تشذیبد شکاف بین آنها تبدیل شدند. درواقع، اتحادیه‌ها از همان ابتدا نه بدغونه سازمان‌های دفاع از منافع همی کارگران، از جمله کارگران شاغل در صنایع بزرگ، بلکه همچون تشکیلاتی شکل گرفتند که عملاً برای حفظ سطح دستمزد کارگران ماهر به قیمت وارد آوردن فشار به کارگران ساده و ناماهر مبارزه می‌کردند. انگلیس در مورد محرومیت کارگران ناماهر از عضویت در اتحادیه‌ها می‌نویسد: «این [حصلت حرفه‌ای اتحادیه‌ها] را تا سال ۱۸۴۸ می‌شد تحمل کرد. اما

از آن پس رشد عظیم صنعت طبقه‌ای از کارگران را به وجود آورده که به اندازه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌های کارگری و حتا بیش از آنها «مهارت» دارند، اما کماکان نمی‌توانند عضو اتحادیه شوند.^۱ (نامه به بیل، ۲۸ اکتبر ۱۸۸۵) اما نقش مخرب این تعیض و تغیر عن حرفه‌ای به همین جا ختم نمی‌شود. این کارگران ماهر عملدتاً کارگران ساختمانی و صنعتگران مستقر در روستاهای از نوع کفاش، خیاط، ریسنده، بافتده و نظایر آنها بودند، همان کسانی که جنبش ایزراشکنی (لوویسم) به سبب مخالفت آنان با کاربرد ماشین شکل گرفته بود. از این‌رو، در مخالفت این قشر از طبقه‌ی کارگر با صنعت بزرگ ماشینی گرایش ارتجاعی نیرومندی وجود داشت که آنان را به هم‌سویی با طبقات حاکم (زمینداران و بورژوازی) می‌کشاند. به این ترتیب، اتحادیه‌های کارگری انگلستان ضمن مبارزه برای حفظ سطح دستمزد و کاهش ساعات کار — که ضدیت آنها را با بورژوازی نشان می‌داد — در عین حال، به علت تغیر عن حرفه‌ای و کوتاهکری خود، نطفه‌ی پیوستن به طبقات حاکم را نیز با خود حمل می‌کردند. مارکس کوتاهکری اتحادیه‌های کارگری انگلستان را خصوصیتی قرون وسطایی می‌دانست و از آن به عنوان زنگیری یاد می‌کرد که کارگران داوطلبانه بر دست و پای خود بسته‌اند. (اکنهی در گذشت را برت شا، ۸ ژانویه ۱۸۷۰)

اما این وضعیت جنبش کارگری انگلستان تا حدود زیادی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تغییر کرد. الزامات کلی انباشت سرمایه و وضعیت خاص انگلستان، یعنی سلطه‌ی اتحصاری آن بر بازار جهانی، زمینه را برای رشد هرچه بیشتر نیروهای مولده و گسترش دامنه‌ی صنعت بزرگ فراهم کرد، به طوری که از دهه‌ی ۷۰ قرن نوزدهم به بعد جمعیت طبقه‌ای کارگر انگلستان به طرز بی‌سابقه‌ای گسترش یافت و در اوخر دهه‌ی ۹۰ به حدود ۸/۵ میلیون نفر رسید. این روند در کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا و به ویژه آمریکا نیز جریان داشت، به طوری که «در اوخر قرن نوزدهم حدود ۴ میلیون کارگر صنعتی در اروپا و آمریکا وجود داشت که اگر کارگران کشاورزی و دیگر رشته‌های آن افزوده می‌شد، این رقم به دو برابر می‌رسید». همراه با افزایش کمیت کارگران، بر شمار کارگران زن نیز افزوده شد و جمعیت زنان کارگر در برخی کشورها دو برابر شد. همچنین، در این دوران مراکز بسیار بزرگی برای

^۱ جلال سامانی، پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر، انتشارات پژوهشند، ۱۳۸۰، ص ص ۲۶۱-۲.

کار و تولید به وجود آمدند که شمار کارگران شاغل در آنها بیش از هزار نفر بود. این تغییرات، که معمول نیازهای سرمایه بود، زمینه را برای برطرف شدن ضعفهای جنبش کارگری به طور نسبی مهیا کرد. مثلاً با افزایش حضور زنان در بازار نیروی کار، فضای کاملاً مردانه جنبش کارگری به سود شرکت زنان در فعالیتهای کارگری و مشکل شدن آنها کم نگشید. جمعیت صنعتگران کارگاههای کوچک نیز در کل طبقه کارگر کاهش یافت و بافت این طبقه تا حدود زیادی به سود کارگران صنعتی کارخانه‌های بزرگ تغییر یافت. همچنین، کاربرد ماشین نیاز سرمایه به استفاده از نیروی کار ارزان کارگران مهاجر را افزایش داد و این امر کارگران بومی را به تدریج به معشرت و درآمیختن با کارگران مهاجر واداشت و، به این ترتیب، تا حدودی زمینه را برای کمزنگ شدن تعصبهای ملی فراهم کرد. «به نسبتی که ماشین تمام نیازات کارگران را از میان برآمده دارد و تقریباً در همه‌جا مستمردها را به سطح پایین بکسانی فرموده، علایق و شرایط گوناگون زندگی در صفوون پرولتاریا نیز هرچه بیشتر بکسان می‌شود.» (مارکس و انگلس، *مانیفست کمونیسم*).

نکته اما این بود که اتحادیه‌های کارگری انگلستان از این رشد و گسترش عینی طبقه کارگر عقب ماندند و نتوانستند پایه‌پایی آن پیش روند. چنان‌که انگلستان می‌گوید، اتحادیه‌ی حرفای (*craft union*) (و مانع آن از مشکل شدن کارگران نامه) را تا سال ۱۸۴۸ می‌شد تحمل کرد. اما پس از آن که رشد عظیم صنعت طبقه‌ای از کارگران را به وجود آورد که از توان کارکردن با ماشین‌های پیشرفته برخوردار بودند و دیگر نمی‌شد به بهانه‌ی عدم مهارت آنها را از عضویت در اتحادیه‌ها محروم کرد، این شکل از اتحادیه دیگر قابل تحمل نبود و باید جای خود را به اتحادیه‌ی صنعتی (*industrial union*) می‌داد. چنین بود که در اواخر دهه ۱۸۸۰ و اوایل دهه ۱۸۹۰ در مقابل اتحادیه‌های قدیمی — که به گفته‌ی انگلستان شکل گرفت که به «جنبش نوین اتحادیه‌ای» مشهور شد. ویژگی این جنبش عبارت بود از گسترش دامنه‌ی سازمان‌یابی کارگران در میان افشار تحلی از فروdest طبقه کارگر، شاغل در صنایع بزرگ، فارغ از قید و بندهای حرفا، جنسیتی و ملی. انگلیس «زادگاه» این جنبش نوین را منطقه‌ی فقیرنشین «ایستاده» در لندن می‌دانست: «چیزی که من آن را بسی مهم تر... می‌دانم تجدیدحیات

کارگران «ایست‌اِند» لندن است. این پاتوق بزرگ تیره روزان دیگر آن مرداب را کد نش سال پیش نیست. یا مس رخوت آلودش را از خود زدوده، به زندگی بازگشته، و به زادگاه آن چیزی تبدیل شده است که «جنش نوین اتحادیه‌ای» نامیده می‌شود، یعنی سازمان توده‌ی بزرگ کارگران «ساده». این سازمان ممکن است تا اندازه‌ی زیادی شکل اتحادیه‌های قدیمی کارگران «ماهر» را به خود گیرد، اما خصلت آن از بنیاد با آنها متفاوت است. اتحادیه‌های قدیمی، هنگامی که تأسیس شدند، سنت‌های زمانه را حفظ کردند و به نظام مزدی همچون یک واقیت نهایی یکبار برای همیشه ثبیت شده می‌نگریستند که آنها در بهترین حالت فقط می‌توانند آن را در جهت منافع اعضای خود اصلاح کنند. اتحادیه‌های جدید در زمانی به وجود آمدند که ایمان به جاودانگی نظام مزدی سخت متزلزل شده بود؛ بیان گذاران و سازمان دهنده‌گان آنها، آگاهانه یا احساسی، سوسیالیست بودند؛ توده‌های کارگر «ایست‌اِند» که پیوستگی شان به یکدیگر به آنها قدرت می‌داد، انسان‌های زمخت و بهامان خداره‌اشده‌ای بودند که اشرافیت کارگری آنها را داخل آدم به حساب نمی‌آورد؛ اما آنها این امتیاز بزرگ را داشتند که ذهن شان خاک پکر بود، یکسره را از پیش‌داوری‌های بورژوازی «محترمانه»‌ی موروژی که اذهان اتحادیه‌چی‌های قدیمی برخوردار از موقعیت خوب را به اسارت خود درآورده بود. و چنین شد که ماکتون با این اتحادیه‌های جدید روپرروایم که پیش‌آهنگ جنبش طبقه‌ی کارگر به طور کلی هستند و اتحادیه‌های ثروتمند و مغورو «قدیمی» را هرچه بیشتر دنبال خود می‌کشند. (پیش‌گفتار بر چاپ انگلیسی وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ۱۸۹۲)

در سال ۱۸۷۶، اعضای اتحادیه‌های کارگری در سراسر جهان به زحمت به ۲ میلیون نفر می‌رسیدند، حال آن که در سال ۱۸۹۹ فقط اتحادیه‌های انگلستان و آمریکا پیش از ۲ میلیون نفر عضو داشتند: یک میلیون و پانصد هزار نفر در انگلستان و پیش از شش صدهزار نفر در آمریکا. اما ویژگی جنسن نوین اتحادیه‌ای فقط گترش کمی نبود. اتحادیه‌های جدید در عین حال سازمان‌بایی طبقه‌ی کارگر را از انحصار اتحادیه‌های حرفه‌ای قدیمی بیرون آورده‌اند. با آن‌که، در انگلستان، اتحادیه‌های جدیدی که عمدتاً از کارگران تهییدست و فقیر تشکیل شده بودند، توانستند به نسبت وزن خود در سطح رهبری سراسری اتحادیه‌ها یعنی «کنگره‌ی اتحادیه‌های

کارگری» (TUC) حضور یابند، اما باعث شدنده که نقاط ضعف اتحادیه‌های قدیمی، یعنی تفرعن حرفه‌ای، تبعیض جنسیتی و تعصب ناسیونالیستی تا حدودی بر طرف گردد.

اما کمرنگ شدن نسی شکاف‌های درونی جنبش اتحادیه‌ای فقط یک روی سکه‌ی سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در فاصله‌ی بین انحلال اترناسیونال اول در سال ۱۸۷۲ و شکل‌گیری اترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ بود. روی دیگر این سکه، چندبارگر ایدئولوژیک جنبش کارگری بود. چنان‌که دیدیم، در اترناسیونال اول، کارگرانی که به جریان‌های سیاسی مختلف گرایش داشتند حول مبارزه برای رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر با هم متحد شده بودند. پس از انحلال اترناسیونال، این کارگران شغف‌شقة شدن و به سوی جریان‌های سیاسی متبع خود رفتند: رهبران اتحادیه‌های کارگری جذب حزب بورژوازی لیبرال شدند، هواداران پرودون و باکونین جریان آنارکوستدیکالیسم را تشکیل دادند، و طرفداران مارکس نیز در احزاب سوسیال‌دموکرات و سوسیالیست و کمونیست مشکل شدند و خود را «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» نامیدند. تا آن‌جاک به دو جریان نخست مربوط می‌شود، هیچ نکته‌ی ناروشنی در این مورد وجود ندارد که این جریان‌ها طبقه‌ی کارگر را شغف‌شقه کردند. حزب لیبرال انگلستان، اگرچه بعدها جای خود را به «حزب کارگر» داد، در زمان مورد بحث ما تشکیلاتی آشکارا بورژوازی بود که حتا در نام نیز هیچ گونه ادعای نمایندگی طبقه‌ی کارگر را نداشت بنابراین، پیوستن رهبران اتحادیه‌های کارگری به آن هیچ معنایی جز تضعیف طبقه‌ی کارگر به سود بورژوازی نداشت. آنارکوستدیکالیست‌ها و به طور کلی آنارشیست‌ها نیز به مثابه‌ی جریانی فرقه‌ای اساساً هوت خود را در تمايزساختن و فرق قائل شدن بین خوش و جنبش طبقاتی کارگران می‌دیدند و به این معنا نافشان با شغف شده کردن کارگران بریده شده بود. اما در مورد مارکس و سپس مارکسیست‌ها مسئله به این روشنی نیست و به توضیح بیشتری نیاز دارد.

بدلیل موردنظر شخص مارکس در برابر دو جریان رفرمیستی و سکتاریستی فوق، خود اترناسیونال اول بود و نه تشکل طرفداران او، که بعداً به «مارکسیست» معروف شدند. او، چنان‌که پیشتر در مانیست کمونیسم گفته بود، کمونیست‌ها را

۶ انتقال مرکز فعالیت شورای عمومی اترناسیونال اول از لندن به نیویورک در سال ۱۸۷۲ علاوه‌به منابع انحلال اترناسیونال بود، هرچند انحلال رسمی این تشکیلات در سال ۱۸۷۶ در آمریکا صورت پذیرفت.

حزب جداگانه‌ای در مقابل احزاب طبقه‌ی کارگر نمی‌دانست. به نظر او، حزب طبقه‌ی کارگر نه تشکل کمونیست‌ها بلکه جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر بود، جنبشی چون چارتبیسم، بنابراین، او به هیچ وجه قاتل به این نبود که، چه در جنبش چارتبیستی و چه در انترناسیونال اول، کمونیست‌ها به صورت جداگانه و تحت عنوان «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» متشكل شوند. البته این بدان معنا نبود که او هرگونه متشكل شدن کمونیست‌ها را منتفی می‌دانست. او از همان نیمه‌ی اول دهه ۱۸۴۰ که از آلمان به پاریس و سپس از آنجا به بروکسل رفت درگیر فعالیت تشکیلاتی بود و شرکت فعال‌اش در «جمعیت کمونیستی»، «کمیته مکاتبات کمونیستی» و «انجمن آموزشی کارگران» نمونه‌های این فعالیت بود. اما مارکس، حتا اگر این‌جا و آنجا این‌گونه شکل‌ها را «حزب» نامیده باشد، هیچ یک از آنها را «حزب طبقه‌ی کارگر» به معنای چارتسبیستی آن نمی‌دانست و بر این باور بود که این‌گونه متشكل‌ها نباید بدیل و جایگزین جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر باشند. به این معنا، به نظر مارکس، متشكل شدن سوسيال‌دموکرات‌ها در آلمان (و سپس سوسيالیست‌ها و کمونیست‌ها در انگلستان و فرانسه و جاهای دیگر) در دوران انترناسیونال اول هیچ منافاتی با این سازمان بین‌المللی — که راه چارتسبیم را در سطح تکامل‌یافته‌تری ادامه می‌داد — نداشت. این‌گونه متشكل‌ها می‌توانستند در درون انترناسیونال اول حضور داشته باشند و فعالیت کنند، اما این فعالیت تنها در صورتی به سود طبقه‌ی کارگر بود که در زیر چتر سازمان طبقاتی کارگران انجام می‌گرفت، یعنی جنبش کارگری سازمان‌یافته‌ای که کارگران را به مثابهی فروشنده‌گان نیروی کار متشكل کند و مبارزه‌ی آنان را به سطح مبارزه برای الغای کاری‌مزدی ارتقا دهد. «حزب طبقه‌ی کارگر» از نظر مارکس، چنین سازمانی بود و نه متشكل سوسيال‌دموکرات‌ها یا کمونیست‌ها.^۶ در سال‌های فعالیت انترناسیونال اول، مارکس امید آن را داشت که اتحادیه‌های کارگری به چنین سازمانی تبدیل شوند.

^۶ انته مارکس این سازمان را در عین حال «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» می‌دانست، زیرا به نظر او هدف آن به هر حال کسب قدرت سیاسی بود. عبارت مشهور «تشکل بروکلاریا به صورت طبقه و در نتیجه به صورت حزب سیاسی» در مانیفست کمونیسم با معین دیدگاه طرح شده بود. پس، به نظر مارکس، جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه حزب سیاسی این طبقه نیز هست. اما عکس آن را نیز توان به مارکس نسبت داد؛ یعنی، براساس نظر مارکس، سازمانی ممکن است «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» باشد اما جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه نباشد.

که چنین نشد. او، در سال ۱۸۶۹، یعنی همان سالی که جریان لیکنست - پیل و فعالان جدا شده از سازمان لاسالی «اتجمن عمومی کارگران آلمان» در آیزناخ گرد آمدند و «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» را تشکیل دادند، به صراحت از اتحادیه کارگری به عنوان تنها تشکلی که بیانگر «حزب راستین طبقه کارگر» است، نام برد: «همه احزاب سیاسی، از هر قماش و بدون استثناء، تنها برای زمانی کوتاه و به طور موقت می‌توانند در توده‌ها شور و حرارت بدمند؛ اما اتحادیه‌های کارگری به گونه‌ای دیرپا در توده‌ها نفوذ می‌کنند؛ تنها آنها می‌توانند بیانگر حزب راستین طبقه کارگر باشند و در برایر قدرت سرمایه قد برآفرانند».*

بنابراین، آنچه با نظر مارکس منافات داشت و نمی‌توانست مورد تأیید او باشد، تلقی از تشکل سوسیال دموکرات‌های آلمان (و سپس سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها) به عنوان حزب طبقه کارگر بود. زیرا این چیزی نبود جز شکل دیگری از شقچشمچه شدن طبقه کارگر از طریق تمایز کردن جنبش خود («جنش کمونیستی») از جنبش کارگری، تمایزی که خود مارکس پیشتر آن را فرقه‌گرایی (سکتاریسم) نامیده بود. در حزبی که در سال ۱۸۷۵ در پی وحدت آیزنخراها و پیروان لاسال در شهر گوتا به وجود آمد، این تمایز نخست به صورت تمایز آشکار خردبُرزوایی از کارگران خود را نشان داد. گرایش به راست این حزب چنان آشکار بود که مارکس و انگلیس در سال ۱۸۷۹ در نامه‌ای به لیکنست، پیل، برآکه و دیگر رهبران حزب، در انتقاد به مقاله‌ای که در ارگان حزب منتشر شده بودند، با آنان اتمام حجت کردند و اعلام نمودند که در صورت ادامه‌ی این گرایش را بطری خود را با حزب قطع خواهند کرد: «هنگامی که انتراسپوئال تشکیل شد، ما به صراحت این شعار را طرح کردیم: رهایی طبقه کارگر باید به دست خود این طبقه به دست آید. بنابراین، ما نمی‌توانیم با کسانی همکاری کنیم که آشکارا می‌گویند کارگران بی فرهنگتر از آن‌اند که بتوانند خود را رها کنند و کلان‌بورزوایها و خردبُرزوایی نوع دوست باید آنها را رها سازند. اگر ارگان جدید حزب خطی

* گزارش برهان همان از نشست چند تن از کارگران آلمانی با مارکس در سال ۱۸۶۹. نقل از: Karl Marx, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1977, p. 538.

در مورد این گزارش، نک به پیوست این بی‌گفتار.

را نمایندگی کند که در راستای دیدگاه‌های این حضرات، یعنی بورژواها و نه پرولت‌ها، باشد، آن‌گاه کاری جز این برای ما باقی نخواهد ماند — هرچند جای تأسف بسیار دارد — که علناً مخالفت خود را با آن اعلام کنیم و رابطه‌ی خود را با حزب آلمان، که تاکنون در خارج کشور آن را نمایندگی کرده‌ایم، قطع کنیم. اما امیدواریم که چنین نشود...»^۱ روندی که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان پس از این نامه طی کرد، فاصله‌گیری از گراش راست و رفتن به چپ بود، که سرانجام خود را در کنگره‌ی ارفورت در سال ۱۸۹۱ به رهبری کاتوتسکی نشان داد. اما نتیجه‌ی این گراش به چپ به هیچ وجه مبارزه برای سازمان‌دهی جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر نبود. این حزب همچنان خود را از جنبش کارگری متمایز کرد و، بدین‌سان، به موجودیت فرقه‌ای خود ادامه داد و بعدها به حزبی یکسره بورژوا و رفرمیستی تبدیل شد. اما این فرقه‌گرایی، همچون تمام اندیشه‌ی گراشی، به یک محمل عقیدتی و یا آیینی خاص نیاز داشت، که آن هم در سیر تطور نظریه‌ی مارکس به دست آمد. پس از مارکس، نظریه‌ی او به یک ایدئولوژی تبدیل شد، نظامی فکری حاوی اصول و احکام غایی و خطان‌پذیر، هم برای شناخت انسان از جهان و هم به عنوان راهنمای زندگی. این ایدئولوژی، که «مارکسیسم» یا «جهان‌بینی مارکسیستی» نام گرفت، به محملی تبدیل شد که بخشی از جنبش کارگری به کمک آن خود را در تشکیلاتی به نام «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» یا «حزب کمونیست» سازمان داد و به این ترتیب به تمایز و جدایی خود از جنبش کارگری شکل ایدئولوژیک بخشید.

بدین‌سان، اگرچه بر اثر تغییرات کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر و پیدایش جنبش نوین اتحادیه‌ای شکاف‌های حرفه‌ای، جنسیتی و ملی در جنبش کارگری تا حدود زیادی رنگ باخت، اما شکاف‌های جدیدی در این جنبش به وجود آمد که نیروی آن را این بار در لوای ایدئولوژی شقهشنه و تضعیف کرد. پس از شقهی بزرگی که لیرالیسم از جنبش کارگری کنده و با خود برده بود، آثار شیسم و مارکسیسم نیز دو شقهی بزرگ دیگر از این جنبش را کنندن و با خود بردن. جنبش کارگری متشکل در سطح جهان به سه شقه تقسیم شد و هر شقه به یک جریان ایدئولوژیک آویزان شد: اتحادیه‌های رفرمیستی به لیرال‌ها، اتحادیه‌های آثارکوستنیکالیستی به

• Karl Marx, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1977, p. 573.

آنارشیست‌ها، و اتحادیه‌های سوسیالیستی یا سوسیال‌دموکراتیک به مارکسیست‌ها. به‌ویژه در مورد اخیر بود که جنبش کارگری این بار ضعف و ناتوانی خود را به صورت آویزان شدن توده به پیش‌آهنگ و نقش تعیین‌کننده‌ی پیش‌آهنگ در هدایت توده نشان داد. ضعف تاریخی جنبش کارگری در این مورد چنان چشمگیر بود که قائل شدن نقش تعیین‌کننده‌ی پیش‌آهنگ برای هدایت توده را حتا در پیشوایی چون انگلستان نیز می‌شد دید. انگلستان در نامه‌ای به بیل در مارس ۱۸۷۵ نوشت: «با توجه به اهمیتی که اتحادیه‌های کارگری در آلمان نیز به دست آورده است، به نظر ما کاملاً لازم است که در برنامه [ای] حزب سوسیال‌دموکرات آلمان] به آن اشاره کنیم و در صورت امکان در پخش مربوط به سازمان‌دهی حزبی جایی را به آن اختصاص دهیم.» (تأکید از من است) این گفته هیچ معنایی ندارد جز این که سازمان‌یابی کارگران در اتحادیه‌ها باید تابع سازمان «حزب» (پیش‌آهنگ) باشد او در جایی دیگر «سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر» را تشکیلاتی «بر فراز سر اتحادیه‌های کارگری می‌داند (لیبراستاندارد، ۴ ژوئن ۱۸۸۱). همچنین، انگلستان در دعوای بین «فدراسیون کارگران آمریکا» (AFL) و «حزب سوسیالیست کارگری» آمریکا (SLP) در سال‌های ۱۸۹۰–۹۱ (ذکر به پی نوشت ۱۶۵) به اعضا این حزب توصیه می‌کرد که هوای AFL را داشته باشند، زیرا «جز در اتحادیه‌های کارگری شما در کجا می‌توانید زمینه‌ای برای عضوگیری حزب خود پیدا کنید؟» (نامه به شلوتر، ۲۹ ژانویه ۱۸۹۱). این نگرش که اتحادیه را محلی برای عضوگیری «حزب» می‌داند، نتیجه‌ی محتوم همان رویکردی است که توده‌ی کارگران را به پیش‌آهنگ آویزان می‌کند. انگلستان البته در بسیاری جاهای از اتحادیه‌های کارگری به عنوان تشکل مستقل طبقاتی کارگران نام می‌برد. اما وقتی او به تشکل دیگری «بر فراز سر» اتحادیه‌های کارگری قائل می‌شود، دیگر نمی‌تواند این تشکل مستقل طبقاتی را به سازمانی در پایین دست آن تشکل بالاتر و محلی برای عضوگیری آن تبدیل نکند. انگلستان در جایی حتا از رهبری اعتصاب کارگران توسط یک نفر به تنهایی و به عنوان نقطه‌ی قوت آن یک نفر سخن می‌گوید: «خانم ابرلینگ (الثانور مارکس) تقریباً به تنهایی اعتصاب زمستان گذشته را در سبلورتاون و نیز (ایست‌اند) رهبری کرد.» (آریاپر تسايتونگ، ۲۳ مه ۱۸۹۰). این که یک نفر به تنهایی بتواند اعتصاب توده‌ای از کارگران را رهبری کند شاید نشانه‌ی قدرت آن یک

نفر باشد، اما قطعاً علامت قدرت آن اعتصاب نیست، بلکه ضعف آن اعتصاب و کارگران دخیل در آن را نشان می‌دهد. نظرهای آن‌چه که پس از جدایی اتحادیه‌های کارگری از انتربال اول و در کنگره‌ی لاهه در سال ۱۸۷۷ از آن به عنوان «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر»^{*} نام برده شد، در همین نقطه‌ی ضعف جنبش کارگری بسته شد. توده‌ی کارگرانی که اعتصاب‌شان را یک نفر به تنهایی رهبری کند، طبیعی است که در سازمان‌یابی نیز به یک اقلیت تخبه آویزان شوند و به جای رهایی به نیروی خود نجات خود را از «حزب» طلب کنند. تعیت توده از چنین پیش‌آهنگی نه تنها در چهت رفع بیگانگی توده‌های کارگر با قدرت خود نیست، بلکه با تبدیل توده به دنباله‌رو و حتا زانده‌ی پیش‌آهنگ روند خودباوری، اعتماد به نفس، و روی پای خود ایستادن را در میان کارگران تضعیف می‌کند.

بدیهی است که در قرن نوزدهم رابطه‌ی فعلاً و پیشروان طبقه‌ی کارگر با بدنه‌ی این طبقه چیزی جز این نمی‌توانست باشد. به این معنا، وجود اتحادیه‌های کارگری با همه‌ی ضعف‌ها و معایب آنها و دوپارگی و سپس چندپارگی در سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در آن شرایط امری طبیعی و قابل تحمل بود. اما به میزانی که طبقه‌ی کارگر از نظر کمی و کیفی رشد می‌کرد و شکاف‌های درون این طبقه کمنگ می‌شد و بدويزه فاصله‌ی بین پیشروان و توده‌های کارگر کاملاً می‌یافتد. این شکل از سازمان‌یابی نیز دیگر به مانع این رشد تبدیل می‌شد و باید تغییر می‌کرد. ظهور سازمان‌یابی شورایی در میان کارگران نتیجه‌ی گرایش به این تغییر در طبقه‌ی کارگر بود. تا زمانی که این تجربه وجود نداشت که راه پیوستن رهبران طبقه‌ی کارگر به احزاب بورژوازی را می‌توان با ساختار و مکانیسم شورایی سد یا دست‌کم محدود کرد، سازمان‌یابی اتحادیه‌ای امری طبیعی و قابل تحمل بود. اما با پیدایش این ساختار و مکانیسم در قرن بیستم، سازمان‌یابی اتحادیه‌ای دیگر به مانع

* نکته‌ی شایان توجه در این مورد آن است که انتربال اول در کنگره‌ی انتربال که مارکس در آن حضور داشت) هم‌مان با تصویب ایجاد «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» تصمیم می‌گیرد که مرکزیت تعالیت خود بمعنی شورایی عمومی را به تبیورک منتقل کند؛ یعنی عملی خود را منحل می‌کند و جای خود را به «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» می‌دهد، تشکلی که به علت جدایی و تمايزش از جنبش کارگری دیگر نمی‌توانست حزب به معنای چارتیستی آن باشد، و در واقع چیزی نبود جز حزب مارکبیست‌ها. و این واقعیت تلخی بود که حتا مارکس نیز – با همه‌ی مخالفت‌اش با آن – بدان تن در داد، واقعیتی که پیش از هر چیز معلوم فقدان امکان سازمان‌یابی شورایی طبقه‌ی کارگر در قرن نوزدهم بود.

رشد جنبش کارگری تبدیل شد و، به همین دلیل، باید تغییر می‌کرد و جای خود را به سازمان‌یابی شورایی می‌داد. بدین‌سان، می‌توان گفت که ناکامی انتراناسیونال اول در عین حال به معنای ناکامی تاریخی تبدیل اتحادیه‌های کارگری به جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر برای الغای سرمایه بود، چراکه وجود چنین چنینی مستلزم پیدایش ساختار و مکانیسم شورایی در سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر بود، که در قرن نوزدهم به لحاظ تاریخی و به این علت که طبقه‌ی کارگر در دوران طفولیت خود به سر می‌پردازد، امکان پذیر نبود. اما آن‌چه عملای در قرن بیستم اتفاق افتاد، تغییر شکل سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر برای همخوان کردن آن با وضعیت این طبقه بلکه توجیه و تثویریزه کردن همان پارادایم قرن نوزدهمی (حزب - اتحادیه) بود، که در واقع چیزی نبود جز آن‌تی تز انتراناسیونال اول، که ناکامی اش خود محصول ضعف و ناتوانی تاریخی طبقه‌ی کارگر بود. این توجیه و تثویریزه کردن، رووند آن از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و مشخصاً از سوی کانوتسکی آغاز شده بود، در نظریه‌ی لینین به نقطه‌ی اوج و کمال خود رسید. در این نظریه، ناکامی طبقه‌ی کارگر در سازمان‌یابی جنبشی و طبقاتی علیه سرمایه‌داری به لحاظ نظری تثیت و تحکیم شد، یعنی از یک سو اتحادیه‌ی کارگری به سازمانی برای چانه‌زنی صرف بر سر دستمزد و خداکثر سیاست‌ورزی اتحادیه‌ای تبدیل شد، و «حزب» نیز به جای آن که جنبش سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر برای الغای سرمایه باشد به «سازمان انقلابیون حرفاًی» برای کسب قدرت سیاسی بدل گردید.

کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC)

بررسی سیر جنبش اتحادیه‌ای در قرن بیستم و سال‌های آغازین قرن بیست و یکم به عنوان جریان اصلی حاکم بر جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر مجالی بس فراخ‌تر از این پی‌گفتار می‌طلبد. با این همه، پی‌گفتار حاضر بدون اشاره‌ای - هرچند مختصر - به سرنوشت کلی این جنبش پس از قرن نوزدهم ناقص خواهد بود.

همان‌گونه که در این نوشته تکیه را بر اتحادیه‌های کارگری انگلستان به عنوان زادگاه این تشكل‌ها گذاشته‌ام، برای نشان دادن سیر بعدی اتحادیه‌ها نیز «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری»، (Trade Unions Congress) یعنی تشکل سراسری جنبش اتحادیه‌ای انگلستان را مینا قرار می‌دهم. سیر اتحادیه‌های کارگری در کشورهایی چون فرانسه، آلمان و

سوند، که بیشتر به سنت‌های آنارکوستدیکالیستی و سوسیال‌دموکراتیک تعلق دارند تا به سنت لیبرالی و نولیبرالی، بی‌تر دید با اتحادیه‌های انگلستان متفاوت است، اگرچه همی‌آنها هم اکنون در قالب «کنفلدراسیون اتحادیه‌های کارگری اروپا» (ETUC) با هم متحد شده‌اند. اما تا آن‌جا که به بحث ما در این بخش از نوشته یعنی نقش مکانیسم سازمان‌یابی و ساختار اتحادیه‌ها در سیر انحطاط و به قهرارفتن و در نهایت تبدیل آنها به اجزای دستگاه بوروکراسی دولت‌های سرمایه‌داری مربوط می‌شود — سیری که البته با افت و خیز ناشی از رکود و رونق سرمایه همراه بوده است — اتحادیه‌های کارگری این کشورها با اتحادیه‌های انگلستان تفاوت اساسی نداورند.

چنان‌که پیشتر گفتم، در سال ۱۸۶۷ مجلس انگلستان دو لایحه مربوط به طبقه کارگر را تصویب کرد، یکی به سود این طبقه و دیگری به زیان او، اولی، لایحه اصلاح قانون انتخابات پارلمان بود که در آن به بخشی از مردان کارگر حق رأی داده شد. اما لایحه دوم در بی رویدادهای شهر شفیلد تصویب شد، رویدادهایی که در آنها برخی از اتحادیه‌های کارگری، کارگرانی را که از عضویت در این تشکل‌ها خودداری کرده بودند مورد اذیت و آزار و حتا سلب حیات قرار دادند. براساس مصوبه مجلس، فعالیت اتحادیه‌ها تحت این عنوان که مانع فروش آزادانه نیروی کار و رقابت کارگران با یکدیگر می‌شد غیرقانونی اعلام شد، و صندوق‌های اتحادیه‌ها از شمول قوانین حامی منابع مالی خارج گردید. «کنگره اتحادیه‌های کارگری» (تی. یو. سی) در سال ۱۸۶۸ با شرکت ۳۴ نماینده و به عنوان تشکلی موقت با هدف الغای این مصوبه در شهر منچستر تأسیس شد، و البته در این مبارزه نیز موفق بود. اما پس از این موفقیت منحل نشد و همچنان به فعالیت خود ادامه داد و اکنون به عنوان قدیمی‌ترین تشکل سراسری اتحادیه‌ای در جهان سابقه‌ای حدوداً یک قرن و نیمه دارد و تقریباً تمام اتحادیه‌های کارگری انگلستان را زیرپوشش خود دارد و هر سال برای تعیین سیاست‌های آنها کنگره‌ی خود را همچنان برگزار می‌کند.

نخستین اتحادیه‌هایی که به عضویت تی. یو. سی درآمدند، اتحادیه‌های حرفه‌ای (craft unions) بودند، به تفکیک از اتحادیه‌های صنعتی (industrial unions) و اتحادیه‌های عمومی (general unions). این امر با توجه به قدمت فعالیت حرفه‌های مختلف به ویژه حرفه‌های ساختمانی البته طبیعی بود. اما پس از رشد کمی و کیفی

فعالیت طبقه‌ی کارگر انگلستان در نیمه‌ی دوم قرن توزدهم و شکل‌گیری «جنبش نوین اتحادیه‌ای» در دهه‌ی ۱۸۸۰، ثابت ماندن ساختار حرفه‌ای تی. یو. سی دیگر طبیعی نبود. در این تشکل سراسری، در کماکان بر همان پاشنه‌ی قدیم می‌چرخید. دو رویداد مهم کارگری انگلستان در اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰، یکی تأسیس «اتحادیه‌ی کارگران گاز و خدمات عمومی» در بهار ۱۸۸۹ بود (این اتحادیه هم‌اکنون با نام «اتحادیه‌ی سراسری کارگران خدمات عمومی و شهرداری» فعالیت می‌کند) و دیگری اعتصاب بزرگ کارگران بارانداز در تابستان همان سال. فعالان این رویدادها قاعده‌تاً باید در سطح رهبری و تصمیم‌گیری‌های اساسی تی. یو. سی نقش آفرینی می‌کردند. اما این امر مشروط به آن بود که رهبری ثبت‌شده‌ی اتحادیه‌ها حرفه‌ی آنها را بدعنوان «کار یدی» می‌پذیرد یا نه. برای مثال، ویل توزن، رهبر اتحادیه‌ی کارگران گاز، چون کارگر یدی در حرفه‌ی گاز شناخته می‌شد در سال ۱۸۹۴ به عضویت کمیته‌ی پارلمانی تی. یو. سی درآمد. اما اثانور مارکس، که در سازمان‌دهی اتحادیه‌ی کارگران گاز نقش اصلی را ایفا کرد، بخش زنان این اتحادیه را سازمان داد، اعتصاب‌های کارگران کبریت‌سازی، بارانداز و لاستیک‌سازی سیلورتاون را رهبری کرد و به‌ویژه در برگزاری مراسم ماه مه ۱۸۹۰ نقش برجسته و چشمگیری داشت، به دلیل آن که «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» او را به عنوان «کارگر یدی» نمی‌شناخت، حتاً توانست به عنوان نماینده‌ی کارگران در کمیته‌ی این شورا برگزاری مراسم ماه مه ۱۸۹۰ حضور یابد.^{*} همین‌جا باید گفت که بدون

* انگلیس به جای آن که به «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» انتقاد کند که چرا کارگر لزومناً باید «کارگر یدی» باشد تا بتواند به عنوان نماینده‌ی کارگران در کمیته‌ی برگزاری مراسم ماه مه شرکت کند، من گوید «درست نیست» که بگوییم اثانور مارکس «کارگر یدی» نیست (نکه به آرای پیر سایزینگ، ۱۸۹۰، ص ۲۲)، اثانور تاییست بود، اما ظاهراً انگلیس این شغل را «کار یدی» می‌دانسته است. اکنون، برخلاف نظر انگلیس، تاییست‌ها را در کار کارگران اداری و دفتری «کارگر بقهه سفید» به شمار می‌آورند. اما فرض کنیم که در آن زمان هم تاییست‌ها را «کارگر یدی» به حساب نمی‌آورده‌اند. چرا «کارگر غیریدی» نمی‌باشد به عنوان نماینده‌ی کارگران پذیرفته شود؟ این انتقاد متوجه کارول مارکس نیز می‌شود. در سال ۱۸۹۱، پس از کنگره‌ی نخست اشتراک‌سیونال اول در زنون، در جلسه‌ی شورای عمومی اشتراک‌سیونال به تاریخ ۲۵ سپتامبر، در تن از اعضای این شورا به نام‌های لارنس کارگر خبات و کارتر کارگر آراشگر پیشنهاد کردند که مارکس ریاست شورا را بر عهده‌های پاسخ مارکس به این پیشنهاد آن بود که او «کارگر یدی» نیست و لازم است بکه «کارگر یدی» این سمت را بر عهده‌گیرد. او خود چورج آذچر کماش را پیشنهاد کرد که از سوی دیگران پذیرفته شد (نکه به کارول مارکس و چیش کارگری بریتانیا، نوشته‌ی ه. کالینز و ک. آبرامسکی، مک‌بلان، ۱۹۶۵، ص ۷۱). البته گفتاری مارکس حدود ۲۵ سال پیش از سخن انگلیس بیان شده است و چیسا اکر مارکس نا دعوی

هیچ تردیدی زن بودن الثانور نیز در پذیرفتنشدن او به عنوان نماینده‌ی کارگران تأثیر داشته است، حتا اگر «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» این نکته را به زبان نیاورده باشد.

پدین‌سان، سنگ بنای تی. یو. سی از همان آغاز به گونه‌ای گذاشته شده بود که منافع طبقاتی کارگران را تحت الشاعع منافع حرفه‌ای آنان قرار می‌داد. نخستین اتحادیه‌هایی که به عضویت تی. یو. سی درآمدند اتحادیه‌های کارگران حرفه‌های مختلف ساختمان، کفاش‌ها، خیاط‌ها، بافندگان، صحف‌ها و حرفه‌هایی از این دست بودند که در آنها جایگاه اعضا بر اساس مهارت آنان در صنایع دستی تعیین می‌شد. بنابراین، در این اتحادیه‌ها، استاد کاران نسبت به شاگردان جایگاهی برتر داشتند و آنان بودند که تصمیم‌های اساسی اتحادیه را می‌گرفتند. این ساختار سلسله‌مراتبی و حرفه‌سالار برای تی. یو. سی دو پیامد ناگزیر داشت. نخست آن که ساختار و حرفه‌سالار برای تی. یو. سی جدایی کارگران بر اساس حرف و رقبابت تی. یو. سی را نیز سلسله‌مراتبی کرد و، دوم، جدایی کارگران بر اساس حرف و رقبابت حرفه‌ای آنان با یکدیگر را — که مولود سرمایه است — توجیه کرد و حقاتیت پخشید. کارگری که عضو اتحادیه‌ای بود که حرفه‌ی اعضای اش سود بیشتری به سرمایه می‌رساند از جایگاه برتر و قوی‌تری پرخوردار بود (نسبت به کارگر عضو اتحادیه‌ای که سودآوری اش برای سرمایه‌داری کمتر بود). به عبارت دیگر، کارگر عضو اتحادیه‌ی اول هم دستمزد بیشتری می‌گرفت و هم شغل اش تضمین شده‌تر بود. به این ترتیب، تفاوت در سودآوری حرفه‌ها، که معمول نظام سرمایه‌داری است، اساس تشکلی را می‌ساخت که خود برای ازمیان بودن رقابت در میان کارگران و متحدکردن آنان به وجود آمده بود. صنعت بزرگ، حرفه‌های مختلف را به قالب یک صنعت درآورد و پدین‌سان رقابت حرفه‌ای کارگران را تحت الشاعع منافع آن صنعت قرار داد. اما اولاً این امر در ساختار اتحادیه‌های کارگری انعکاس نیافت و این ساختار همچنان حرفه‌ای باقی ماند. دست کم در سه مقطع — در دهه‌های ۲۰، ۴۰ و ۶۰ قرن بیستم — تی. یو. سی کوشید که ساختار صنعتی یعنی هر صنعت یک اتحادیه را جایگزین ساختار حرفه‌ای کند، که در آن هر صنعتی چندین اتحادیه دارد.

→ ۱۸۹۰ زنده می‌ماند و بدیزه، تحولات کارگری سالهای پایانی دهه ۱۸۸۰ را به چشم می‌دید سخن خود را اصلاح می‌کرد. اما این گونه امتیاز قائل شدن برای کارگر بدی حتا در دهه ۱۸۹۰، آنکه که خود مارکس آواز خوان کاباره را نیز کارگر مزدی به شمار می‌آورد، کمی عقب‌تر از زمانی خود به نظر می‌رسد.

اما نتوانست؛ آن هم به علی‌الله کاملاً سرمایه‌دارانه، که جلوتر به آنها اشاره خواهم کرد. ثانیاً، صنعت بزرگ فقط رقابت صنایع را جایگزین رقابت حرفه‌ها کرد و به هیچ وجه نفس رقابت کارگران با یکدیگر را از میان برنداشت. یعنی حتاً اگر ساختار حرفه‌ای اتحادیه‌ها جای خود را به ساختار صنعتی می‌داد، این‌بار تفاوت در سودآوری صنایع مختلف بود که اساس اتحادیه‌های کارگری را تشکیل می‌داد. صنعت معدن در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی برای سرمایه‌داری انگلستان زیان‌آور بود، و در نتیجه، اتحادیه‌ی معدنچیان انگلستان نیز ضعیف شد. پس از جنگ جهانی دوم، قدرت چانه‌زنی این اتحادیه برای دستمزد قوی تر شد، که خود به معنای تضعیف قدرت چانه‌زنی اتحادیه‌های صنعتی دیگر بود. بنابراین، ظهور و سقوط سودآوری در صنایع بود که ظهور و سقوط اتحادیه‌ها را رقم می‌زد. یک پیامد مهم این امر، توزیع نابرابر جمعیت مشکل طبقه‌ی کارگر بود. در سال ۱۹۶۲، ۹ درصد از ۱۷۶ اتحادیه‌ی واپسی به تی. یو. سی ۷۱ درصد از کل اعضای آن (۸۳۱۵/۳۳۲ نفر) را تشکیل می‌دادند. یعنی ۶ میلیون نفر از این جمعیت در ۱۶ اتحادیه‌ها مشکل بودند، در حالی که ۱۶۰ اتحادیه‌ی دیگر فقط حدود ۲/۳ میلیون نفر عضو داشتند. در میان همین ۱۶ اتحادیه نیز، ۵ اتحادیه بیش از ۴۷ درصد جمعیت اتحادیه‌های واپسی به تی. یو. سی را در خود مشکل کرده بودند.* به این ترتیب، کارگری که عضو اتحادیه‌ای بود که صنعت‌اش در بورس بود و سود بیشتری به سرمایه می‌رساند از کارگر عضو اتحادیه‌ای که این وضعیت را نداشت از جایگاه قوی تر برخوردار بود. پرسش این است که چرا کارگر عضو اتحادیه دوم باید دستمزد کمتری از کارگر عضو اتحادیه اول بگیرد، یا چرا امنیت شغلی دومی باید کمتر از امنیت شغلی اولی باشد؟ روشن است که این نابرابری اتحادیه‌ای معلول آن ساختار و مکانیسم تشکیلاتی سرمایه‌دارانه است که منافع طبقاتی کل کارگران را فدای منافع حرفه‌ای با صنعتی آنان می‌کند. کنگره‌ها یا فدراسیون‌ها یا کنفرانسیون‌های سراسری اتحادیه‌ها نیز قادر نیستند از این نابرابری فراتر روند و به جای منافع حرفه‌ای و صنعتی منافع طبقاتی کل کارگران را محور اتحاد خود قرار دهند. زیرا در اینها نیز کارگران نه به اعتبار فروشندۀ بودن نیروی کار، نه به اعتبار صرف دریافت مزد در ازای مصرف

* V. L. Allen, "Trade Unions in Contemporary Capitalism", *The Socialist Register*, 1964.

جسم و جان خود برای تولید ارزش اضافی، بلکه به لحاظ عضویت‌شان در این یا آن اتحادیه‌ی حرفه‌ای حضور مشکل دارند. برای مثال، در تی. یو. سی نه کارگران مزدی بلکه گروه‌های صنعتی شامل حرفه‌های مختلف هستند که به عضویت این تشکل سراسری درآمده‌اند، گروه‌هایی که هر کدام چندین اتحادیه دارند. این امر اهمیت مهارت‌حرفه‌ای یا اشتغال در صنایع سودآور را در تی. یو. سی دوچندان می‌کند و به تبعیض حرفه‌ای و صنعتی در درون آن شدت می‌بخشد. البته مشکل شدن کارگران در محل کار براساس حرفه و صنعت نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه لازم است، چراکه در هر حرفه و هر صنعت مسائل و مشکلات خاصی وجود دارد که مختص آن حرفه و آن صنعت است و کارگران حرفه‌ها و صنایع دیگر ممکن است خود را در حل آنها ذیفع ندانند. اما این امر به هیچ وجه دلیل آن نمی‌شود که کارگران در سطح سراسری نیز بر محور حرفه و صنعت مشکل شوند. منافع کارگران به عنوان یک طبقه ایجاد می‌کند که آنان در سطح سراسری نه براساس حرفه یا صنعت بلکه به عنوان طبقه‌ی انسان‌های فروشنده‌ی نیروی کار سازمان یابند، امری که ساختار و مکانیسم سرمایه‌دارانه اتحادیه‌های کارگری اجازه‌ی آن را نمی‌دهد. چنان‌که گفتم، تلاش برای تغییر ساختار تی. یو. سی حتا در حد گذار از حرفه‌ای به صنعتی — چه رسد به تشکل کارگران به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار — متوقف ماند. «شورای عمومی» تی. یو. سی در سال ۱۹۴۶، با استناد به گزارش خود در سال ۱۹۲۷، عوامل این ناکامی را این گونه پر شمرد: ۱- ترس اتحادیه‌ها برای از دست دادن هویت و استقلال حرفه‌ای‌شان، ۲- اختلافات فاحش در میزان حق عضویت‌ها و منافع ناشی از عضویت، ۳- عدم تمایل اتحادیه‌های ثروتمند به یک‌کاره شدن منابع مالی‌شان با اتحادیه‌هایی که ثروت کمتری دارند، ۴- اختلاف سیاست اتحادیه‌ها در مورد دستمزد و دیگر مطالبات کارگری، ۵- اختلاف بر سر چگونگی تعیین پست‌ها و مقام‌ها*. چنان‌که می‌بینیم هشتاد درصد موافق پیوستن اتحادیه‌های حرفه‌ای به یکدیگر و تشکیل اتحادیه‌های صنعتی از دو عامل «پول» و «مقام» تشکیل می‌شود. در واقع باید گفت صدرصد، زیرا «هویت و استقلال حرفه‌ای» نیز چیزی نیست جز هویت و استقلالی که سرمایه‌داری به کارگران داده است، اما وقتی در کنار پول و مقام قرار

* J. E. Mortimer, "The Structure of the Trade Union Movement", *The Socialist Register*, 1964.

می‌گیرد نقش پرده‌ی ساتر این دو عامل آشکارا سرمایه‌دارانه را ایفا می‌کند. این واقعیت برای نشان دادن میزان درهم‌تنیدگی منافع اتحادیه‌های کارگری با سازوکار سرمایه‌داری کفایت می‌کند.

اما تنها در مورد حرفه و صنعت نیست که در هم‌تنیدگی منافع اتحادیه‌های کارگری با سازوکار سرمایه‌داری مانع سازمان یابی سراسری کارگران به عنوان طبقه‌ی انسان‌های فروشنده‌ی نیروی کار شده است. چنان‌که در قسمت‌های پیشین اشاره کرد، جنسیت، ملیت و ایدئولوژی نیز مؤلفه‌های سرمایه‌سالارانه دیگری هستند که از اتحاد سراسری کارگران به عنوان طبقه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار جلوگیری کرده‌اند. در موارد زیادی حتاً مسئله‌ی نژاد نیز برخی اتحادیه‌های کارگری را به تشكل‌های یکسره نژادپرست بدل کرده و کارگران سفیدپوست را به جان کارگران رنگین پوست اندخته است. در اوخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، «فدراسیون کارگران آمریکا» (AFL) به عنوان تشكل سراسری کارگران آمریکا خواهان اخراج کارگران چینی از بازار نیروی کار آمریکا بود و برخی از بزرگ‌ترین اعتصاب‌های کارگری تاریخ آمریکا را برای دست‌یابی به این هدف نژادپرستانه سازمان داد و رهبری کرد. سامونل گامپرز، دبیرکل این فدراسیون در یک سخن‌رانی در سال ۱۹۰۵ اعلام کرد: «سفیدپوستان نخواهند گذاشت که سپاهان، چینی‌ها، ژاپنی‌ها یا دیگران سطح زندگی شان را پایین آورند». روش است که سخن گامپرز از محدوده اختلاف بین کارگران بومی و کارگران مهاجر فراتر می‌رود و بر سیز نژادی مبتنی است، بگذریم از این که حتاً اختلاف بین کارگران بومی و مهاجر بر سر سطح دستمزد نیز نمی‌تواند بهانه اخراج کارگران مهاجر از اتحادیه‌ها باشد.

اما روند سرمایه‌دارانه‌ای که با تثبیت و تحکیم شکاف‌های حرفه‌ای، جنسیتی، ملیتی، عقیدتی و نژادی مانع اتحاد سراسری کارگران متشکل در اتحادیه‌ها به عنوان طبقه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار شده — تا آن حد که اکنون این تشكل‌های را به اجزای بوروکراسی دولت سرمایه‌داری بدل کرده است — صرفاً بیانگر ساختار و مکانیسم حاکم بر اتحادیه‌های کارگری بوده و به هیچ وجه نمی‌توان آن را در مورد بدنه‌ی این

▪ Alexander Saxton, *The Indispensable Enemy: Labour and the Anti-Chinese Movement in California*, Berkeley: University of California Press, 1971, p. 273.

تشکل‌ها صادق دانست. واقعیت این است که اتحادیه‌های کارگری، بی‌آن که خود بدانند، بدغونان مرکز سازمان یابی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه به وجود آمدند و همین امر همیشه باعث تنشی بین رهبری سرمایه‌سالار اتحادیه‌ها و بدنی کارگری آنها بوده است، تنشی که البته اغلب به سود رهبری «حل» شده، از همین‌رو، به ریزش تدریجی بدنی اتحادیه‌ها و کاهش چشمگیر عضویت کارگران در آنها به ویژه در دو سه دهه‌ی اخیر انجامیده است. در مورد اوضاع اتحادیه‌های کارگری در دهه‌های اخیر جلوتر سخن خواهم گفت. اما تا پیش از دهه‌های اخیر و به طور مشخص از پس از جنگ جهانی اول تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، برایند دو جریان پیش گفته — روند تبدیل اتحادیه‌ها به پیج و مهره‌ی دولت‌های سرمایه‌داری از یکسو و جریان مقاومت طبقه‌ی کارگر در مقابل هجوم سرمایه و مبارزه برای تحکیم مستاوردهای این طبقه از سوی دیگر — به وضعیتی انجامیده بود که می‌توان آن را وضعیت توافق بین دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر بر سر سیاست تعیین دستمزد کارگران ناید. در توافق بر سر میزان دستمزد، که معلول نوعی توازن قوا بین دو طبقه اصلی جامعه بود، از یکسو منافع و الزامات انباشت سرمایه به طور کامل تضمین می‌شد و، از سوی دیگر، ضمن محدود شدن مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه به تلاش کارگران برای افزایش دستمزد اسمی به میزان تورم، این تلاش به رسمیت شناخته می‌شد و شکل قانون به خود می‌گرفت. این سیاست سازش و همکاری طبقاتی، که با پادرمیانی دولت انجام گرفت و در کنار اتحادیه‌های کارفرمایی برای اتحادیه‌های کارگری نیز نقش نهادهای مهندسی کننده دستمزد را قائل شد، مولود همان پارادوکس درونی اتحادیه‌ها بود. همین پارادوکس بود که فدراسیون‌ها و کنفراسیون‌های کارگری — اعم از نوع اردوگاهی (WFTU) یا نوع غربی‌اش (ICFTU) — را از نهادهای یکسره سرمایه‌دارانه‌ای چون سازمان جهانی کار (ILO) تا حدودی متمایز می‌کرد.

تا آنجا که به تی. یو. سی مربوط می‌شود، آنچه پس از جنگ جهانی اول در مورد این تشکل سراسری روی داد در چهارچوب انطباق آن با همین سیاست سازش و همکاری طبقاتی انجام پذیرفت، وجوده مشخص این انطباق را می‌توان در دروند «ادغام در جامعه» و «اداری شدن» خلاصه کرد، روندهایی که اتحادیه‌های کارگری را با هنجارها و ارزش‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری منطبق کرد. براساس

روند تختست، تی. یو. سی نمی‌توانست خارج از جامعه‌ی سرمایه‌داری یا علیه آن باشد و باید به نهادی تبدیل می‌شد که همچون سایر نهادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری در چهارچوب این نظام و برای منافع آن کار کند. یک شرط لازم برای این امر آن بود که تی. یو. سی سازوکار رقابت و ملزمومات بازار آزاد سرمایه‌داری را در مورد تعیین قیمت نیروی کار به‌رسمیت شناسد و در پی محدودکردن طبقه‌ی کارگر علیه این سازوکار نباشد. به بیان صریح‌تر، تی. یو. سی باید می‌پذیرفت که منافع طبقه‌ی کارگران را به تأمین منافع بازار آزاد سرمایه‌داری مشروط کند. نمونه‌ی ترجیح منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار به منافع طبقه‌ی کارگر توسط تی. یو. سی همکاری کامل آن با دولت هارولد ویلسون (از حزب کارگر) در دهه‌ی ۱۹۶۱ با هدف جلوگیری از مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دستمزد بود. همچنین «پیمان دسته‌جمعی» کارگران با کارفرمایان در مورد دستمزد، و تبدیل بعدی آن به یکی از مقاوله‌نامه‌های بنیادین سازمان جهانی کار، از دل همین روند انتلاق اتحادیه‌ها با ملزمومات بازار آزاد سرمایه‌داری پیرون آمد، انتطبقی که در عین حال تلاش جمعی و سازمان‌یافته‌ی کارگران را برای حفظ سطح زندگی خود را به لحاظ حقوقی یعنی صوری به‌رسمیت می‌شناخت. بدین‌سان، اگر تا پیش از این روند فقط رهبر این با آن اتحادیه‌های کارگری بود که به حزب لیبرال می‌پیوست و ایدئولوژی آن را در مورد بازار آزاد سرمایه‌داری می‌پذیرفت، پس از این روند کل ساختار و مکانیسم اتحادیه‌ها، عمده‌تاً از طریق حزب کارگر، در سیطره‌ی این بازار قرار گرفت. اشاره به این نکته در اینجا لازم است که یکی از سنت‌های مبارزه‌ی اتحادیه‌ها از جمله در انگلستان حضور آنها در حکومت (اعم از پارلمان و دولت) و تلاش برای استفاده از این حضور به سود تصویب و اجرای قوانین کارگری بوده است. ادامه‌ی این سنت بود که بعدها به شکل حضور دولت در مذاکرات کارگران و کارفرمایان در آمد و به همان چیزی انجامید که اکنون از آن به عنوان «مذاکرات سه‌جانبه» یا «سه‌جانبه‌گرایی» یاد می‌شود. حضور دولت به عنوان یکی از طرف‌های مذکوره بر سر دستمزد البته در چهارچوب همان سیاست سازش و همکاری طبقاتی انجام می‌گرفت. اما نمی‌توان منکر شد که این حضور، به دلایلی که جای بحث آن در این‌جا نیست، تا پیش از چند دهه‌ی اخیر در چهارچوب همان سیاست سازش طبقاتی کفه‌ی توازن قوا را تاحدودی به سود کارگران سنتگین می‌کرد. شاهد این

امر را می‌توان دوران «دولت‌های رفاه‌طلب» و اوچ آنها در دهه‌ی ۶۰ قرن بیستم دانست. اما واقعیت این است که این دستاوردهای در عین حال پیامدی یکسره منفی برای اتحادیه‌ها داشت، چراکه برعکاف اواسط قرن نوزدهم که اتحادیه‌ها می‌کوشیدند با حضور مستقیم خود در حکومت آن را به کارگزار خود تبدیل کنند اکنون جز به صورت آویزان شدن به احزاب کارگر و سوسیال‌دموکرات و سوسیالیست و کمونیست و در واقع جز به صورت سیاهی لشکر این احزاب نمی‌توانستند بر صحنه‌ی سیاست تأثیر گذارند. جنبه‌ی منفی حائل شدن احزاب سیاسی فوق در میان اتحادیه‌ها و دولت در تقسیم کاری بود که براساس آن اتحادیه‌ها باید صرف‌باه مبارزه‌ی اقتصادی می‌پرداختند و مبارزه‌ی سیاسی را به احزاب وامی گذاشتند تا به نیابت آنها انجام دهند، تقسیم کاری که خود با مفروض گرفتن اتحادیه‌های کارگری به عنوان کارگزار سیاست بورژوازی در جهت ادغام هرچه بیشتر این تشکیل‌های کارگری در جامعه‌ی سرمایه‌داری عمل می‌کرد.

رون دیگری که اتحادیه‌های کارگری را یکسره به قالب هنجارهای سرمایه‌داری درآورد، «اداری شدن» بود که براساس آن این سازمان‌های کارگری به ادارات بوروکراتیک و بورژوازی تبدیل شدند. تی. یو. سی تا سال ۱۸۷۱ از هیچ گونه رکن تشکیلاتی دائم که در فاصله‌ی دوکنگره مصوبات آن را اجرا کند، برخوردار نبود. در ۱۸۷۱، «کمیته‌ی پارلمانی» تی. یو. سی تأسیس شد که نقش آن ابتدا برقراری رابطه با پارلمان برد اما به تدریج و در عمل به هیئت مدیره‌ی تی. یو. سی تبدیل شد. رئیس این کمیته، جورج پاتر — صاحب امتیاز و سردبیر نشریه‌ی بیان — دیر آن جورج هاول رهبر اتحادیه‌ی بنایان و خزانه‌دارش نیز ویلیام آن بود، که هر سه برای حزب لیبرال کار می‌کردند و از سرمایه‌داران و بانکداران عضو این حزب حقوق می‌گرفتند.^۳ هیئت مدیره‌ی تی. یو. سی تا سال‌های پس از جنگ جهانی اول با همان نام «کمیته‌ی پارلمانی» فعالیت می‌کرد. در سال‌های بین ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ تی. یو. سی دست به تجدیدسازمان اساسی خود زد که در جریان آن نه تنها «کمیته‌ی پارلمانی» گسترش یافت و به «شورای عمومی» تغییر نام داد، بلکه این «شورا» شمار زیادی کمیته‌های اصلی و فرعی و مشورتی زیرنظر دیرکل خود تشکیل داد، به طوری که

• V. L. Allen, "The Centenary of the British Trade Union Congress, 1868-1968", *The Socialist Register*, 1968.

«شورای عمومی» تی، یو. سی به تدریج به یک اداره‌ی بس عربیض و طوبیل با دفتر و دستک عظیم تبدیل شد که به جای آن که مجری مصوبات کنگره‌های تی، یو. سی باشد در واقع به عنوان آمر و تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های آن در زمینه‌های اقتصادی، آموزشی، بین‌المللی، تشکیلاتی، تولید، بیمه و... عمل می‌کرد.

چنان‌که پیشتر اشاره کردم، عضویت افراد در تی، یو. سی به اعتبار کارگر بودن، یعنی فروشنده بودن نیروی کارشان، بلکه به دلیل عضویتشان در اتحادیه‌های حرفه‌ای است که در گروه‌های صنعتی گوناگون گرد آمده و از طبق این گروه‌ها به عضویت تی، یو. سی درآمده‌اند. در سال ۱۹۶۷، ۲۰ گروه صنعتی در تی، یو. سی وجود داشت که در هر یک از آنها چندین اتحادیه‌ی حرفه‌ای با یکدیگر متحد شده بودند. مثلاً در صنایع مهندسی و مکانیکی و ریخته‌گری ۱۷ اتحادیه‌ی حرفه‌ای، در صنایع آهن و فولاد ۱۵ اتحادیه‌ی حرفه‌ای و در صنعت حمل و نقل ۱۰ اتحادیه‌ی حرفه‌ای وجود داشت. هر یک از این گروه‌های صنعتی تعداد ثابتی نماینده در شورای عمومی تی، یو. سی داشتند. برای مثال، گروه صنعتی معدن ۳ نماینده، راه‌آهن ۳ نماینده، حمل و نقل ۳ نماینده، آهن و فولاد ۲ نماینده، ساختمان ۲ نماینده، چاپ و کاغذ ۱ نماینده در شورای عمومی داشتند، به طوری که شمار مجموع نمایندگان گروه‌های صنعتی در این شورا به ۳۶ می‌رسید.^۰ هر گروه صنعتی می‌تواند هر تعداد نامزد را به کنگره معرفی کند تا کنگره از میان آنها تعداد نماینده‌ی تعیین شده برای آن گروه را انتخاب کند. مثلاً گروه صنعتی مهندسی که ۱۷ اتحادیه‌ی حرفه‌ای دارد می‌تواند برای هر اتحادیه دست کم یک نامزد و در مجموع ۱۷ نامزد به کنگره معرفی کند تا کنگره از میان آنها ۳ نماینده برای شورای عمومی انتخاب کند. اما گروه‌های صنعتی این کار را نمی‌کنند. اتحادیه‌های حرفه‌ای عضو هر گروه صنعتی معمولاً میان خود توافق می‌کنند که به همان تعداد نماینده‌ی تعیین شده برای گروه خود نامزد معرفی کنند، به طوری که کنگره جز رأی دادن به همان افراد معرفی شده هیچ گزینه‌ی دیگری نداشته باشد. مثلاً اگر گروه صنعتی مهندسی فقط ۳ نامزد به کنگره معرفی کند، کنگره هیچ راهی ندارد جز آن که به همان نامزدهای معرفی شده رأی دهد. به این ترتیب، درواقع نه اعضای

^۰ هوشتنگ آریانی، تحریر و نقش اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰۵.

کنگره بلکه رهبری اتحادیه‌ها هستند که اعضای شورای عمومی تی. یو. سی را تعیین می‌کنند، رهبرانی که معمولاً خود عضو شورای عمومی هستند. در تمام کنگره‌های سالانه بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۷ (۲۲ کنگره) در ۱۱ گروه از ۱۹ گروه صنعتی عضو تی. یو. سی هیچ‌گونه رقابت انتخاباتی انجام نگرفت و همان نامزدهای معرفی شده از سوی این ۱۱ گروه به عضویت شورای عمومی درآمدند.* توافقی که بین اتحادیه‌های عضو گروه‌های صنعتی برای معرفی نامزدهای مشخص و تعداد مشخص آنها صورت می‌گیرد عمدتاً به دلایل سیاسی است، یعنی به این علت است که نمی‌خواهند نمایندگانِ دارای گرایش‌های سیاسی مختلف خود به عضویت شورای عمومی درآیند. بدینسانهای حرفه‌ای و عوامل اقتصادی، و جنسیتی، ملیتی و عقیدتی نیز در این توافق‌ها نقش دارند. به‌حال، یک نکته مسلم است و آن این که اعضای شورای عمومی تی. یو. سی پیش از کنگره تعیین می‌شوند، و انتخابات کنگره امری صرفاً صوری و نمایشی است و هیچ ربطی به میزان طرفداری توده‌ی کارگران از این یا آن نماینده‌ی «منتخب» ندارد. برای مثال، از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۶، یکی از ۳ نماینده‌ی گروه صنعتی معدن در شورای عمومی تی. یو. سی، آر. جی. جوزن، دبیر اتحادیه‌ی معدنچیان ویلز شمالی بود، اتحادیه‌ی آرتور هورنر، دبیر اتحادیه‌ی سراسری معدنچیان انگلستان، که حدود ۶۰۰ هزار نفر عضو داشت، توانست به عضویت شورای عمومی درآید، زیرا دیگر رهبران اتحادیه‌های گروه صنعتی معدن با دیدگاه‌های سیاسی رادیکال او مخالف بودند و نمی‌خواستند او نماینده‌ی این گروه شود.^{**} البته حتاً اگر کسانی چون هورنر نیز به عضویت شورای عمومی درمی‌آمدند نمی‌توانستند تغییر کیفی چندانی در آن به وجود آورند، کما این که عضویت فعالان رادیکالی چون جان بربن و ویل تورن در «کمیته‌ی پارلمانی» توانست تأثیر چندانی بر روند حاکم بر آن بگذارد. درواقع، در این ارگان‌های رهبری تی. یو. سی، نقش ساختاری اشخاص بر نقش فردی آنها غلبه داشت و افراد — هر اندازه هم ساختارشکن می‌بودند — فراتر از محدوده‌ی

* V. L. Allen, "The Centenary of the British Trades Union Congress, 1868-1968", *The Socialist Register*, 1968.

معینی که ساختار مبتنی بر سیاست سازش و همکاری طبقاتی برای آنان تعیین کرده بود، کاری نمی‌توانستند بکنند.

سیاست تی. یو. سی در زمینه‌های مختلف نیز نه در کنگره‌های اش بلکه همه‌چیز آن از قبل و به کمک ساختار اداری بورژوای شورای عمومی تعیین می‌شود، و آنچه در کنگره انجام می‌گیرد فقط فرمایته شمارش آور است. اگر شورای عمومی در جریان مذاکرات پیش از کنگره با سران اتحادیه‌ها به این نتیجه برسد که از حمایت نمایندگان اتحادیه‌ها در کنگره برخوردار خواهد بود و آنها به سیاست‌های اش رأی خواهند داد، بحث در مورد این سیاست‌ها را به آقلیت اپوزیسیون وامی گذارد و خود وارد آن نمی‌شود، تا بدین ترتیب به این توهمندی‌های عضو اتحادیه‌ها دامن زند که گریا قواعد دموکراسی رعایت شده است، یعنی نظرات مخالف شورای عمومی نیز در کنگره مطرح شده اما رأی نیاورده است! جورج وودکاک، که در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ دبیرکل تی. یو. سی بود، در کنگره‌ی سال ۱۹۷۲ چنین گفت: «شورای عمومی علی القاعده از پیشنهادهای کنگره [در مورد سیاست‌های تی. یو. سی] استقبال نمی‌کند. برخورد کلی ما این پیشنهادها این است که آنها از دو حال خارج نیستند: یا همان کاری را که ما داریم انجام می‌دهیم به ما پیشنهاد می‌کنند، که در این صورت زائدند، یا انتظار چیزی غیر از آن را که ما داریم انجام می‌دهیم از ما دارند، که در این حالت توهین آمیزند».*

توازن قوایی که به سازش و همکاری طبقاتی تی. یو. سی با طبقه سرمایه‌دار انگلستان و دولت آن انجامیده بود تا نیمه دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت. تا این زمان، طبقه کارگر انگلستان البته در حال پیشوی نبود، اما در مقابل طبقه سرمایه‌دار نیز عقب نشسته بود. برای مثال، در فاصله سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۵، سهم دستمزد کارگران در درآمد ملی انگلستان تقریباً ثابت بود: ۴۱/۴ درصد در ۱۸۸۰، ۴۱/۸ درصد در ۱۹۳۵.^{**} در فاصله ۱۹۳۵ تا ۱۹۷۵ نیز اگر این سهم بیشتر نشده باشد کمتر نشده است. اما از ۱۹۷۵ به بعد، سرمایه‌داری نه فقط در انگلستان بلکه در سراسر جهان دستخوش تحولاتی شد که باعث گردید بورژوازی حتا سیاست

* T U.C. Report, 1962, p.298.

** V. L. Allen, "Trade Unions in Contemporary Capitalism", *The Socialist Register*, 1964.

سازش و همکاری طبقاتی خود را نیز نادیده بگیرد، به طور یک طرفه به قرارداد تلویحی سازش خود با اتحادیه های کارگری پشت پا زند و هجوم جدیدی را به سطح معیشت کارگران آغاز کند، و اینها همه برای آن که بتواند خود را از ورطه بحران سرمایه برهاند. کار در این دوره از تحول سرمایه داری، که از آن به عنوان دوره «سرمایه داری نولیبرال» یاد می شود، با سه تغییر مهم مشخص می شود. نخست، کار در کشورهای اروپایی و آمریکایی به طور عمده به کار خدماتی و سبک و از نظر ایمنی کم خطرتر تبدیل می شود، و کارهای تولیدی و سنتگین و پر خطر عمدتاً به کشورهای دارای نیروی کار ارزان و فراوان منتقل می گردد. منظور از کار خدماتی سبک و کم خطر کارهای اداری و دفتری، خردی و فروش، بازاریابی، رسانه ای، مشاوره ای، سرپرستی و نظایر آنهاست، که انجام دهنده‌گان آنها را عموماً «کارگران یقه‌سفید» می نامند. دوم، نقش زنان در فرایند کار بیرون از خانه به علت ارزان بودن نیروی کار آنان نسبت به مردان بیشتر و برجسته تر می شود. و سرانجام، سوم، امنیت شغلی کارگران آسیب پذیرتر از قبل می شود و بسیاری از کارگرانی که پیشتر به کارهای دائم و منظم و متعارف اشتغال داشتند یا بیکار می شوند یا مجبور به انجام کارهای شیفتی، شبانه، کار در روزهای تعطیل، کار پاره وقت، فصلی و انعقاد قراردادهای چندماهه، مقطوع و حتا سفیدامض می شوند. چنان که پیداست، فصل مشترک این تغییرات ارزان سازی و بی حقوق کردن نیروی کار و تحمل سطح زندگی نازل تر (به طور نسبی و مطلق) به کارگران است. اتحادیه های کارگری قادراندازی باید در مقابل این حمله به سطح معیشت کارگران مقاومت می کردند. اما آنها نه تنها چنین نکردند، بلکه کماکان خواهان ادامه سیاست سازش و همکاری طبقاتی شدند، یعنی چیزی را از کارفرمایان و دولت ها خواستند که دوران اش اساساً گذشته بود و تتحقق آن از سوی بورژوازی دیگر میسر نبود. این درخواست تسليم طلبانه از طبقه های سرمایه دار برای حمله نکردن به سطح زندگی کارگران و طلب ادامه سازش و همکاری طبقاتی، که خود را به طور مشخص در آفت شدید میزان اعتراض های اتحادیه های از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ نشان داد، بیانگر عجز و ناتوانی مطلق اتحادیه های کارگری در مقابل با تحول نولیبرالی سرمایه از دهه ۱۹۸۰ به بعد بود. تی. بو. سی این روند ناتوانی مطلق و تسليم بی قيد و شرط در مقابل بورژوازی را به آن جا رساند که از اعتراض بزرگ و تاریخی معدنچیان انگلستان

در دهه‌ی ۱۹۸۰ کمترین حمایتی نکرد، و درواقع خیانت خود را به اعتصاب بزرگ سال ۱۹۲۶ تکرار کرد، مباداً رابطه‌اش با صاحبان معدن و دولت به هم بخورد و از عواید حاصل از این رابطه محروم شود. چنین بود که اتحادیه‌های کارگری، که بر اثر روندهای نولیبرالی فوق تضعیف شده بودند، با موج بزرگی از ریزش اعضای خود رویه‌رو شدند، و این ضعف جدید آنها را بیش از پیش به پیچ و مهره‌های نظام سرمایه‌داری و ایزار دست بورژوازی برای مهار جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر تبدیل کرد. سازمان جهانی کار (ILO) اعلام کرد که در سال ۱۹۹۵ اعضای اتحادیه‌های کارگری در انگلستان از ۴۶٪ مزد و حقوق بگیران (در ۱۹۸۵ به ۲۳٪)، در آلمان از ۳۵٪ (در ۱۹۹۱) به ۲۹٪ و در فرانسه از ۱۵٪ (در ۱۹۸۵) به ۲۹٪ کاهش یافته است.^۷ سیر زوال و انحطاط اتحادیه‌های کارگری از جمله‌تی. یو.سی همچنان ادامه دارد.

نتیجه‌گیری

اتحادیه‌های کارگری در آغاز با هدف از میان برداشتن رقابت و متحدساختن کارگران برای مقاومت در مقابل بورژوازی سرمایه‌به وجود آمدند. در این حد، اتحادیه‌ها شکل ضروری و مشروع سازمان‌بایی طبقه‌ی کارگر در دوران کودکی این طبقه بودند. اما با رشد کمی و کیفی طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌های کارگری به علت ضعفهای ساختاری و تبعیت از سازوکارهای اداری (به جای اراده‌ی انسان‌های تشکیل‌دهنده‌ی آنها) به قالب‌های تنگ و محدودی بدل شدند که با تکیه بر حرفه، جنسیت، ملت، ایدئولوژی و نژاد نه تنها از مبارزه‌ی این طبقه با سرمایه‌داری جلوگیری می‌کردند بلکه کارگران را به سوی بورژوازی و رفرمیسم سوق می‌دادند. سوسیالیست‌های نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم راه برطرف کردن این نقصه را در ایجاد «حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» دیدند. اما این تشکیلات خود چنگک دیگری شد برای آویزان شدن کارگران و تبدیل آنها این‌بار به سیاهی لشکر و سکوی پرش احزاب سیاسی چپ برای کسب قدرت سیاسی. از سوی دیگر، با ایجاد «حزب»، سیر قهقهه‌ای اتحادیه‌های کارگری و پیوستن آنها به بورژوازی نه تنها متوقف نشد بلکه ادامه یافت و حتا تقویت شد. بدین‌سان، معلوم شد که اتحادیه‌ی کارگری سازمان طبقه‌ی

^۷ Steve Jefferys, "Western European Trade Unionism at 2000", *The Socialist Register*, 2001.

کارگر در دوره‌ای از مبارزه‌ی این طبقه با سرمایه‌داری است که بیش از یک قرن است به پایان رسیده است. هم تجربه‌ی فروپاشی و شکست «حزب»‌سازی (در شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیستی») و تبدیل کامل احزاب اپوزیسیون چپ به فرقه‌های یکسره حاشیه‌ای و فاقد هرگونه تأثیر بر جنبش کارگری و هم سیر منحط و فقهایی اتحادیه‌های کارگری بهویژه در اروپا و آمریکای قرن بیست و تبدیل آنها به اهرم‌های مهار جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر نشان می‌دهد که عمر این پارادایم سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر مدت‌هast است به سر آمده و ادامه‌ی حیات رو به اختصار آن اکنون بیش از هر چیز معلوم عقب‌نشینی و انفعال سیاسی طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه‌داری است. پیشروی و تحقق اهداف مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کند که این طبقه قاطعانه دست رد بر سینه‌ی این پارادایم بزند و سنتزی سازمانی متناسب با اوضاع کنونی خود بربای دارد، سازمانی که کارگران را در مقایسه سراسری فارغ از حرفه، جنسیت، ملیت، ایدئولوژی و نژاد و صرفاً به عنوان فروشنده‌گان نیروی کار مشکل کند، در چهارچوب سرمایه‌داری برای مطالبات پایه‌ای کارگران مبارزه کند و در شرایط انتلابی به نهاد اداره‌کننده‌ی جامعه تبدیل شود. نزدیکترین تجربه‌ی تاکنونی طبقه‌ی کارگر به این شکل از سازمان‌یابی طبقاتی-جنشی، شوراست، سازمانی که با قادر ساختن کل طبقه‌ی کارگر به ایستاندن روی پای خود می‌تواند زیرپای سرمایه را خالی کند.

* * *

بعد التحریر: اصل آلمانی عنوان اثری که در سراسر این کتاب از آن به عنوان مانیفست کمونیسم یاد شده Manifest der Kommunistischen Partei است که قاعدتاً باید به مانیفست حرب کمونیست، ترجمه شود. اما منظور مارکس و انگلیس از «حزب کمونیست» در این اثر «جنش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر» است و نه — آن گونه که بعدها از سوی لینین مطرح شد — «سازمان انقلابیون حرفه‌ای». چون در سنت رایج چب مارکسیستی-لنینیستی، «حزب کمونیست» همچنان به معنای اخیر به کار برده می‌شود، و از آنجا که مارکس و انگلیس در ایدئولوژی آلمانی کمونیسم را به صراحت «جنش» می‌نامند، به نظرم عنوان مانیفست کمونیسم منظور آنان را — دست کم در مقطع نگارش این اثر — بهتر بیان می‌کند. از این‌رو، آن را به «مانیفست حزب کمونیست» (یا «مانیفست کمونیستی») ترجیح دادم.

پیوست بی گفتار

دیدگاه مارکس

درباره‌ی رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر

در کنگره‌ی آیزناخ در اوت ۱۸۶۹، گروهی از فعالان کارگری که سال پیش از جناح لاسالی «انجمان عمومی کارگران آلمان» (به رهبری شوایتر) جدا شده بودند به اتفاق جریان لیبکشت-بیل، که پیشتر «حزب مردم» را تشکیل داده بودند، گردهم آمدند و «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» را تشکیل دادند. در این کنگره، در مورد رابطه‌ی بین اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر دو قطعه‌نامه پیشنهاد شد. در قطعه‌نامه‌ی نخست، که یوهان فلییپ بیکر — کارگر بُرس‌ساز، عضو انتراناسیونال اول و دوست دیرین مارکس و انگلیس — آن را پیشنهاد کرد، آمده بود که «تنهای اتحادیه‌های کارگری هستند که شکل صحیح اتحاد کارگران و به‌طورکلی جامعه‌ی آینده را نشان می‌دهند». این پیش‌نویس همچنین مطرح می‌کرد که «با تکامل سازمان اتحادیه‌ی کارگری، شرط موجودیت دیگر سازمان‌های کارگری [از] جمله «حزب سوسیال‌دموکرات» یا «حزب کمونیست»» مستقی می‌شود؛ زیرا در آن صورت این سازمان‌ها «رسالت خود را به عنوان آغازگران [راه اتحاد کارگران] انجام داده‌اند» و طبقه‌ی کارگر دیگر نیازی به آنها ندارد (لوزوفسکی، مارکس و اتحادیه‌های کارگری، ایترنشنال، ۱۹۳۵، ص. ۴۶). پیشنهاد بیکر رأی نیاورد و به جای آن قطعه‌نامه‌ی دیگر تصویب شد، که از حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان می‌خواست به تشکیل اتحادیه‌های کارگری کمک کند.

این دو قطع نامه نشانگر وجود دو گراپش در حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان بود: گراپشی مغلوب که همچون چارتیست‌های انگلیسی حزب واقعی طبقی کارگر را جنبش سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر، به عبارت پیکر، شکل «تکامل یافته‌ی اتحادیه‌های کارگری، می‌دانست و در صورت شکل گیری چنین چنی و وجود حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر» را متنقی می‌دانست، و گراپشی غالب، که اولویت و تقدیم را به حزب سیاسی می‌داد و اتحادیه‌های کارگری را تابع آن می‌دانست. شوaled حاکی از آن است که مارکس در کنار گراپش چنی و نخست قرار داشت. یکی از این شوaled، گزارشی است که پس از کنگره‌ی آیزنخ در نشیوه‌ی فولکس اشتات، ارگان مرکزی حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان، به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۸۶۹ منتشر شد. این گزارش حاوی دیدگاه مارکس درباره اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی است، که در نشستی بیان شده بود که برخی از اعضای جدالشده از فرقه‌ی لاسال در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۸۶۹ با مارکس برگزار کرده بودند (مارکس در آن زمان از انگلستان به آلمان سفر کرده بود و حدود یک ماه در شهر هانوفر اقامت داشت). در این گزارش، که یوهان هامان، کارگر فلزکار و عضو اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان، آن را برای انتشار در اختیار نشیوه‌ی فولکس اشتات گذاشت، هامان از مارکس می‌پرسد: اگر اتحادیه‌های کارگری بخواهند کارآمد باشند آیا باید اساساً وابسته به یک تشکل سیاسی باشند؟ و مارکس چنین پاسخ می‌دهد:

«اتحادیه‌های کارگری، اگر بخواهند به وظیفه خود عمل کنند، هرگز نباید به تشکل سیاسی وابسته باشند یا خود را تحت قیومت آن قرار دهند؛ اگر چنین کاری بکنند، ضربه‌ای مرگبار به خود زده‌اند. اتحادیه‌های کارگری مدرسه‌ی سوسیالیسم‌اند. در اتحادیه‌های کارگری است که کارگران خود را آموزش می‌دهند و سوسیالیست می‌شوند، زیرا در آن جاست که مبارزه با سرمایه در مقابل چشمانشان و به صورت روزمره جریان دارد. همه احزاب سیاسی، از هر قماش و بدون استثناء، تنها برای زمانی کوتاه و به طور موقت می‌توانند در توده‌ها شور و حرارت بدمند؛ اما اتحادیه‌ای کارگری به گونه‌ای دیرپا در توده‌ها نفوذ می‌کنند؛ تنها آنها می‌توانند بیانگر حزب راستین طبقه‌ی کارگر باشند و در برابر قدرت سرمایه قد برافرازند...» (فولکس اشتات، ۲۷ نوامبر ۱۸۶۹، نقل از متن انگلیسی گزیده‌ی آثار مارکس، ویرایش دیوید مکللان، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۷، ص ۵۳۸).

کیت آپدیس، ویراستار متن انگلیسی کتاب حاضر، در پی نوشت شماره‌ی ۱۲۸ درباره‌ی قطع نامه‌ی پیشنهادی پیکر و گزارش همامان می‌نویسد: «برداشت پیکر از نقش اتحادیه‌های کارگری بازتاب سندیکالیسم باکوینن است. اندکی پس از کنگره‌ی آیزنخ، ای. همامان، فعال اتحادیه‌ای آلمانی، گزارشی درباره‌ی جلسه‌ی خود و تئی چند از نمایندگان کارگران را با مارکس در هانوفر نوشت و در آن ادعا کرد که مارکس این برداشت را تأیید کرده است. در این گزارش جعلی، از قول مارکس گفته می‌شود که اتحادیه‌های کارگری «نیازی به سازمان‌های سیاسی ندارند، زیرا آنها اکنون دیگر بیانگر حزب راستین کارگران‌اند». ... این برداشت، اگرچه اغلب ذکر می‌شود، بیان آشکارا دروغین دیدگاه‌های مارکس است».

چنان‌که پیداست، آپدیس هیچ توضیحی نداده است که چرا «برداشت پیکر از نقش اتحادیه‌های کارگری بازتاب سندیکالیسم باکوینن است». او جزئیات دیدگاه پیکر درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری و رابطه‌ی آنها با حزب سیاسی را ذکر نکرده است. روشن است که از این اشاره‌ی سریسته به پیشنهاد پیکر در کنگره‌ی آیزنخ نمی‌توان به این نتیجه وسید که برداشت پیکر آنارکو سندیکالیستی بوده است. پیکر در قطع نامه‌ی پیشنهادی خود مطرح کرده بوده که با تکامل اتحادیه‌های کارگری، شرط موجودیت دیگر سازمان‌های کارگری متغیر می‌شود، زیرا این سازمان‌ها رسالت خود را به عنوان آغازگران راه اتحاد کارگران انجام داده‌اند. بنابراین، پیکر فقط در صورت تکامل اتحادیه‌های کارگری این تشکل‌ها را تنها شکل صحیح اتحاد کارگران و جامعه‌ی آینده می‌دانسته است. با توجه به رابطه‌ی تزدیک و دوستی دیرین پیکر با مارکس و باعثیت به این که او عضو انتربانیونال اول بوده و بی‌تر دید از رهنمود انتربانیونال درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری («اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال، آینده») مطلع بوده است، منظور او از «تکامل» اتحادیه‌های کارگری چیزی نمی‌توانسته باشد چه ارتفای این تشکل‌ها به سطح سازمان‌های ضدسرمایه‌داری، که البته در درجه‌ی اول مستلزم تغییر ساختار آنها از اتحادیه‌ای به شورایی بود، که طبعاً در قرن نوزدهم مقدور نبود. از سوی دیگر، باز هم روشن است که وقتی پیکر از متغیر شدن شرط موجودیت حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر در صورت تکامل و ارتقای اتحادیه‌های کارگری سخن می‌گرید، منظور او جز این نمی‌تواند باشد که وظیفه‌ی حزب برای مبارزه سیاسی به این اتحادیه‌ی ارتقا یافته محول می‌شود. بنابراین، برداشت پیکر به دیدگاه مارکس بسیار

نزدیکتر است تا به سندیکالیسم باکوئین. باکوئین اساساً به مبارزه‌ی سیاسی – اعم از آن که در چهارچوب سرمایه باشد یا علیه آن – باور نداشت، و بالاترین حرف‌افش «اعتصاب عمومی» بدون درگیرشدن با قدرت سیاسی بود. وجه اتفاق دیگر برداشت بیکر درباره‌ی اتحادیه‌ی کارگری با دیدگاه باکوئین در این مورد آن است که او، برخلاف باکوئین، تشکل‌هایی چون «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» رانی نمی‌کند، بلکه وجود آنها را به عنوان «آغازگران راه اتحاد کارگران» می‌پذیرد. تنها پس از «تکامل» اتحادیه‌های کارگری است که او وجود این تشکل‌ها را متنفی می‌داند.

در مورد «جعلی» و «دروغین» بودن گزارش هامان نیز، آپدیس هیچ تلاشی برای اثبات ادعای خود نکرده است، جز این که خواننده را «برای تحلیل این افسانه» به جلد دوم کتاب هال درپر به نام نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب^۹ ارجاع داده است. در این کتاب، پوستی به نام «گفت و گویی مارکس با هامان» وجود دارد که درپر در آن کوشیده است ثابت کند که گزارش هامان یک «تصویر مبهم» و «مخدوش» است. بنابراین، هال درپر هیچ سخنی از «جعلی» و «دروغین» بودن گزارش هامان نگفته است. واقعیت هم این است که درپر نمی‌توانسته گزارش هامان را «جعلی» و «دروغین» بنامد درحالی که یک‌سال پیش از انتشار کتاب او، مارکشناس بزرگی چون دیوید مکللان بر این گزارش به عنوان اثر مارکس صحه گذاشته بود.^{۱۰} اما دلایل درپر حتا برای نشان دادن «ایهام» و «خلشه‌ای

^۹ Hal Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution*, vol.2 (New York: Monthly Review, 1978). با شکر از نشرمرکز که ترجمه‌ی فارسی مترشنسه‌ی این کتاب را در اختیار من گذاشت. برای مشخصات جلد اول این کتاب، که از سوی این انتشارات مترش شده است، نک به «آثار مورود استناد».

^{۱۰} نک به:

Karl Marx, *Selected Writings*, edited by David McLellan, Oxford University Press, 1977, p. 538.

پیش از مکللان نیز مارکشناسان دیگر بر گزارش هامان صحه گذاشته و آن را به عنوان اثر مارکس مورد استناد قرار داده‌اند. برای مثال، ماکسیلین روبیل و مارکارت میل دیدار مارکس و کارگران هانوفر را در اوایل سپتامبر ۱۸۶۹ این گونه گزارش کردند: «در هانوفر، مارکس، در حالی که مهمن خاترساده‌ی کرکلمن بود؛ با هیئتی از نمایندگان شاخه‌ی محلی اتحادیه‌ی کارگری – که رهبری آن با، ب. شوابنسر بود – دیدار کرد و با آن که محرومیت آنها را برای سخن‌رانی در سازمان‌شان رد کرد، دیدگامش را درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری به عنوان «مدرسه‌ی سوسیالیسم» برای آنها توضیح داد. او به آنها گفت که اتحادیه‌های کارگری هیچ نیازی به سازمان‌های سیاسی ندارند. زیرا آنها هم‌اکنون بیانگر حزب راستین کارگران‌اند و به این مثابه می‌توانند قدرت خود را بر سرمایه تحییل کنند.» نک به:

ابن گزارش نیز کافی و رسا نیست. دلیل نخست در پیر این است که در «زمانی که، براساس مکاتبات مارکس - انگلیس، حتاً «نظریه پردازی» چون لیکنست در یافتن راه حل مسائل اساسی جنبش کارگری با شکست مواجه می‌شد، چه گونه می‌توان از فلز کار آشتفکری چون همان انتظار ارائه چنین راه حلی را داشت»، نخست آن که همان در گزارش خود ادعای ارائه راه حل برای مسائل اساسی جنبش کارگری نکرده است. ثانیاً، نیاز چندانی به نشان دادن بطلان این گونه استدلال‌های نخبه‌گرایانه نیست که چون لیکنست توانسته بود رابطه‌ی بین اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی را به درستی تبیین کند، پس به طریق اولاً کارگری چون همان نیز نمی‌توانسته است این کار را بکندا! دلیل دوم در پیر این است که «استفاده‌ی همان از علامت گیومه را نباید بر این اساس تعبیر کرد که گویا وی عین کلمات مارکس را بازنوسی کرده است. واقعیت - واقعیت تأسف‌انگیز - این است که استفاده از علامت گیومه برای واگرایی خلاصه‌ی مطالب نه تنها در روزنامه‌نگاری بلکه حتاً در موارد بسیار جدی‌تر متداول بود. همان رنوس مطالبی را که از گفت‌وگوی مارکس جمع کرده بود با صداقت نقل می‌کند و همان‌طور که خود می‌گوید وی «صرف‌آنکات اصلی» را ذکر کرده است». درباره‌ی گیومه باید گفت که همان در آن شرایط برای انتقال سخنان مارکس به دیگران کار دیگری نمی‌توانست بکند، جز این که آن‌چه را که به‌طور شفاهی شنیده است در گیومه بگذارد. بنابراین، صحت و سقم این سخنان را خود مارکس باید تعیین می‌کرد، که او هم - چنان که در پیر در پایان یادداشت خود می‌گوید - آن را خوانده اما تکذیب نکرده است. این عدم تکذیب خود بهترین دلیل برای اثبات این نکته است که اگر این گزارش دیدگاه مارکس را مبهم یا مخدوش کرده بود، مارکس به آن واکنش نشان می‌داد. همین‌که مارکس این گزارش را خوانده بوده و هیچ واکنشی نسبت به آن نشان نداده بوده ثابت می‌کند که چیزی مغایر - یا دست‌کم بسیار مغایر - با دیدگاه خود در آن ندیده است. با این همه، در پیر بر این باور نیست و می‌نویسد «گاه این را که مارکس با آن که گزارش همان را خواند، تکذیبی نفرستاد اثبات‌کننده‌ی «اصلت» این گزارش می‌دانند. اما اگر اوضاع آن زمان درست درک شود، روشن می‌گردد

که این مسئله آنقدر مهم نبود که نیاز به تصحیح داشته باشد. معقول نیست که حس ششم مارکس را آنقدر قوی بدانیم که موفقیت‌های آینده‌ی مارکشناسی در تفسیر نقل قول از آثارش را پیش‌گویی کند. برای مارکس همین کافی بود که، در اوضاع دشوار سال ۱۸۶۹، خوانندگان گزارش همان با معنای مشخصی که این گزارش برای مبارزات جاری داشت یک گام در جهت درست پیش رفته باشند^{۱۰}. روشن نیست که دربر بر با استناد به چه دلیل یا دلایلی مدعی می‌شود که مسئله رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر – که اندیشه و عمل فعالان کارگری و سوسیال‌دموکرات‌های آلمان را چنان به خود مشغول کرده بود که در کنگره‌ی آیزناخ دو قطعنامه‌ی یکسره متفاوت در مورد آن پیشهاد کردند – «آنقدر مهم نبوده» و مارکس نیازی نمی‌دیده است «تحریف» دیدگاه‌اش را از سوی همان تصحیح کند. وانگهی، خود دربر جایی در همین جلد از کتاب خود قسمتی از نامه‌ی انگلیس به مارکس (در ۳۰ ژوئن ۱۸۶۹) را نقل می‌کند که در آن انگلیس پیکر را به خاطر موضع اش درباره‌ی رابطه‌ی اتحادیه‌ها و حزب سیاسی مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد: «پیکر پیر انگلار عقل اش را به طور کامل از دست داده است. او چه‌گونه می‌تواند احکامی از این دست صادر کند که اتحادیه‌های کارگری باید تنها تشکل راستین کارگران و مبنای هرگونه سازمان‌یابی آنان باشد، تشکل‌های دیگر در کنار آن فقط به طور موقعت باید وجود داشته باشد و غیره»^{۱۱}. آیا همین اشاره‌ی انگلیس، که به همان مضمون گزارش همان مریبوط می‌شود و بیانگر وجود تفاوت در دیدگاه‌های مارکس و انگلیس درباره‌ی رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و حزب سیاسی است، نشان‌دهنده‌ی اهمیت این مسئله برای مارکس و انگلیس نیست؟ سرانجام، آخرین دلیل دربر برای اثبات «مخدوش» بودن گزارش همان این جمله از گزارش است که «مارکس در آن از قرار معلوم می‌گوید فقط اتحادیه‌ها «می‌توانند بیانگر حزب راستین طبقه‌ی کارگر باشند». به نظر دربر، «مارکس امکان نداشت به چنین تعمیمی دست بزند. حدود پنج هفته پیش از گفت‌وگوی همان با مارکس، دوستان مارکس همراه دوستان همان همانا بک حزب راستین طبقه‌ی کارگر را در آیزناخ تشکیل داده بودند که ابداً انتکای سازمانی

^{۱۰} ای کاش مارکس به این نظر انگلیس پاسخ می‌داد، یا اگر پاسخ داده آن پاسخ در دسترس می‌بوده تا می‌توانستم با انکا به شاهدی دیگر نشان دهیم که در این مورد بین دیدگاه‌های آنها تفاوت وجود داشته است.

به اتحادیه‌های کارگری نداشت.» اما پذیرش این استدلال در پیر مستلزم اثبات این نکته است که مارکس «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» را «حزب راستین طبقه‌ی کارگر» می‌دانسته است. این نکته را هال در پیر امکان نداشت بتواند اثبات کند. اساساً «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» را چه‌گونه می‌توان «حزب راستین طبقه‌ی کارگر» دانست در حالی که، به گفته‌ی خود در پیر، هیچ‌گونه انتکابی به توده‌ی کارگران این طبقه — که در آن زمان فقط در اتحادیه‌های کارگری مشکل بودند — نداشته است؟ وانگهی، مارکس چه در همان سال ۱۸۶۹ و چه در طول سال‌هایی که منجر به وحدت «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» با «انجمان عمومی کارگران آلمان» (حزب لاسالیست‌ها) در کنگره‌ی گوتا در سال ۱۸۷۵ شد و چه پس از آن تا زمانی که در ۱۸۸۳ از دنیا رفت همیشه نسبت به لیکنشت — نظریه‌پرداز اصلی حزب تا پیش از برنشتاين و کاتوتسکی — موضعی انتقادی داشت و او را مستول اصلی وحدت غیراصولی «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» با میراث فرقه‌های بازمانده از لاسال می‌دانست. علاوه بر این، همان‌گونه که خود در پیر در همین یادداشت مربوط به گفت‌وگوی مارکس با همان متذکر شده است، موضع مارکس نسبت به اختلافات «سازمان شوایسر [پیروان لاسال] و گروه لیکنشت - بیل موضع بی‌طرفی بود. یعنی در عین آن که به سازمان شوایسر سخت انتقاد داشت و آن را فرقه‌ای می‌دانست، از گروه لیکنشت - بیل نیز دفاع نمی‌کرد. بنابراین، چه به این دلیل که در رأس «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» کسی چون لیکنشت قرار داشت و چه به این علت که این حزب هیچ‌گونه انتکابی به توده‌ی کارگران مشکل در اتحادیه‌ها نداشت، مارکس نمی‌توانست این «حزب» را «حزب راستین طبقه‌ی کارگر» بداند. و نکته‌ی پایانی و بسیار مهم، همین موضع «بی‌طرفی» مارکس است که نشان می‌دهد او، پس از ناکامی انترناسیونال اول در تبدیل جنبش اتحادیه‌ای به یک جنبش ضدسرمایه‌داری، در مقابل این دو گرایش و به طور کلی برای سازمان‌یابی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر بدیلی نداشت، فقدانی که خود ناشی از نبود زمینه‌های مادی و عینی سازمان‌یابی شورایی در میان طبقه‌ی کارگر آن زمان بود.

آثار مورد استناد

آثار مارکس

C *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. I, translated by Samuel Moore and Edward Aveling, edited by Frederick Engels [1887] (Moscow: Progress Publishers, 1977).

C(F) *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. I, translated by Ben Fowkes (New York: Random House, 1977).

C(II) *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 2, edited by Frederick Engels [1885] (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1957).

از جلد اول سرمايه، علاوه بر ترجمه‌ی قبلی ايرج اسكندری، در سال‌های اخیر دو ترجمه‌ی دیگر با مشخصات زیر منتشر شده است:

— کارل مارکس، سرمايه، جلد يکم، ترجمه‌ی حسن مرتضوي، انتشارات آگاه، ۱۳۸۶.

— کارل مارکس، سرمايه، جلد اول، ترجمه‌ی جمشيد هاديان، بدون نام ناشر، ۱۳۸۶ (۲۰۰۷).

CGP *Critique of the Gotha Program* [1875] (Peking: Foreign Languages Press, 1972).

از اين اثر، ترجمه‌ای فارسي با مشخصات زير موجود است:

کارل مارکس، نقد برنامه‌ی گوتا، ترجمه‌ی عــم، انتشارات پژواک، ۱۳۶۰.

FI *On the First International: The Karl Marx Library*, vol. 3, edited by Soul K. Padover (New York: McGraw-Hill, 1973).

IKM *An Interview with Karl Marx in 1879*, edited by Thomas W. Porter (New York: American Institute for Marxist Studies, 1972).

LK *Letters to Dr. Kugelmann* (New York: International Publishers, 1934).

PP *The Poverty of Philosophy* [1847] (Moscow: Foreign Languages Publishing House, n.d.).

آثار انگلیس

BLM *The British Labour Movement* (articles from *The Labour Standard*) (New York: International Publishers, 1940)

CWCE *The Condition of the Working Class in England* [1845] (Moscow: Progress Publishers, 1977).

ELC *Correspondence* (with Paul and Laura Lafargue, in three volumes), translated by Yvonne Kapp, edited by Emile Bottigelli (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1959-1960).

آثار مارکس و انگلیس

AAS *Anarchism and Anarcho-Syndicalism* (includes writings by Lenin) (New York: International Publishers, 1972).

AB *Articles on Britain* (Moscow: Progress Publishers, 1971).

CW *Collected Works* (to comprise 50 volumes) (New York: International Publishers, 1975-).

IIQ *Ireland and the Irish Question*, translated by S. Ryazanskaya et al., edited by R. Dixon (Moscow: Progress Publishers, 1971).

LA *Letters to Americans: 1848-1895*, translated by Leonard E. Mins, edited by Alexander Trachtenberg (New York: International Publishers, 1953).

MEW *Werke* (in 39 volumes) (Berlin: Dietz Verlag, 1956-1968).

OB *On Britain* (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962).

OR *On Reformism* (Moscow: Progress Publishers, 1984).

OUS *On the United States*, compiled by Nelly Rumyantseva (Moscow: Progress Publishers, 1979).

SC *Selected Correspondence*, translated by I. Lasker, edited by S. Ryazanskaya (Moscow: Progress Publishers, 1965).

SC(55) *Selected Correspondence* (Moscow: Foreign Languages Publishing House, [1955]).

SC(T) *Selected Correspondence: 1846-1895*, translated by Dona Torr, edited by V. Adoratsky (New York: International Publishers, 1942).

SW *Selected Works* (in three volumes) (Moscow: Progress Publishers, 1969-1970).

منابع دیگر

D Hal Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution, vol 2: The Politics of Social Classes* (New York: Monthly Review, 1978).

جلد اول این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه و منتشر شده است:
مال درپر، نظریه‌ی انقلاب مارکس، جلد اول (دولت و بوروکراسی)، ترجمه‌ی حسن
شمس آوری، نشر مرکز، ۱۳۸۲.

MGC *The General Council of the First International, 1864-1872: Minutes* (in five volumes) (Moscow: Progress Publishers, 1962-).

پی نوشت ها

پی نوشت های مقدمه

1. Letter to Ruge; *Collected Works*, vol. 3, p. 144.
2. Letter to Liebknecht, March 14, 1883; Philip S. Foner, ed., *When Karl Marx Died* (New York: International, 1973), p. 24.
3. Letter to Schweitzer, October 13, 1868; this volume, p. 163–4.
4. Friedrich Heer, *The Intellectual History of Europe*, translated by Jonathan Steinberg (New York World, 1966), p. 457.
5. This volume, p. 63.
6. Preface of May 5, 1885, *Capital*, vol. II, p. 16.
7. Marx, "Trades' Unions. Their Past, Present and Future" (August 1866); this volume, p. 102.
8. *New York Daily Tribune*, July 1, 1853; this volume, p. 74.
9. "Trades' Unions . . ."; this volume, p. 104.
10. "The Festival of Nations in London", 1845; CW6, p. 6.
11. John Saville, *Ernest Jones: Chartist* (London: Lawrence & Wishart, 1952), p. 29.
12. "Instructions for the Delegates of the Provisional General Council", August 1866; this volume, p. 144.
13. Samuel Gompers, *Seventy Years of Life and Labor* (New York: E. P. Dutton, 1957), pp. 67, 74–79. Philip S. Foner, "Samuel Gompers to Frederick Engels: A Letter", *Labour History* 11, no. 2 (Spring 1970): 207–11.
14. Quoted in Henry Collins and Chimen Abramsky, *Karl Marx and the British Labour Movement: Years of the First International* (London: Macmillan, 1965), p. 153.
15. Letter of February 23, 1865; *Selected Correspondence*, p. 170.
16. Letter of March 13, 1865, Fl, p. 385.
17. Preface to German edition of 1890, *Manifesto of the Communist Party* (Peking: Foreign Languages Press, 1975), p. 22.
18. Engels, "May 4 in London", May 23, 1890; this volume, p. 224.
19. CWCE, p. 14
20. This volume, p. 64.
21. Sidney and Beatrice Webb, Introduction to edition of 1920, *Industrial Democracy* (London: Longmans, Green, 1926), p. v.

22. Th. Rothstein, *From Chartism to Labourism* (New York: International, 1929), p. 94.
23. Engels, Preface of October 4, 1894, *Capital*, vol. 3, pp. 13-14.
24. A. Voden, "Talks with Engels" (1893); *Reminiscences of Marx and Engels* (Moscow: Foreign Languages Pub. Hse, n. d.), p. 329.
25. Marx to Kugelmann, April 6, 1868; Hal Draper, *The Marx-Engels Chronicle* (New York: Schocken, 1985), p. 141.
26. Engels, "The Condition of England..." (January 1844); CW3, p. 457.
27. Engels to Sorge, June 10, 1891; *Letters to Americans*, p. 234.
28. Preface to *Capital*, vol. 3, pp. 13-14.
29. Marx, *New York Daily Tribune*, August 1, 1854; this volume, p. 92.
30. Engels, "The Condition of England..."; CW3, p. 463-64.
31. *The German Ideology*, CW5, pp. 53-54.
32. "Speech at the Anniversary of *The People's Paper*", April 14, 1856; CW14, p. 656.
33. Letter of the General Council to the Federal Council of Romance Switzerland, ca. January 1, 1870; *Minutes of the General Council: 1868-1870*, p. 402.
34. Letter to Ludlow, April 10, 1869; this volume, p. 165.
35. Marx and Engels, "Circular Letter" to Bebel, Liebknecht, Bracke and others, September 17-18, 1879; SC, 327.
36. Gompers, *Seventy Years of Life and Labor*, pp. 77, 67.
37. Quoted in Nathan Finc, *Labor and Farmer Parties in the United States, 1828-1928* (New York: Rand School, 1928), pp. 130-31.
38. *Progress*, March 20, 1883; Foner, *When Karl Marx Died*, p. 86.
39. *Ibid.*, pp. 72-78.

پی‌نوشت‌های متن کتاب

۱. «اعتصاب‌شکن» (*Knobstick*) لقبی بود که به کارگرانی داده می‌شد که به اتحادیه‌نمی پیوستند یا در اعتصاب شرکت نمی‌کردند.
۲. اعتصاب و تشکیل اتحادیه‌ی کارگری در فرانسه طبق قانون شاپلیه، مصوب سال ۱۷۹۱ غیرقانونی بود. این قانون تا اواسط دهه ۱۸۶۰ با قدرت تمام اجرا می‌شد.
۳. انگلیس کتاب وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان را در سالهای ۱۸۴۴-۱۸۴۵ پس از انتقامی حدوداً دو ساله در منچستر نوشت. این کتاب، که در سال ۱۸۴۵ در لایپزیگ منتشر شد، بی‌درنگ توجه‌ها را به سوی خود جلب کرد و از آن پس در سطحی وسیع مورد مطالعه قرار گرفت. با آن که انگلیس در آن زمان فقط ۲۴ سال داشت، بسیاری بر این باورند که این کتاب شاهکار ایست؛ دنیا آن را به عنوان یک اثر کلاسیک سوسیالیستی درجه‌ی اول به رسمیت شناخته است. تا آنجا که به اهداف کتاب حاضر مربوط می‌شود، بدراحتی می‌توان دید که در کتاب انگلیس موضع اساسی مارکسیسم درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری برای تختین‌بار بیان شده است.
- نظر خود انگلیس درباره‌ی کتاب اش در پیشگفتاری آمده که به زبان انگلیسی نوشته شده و به کارگران بریتانیا پیشکش شده است. او می‌نویسد، «من در این کتاب کوشیده‌ام تصویر

صادقانه‌ای از زندگی شما، از رنج‌ها و مبارزات شما، از امیدها و چشم‌اندازهای شما را پیش چشم همیه‌نان آلمانی ام بگذارم. آنقدر در میان شما زندگی کردم که بتوانم درباره‌ی اوضاع و احوال شما سخن بگویم؛ جدی ترین توجه را صرف شناخت این اوضاع و احوال کردم و استاد و مدارک رسمی و غیررسمی گوناگونی را – تا آن‌جا که دست‌یابی به آنها برایم مقدور بوده است – خوانده‌ام. با این‌همه، به این امر اکتفا نکردم و خواستم چیزی بیش از شناخت انتزاعی موضوع مورد مطالعه را راهانه دهم، خواستم شما را در خانه‌های تان و در زندگی روزمره‌تان ببینم، با شما درباره اوضاع و مصائب زندگی تان صحبت کنم، و گواه مبارزات شما با قدرت اجتماعی و سیاسی مست McGran پاشم. چنین کرد...» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلს، جلد ۴ [CW4]، ص ۲۹۷، تأکید از من است).

۴. «لایحه اصلاحات» سال ۱۸۳۲، با تعمیم حق انتخاب شدن به طبقه‌ی متوسط و حذف برخی از بذرگان سوی استفاده‌هایی که از نظام نمایندگی قدیم می‌شد، بورژوازی را بر پارلمان حاکم کرد. با این‌همه، اثربخشی کامل این لایحه به گذشت زمان و تصویب قوانین نکملی نیاز داشت. بنابر آنچه انگلیس در سال ۱۸۴۵ نوشته است، «با «لایحه اصلاحات»، که حق رأی را برای واجدین شرایط مالکیت تصویب کرد و امتیازهای انتخاباتی قدیم برای افراد و سازمان‌های خاص را ملتها ساخت، به طور کلی طبقه‌ی متوسط پولدار به قدرت رسید. اما، در واقعیت، طبقه‌ی زمیندار نفوذ قابل توجه‌اش را در پارلمان همچنان حفظ کرده است، زیرا به طور مستقیم ۱۴۳ نماینده را از استان‌ها و به طور غیرمستقیم تقریباً تمام نماینده‌گان شهرهای کوچک را به آن‌جا می‌فرستد و، علاوه بر این، اعضای حزب محافظه‌کار (نوری) در شهرها نیز به عنوان نماینده در آن‌جا حضور دارند.» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۴ [CW4]، ص ۶۶۰؛ وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان).

۵. «انجمن سراسری اتحادیه‌های کارگری برای حمایت از طبقه‌ی کارگر» در ژوئنی ۱۸۳۰ به رهبری جان داهرتی (۱۷۹۸–۱۸۵۴)، یکی از برجسته‌ترین و بانفوذترین فعالان اتحادیه‌ای آن دوران، با موفقیت تشکیل شد و سال بعد ادعا کرد که ۱۰۰,۰۰۰ نفر عضو دارد. اما، پیش از آن نیز، در سال‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۲۶، دو اعدام دیگر برای تأسیس اتحادیه عمومی ممهی حرفة‌ها صورت گرفته بود.

6. placed ad acta.

۷. «تصویبه‌ی اصلاح قانون حمایت از تهیستان» در سال ۱۸۳۴، یا «قانون جدید حمایت از تهیستان» نخستین قانون مهمی بود که پارلمان اصلاح شده آن را تصویب کرد. این قانون از نوعی مالتوس گرایی (نک به پی نوشت ۳۲) کوتاه‌کرانه الهام می‌گرفت، و اجرای آن با مبارزه‌ی بسیار تندیز طبقه‌ی کارگر رویه‌رو شد. درواقع، به دلیل همین مخالفت هرگز به طور کامل اجرا نشد.

هدف این قانون حذف تمام کمک‌هزینه‌های برونمرزی بود که به تهیستان تعلق می‌گرفت، از جمله رسم گسترده‌ی جبران دستمزدهای بخورومنیر (به ویژه در مناطق کشاورزی جنوب انگلستان) از محل بودجه‌ی حمایت از مستمندان. این رسم، که به نظام

اسپیناملند (Speenhamland) معروف بود، دریی انقلاب فرانسه و برای پیشگیری از شورش تهیدستان رواج یافت. «قانون جدید حمایت از تهیدستان» همچنین تمام کمکهزینه‌های داخلی به فقر را حذف کرد؛ کمکهزینه‌های از کارافتادگی، معلولی و بیکاری. این قانون تمام دریافت‌کنندگان کمک را ملزم به ورود به نوانخانه می‌کرد، جایی که شرایط زندگی چنان سخت بود که فقط در مانده‌ترین تهیدستان به آن تن می‌دادند.

نفرت‌انگیزترین ویژگی این نوانخانه‌ها (که کارگران به آنها لقب [زندان] [باستل] را داده بودند) جدایی اجباری زنان از شوهران و کودکان از والدین بود. همان‌گونه که انگلیس (همراه با دیگر ناظران هم عصرش)، بیان کرد، «نوانخانه‌ها بیش از هر اقدام دیگر حزب درقدرت نفرت طبقه‌ی کارگر از مالکیت را تشدید کرد... از همین‌روست که این «قانون جدید حمایت از تهیدستان» گسترش جنبش کارگری و بهویژه چارتیسم را تحریم کرد است...» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۴ [CW4]، ص ۵۷۷).

۸ بحران اقتصادی سال ۱۸۴۲ حدت بی سابقه‌ای داشت. انگلیس آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «کارگران گرسنه، که کارخانه‌های شان تعطیل بود و کارفرمایان شان نمی‌توانستند به آنها کار بدهند، در خیابان‌ها می‌ایستادند و به طور فردی یا دسته‌جمعی گدایی می‌کردند؛ پیاده‌روها را به صورت انبوه به تصرف درمی‌آوردند و از رهگذران طلب کمک می‌کردند؛ آنها گدایی می‌کردند، اما مثل گدایان معمولی التمام نمی‌کردند بلکه با تعداد زیادشان، با حرکات‌شان و با کلمات‌شان رهگذران را تهدید می‌کردند. اوضاع تمام مناطق صنعتی، از لستر تا لیدز و از منچستر تا بیرمنگام، از این قرار بود. این جا و آنجا نیز ناآرامی‌هایی روی داد، مانند ناآرامی سفالگران استفاده‌شایر در ژوئیه. هولناک‌ترین استرس‌ها بر زندگی کارگران حاکم شد، تا این‌که در ماه اوت سراسر مناطق صنعتی را قیام عمومی فراگرفت. هنگامی که من در نوامبر ۱۸۴۲ به منچستر آمدم، خیل کارگران بیکار را در گوشوکار خیابان‌ها می‌دیدم، و بسیاری از کارخانه‌ها هنوز تعطیل بودند. در ماه‌های بعد، این ولگردان خیابانی ناراضی از ولگردی کم کم ناپدید شدند و کارخانه‌ها بار دیگر راه افتادند، (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۴ [CW4]، ص ۳۸۷).

۹. مبنیبوس آگریپا پاتریسینی رومی بود که، طبق باوری سنتی، با روایت داستان نیاز بین شکم و دیگر اعضای بدن شورش پلیین‌ها در سال ۴۹۴ پیش از میلاد را مقوی خود ساخت. در این داستان، شکم به اعضای دیگر بدن می‌گوید اگرچه او شمره کار اعضای دیگر را دریافت می‌کند، اما این اعضا نیز به نوعی خود به شکم به عنوان جایگاه اصلی ذخیره و توزیع غذا مدبیون‌اند. برای نمونه، نک به نمایش‌نامه‌ی کوروپولوس شکسپیر، پرده‌ی نخست، صحنه‌ی اول نورثرن استار (Northern Star) مهم‌ترین و پرخواننده‌ترین روزنامه‌ی جنبش چارتیست‌ها (نک به بی‌نوشت ۱۱) بود. این روزنامه، که فرگنس اکثران (۱۸۵۰-۱۸۹۴) آن را در سال ۱۸۷۷ بنیان گذاشت، در لیدز و بعدها در لندن منتشر می‌شد، تا سال ۱۸۵۲ که تعطیل شد. جورج جولیان هارنی از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ سردبیر آن بود، و در همین دوره بود که انگلیس شماری مقاله برای آن نوشت.

۱۱. «منشور مردم» را رهبران طبقه‌ی کارگر در لندن در ماه مه ۱۸۲۸ تدوین کردند. این منشور حق رأی عمومی (برای مردان)، انتخابات سالانه‌ی پارلمان، پرداخت دستمزد به اعضای پارلمان (MPs)، رأی گیری مخفی، حوزه‌های انتخاباتی برابر، ولغای شرط مالکیت برای انتخاب اعضای پارلمان را مطالبه می‌کرد. انگلستان توشت، «این شش مطالبه، با آن که بی خطر به نظر می‌رسند، برای برآنداختن کل قانون اساسی انگلستان، از جمله ملکه‌ها و لردها، کفايت می‌کنند» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلستان، جلد ۴ [CW4]، ص ۵۱۸). انگلستان برای این ادعای خود دلیل داشت، و آن این بود که در پس این درخواست از پارلمان، جنبش توهه‌ای نیرومندی وجود داشت که مدعیانش (به بیان او) «انتقال قدرت دولتی به طبقه‌ی کارگر» بود (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلستان، جلد ۶ [CW6]، ص ۱). لینین به فشرده‌ترین گونه چارتیسم را «شخصیت جنبش انقلابی گسترده» و براستی توده‌ای و به لحاظ سیاسی سازمان یافته‌ی پرولتاڑیا توصیف کرد. (مجموعه‌ی آثار لینین، جلد ۲۹، مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۶۵، ص ۳۰۹).

انگلستان، با مقایسه‌ی جنبش چارتیستی و جنبش اتحادیه‌ای، نوشت جنبش چارتیستی «شکل متراکم مخالفت کارگران با بورژوازی» بود. در اتحادیه‌ها و اعتصاب‌ها، مخالفت کارگران با بورژوازی همیشه جداگاندا و تکافتداده بود: کارگران مفترد یا بخش‌هایی از کارگران بودند که با یک بورژوازی مفترد مبارزه می‌کردند. اگر هم این مبارزه عمومی می‌شد، کارگران آن را با قصد قبلی عمومی نکرده بودند؛ و حتا اگر با قصد قبلی این کار را می‌کردند، باعث و بانی آن جنبش چارتیستی بود. اما در جنبش چارتیستی، کل طبقه‌ی کارگر است که علیه بورژوازی به پا می‌خیزد و پیش از هرچیز به قدرت سیاسی، به حصار قانون‌گذاری که بورژوازی دور خود کشیده است، حمله می‌کند (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلستان، جلد ۴ [CW4]، ص ۵۱۷).

دربی سرکوب شدید دولت، که شامل جبس گاهویگاه کل رهبری سراسری جنبش چارتیستی می‌شد، و بر پستر رونق فزاینده‌ای اقتصادی، این جنبش در دهه ۱۸۵۰ رو به زوال گذاشت. در مرحله‌ی آخر این جنبش، یاری و مشورت مارکس و انگلستان به آن از طریق ارنست جونز (۱۸۱۹–۱۸۶۹) و جولیان هارنی انجام می‌گرفت، که در این دوره رهبران اصلی چارتیسم بودند و می‌کوشیدند این جنبش را براساس یک برنامه‌ی سوسیالیستی اجرا کنند.

۱۲. خیزش نیپورت، نامی که عموماً به قیام مردم ویلز می‌دهند، در ۴ نوامبر ۱۸۳۱ روی داد، آن گاه که چندهزار معدنچی چارتیست، که بسیاری از آنها به نیزه و سلاح گرم مجهز بودند، به سوی شهر نیپورت در جنوب ویلز راه پیدا یکی کردند. نیروهای دولتی به سوی آنها آتش گشودند و شاید بیست یا بیش از بیست نفر از معدنچیان را کشند. سورشیان گریختند، بی‌آن‌که روشن شود که هدف آنها چه بوده و چه ارتباطی با جنبش سراسری داشته‌اند. دولت نیز فرصت را برای دستگیری رهبران محلی طبقه‌ی کارگر از دست نداد؛ نیروهای دولتی جان فرات (۱۸۷۷–۱۸۸۴) را نیز، که از رهبران سراسری چارتیست‌ها و کسی بود که پیشاپیش ستون معدنچیان حرکت می‌کرد، به اتهام خیانت به میهن دستگیر کردند. او

را مقصو شناختند و به مرگ محکوم کردند، اگرچه این حکم هرگز اجرا نشد. ترس از تحریک کارگران به شورش‌های تازه دولت را واداشت که حکم اعدام او را به تبعید تا آخر عمر تبدیل کند. (درواقن، او در سال ۱۸۵۵ به انگلستان بازگشت.)

۱۲. «قانون غلات» پس از پایان جنگ طولانی انگلستان با فرانسه در سال ۱۸۱۵ تصویب (و بعداً اصلاح) شد. مدل از تصویب آن بالاگه‌داشتن قیمت غلات از طریق بستن عوارض گمرکی بر واردات محصولات کشاورزی بود. طبیعی بود که جز زمینداران، که این قانون به طرزی آشکار قرار بود سود (رات) آنها را تأمین کند، تمام طبقات دیگر از این قانون ناراضی باشند. بدین‌سان، «قانون غلات» نماد کنترل غیرdemokراتیک پارلمان از سوی زمینداران بود، و الغای آن به هدف اصلی بورژوازی بهویله کارخانه‌داران تبدیل شد که پایین‌آوردن قیمت مواد غذایی را مطمئن‌ترین راه برای پایین‌گذاشتن دستبرده کارگران می‌دانستند. علاوه بر این، به گفته‌ی انگلیس، بورژوازی الغای این قانون را «تمم لایحه اصلاحات [سال ۱۸۳۲]» می‌دانست، زیرا با جدایکنند کشاورزان انجاره‌دار زمین از زمینداران ضربه‌ای مرگبار به قدرت سیاسی زمینداران در «مجلس عوام» و بدین‌ترتیب به کل قوه‌ی قانون‌گذاری انگلستان زد («تاریخ قانون غلات انگلستان ۱۸۴۵؛ مجموعه آثار مارکس و انگلیس، جلد ۴ [CW4]، صص ۶۱-۱۰۶»). «قانون غلات» در سال ۱۸۴۱ لغو شد.

۱۳. پس از آن‌که پارلمان «منشور مردم» را رد کرد، «کتوانسیون چارتیست‌ها» در ۱۳ زوئیه ۱۸۳۹ اعلام کرد و با توجه به این‌که مجلس عوام از حضور در کمیته‌ی بررسی «درخواست ملی» سر باز زده است، انتظار رفع مشکل از این مجلس بی‌فاایده است. بنابراین، «کتوانسیون ملی» بر این نظر است که مردم از روز ۱۲ اوت آینده باید دست از کار بکشند، مگر آن‌که به اعضای پارلمان اختیار داده شود که با رأی خود از کار مردم حمایت کنند. نقل از: R.G. Gammage, *History of the Chartist Movement* (New York: A.M.Kelley, 1969, originally published in 1854), p.145.

هنگامی که این فراخوان با واکنش مخالف رویه رو شد، «کتوانسیون» در ۱۶ زوئیه نشت. قطع نامه‌ی زیر به ابتکار برانتر ابراین (نک به پی نوشته ۱۶)، پذیرفته شد: «با آن‌که اعضای «کتوانسیون» همه در این مورد یک‌دیگر و یک‌ساناند که هیچ چیزی کمتر از اعتراض عمومی، یا تعلیق کار در سراسر کشور، نمی‌تواند حقوق و آزادی‌های طبقات منتفی را تأمین کند، اما مانع توائیم مستولیت تعیین زمان یا چه گونه‌گی انجام چنین اعتضای را بر عهده گیریم...» از جمله‌ی دلایلی که قطع نامه برای این تصمیم‌گیری آورده بود یکی این بود که «جای تردید است که عموم مردم از دستور «کتوانسیون» برای تعطیل عمومی اطاعت کنند، یا اعتضای یا شکست رویه رو نشود» (همان، ص ۱۴۶).

۱۴. انگلیس، در مقاله‌ای در سال ۱۸۴۴، که به بررسی اثر تأسیس کارلایل به نام گذشته و حال می‌پردازد، قطعه‌ای از آن را نقل می‌کند که «قیام منچستر» را این گونه توصیف می‌کند: «ایک میلیون کارگر صنعتی گرسنه همه به پا خاستند [...] حمه به خیابان آمدند و در آن جایستادند.

چه کار دیگری می توانستند بکنند؟ خطاهما و درد و رنج های شان تلخ و تحمل نباید بود، و خشم شان علیه اینها حقایق داشت: اما چه کسانی مسبب این خطاهما بودند، و چه کسانی باید [...] آنها را برطرف می کردند؟ ما نمی دانیم دشمنان مان چه کسانی یا چه چیزهایی هستند؛ دوستان مان را نمی شناسیم و نمی دانیم کجا بیندا چه گونه می توانیم به کسی حمله کنیم یا به سوی کسی شلیک کنیم یا مورد اصابت شلیک کسی قرار گیریم؟^{۱۰} انگلیس با این قطعه موافق بود و نتیجه گرفت که «بدانایی کارگران در قیام تابستان ۱۸۴۲ دقیقاً این بود که نمی دانستند با چه کسی باید بجنگند» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳ [CW3])^{۱۱} ص ۴۵۰)

۱۶. به گفته‌ی تاریخ‌دانی که این اعتصاب عمومی را گزارش کرده است، «بعد سرکوب پس از این اعتصاب احتمالاً در قرن نوزدهم [در انگلستان] بی‌سابقه بود، و از نظر تعداد دستگیرشدگان و زندانی‌ها نیز تا اعتصاب عمومی بعدی در سال ۱۹۷۶ نظیر آن دیده نشد. فقط در فورت-وست کارگر اعتصابی محاکمه شدند...»^{۱۲}

Mick Jenkins, *The General Strike of 1842* (London: Lawrence & Wishart, 1980), p.219.

۱۷. «و علت اینها همه چیست؟ علت آن است که در هر حرکت خشونت‌آمیزی [بورژوازی] مجبور است با طبقه‌ی کارگر رویدرو شود. اگر اشتراحت مختلف میرزندگی اوست، طبقه‌ی کارگر دشمن بالنده‌اش است. او ترجیح می‌دهد که با مخالف میرزندگان سازش کند، نه این که با دادن امتیازهایی که اهمیتی بیش از امتیازهای ظاهری دارند دشمن بالنده‌اش را تقویت کند، دشمنی که آینده از آن اوست» (مارکس، «چارتبیت‌ها»، ۲ اوت ۱۸۵۲؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۱۱ [CW11]) ص ۳۳۵).

۱۸. زادگاه جنبش کارگری شهراهی بزرگ است؛ در آنهاست که کارگران اندیشیدن به وضع زندگی خود و مبارزه با آن را آغاز می‌کنند؛ در آنهاست که تقابل بین پرولتاریا و بورژوازی برای نخستین بار خود را نشان می‌دهد؛ از درون آنهاست که اتحادیه‌های کارگری، جنبش چارتبیتی و سویا لیسم بیرون می‌آید (انگلیس، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۱۱ [CW4])، ص ۴۱۸).

۱۹. در چاپ‌های آلمانی کتاب انگلیس در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۹۲ در اینجا چنین آمده است: «آن گونه که، به تعییت از شخصیت مشهور اثر شکسپیر (دیگری)، به نام های‌هموی بسیار برای میچ، این قضات دادگاه‌های حل اختلاف را چنین می‌نامیدند.» (اصل واژه‌ی انگلیسی dogberry به معنای ذغال اخته است —م.)

۲۰. انگلیس یادداشت زیر را در چاپ آمریکایی سال ۱۸۸۷ کتاب گنجاند: «معدنچیان تاکتون، ۱۸۸۶، شش کرسی «مجلس عوام» را به دست آورده‌اند.»

۲۱. «ون دیمن لند»، که اکنون آن را به نام «تاسمانی» می‌شناسند، جزیره‌ای در جنوب استرالیاست؛ در مورد درگیری محوطه‌ی کوره‌ی اجرپزی «بولینگ و هنفری»، نک به قطعه‌ی «جنبش‌های کارگری» نوشته‌ی انگلیس در فصل اول کتاب حاضر.

۲۲. انگلیس یادداشت زیر را اضافه کرد: «این قرارداد شامل نکات زیر بود: کارگر موظف

بود شش ماه برای شرکت «پولینگ و هنفری» کار کند و اعتراضی به دستمزدش نداشتند؛ اما «پولینگ و هنفری» موظف نشده بود که او را برای شش ماه نگهدارد و هر زمان که می‌خواست با اطلاع قبلی به مدت یک ماه می‌توانست او را اخراج کند، و اگرچه هزینه‌ی سفر او از استفوردشاير به منچستر را می‌پرداخت اما با کسر مقداری در شیلینگ... از دستمزدش این هزینه را جبران می‌کرد. نظرتان درباره این قرارداد معرب چیست؟^{۲۲} این اعتضاب در ۲۳ دسامبر ۱۸۴۴ و با تسلیم کامل شرکت در برایر خواسته‌های کارگران پایان یافت.

۲۴. ژاکری، شورش دهقانان فرانسوی، در سال ۱۸۵۸ روی داد. وَت تایلر طغیان دهقانان فرانسوی را رهبری کرد. «روز نحس اول ماه مه» نامی بود که به رویدادهای اول ماه مه سال ۱۸۱۷ داده بودند، آن‌گاه که اتبوه مردم به بازرگانان خارجی حمله کردند. رابت یک صاحب یک دیاغی، در سال ۱۸۵۹ خیزشی دهقانی را در ایست آنگلیا رهبری کرد.

۲۵. منتظر هانجمون سراسری اتحادیه‌های کارگری^{۲۳} است. نک به قلمه‌ی «اعتضاب و تشکل‌های کارگری» توشه‌ی مارکس در فصل اول کتاب حاضر.

۲۶. نقر نلسون چاپ انگلیسی آن در سال ۱۸۴۰ منتشر شد. به گفته‌ی انگلمن، این اثر «دور (اختیان) چاپ انگلیسی آن در سال ۱۸۴۰ منتشر شد.» به گفته‌ی انگلمن، این اثر «دور زستان ۱۸۴۶-۱۸۴۷ نوشته شد، زمانی که مارکس خطوط اساسی نگرش تاریخی و اقتصادی جدیدش را برای خود روشن کرده بود. کتاب پرودون به نام نظام تناقض‌های انتصادی فلسفه‌ی ققر، که به تازگی منتشر شده بود، این فرصت را برای او فراهم کرد که این خطوط اساسی را در تقابل با دیدگاه‌های مردی پروراند که، از آن زمان به بعد، جایگاه مهمی را در میان سوسیالیست‌های زنده فرانسوی به دست آورد. از زمانی که آنها هردو در پاریس بیشتر شب‌ها را صرف بحث درباره اسائل اقتصادی می‌کردند، راهشان بیش از پیش از هم جدا می‌شد؛ کتاب پرودون نشان داد که بین آنها شکافی پرنشدنی وجود دارد. نادیده، گرفتن این شکاف در آن زمان امکان نداشت، و از همین رو مارکس با این پاسخ رسماً گست قاطع خود را از او اعلام کرد.» (نقر نلسون، ص. ۷).

پیر-ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) را با معیارهای امروز یهودی می‌توان «سوسیالیست» نامید. درواقع وجه مشترک او با آثارشیست‌ها بیشتر است («الله آثارشیست‌ها آنها، و در رأس شان باکرین، از او به عنوان یکی از اسلام خود نام برده‌اند)، و همچون آنها، به گفته‌ی جی. دی. آچ. کول در اثر زیر، «میچ وجه مشترکی با طندران واکنش اجتماعی ندارد...»:

A History of Social Thought, vol. I (London: Macmillan, 1965), p.216.

برای مثال، او با رهایی زنان مخالف بود؛ درواقع، او با هر آن‌چه که باعث اعتلای جایگاه زنان یا گسترش نقش آنها در جامعه و بیرون از خانه شود، مخالف بود. او در جنگ داخلی آمریکا از جنوبی‌ها حمایت کرد، و استیلای روسیه بر لهستان را مورد پشتیبانی قرار داد. معتقد بود که حقوق دموکراتیک و بدبین‌سان هرگونه اقدام سیاسی به‌طور کلی هیچ

ارزشی برای کارگران ندارد و باید از آن اجتناب کرد. پرودون آنچه را که به نظر مارکس اساسی ترین مسئله بود، یعنی این را که طبقه‌ی کارگر می‌تواند خود را با اقدام انقلابی رها سازد، رد می‌کرد. خواسته‌ی اصلی او گرفتن وام از دولت برای تولیدکنندگان کوچک بود. مارکس می‌نویسد، «اقای پرودون، از سر تا پا فلسف و اقتصاددان خردبوزرازی است» (نامه به آنکوف، ۲۸ دسامبر ۱۸۶۶؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۴۴).

دیدگاه‌های او درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری نیز، که در این فصل از کتاب مارکس مرور برسی قرار گرفته است، همچون نظرات دیگر از اجتماعی‌اند. هنگامی که اتحادیه‌های کارگری در فرانسه برای نخستین بار در سال ۱۸۶۴ سرانجام قانونی شدند، پرودون به آن «اعراض کرد». او با اعتراض و هرگونه مبارزه‌ی اتحادیه‌ای سرخستخانه مخالفت می‌کرد. نفوذ او در جنبش کارگری فرانسه، که بسیار بود، باعث تقویت محافظه‌کارترین عناصر این جنبش شد. فقط پس از کنگره‌ی زنو انتراسیونال اول در سپتامبر ۱۸۶۶ بود که نفوذ او به گونه‌ای قطعی رو به کاهش گذاشت. نکات برنامه‌مند مارکس در درهمودهایی برای نمایندگان «درباره‌ی هشت ساعت کار روزانه و نقش اتحادیه‌های کارگری در تقابل با دیدگاه‌های نمایندگان پرودونیست» پاریس نوشته شده‌اند. این کنگره، با پذیرش برنامه‌ی مارکس در مقابل برنامه‌ی پرودون، نقطه‌ی عطفی در تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر بود. (در مورد نظر مارکس درباره‌ی نفوذ پرودون در زنو، نک به پی‌نوشت ۵۹).

گزیده‌های که در اینجا آورده شده، «اعتراض و تشکل‌های کارگری»، از فصل پایانی کتاب مارکس گرفته شده است. این فصل، که دیدگاه‌های مارکس و انگلیس درباره‌ی جنبش کارگری را کامل تر از هر نوشته‌ی دیگر آنها بیان می‌کند، در دفعه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ چندین بار در مطبوعات سوسیالیستی اروپا و آمریکا تجدید چاپ شد.

۲۷. از سال ۱۸۲۵ به بعد، اختراع و کاربرد ماشین فقط محصول جنگ بین کارفرمایان و کارگران بود. اما این نکته فقط در مورد انگلستان صادق است. در مورد کشورهای اروپائی، آنها به عمل رقابت با انگلستان، هم در بازارهای داخلی شان و هم در بازار جهانی، مجبور به استفاده از ماشین بودند. سرانجام، در آمریکای شمالی، استفاده از ماشین هم بر اثر رقابت با کشورهای دیگر و هم به علت کمبود کار، یعنی ناهمخوانی بین جمعیت و مژومنات صنعتی آمریکای شمالی، پدید آمده (نامه‌ی مارکس به آنکوف، ۲۸ دسامبر ۱۸۶۶؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۲۸).

۲۸. قانون معنویت تشکل کارگری [در انگلستان] در سال ۱۸۲۴ لغو شد. در سال ۱۸۲۵ دوباره برخی محدودیت‌ها به تشکل‌های کارگری تحمیل شد.

۲۹. انگلیس در چاپ آلمانی ۱۸۸۵ در این جا این باداشت را اضافه کرد: «یعنی سوسیالیست‌های آن دوره: فوریه‌ایست‌ها در فرانسه و اونتیست‌ها در انگلستان».

فوریه‌ایست‌ها پیرون فرانسوای ماری شارل فوریه (۱۷۷۲–۱۸۳۷) بودند. انگلیس، در اثر ش

به نام سوسیالیسم بیونوپایی و علمی، به این پیش‌آهنگ سوسیالیسم این گونه ادای احترام کرد: «او سیه‌روزی مادی و اخلاقی دنیای بورژوازی را بی‌رحمانه افشا کرد... اما استادانه‌تر از این

اشاگری، تقد او بر شکل بورژوازی رابطه‌ی جنس‌های زن و مرد و جایگاه زنان در جامعه‌ی بورژوازی بود. او نخستین کسی بود که اعلام کرد در هر جامعه‌ی معینی میزان رهایی زنان میان رهایی کل جامعه است (گزیده‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۳ [SW3]، ص ۲۲۱-۲۲).^{۳۰} اونتیست‌ها پیروان رابرت اونن (۱۸۵۹-۱۷۷۱) بودند. انگلش درباره‌ی این «انسانی برشوردار از طبع بلند و سادگی کوکانه... و از جمله‌ی محدود کسانی که وهبر به دنیا آمد»^{۳۱} می‌نویسد: «هر جنبش اجتماعی، هر پیشرفت واقعی در انگلستان به سود کارگران» با نام رابرت اونن گره خوردده است. او در سال ۱۸۱۹، پس از پنج سال مبارزه، نخستین قانون محدودیت ساعات کار زنان و کوکان در کارخانه‌ها را به زور از مجلس گذراند. او رئیس نخستین کنگره‌ای بود که در آن تمام اتحادیه‌های کارگری انگلستان با هم وحدت کردند و یک تشکل واحد و بزرگ کارگری را به وجود آوردند. او برای گذار به سازمان‌دهی کامل جامعه‌ی کمونیستی... انجمن‌های تعاونی برای کسب و کار و تولید خورد... [و] بازارهای کار را از طریق برگه‌های انجام کار، که واحدشان یک ساعت کار بود، سازمان داد؛ نهادهایی که ضرورتاً محکوم به شکست بودند، اما به طور کامل نوید بانک مبادله‌ی پرودون در آینده‌ای بسیار دورتر از خود را می‌دادند، و البته یکسره با این بانک فرق داشتند. چرا که ادعای نداشتند داروی شفایبخش همی مصائب اجتماعی هستند بلکه فقط می‌گفتند کام نخست به سوی انتقامی بسیار رادیکال در جامعه‌اند.» (همان، ص ۲۶-۱۲۵). رابطه‌ی اونن با اتحادیه‌های کارگری انگلستان، که در سال‌های ۱۸۳۳ و ۱۸۴۴ برای چند ماه طول کشید، و بدیهی رهبری او برای ادغام و تحکیم اتحادیه‌های کارگری برای ایجاد «اتحادیه‌ی کارگری بزرگ و سراسری»، که انگلش در اینجا به آن اشاره می‌کند، دوره‌ای کوتاه و استثنایی از زندگی او بود. گفته‌های انگلش درباره‌ی بیزاری جنبش‌های اتحادیه‌ای و اونتی از یکدیگر، هم در مورد دوران پیش از این غلیان شکرف جنبش کارگری بریتانیا و هم درباره‌ی دوران پیش از آن، کاملاً صدق می‌کند. (اگرچه این را نباید به معنی انکار این واقعیت گرفت که اکثر رهبران کارگری آن دوره خود را سوسیالیست می‌دانستند، که در آن زمان فقط می‌توانست به معنای پیرو از سوسیالیسم اونن باشد). فرق اینها در آن بود که برای عده‌ای اوتیسم حوزه‌ی انحصاری فعالیت را تشکیل می‌داد حال آن که دیگران به سایر زمینه‌های جنبش کارگری نیز می‌پرداختند. او، در وضع طبقی کارگر در انگلستان، سوسیالیست‌های آن زمان (۱۸۴۵) را این‌گونه وصف می‌کند: «افرادی یکسره رام و مسالمت‌جو که نظم موجود را با همه‌ی بدی‌اش می‌پذیرند، تا آن حد که تمام روش‌های دیگر مبارزه را جز روش جلب اتفکار عمومی رد می‌کنند... درست است که می‌فهمند چرا کارگر از بورژوازی منتفر است، اما این نفرت طبقاتی را بی‌ثمر می‌دانند، نفرتی که، با این‌همه، تنها انگیزه‌ی اخلاقی است که می‌تواند کارگر را به هدف‌اش نزدیک کند.» (معجم‌های آثار مارکس و انگلش، جلد ۴ [CW4]، ص ۵۲۵).

۳۰. کمون‌ها در اصل سازمان‌های نظامی بورژوازی نویا بودند. چنین بود که شهرهای قرون وسطایی (بورژوازی) نیز خود را کمون می‌نامیدند. مارکس در نامه‌ای به انگلش می‌نویسد:

خنده‌دار آن که واژه‌ی «کمونیو» (communio) نیز مثل کمونیسم امروز مورد سوءاستفاده قرار داشته است. برای مثال، گیوربرت، کشیش فونوگنت، می‌نویسد: «کمونیتر نامی جدید و فوق العاده زشت است، اغلب دچار احساسی کاملاً رقتانگیز می‌شوم وقتی می‌خوانم که شهرنشینان (برگرهای) قرن دوازدهم چه گونه دهقانان را فرامی‌خوانند که به شهرها به کمون‌های شهرنشینان سوگندخورده، پکریزند. متلا در مشور مستکوانتنین چنین آمده است:

و آنان (شهرروندان سنت‌کوانتنین) یکدیگر را مشترکاً سوگند داده‌اند که به باری اشتراکی کندرارسون آن جا برخیزند، و مشورت‌های اشتراکی، مسئولیت اشتراکی و دفاع اشتراکی داشته باشند. ما مشترکاً تصمیم گرفته‌ایم که به هر کس که می‌خواهد به کمون ما وارد شود و به ما باری رساند، خواه از دست کسی فرار کرده باشد یا از ترس دشمنان اش به ما پناه آورده باشد یا به علت اذیت و آزارهای دیگر این کار را کرده باشد. اجازه دهیم که به کمون وارد شود، زیرا در روزه‌ی کمون بزرگی همگان باز است، و اگر ارباباش آموال او را به ناحق توقيف کرده باشد و آنها را قاتل‌پس ندد مادعالت را در مرود او اجرا خواهیم کرد، (۲۷ ژوئیه ۱۸۵۴، گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلکس [SCI، ص ۸۹])

۳۱. مارکس در دسامبر ۱۸۴۷ مجموعه‌ای از درس‌گفتارها را بباره‌ی آنچه که او آن را «منابع اقتصادی سازنده‌ی شالوده‌ی مادی بارزات طبقاتی و میازات ملی کتونی» (گزیده‌ی آثار مارکس و انگلکس، جلد یک [SWI)، ص ۱۵۰] می‌نامید در «تجمن کارگران آلمانی» در بروکسل ارائه داد. او در آوریل ۱۸۴۹ انتشار این درس‌گفتارها را به صورت یک مجموعه («کار مزدی و سرمایه») در نشریه‌ی نوبه رایشیه تسایونیک – روزنامه‌ی کلن که در آن زمان به سردبیری مارکس منتشر می‌شد – آغاز کرد. اما پیش از آن که بترازه‌ی همه‌ی درس‌گفتارها را برای انتشار آماده کند، دولت این روزنامه را تعطیل کرد، و درس‌گفتارهای پایانی به شکل دست‌نوشته و به صورت یادداشت‌ها و پیش‌نویس‌های سردستی باقی ماند، و این همان اثری است که اکنون آن را به نام «دستمزده» می‌شناسند. این اثر نخست در سال ۱۹۲۴ به زبان روسی منتشر شد؛ نسخه‌ی انگلیسی اش در سال ۱۹۷۶ انتشار یافت.

انگلکس در مورد این درس‌گفتارها می‌نویسد، «مارکس در دهه‌ی چهل هنر نقد خود را بر اقتصاد سیاسی به پایان نرسانده بود. این امر فقط در پایان دهه‌ی پنجاه انجام گرفت» (معان، ص ۱۴۲). این نکته را در برخورد یک جانبه‌ی مارکس با جنبش اتحادیه‌ای در این قطمه می‌توان دید.

۳۲. نظریه‌ی جمعیت، نظریه‌ی تامس رابت مالتوس (۱۸۳۴–۱۷۶۶)، مؤلف رساله‌ی در باب اصل جمعیت (۱۷۹۸)، است. مالتوس می‌کوشید که نشان دهد تولید روی کره‌ی زمین، با آن که رو به گسترش است، نسبت به افزایش جمعیت انسان‌ها با سرعت کمتری افزایش می‌یابد، و وجود گرسنگی و نیازمندی گسترده‌ی انسان ناشی از همین «اضافه جمعیت» است. اثر مالتوس، که در زمانی نوشته شد که فقر توده‌ها کاملاً حاد بود و نمونه‌ی انقلاب

فرانسه هنوز تازه بود، با استقبال طبقات دارا روپرتو شد. همان‌گونه که مارکس در یکی از درس-گفتارهای پیشین خود گفت: نظریه‌ی مالتوس «با استقبال بورژوازی روپرتو می‌شود، زیرا وجود آن او را راحت می‌کند، سنتگلای اش را به وظایف‌ای اخلاقی و پیامدهای جامعه را به پیامدهای طبیعت تبدیل می‌کند، و سرانجام این فرست را به او می‌دهد که با آرامش تمام و بی‌آنکه خود را ناراحت کند نابودی پرولتاریا بر اثر گرسنگی را همچون دیگر رویدادهای طبیعی به نظاره بنشیند و، از سوی دیگر، سیه‌روزی پرولتاریا را نقصیر خود او بداند و او را به خاطر آن تنبیه کند.» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۶ [CW6] صص ۳۴-۳۵).

انگلیس پیشتر، در اترش به نام «خطوط اساسی نقد اقتصاد سیاسی»، «این نظریه‌ی شرم‌آور و نتیگی، این توهمی به طبیعت و انسان» را بررسی کرده بود (۱۸۴۴؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۲ [CW3]، ص ۴۲۷). همچنین نک:

Ronald L. Meek, ed., *Marx and Engels on Malthus* (New York: International, 1954).

۳۳. گزیده‌ی مانیفست کمونیسم از نسخه‌ی انگلیسی آشنای سال ۱۸۸۸ گرفته شد که ساموئل مور، دوست انگلیس، آن را ترجمه کرده است. اما افراد اندکی می‌دانند که نخستین نسخه‌ی انگلیسی مانیفست در سال ۱۸۵۰ در نشریه‌ی جورج جولیان هارنی به نام رد ریپابلیکن (*Red Republican*، جمهوری خواه سرخ) منتشر شد، که هلن مکفارلین آن را ترجمه کرده بود. در این نشریه‌ی چارتیست‌های چپ بود که مارکس و انگلیس برای نخستین بار به عنوان نویسنده‌ی چارتیست معرفی شدند؛ در تمام نسخه‌های پیشین، نویسنده‌گان ناشناس‌اند. هارنی با این عبارت آن را به خوانندگان نشریه‌اش توصیه کرد: «انقلابی ترین سندی که تاکنون به جهان ارائه شده است» (رد ریپابلیکن، ۳۰ نوامبر ۱۸۵۰).

۳۴. «لایحه‌ی ده ساعت کار پس از مبارزه‌ای طولانی و خشونت‌آمیز تصویب شد، مبارزه‌ای که به مدت چهل سال در پارلمان، در تربیون، در مطبوعات و در تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌های مناطق صنعتی جریان داشت» (انگلیس، «مسئله‌ی ده ساعت کار»، ۲۰ فوریه ۱۸۵۰؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۱۰ [CW10]، ص ۲۷۲). در مورد تصویب آن در سال ۱۸۴۷، آن در سال ۱۸۵۰، و تصویب دوباره‌ی آن با تغییراتی، همچنین نک به آثار زیر:

1- Engels, "The English Ten Hours' Bill", March 1850; CW10, pp.288-300.

2- Marx, "The Clergy Against Socialism", February 25, 1853; CW11, pp. 524-27.

3- Marx, *Capital*, vol. I, chapter 10.

4- Engels, CWCE, chapter 7.

مارکس در انتخابی اترناسیونال اول [به نام یانیه خطاب به طبقات کارگر]، می‌نویسد: لایحه‌ی ده ساعت کار نه تنها یک پیروزی عملی بزرگ بلکه پیروزی یک اصل بود؛ نخستین بار بود که اقتصاد سیاسی طبقه‌ی متوسط در مقابل چشم همگان تسلیم انتقاد سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌شد (گزیده‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۲ [SW2]، ص ۱۶). در مورد تازه‌ترین شرح کامل مبارزه‌ی برای دست‌یابی به این لایحه، نک به آثر زیر:

Cecil Driver, *Tory Radical: The Life of Richard Oastler* (New York: Oxford University Press, 1946).

قانون ممنوعیت پرداخت دستمزد به صورت جنسی (Truck Act) در سال ۱۸۳۱ در حرفه‌های معنی، پرداخت دستمزد به صورت جنسی و جز به صورت سکه‌ی رایج در منطقه را ممنوع می‌کرد.

در سال ۱۸۲۵، سالِ پس از الغای «قانون ممنوعیت تشکل» (Combination Acts) مصوب سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰، پارلمان قانون جدیدی در مورد تشکل تصویب کرد که بسیاری از محدودیت‌های قدیمی در مورد اتحادیه‌های کارگری را دوباره تحمیل می‌کرد، اگرچه همچون قانون قدیمی تشکل را به طور کامل ممنوع نمی‌کرد.

۲۵ نام محل مجلس عوام انگلستان است.

۳۶ مارکس پیشتر در این مقاله به ترس و وحشت در بازار سهام و «عوارض عمومی یک بحران تجاری» اشاره می‌کند.

۳۷ باید بگوییم که این نخستین نشانه‌ی تجدید نظر اساسی مارکس در دریافت اش درباره دستمزد به ویژه تأثیر اتحادیه‌های کارگری بر تعیین آن است. قبل از در قرق فلسفه (۱۸۴۷)، درس - گفتارهای اش درباره کار مزدی و سرمایه (۱۸۴۹ و ۱۸۴۹)، مانیفت (۱۸۴۸)، به نظر می‌رسید که مارکس امکان دست یابی کارگر به بهبود معنادار و پایدار دستمزد از طریق قرارداد دسته‌جمعی را متفقی می‌داند. اما، با نوشتارشان گرونرندربه (۱۸۵۷-۵۸) روشن می‌شود که مارکس به دیدگاهی دیالکتیکی تر، کامل‌تر و پخته‌تر درباره مسئله دستمزد دست یافته است، دیدگاهی که عملاً تا زمان نوشتن سرمایه (۱۸۶۷) بی‌تغییر باقی می‌ماند. نک به کتاب زیر:

Ernest Mandel, *The Formation of the Economic Thought of Karl Marx*, tr. Brian Pearce (New York: Monthly Review, 1971), p.145.

اما مارکس‌شناسان و دانشجویان تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی توانسته‌اند روش کنند که این تغییر تعیین کننده در اندیشه‌ی او دقیقاً چه زمانی روی داده است. تمام آنچه که با اطمینان می‌توان در این مورد گفت آن است که این انقلاب در علم اقتصاد در زمانی در این دوره‌ی تقریباً ده‌ساله رخ داده است.

مشاهده‌ی اعتضاب‌های سال ۱۸۵۳ [در انگلستان] از نزدیک مارکس را واداشت که درباره به ارزیابی موضع اش درباره دستمزد بنشیند، و احتمال دارد که مطالعه آثار جی. ارمک‌کلرج، اقتصاددان ریکاردویی، در این دوره، به ویژه اثر او به نام رساله در باب عواملی که نرخ دستمزد را تعیین می‌کنند (اینپرورو، ۱۸۲۶) به او کمک کرده باشد که به فرمول بندی جدیدش برسد. مک‌کلرج، که اثرش را پس از الغای «قانون ممنوعیت تشکل» (۱۸۴۱) و در بی آن، غلیان فعالیت اتحادیه‌ها و اعتضاب‌های کارگری نوشته است، می‌گوید «تبیجه‌ی تشکل در واقع تنها آزمونی است که به کمک آن می‌توان پی برد که آیا افزایش دستمزدی که کارگران مطالبه می‌کنند منصفانه و معقول است یا برعکس.... فقط با رقابت منصفانه و

از ازادانه‌ی طرفین مسئله در بازار است که می‌توان پی برد که کدام‌یک از این ادعام‌های متفاوت و متناقض به حقیقت نزدیک‌تر است. برای رسیدن به یک نتیجه‌گیری درست درباره‌ی این موضوع، هیچ وسیله‌ی دیگری نه وجود دارد و نه، بنا بر سرشت مسائل، می‌تواند وجود داشته باشد. اگر حق با کارگران پاشد، آنها، چنان که باید، موقع خواهند شد به هدف‌شان برسند؛ و اگر حق با آنان نباشد، شکست خواهند خورد...» (رساله، ص ص ۱۰۵ - ۶).

۲۸ هفته‌ی بعد، مارکس در نامه‌ای به آدولف کلوس در واشینگتن دی.سی. نوشت: «کاملآ خام‌اندیشه است که بگوییم اگر محصول کار کل طبقه‌ی کارگر افزایش باید، هر سه طبقه‌ای که قرار است این اضافه‌محصول بین آنها تقسیم شود به طور مساوی سهم می‌برند. اگر سود ۲۰٪ افزایش باید، کارگران تازه باید اعتساب کنند تا ۲٪ به دستمزدهای شان اضافه شود.» (۵ اکتبر ۱۸۵۳؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۹ [CW39]، ص ۲۸۴).

۲۹ در ژوئن ۱۸۴۸، کارگران پاریس شورش کردند و حشیانه درهم کوفته شدند. مارکس در آن زمان نوشت: «کارگران پاریس مغلوب نیرویی برتر شدند، اما تسلیم آن نشدند. پیروزی زودگذر نیروی توخش با تابوری تمام پندرارها و توهمندی انقلاب فوریه، فروپاشی کل حزب جمهوری خواه میانه رو و تقسیم ملت فرانسه به دو ملت، ملت مالکان و ملت کارگران، به دست آمد». پرچم سه‌رنگ جمهوری فرانسه اکنون فقط پک رنگ دارد، ونگ شکست، رنگ خون. این جمهوری به جمهوری سرخ تبدیل شده است.» (۲۸ ژوئن ۱۸۴۸؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۷ [CW7]، ص ۱۴۴). مقاله‌ی که این قطعه از آن گرفته شده نخست در سال ۱۸۵۱ به زبان انگلیسی در هفت‌نامه‌ی چارتیستی پادداشت‌هایی خطاب به مردم (*Notes to the People*) به سردبیری ارنسٹ جونز چاپ شد.

۴۰. جنگ کربیه در ۲۳ اکتبر ۱۸۵۳ آغاز شده بود.

۴۱. مظطرور سخن‌رانی‌های اصلاح‌طلبان، ریچارد کابین (۱۸۰۴-۱۸۶۵) و جان برایت (۱۸۱۱-۱۸۸۹)، در کنفرانس «اتجمن دفاع از صلح پایدار و همگانی» در لیدنبورو است.

۴۲. The People's Paper، که از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۸ توسط ارنسٹ جونز منتشر می‌شد، روزنامه‌ی اصلی چارتیست‌ها در سال‌های پایانی این جنبش بود. جونز، که چهره‌ی اصلی چیزی چارتیستی در سال‌های پس از ۱۸۴۸ بود، (عمره با مارکس و انگلش) عضو «جمعیت کمونیستی» بود و چند سال تحت تأثیر مارکس قرار داشت. مارکس و انگلش از اکتبر ۱۸۵۲ تا دسامبر ۱۸۵۶ برای روزنامه‌ی جونز مقاله می‌نوشتند؛ آنان گاه مطلب آن را ویرایش هم می‌کردند و حتا برای آن کمک مالی جمع می‌کردند. مارکس به انگلش می‌گوید، به رغم گرفتاری‌های مالی خودم، روزها با او [جونز] به همه‌جا سر زدم تا مسائل مالی روزنامه‌اش را حل کنم. تمام اخبار و مطالب خارجی اختصاصی روزنامه‌ی روزنامه‌ی کوچک و فقیر اوران نبه می‌کردم... دست آخر نیز، وقتی نشریه‌اش از هر جهت رقت‌انگیز شده بود، برای چند هفته در زمینه‌ی سردبیری به او کمک کردم و درواقع این لعنتی حدود ۱۰۰ مشترک دیگر در لندن به دست آورد.» (۲ سپتامبر ۱۸۵۲؛ مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۲۹ [CW39]، ص ۱۷۵).

۱۳. ارنست جونز، در ۱۲ نوامبر ۱۸۵۳، با انتشار فراخوانی در نامه‌ی مردم، کارزار پارلمان کارگری، را آغاز کرد، ایده‌ای که فعالان کارگری رادیکال قبلاً آن را مطرح کرده بودند. او نوشت: بگذاریم مجمع نیرومند نمایندگان ممه حرفه‌ها در مرکز جنبش در لانکاشر، در منچستر، برگزار شود و نشست خود را تا کسب پیروزی ادامه دهد. در مارس بعدی، نمایندگان چارتیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری در منچستر دور هم جمع شدند و تشکیل یک سازمان جدید به نام «جنیش توده‌ای» را اعلام کردند. اما این «پارلمان کارگری» تأثیر واقعی‌لندکی [بر جنبش کارگری] داشت، زیرا اتحادیه‌های کارگری از آن کناره گرفتند و در عین حال برنامه‌ای که از سوی آن پذیرفته شد بیشتر از طرح بی‌اعتبار فرگنس اکثر تأثیر گرفته بود تا از اندیشه‌های مارکس.

مارکس در دو مقاله (به تاریخ‌های ۷ و ۱۰ مارس ۱۸۵۴) مسئله پارلمان کارگری را برای نشریه‌ی نیویورک دیلی تریبون گزارش کرد. او، که به عنوان نماینده افخاری به این پارلمان دعوت شده بود، در «نامه به پارلمان کارگری» (۹ مارس ۱۸۵۴) این دعوت را مؤذبانه رد کرد و نوشت «صرف بریانی این پارلمان نشانگر پیدایش دوران جدیدی در تاریخ جهان است.» (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۱۳ [CW13]، ص ص ۶۴-۵۰). ۱۴. مبارزه‌ی کارگران ساختمانی لندن از زوئیه ۱۸۵۹ تا فوریه ۱۸۶۰، نخست برای نه ساعت کار روزانه و سپس در دفع از موجودیت اتحادیه‌شان، نقطه‌ی اوج موج اعتراضی سال‌های ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱ بود. این مبارزه همچنین یکی از نقاط عطف تاریخ کل جنبش کارگری و سرآغاز دوره‌ای از مبارزه بود که به بیان گذاری انتراسیونال اول انجامید.

تعطیل کارگاه‌های ساختمانی و اخراج ۲۰،۰۰۰ کارگر محراه با این تقاضای کارفرمایان که کارگران برای بازگشت به کار باید به اتحادیه‌های شان پشت کنند، طبقه‌ی کارگر بریتانیا را در پشت سر مبارزه‌ی کارگران ساختمانی به حرکت درآورد. حال و هوای توپی از زمینگی و همبستگی کارگری به وجود آمد که به نوبه‌ی خود باعث پیدایش چند سازمان کارگری مهم و جدید شد. اخراج کارگران آن‌گاه پایان یافت که کارفرمایان از اصرار شان مبنی بر امضا «ستد» توسط کارگران دست برداشتند. با آنکه خواست نه ساعت کار روزانه نیز پذیرفته نشد، اما جلوگیری از انحلال اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی پیروزی چشمگیری بود، زیرا دیگر هیچ کارفرمایی توانست به دلخواه خود یک اتحادیه‌ی کارگری را تعطیل کند.

شخص‌ترین سازمان‌های جدیدی که دری بین مبارزه به وجود آمدند عبارت بودند از «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، روزنامه‌ی بی-هایر (Bee-Hive)، کندوی عسل، و «انجمان مختلط نجاران و دروپنجر سازان». «شورای اتحادیه‌های»، که به تحسین مرکز سیاسی جنبش اتحادیه‌ای تبدیل شد، مسئولیت فراخوان معاشری تالار سنت مارتن در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ را بر عهده داشت، همایشی که «انجمان بین‌المللی کارگران» - انتراسیونال اول - را تاریخی کرد. بی-هایر روزنامه‌ی اصلی طبقه‌ی کارگر در دهه‌ی ۱۸۶۰ و نخستین ارگان رسمی انتراسیونال بود. و «انجمان مختلط نجاران و دروپنجر سازان» مهم‌ترین

نوع از اتحادیه‌های مدل جدید، بود که بهزودی پس از تشكیل نیرومند «انجمان مخلوط مهندسان» جایگاه دوم را در میان اتحادیه‌ها به دست آورد. رهبر نجاران، رابت آپلگارت (نک به پی نوشته ۶۴)، یکی از پرتفوژترین و پیشروترین فعالان اتحادیه‌ای در «شورای عمومی» انترناسیونال بود.

۴۵ منظور مارکس «انجمان اتحادیه‌های کارگری برای حق رأی و شرکت مردان کارگر در رأی‌گیری مخفی» است که در سال ۱۸۶۲ تأسیس شد.

ولیام رندال کیر مر (۱۸۳۸-۱۹۰۸) درواقع نجار و از مؤسسان «انجمان مخلوط نجاران و دروپنجرسازان» بود. او از ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ دبیر «شورای عمومی» انترناسیونال بود، و بعداً یکی از اعضای لیبرال پارلمان شد. در مورد آذچر، نک به پی نوشته ۱۴۰.

۴۶ در ۲۶ مارس ۱۸۶۳، «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» در همبستگی با مردم شمال آمریکا و اعتراض به تهدید دولت بریتانیا به دخالت به سود جنوب در جنگ داخلی آمریکا، همایش راسازمان داد. مارکس در این همایش حضور داشت و آن را برای انگلیس این‌گونه توصیف کرد: «من در همایشی که [جان] برایت در رأس اتحادیه‌های کارگری آن را برگزار کرد، حضور داشتم. او همچون یک طرفدار استقلال دولت از کلیسا ظاهر شد و هریار که می‌گفت «در ایالات متحده‌ی آمریکا هیچ شاء و هیچ استقفي نباید وجود داشته باشد» با شریون عمومی حاضران رویه روی شد. سخنرانی‌های خود کارگران محشر بود، هیچ نشانی از گفخار بورژوازی در سخنانشان نبود و مخالفتشان را با سرمایه‌داران به هیچ وجه پنهان نمی‌کرد...».

(۹) آوریل ۱۸۶۳؛ مغزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلسل [SC]، ص ۱۴۰).

گاربیالدی در آوریل ۱۸۶۴ از لندن بازدید کرد و کارگران باتظاهرات توده‌ای از او استقبال کردند. به گفته‌ی تاریخ‌دان این شهر، متگامی که این انقلابی ایتالیانی «به پایخت [انگلستان] رسید با خوشامد جمعیتی حدوداً پنجاه‌هزار نفری رویه رو شد که از سوی «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» سازمان یافته بود که با پراوراشن پرچم‌های اتحادیه‌ها او را اسکورت کردند... پس از آن که تظاهرات مشابهی در سی شهر ایالتی برنامه‌ریزی شده دولت به هراس افتاد و از او خواست که کشور را ترک کند». نک به:

Francis Sheppard, London: 1870-1808 (Berkeley: University of California, 1971), p.337.

اقدام دولت باعث تظاهراتی اعتراضی شد که پلیس با خشونت آن را درهم کرید، که خود ادامه‌ی تبلیغات کارگری را در پی داشت.

۷. یوهان گنورگ اکاریوس (نک به پی نوشته ۱۴۰).

۴۸. لودویگ کرگلمن (۱۹۰۲-۱۸۳۰)، پزشک اهل هانوفر، دوست و هوادار مارکس بود. ۴۹. مارکس در این نامه این قطعه را «رونوشت دقیق نامه ۱۳ فوریه‌ام» به ی.ب.فون شوایسیر، رئیس سازمان لاسالی «انجمان عمومی کارگران آلمان» نامید (نک به پی نوشته ۱۲۳).

۵۰. Gesindeordnung. مقرراتی که اقتدار ثودال‌گونه‌ی کارفرما را بر خدمتکاران خانگی و کارگران کشاورزی تحمل می‌کند.

۵۱. بی- هایز در سال ۱۸۶۱ تأسیس شد و در طول دهه‌ی ۶۰ روزنامه‌ی اصلی طبقه‌ی کارگر انگلستان بود. در همایش «شورای عمومی» انترناسیونال اول در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۸۶۴، ارگان رسمی انترناسیونال شد. سردبیر آن، جورج پاتر (۱۸۳۲–۱۸۹۳) بود که ریاست «انجمن کارگران لندن» را بر عهده داشت، کسی که مارکس بعدها او را «بی‌وچنان و «ذله» نامید. او به انگلیس نوشت: «اگرچه بورژواها از او به عنوان عامل اصلی اعتراض‌ها متفربند، اما در عین حال در مقابل دوستان ما از او حمایت می‌کنند، زیرا احساس می‌توانند او را بخوبی در حالی که می‌دانند دوستان ما انسان‌های درستکاری هستند [و خیانت نمی‌کنند] این پاتر قادر است را مدیون مدیریت بی- هایز — ارگان رسمی اتحادیه‌های کارگری — است، اگرچه آن را علیه شوراهای رسمی این اتحادیه‌ها به کار می‌برد، که در دست ما هستند» (۹)؛ درباره‌ی انترناسیونال اول [F1]، ص ۳۸۹). در سال ۱۸۶۹، بی- هایز به ساموئل مورلی، نایابنده‌ی لیبرال پارلمان، فروخته شد. انگلیس به مارکس نوشت: «بی‌گمان، مایه‌ی ننگ است که، پس از قریب چهل سال فعالیت جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر انگلستان، بورژوازی چون ساموئل مورلی می‌تواند تها روزنامه‌ی طبقه‌ی کارگر را بخرد. تأسفانه، به‌نظر می‌رسد که فاسدشدن بخشی از رهبران کارگری یک قانون جنبش پرولتاری در همه‌جا باشد». (۱۰) ژوئیه ۱۸۶۹؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [T(SC)]، ص ۶۹–۷۹).
- در آوریل بعد، «شورای عمومی» به اتفاق آرا پیشنهاد مارکس مبنی بر قطع رابطه با این روزنامه را تصویب کرد. قطع نامه‌ی شورا، با طرح این نکته که روزنامه دیدگاه‌های شورا را سرکوب و تحریف کرده است، این‌گونه پایان می‌یافتد: «هرچند بی- هایز هنوز ادعای می‌کند که ارگان اختصاصی طبقه‌ی کارگر است، اما در واقعیت به ارگان فراکسیون سرمایه‌دارانه‌ای تبدیل شده که می‌خواهد جنبش پرولتاری را زیر نفوذ خود نگهدارد و آن را برای پیشبرد اهداف طبقاتی و حزبی خود به کار گیرد.» (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC68-70]، ص ۴۰–۴۳).
۵۲. مارکس در نامه‌ای به انگلیس به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۶۵ نوشت: «تا آنجا که به اتحادیه‌های لندن مربوط می‌شود، روزی رویترز مورد حمایت آنها قرار می‌گیریم، به‌طوری که رفته‌رفته داریم به قدرتی تبدیل می‌شویم» (آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳۱ [MEW31]، ص ۸۵).
۵۳. در جریان این بحث بود که مارکس سخن رانی «دستمزد، قیمت و سود» را ایراد کرد. نک به پی نوشت ۹۶.
۵۴. «جمعیت رفرم» در فوریه‌ی ۱۸۶۵ و به دنبال تعاس‌های ریجاد کایدین با «شورای عمومی» برای کمک به سازماندهی یک تظاهرات توده‌ای برای گسترش حق رأی به وجود آمد. مارکس به انگلیس نوشت: «بدون اتحادیه‌های کارگری هیچ همایش توده‌ای نمی‌تواند برگزار شود و اتحادیه‌های کارگری نیز بدون ما کاری نمی‌توانند یافتن. دلیل این که حضرات به ما رجوع می‌کنند، همین است» (اول فوریه‌ی ۱۸۶۵؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۱۰۹).

مارکس «شورای عمومی» را به سوی همکاری با اصلاح طلبان طبقه‌ی متوسط و بدست آوردن سهم اش در وهبی «جمعیت رفرم» هدایت کرد. او به انگلیس نوشت: «موفقیت بزرگ انترنسیونال همین است: کارگران کمیته‌ی داخلی دوازده نفره‌ی «جمعیت رفرم» (۶ نفر از طبقه‌ی متوسط و ۶ نفر از طبقه‌ی کارگر) همه عضو «شورای» ما هستند. ما تمام تلاش‌های طبقه‌ی متوسط را برای گمراهی طبقه‌ی کارگر نقش برآب کردایم» (اول مه ۱۸۶۵؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۱۷۴).

«جمعیت رفرم» به ایزار اصلی بارزه برای گسترش حق رأی تبدیل شد، و کوشش‌های آن، بهویژه تظاهرات عظیم تاستان ۱۸۶۶، نقش تعیین‌کننده‌ای در واداشتن پارلمان به تصویب «لایحه اصلاحات» سال ۱۸۶۷ داشت. «تظاهرات کارگران لندن، که در مقابله با هر آنچه که در انگلستان پس از سال ۱۸۴۹ دیده‌ایم حیرت‌انگیز است، فقط کار انترنسیونال است» (نامه‌ی مارکس به انگلیس، ۷ زوئیه ۱۸۶۶؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۱۷۹).

با این‌همه، جنبش حق رأی عمومی در عین حال بر بسیاری از افراد که وقت و نیروی خود را صرف «التجمن بین‌المللی کارگران» کرده بودند، تأثیر نیرومندی گذاشت. تبلغ رفرم، به جای آن‌که پلن باشد که طبقه‌ی کارگر برپانیا را به انترنسیونال وصل کند – آن‌گونه که مارکس به آن امید بسته بود – راهی را گشود که رهبران اتحادیه‌های کارگری در «شورای عمومی» را به لیبرال‌ها وصل کرد. مارکس این راز را این‌گونه با انگلیس در میان گذاشت: «واقعیت این است که رهبران اتحادیه‌های لندن، حال که تکه بر ما به مقام قانونی رسیده‌اند... در حقیقت محدودتر فعالیت‌های ما روزبه‌روز و قیچی‌تر شوند. جنبش رفرمیست انگلستان، که ما خود آن را به وجود آورده‌ایم، بلای جان ماشده است» (۶ آوریل ۱۸۶۶) نک به:

Selected Letters: The Personal Correspondence, 1844-1877, Fritz J. Raddatz, ed. Ewald Oers, tr. (Boston MA: Little, Brown, 1981), p.118.

۵۵. وینهم نیکنست (۱۸۶۱-۱۹۰۰)، دوست و هوادار (غلب خط‌کار) مارکس و انگلیس، رهبر بر جسته‌ی جنبش کارگری آلمان و، همراه با آگوست پیل (نک به بی نوشت ۱۱۸)، یکی از بنیان‌گذاران اصلی حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان در سال ۱۸۶۹ بود.

۵۶. چند روز پیش از این، مارکس به انگلیس نوشته بود: «دخلات موفقیت آمیز انترنسیونال در اختصار خیاطان (از طریق نامه‌های دیران به فرانسه، بلژیک و غیره) در میان اتحادیه‌های کارگری محلی جنجالی به پا کرده است» (۲۳ آوریل ۱۸۶۶؛ درباره‌ی انترنسیونال اول [FI]، ص ۱۴۱۴).

۵۷. «در مورد وارد کردن خیاطان آلمانی و داتمارکی به ادبیتورو، ما ابتدا یک آلتی و یک داتمارکی را (که هردو خیاطاند) به ادبیتورو فرستادیم؛ آنها همینک همانگی بین واردکنندگان و واردشدنگان را برهم زده‌اند؛ سپس، من از سوی «التجمن بین‌المللی اهشداری را خطاب به خیاطان آلمانی در آلمان منتشر کردم. مجموع بین کارها خوبی به

- قطع ما در لندن بوده است» (نامه‌ی مارکس به انگلیس، ۱۰ مه ۱۸۶۶؛ صورت جلسات شورای عمومی انترناشیونال اول [MGC64-66]، ص ۴۱۶).
۰۸. مارکس دیر «شورای عمومی» انترناشیونال برای ارتباط با آلمان بود.
۰۹. «اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال، آینده» رهنمود ششم از توشه‌ی مارکس به نام «رهنمودهای برای نمایندگان شورای عمومی موقت» [انترناشیونال اول] است. این رهنمود خطاب به اعضای شورا در کنگره‌ی نخست انجمن، که در سپتامبر ۱۸۶۶ در ژوئن برگزار شد، توشه شده بود و در آن‌جا به عنوان گزارش رسمی شورا خوانده شد. قرانت این رهنمود در کنگره‌ی ژوئن به عنی نظری راه انداخت که در آن نمایندگان فرانسه، که تحت تأثیر پرودون بودند، با اعتراض و مبارزات اتحادیه‌های کارگری مخالفت کردند. این کنگره، در پایان، از قطع نامه‌ای مارکس حمایت کرد.
- مارکس، کمی پس از کنگره، در نامه‌ای به کرگمان درباره‌ی بحث‌های کنگره چنین نوشت: «من نمی‌توانستم و نمی‌خواستم به آن‌جا بروم، اما برنامه را برای نمایندگان لندن نوشتم. من آگاهانه برنامه را به نکاتی محدود کردم که امکان موافقت بی‌درنگ کارگران و اقدام هماهنگ آنان را فراهم سازد، و ملزومات مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌دهی کارگران بهصورت طبقه را مستقیماً تعریف کند و برانگیزد. حضرات پاریسی با این‌سانی بُر از میان تنهی‌ترین عبارت‌پردازی‌های پرودونیستی به کنگره آمدند... آنها هرگونه اقدام اتفاقی، یعنی اقدام برخاسته از درون خود مبارزه‌ی طبقاتی، و هرگونه جنبش اجتماعی متصرکر، و به همین دلیل، جنبش‌های را که می‌توانند با وسائل سیاسی پیش بردند شوتند (متلاعه‌شدن) کاوش ژانویه ساعات کار روزانه) تحریر می‌کنند» (۹ اکتبر ۱۸۶۶؛ گریده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، ص ۱۸۳).
۱۰. در ژوئن ۱۸۶۶، نمایندگان تمام اتحادیه‌های کارگری بزرگ (با شمار اعضاً حدود ۲۰۰۰ نفر) در شفیلد گرد آمدند تا مقاومت کارگران در برابر استفاده‌ی کارفروماستان از حریه‌ی تعطیل کارخانه‌ها و اخراج کارگران را سازمان دهند. از دل این کنفرانس، که طلیعه‌ی برگزاری نخستین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (۱۸۶۸) بود، تشکیل بی‌دوام اتحاد کارگران سازمان یافته در سراسر پادشاهی متحده ای انجلستان، بیرون آمد.
۱۱. در همایش «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، به تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۸۶۶، قطع نامه‌ی زیر تصویب شد: «به «شورای اتحادیه‌های کارگری» اختیار داده می‌شود که با «شورای انجمن بین‌المللی کارگران» مشورت کند، و اساسنامه‌ای را به عنوان مبنای همکاری دو سازمان تهیه کند. همایش بعدی نمایندگان اتحادیه‌های کارگری لندن در مورد این اساسنامه تصمیم خواهد گرفت»، (صورت جلسات شورای عمومی انترناشیونال اول [MGC66-68]) ص ص ۳۴۶-۴۷. نمایندگان اتحادیه‌های کارگری محلی از پیوند این دو سازمان حمایت می‌کردند، اما رهبری «شورای اتحادیه‌های کارگری»، با آن مخالف بود. پیشنهاد پیوند دو سازمان در همایش‌های ۹ و ۱۴ زانویه ۱۸۶۷ «شورای اتحادیه‌های کارگری» رد شد.
- در همایش ۹ زانویه، قطع نامه‌ی زیر به اتفاق آرا تصویب شد: «همایش بر این عقیده

است که وضع زندگی کارگران هرگز نمی‌تواند بهبود چشمگیری داشته باشد، و در معرض خطر قریب‌الوقوع سقوط جدی است. و این در حالی است که کارگران کشورهای مختلف ارتباط منظمی با یکدیگر ندارند تا در مورد تعیین ساعات کار و مسانسازی دستمزدها تصمیم‌گیری کنند. و از آنجا که «انجمن بین‌المللی» بهترین امکانات را برای دست‌یابی به این هدف در اختیار دارد، بدین‌وسیله همکاری با این انجمن برای پیشبرد تمام مسائل تأثیرگذار بر منافع طبقه‌ی کارگر تصویب می‌شود؛ در عین حال، «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» همچون گذشته به فعالیت خود به عنوان یک سازمان متعایز و مستقل ادامه خواهد داد.» (همان، صص ۹۰-۹۱).

۶۲. اتحادیه‌ی سراسری کارگران آمریکا، سلف «شورایه‌های طبقه‌ی کارگر» و «فدراسیون کارگران آمریکا»، در اوت ۱۸۶۶ در کنفرانس نمایندگان اتحادیه‌های کارگری در بالتیمور بنیان گذاشته شد. مارکس در این مورد به کوگلمن چنین نوشت: «از برگزاری کنگره‌ی کارگران آمریکا در بالتیمور که در همان زمان [کنگره‌ی زنو «انجمن بین‌المللی کارگران»] روی داد، بسیار خوشحال ام. شعار این کنگره سازمان‌دهی مبارزه علیه سرمایه بود، و جالب آن است که به علت غریزه‌ی صحیح کارگران پیشتر ططالاتی که من برای کنگره‌ی زنو طرح کرده بودم در این کنگره نیز مطرح شد (۹ اکتبر ۱۸۶۶؛ نامه‌های مارکس به کوگلمن [LK]، ص ۴۰).»

۶۳. هرمان شولتسه-دلیچ (۱۸۳۳-۱۸۰۸)، لیبرال آلمانی، مدافع انجمن‌های تعاونی کارگران با هدف منحرف‌کردن مبارزه‌ی طبقاتی بود.

۶۴. رابرт آبلگارت (۱۹۲۵-۱۸۳۴) بر جسته‌ترین چهره‌ی اتحادیه‌های کارگری بود که از پیوند این تشکل‌ها با انترناسیونال طرفداری می‌کرد، او، که احتمالاً محترم‌ترین فعال اتحادیه‌ی دوران خروش بوده است، بی‌گمان یکی از مستقل‌ترین فعالان در برخوردهای انگلستانی بورژوازی و از جمله‌ی وفادارترین اعضای «انجمن بین‌المللی کارگران» بود.

او، در سال ۱۸۶۲ به عنوان دبیرکل «انجمن مختلط نجاران و دروینجر-سازان» انتخاب شد و در همان حال نماینده‌ی این اتحادیه در «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» بود. می‌گفت هدف‌اش گست از مشی دیرپای اتحادیه‌ها مبنی بر جدایی مسائل اتحادیه‌ای از سیاست است. به انترناسیونالیسم کارگری پایور داشت، هرادار سرستخت و هایان سیاهپرستان در ایالات متحده‌ی آمریکا بود (چند سال در نیویورک و شیکاگو زندگی کرده و با فردیک داگلاس ملاقات کرده بود) و در زمینه‌ی ترویج حقوق قانونی و سیاسی کارگران فعالیت می‌کرد.

او در همان سال ۱۸۶۵، اندکی پس از تأسیس انترناسیونال، به این سازمان پیوست، و اتحادیه‌اش را نیز متقاعد ساخت که دو سال بعد به انترناسیونال پیوستند. آبلگارت در زمان تحقیقات «کمیسیون سلطنتی» درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۸۷۶، فعالیت زیادی برای سازمان‌دهی دفاع طبقه‌ی کارگر کرد، و (به گفته‌ی ایسا بریگر) به «ستاره‌ی مذکرات» تبدیل شد:

او به عنوان عضو «شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران» نقش بر جسته‌ای در کنگره‌ی بال این انجمن در سال ۱۸۶۹ ایفا کرد، نقشی که به علت فراخوان کنکره به ملی کردن زمین، مطبوعات انگلیسی را برای نخستین بار به دشمنی آشکار با آپلکارت واداشت. برای مثال، تایمز فنی توانست بفهمد که «آقای آپلکارت و نمایندگان همکار انگلیسی‌اش» از ارتباط با «کسانی که به کمک انقلاب می‌خواهند بر مملکت مسلط شوند و در نخستین گام خود مالکیت را لغو کنند» چه مناقبی را دنبال می‌کنند.»

Henry Collins and Chimen Abramsky, *Karl Marx and the British Labour Movement* (London: Macmillan, 1965) pp. 161-2.

هنگامی که لرد لیچفیلد بعدها از آپلکارت خواست که در مورد موضع اش درباره‌ی ملی کردن زمین توضیح دهد، او برای این کار از مارکس کمک خواست. مارکس در نامه‌ای به انگلیس ماجرا را این گونه نقل می‌کند: «در پایان آخرین جلسه‌ی [شورای عمومی]، که او [آپلکارت] در آن بسیار خوب برسورده کرد، مرا به کناری کشید و ماجراهی زیر را تعریف کرد: یکی از اعضای سرشناس مجلس عوام به او نامه نوشته و گفته یکی از اعضای بر جسته مجلس اعیان (لرد لیچفیلد) به او مأموریت داده که پرسد آیا او [آپلکارت] در کنگره‌ی بال به الغای مرگونه مالکیت خصوصی رای داده است. پاسخ آپلکارت به این پرسش نقش تعیین کننده‌ای در مورد رابطه‌ی او با حامیان اش در پارلمان دارد. او [آپلکارت] می‌خواهد پاسخ قاطعی به این پرسش بدهد، اما من باید «دلایل» آن را به اختصار برای اش می‌نوشتم، و به او قول دادم که روز بعد این کار را بکنم... چنین بود که من دیروز، خواهانخواه، مجبور شدم که هشت صفحه یادداشت فشرده درباره‌ی مالکیت زمین و ضرورت الغای آن برای او بفرستم، نوشته‌ای که زمان درازی او را به خود مشغول خواهد کرد. آدم بسیار مهمی است؛ نماینده‌ی رسمی اتحادیه‌های کارگری انگلستان در هردو مجلس پارلمان است.» (۴ دسامبر ۱۸۶۹؛ درباره‌ی انتسابیون اول [P1]، ص ۱۸۴).

در مورد متن یادداشت مارکس برای آپلکارت، نک به همان، ص ص ۱۲۱-۲۳. انگلیس به این نامه چنین پاسخ داد: «در خواست آپلکارت قابل توجه است... این لردها و اعضای لعنتی پارلمان فکر می‌کنند که چون آذیز و پاتر با آنها لاس می‌زنند و نشیدی بیم-هایپر را به آنان فروخته‌اند، پس همه‌ی جنبش کارگری را خربده‌اند. این پولدارها [از پاسخ آپلکارت] دچار شگفتی خواهند شد.» (۹ دسامبر ۱۸۶۹، نقل از اثر کالینز و آبرامسکی، ص ۱۷۳).

در توفانی که بعدها به علت دفاع «شورای عمومی» از کمون پاریس (در اثر مارکس به نام جنگ داخلی در فرانسه) بر پاشد، دو تن از فعالان اتحادیه‌ای سرشناس شورا، یعنی جورج آذیز و بنجامین لوکرافت، به استفاده از نامشان به عنوان امضاکنندگان متن این دفاعیه اعتراض کردند و علناً از این تشکل گشتند. آپلکارت، اگرچه به دلایل شخصی از شرکت فعال در شورا کتابه گرفت، این فرصت را مقتنم شرد و بر پیوند خود با «انجمن بین‌المللی کارگران» دوباره صحه گذاشت. طبق صورت جلسات همایش ۸ اوت ۱۸۷۱،

او در نامه‌ای به «شورای عمومی» اعلام کرد که «هنوز خود را عضو شورا می‌داند و از این که نتوانسته وظایف اش را بهتر از این انجام دهد متأسف است. در عین حال، اظهار امیدواری کرد که در آینده بتواند وظایف خود را بهتر انجام دهد. در مورد استفاده از ناش، حق شورا داشت که تا وقتی عضو شوراست و تا زمانی که مناقع شورا ایجاب کند، نام او را به کار بزد. (صورت جلاس شورای عمومی انتناسیونال اول [MGC70-71] صص ۵۶ - ۲۰۵.)

با آن‌که آپلگارت تقریباً در همین زمان جنبش کارگری را ترک گفت، رابطه‌اش را با انتناسیونال هرگز انکار نکرد. بر عکس، در اواخر عمرش، علاقه داشت که کارت عضویت قدیمی‌اش را در این تشکل، که امضا شاخص کارل مارکس را بر خود داشت، به دیگران نشان دهد.

۶۵. «ولیام وستون» اشتباه است. درست اش «جان وستون» است.

۶۶. «انجمان ملی رفرم»، که در سال ۱۸۵۰ تأسیس شده بود، نخستین سازمان سیاسی انگلیسی بود که به انتراسیونال پیوست. چیزی برانتر ابراین (۱۸۴۰-۱۸۶۴)، به عنوان سردبیر نشریه‌ی پاصلار تهیستان (Poor Man's Guardian، ۱۸۳۲-۳۵) و دیگر نشریات پرولتاری، تأثیر فکری مهمی بر جوش و خروش انقلابی طبقه‌ی کارگر بریتانیا در اواخر دهه‌ی ۱۸۳۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ گذاشت. گامیچ، که از رهبران ملی جنبش چارتیستی و تنها تاریخ‌نگار معاصر این جنبش بود، عقیده داشت که توشنده‌های ابراین بود که چارتیسم را بنیان گذاشت (تاریخ جنبش چارتیستی، ص ۷۱). او از محترم‌ترین رهبران کارگری زمانه‌ی خوش بود، و به عنوان یکی از متفکران سوسیالیست اندیشه‌های مارکس را در چند زمینه‌ی مهم بشارط داد. برای مثال، او مدام اصرار کرد که جنبش کارگری نایاب خود را از سیاست جدا کند و باید از نظر طبقاتی به جامعه پنگرد. درواقع اگر، آن گونه که لین گفت، چارتیسم پیش‌درآمد مارکسیسم، یعنی «یکی پیش از» مارکسیسم است (مجموعه‌ی آثار لین، جلد ۳۰، ص ۴۹۲)، پس ابراین را - که در جنبش بال‌تیپی که اکثری به او داده بود، یعنی «آموزگار چارتیسم»، شناخته می‌شد - باید «یکی از بی‌واسطه‌ترین و مهم‌ترین پیشگامان اندیشه‌های مارکس و انگلیس» دانست، همان‌گونه که درواقع چنین است:

Theodore Rothstein, *From Chartism to Labourism* (New York: International, 1929), p.105.

در پی نتارامی‌های طغیانگرانه سال ۱۸۳۹، دولت به سرکوب گسترده‌ی کارگران دست یازید. بسیاری از رهبران چارتیست دستگیر شدند که یکی از آنها ابراین بود که اتهام‌اش «تروطنه‌ی فتنه‌انگیزانه» و تحریک مردم به شورش بود. او محکمه و به ۱۸ زندن محکوم شد. گفته می‌شود که این محکومیت باعث اعتدال در دیدگاه‌های او شد؛ از آن پس بود که هارونی، که به عنوان فروشنده‌ی روزنامه‌ی پاصلار تهیستان وارد جنبش شده و آموزش سیاسی را عمدتاً از ابراین فراگرفته بود، رهبری جناح چپ چارتیسم را بر عهده گرفت.

مارکس در مورد نقش پیروان بعدی ابراین در «شورای عمومی انجمن بین‌المللی

کارگران، می‌نویسد: «این بیرون از ابراین، بدغیرم حماقت‌های شان، اغلب در مقابل فعالیت اتحادیه‌ای شورا نقش لازم عامل متعادل‌کننده را اینجا می‌کنند. آنها اتفاقی ترند، در مورد مستلهی [ملی کردن] زمین مصمم‌ترند، کمتر ناسیونالیست‌اند، و استعداد رشوه‌گیری از بروژوازی به این یا آن صورت را ندارند. اگر چنین نبود، [شورا] مدت‌ها پیش آنها را بیرون اندادته بود.» (نامه به بولته، ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱؛ نامه‌های مارکس و انگلس به کارگران آمریکا [LA]، ص. ۸۹).

۷۶. هریت لا (۱۸۳۱-۱۸۹۷) تنها زن عضو «شورای عمومی» بود؛ او همچنین سوسیالیست و فمینیستی فعال بود. الثانور مارکس، در نوشتهدای در سال ۱۸۹۲، او را بعنوان یکی از نخستین زنانی که «اعمیت سازمان‌دهی زنان از موضع پرولتیری را درک کرده‌اند» ستود. او افزود: «هنگامی که تاریخ جشن کارگری انگلستان نوشته شود، نام هریت لا وارد کتاب طلایی پرولتاریا خواهد شد...» نقل از:

H. Draper and A. Lipow, "Marxist Women Versus Bourgeois Feminism", *The Socialist Register* (London: Merlin, 1976), p.225.

۷۷. وزن دپرن (۱۸۳۱-۱۸۸۱) حدود، عضو «شورای عمومی» [انترناسیونال اول] و دیر شورا برای ارتباط با فرانسه بود. او در قیام زوتن ۱۸۴۸ پاریس شرکت کرد. ۷۸. آنتون زایکی (۱۸۱۰-۱۸۸۹) عضو «شورای عمومی» [انترناسیونال اول] و دیر شورا برای ارتباط با لهستان بود. او در قیام‌های ۱۸۳۱ تا ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۱ لهستان و مجارستان شرکت کرد. زایکی از رهبران مهاجران لهستانی در لندن بود.

۷۹. اشاره به «جمعیت صلح و آزادی» است، که در ۱۸۷۷ بیان گذاشته شد.

۸۰. ولیام د. سیلویس (۱۸۲۸-۱۸۶۹) را، که رئیس «اتحادیه‌ی قالب‌سازان» و بعدعاً «اتحادیه‌ی سراسری کارگران آمریکا» (ذکر به پی‌نوشت ۱۲) بود، نخستین شخصیت بزرگ جنبش کارگری آمریکا و «رهبر سرشناس نهفته اتحادیه‌ی خودش بلکه کل جنبش کارگری آمریکا در دهه‌ی شصت [قرن نوزدهم]» نامیده‌اند:

John R. Commons, et al., *History of Labour in the United States*, vol. 2 (New York: A.M. Kelley, 1966; originally published in 1918), p. 6.

او همچون یک رزمنده در جنگ داخلی آمریکا بر ضد بردگی چنگید، و در سال ۱۸۶۶ در کنگره‌ی مؤسس «اتحادیه‌ی سراسری کارگران آمریکا» (NLU) بعنوان رئیس این اتحادیه انتخاب شد. سیلویس پیش از آن که بتواند NLU را به «اجمیع بین‌المللی کارگران» [انترناسیونال اول] وصل کند، درگذشت. او به «شورای عمومی» [انترناسیونال چنین نوشته بود: «آرمان ما مشترک است... راه درستی را که در پیش گرفته‌اید ادامه دهید تا تاج پرشکوه‌ترین موقوفیت‌ها بر تارک کوشش‌های تان بنشین. عزم ما چنین است.»

NLU آندره سی. کامرون را بعنوان نماینده‌ی خود برای شرکت در کنگره‌ی بالی انترناسیونال در سال ۱۸۶۹ اعزام کرده بود. گزارشگر واشینگتن استار به آن‌جا رفته بود تا سخنان کامرون را، که در کنار رئیس کنگره، هرمان یونگ، بیان می‌شد، گزارش کند.

کامرون، در حالی که حاضران به افتخارش از جا بلند شده و برای اش ابراز احساسات می‌کردند، «دست همکاری ۸۰۰،۰۰۰ کارگر مرد و زن را به آن سوی اقیانوس اطلس دراز کرد. ... صحنه‌ی پرصلاحتی بود که در آن نمایندگان منتخب طبقه‌ی کارگر در دو سوی جهان برای ملتی دست هم را فشردند و در چهره‌ی یکدیگر نگریستند، گریی بازرسان نمی‌شد که واقعاً با هم متوجه شده‌اند.» نقل از:

S. Bernstein, *The First International in America* (New York: A.M Kelley, 1965), p.33.

در کنگره‌ی NLU در سال ۱۸۷۰، پس از گزارش کامرون درباره‌ی کنگره‌ی بال، قطع نامه‌ی زیر، که فریدریش زورگه (نک به پی نوشته ۱۴۲) آن را پیشنهاد کرده بود، تصویب شد: NLU «همبستگی خود را با اصول «انجمن بین‌المللی کارگران» اعلام می‌کند و امیدوار است که در آینده‌ی نزدیکی به آن بپوندد.»

John R. Commons et al., *A Documentary History of American Industrial Society*, vol. 9 (New York: Russell & Russell, 1958), p.339.

NLU پیش از آن که به انترناسیونال اول بپوندد، از هم پاشید.

72. Les orgies infernales des cass-têtes.

73. émeute.

۷۴. کودتای لویی بنپارت در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ روی داد.

۷۵. نک به قطعه‌ی «قتل عامه‌ای بلژیک» در همین فصل.

۷۶. منظور رژیم لویی بنپارت است: این رژیم، که در سال ۱۸۵۲ اعلام موجودیت کرده بود، تا ۱۸۷۰ دوام داشت، آن‌گاه که (در جنگ فرانسه و پروس) ارتش اصلی فرانسه در روز دوم سپتامبر و پس از نبرد «بیدان» تسلیم پروسی هاشد. لویی بنپارت خود به اسارت گرفته شد و دو روز بعد نیز قیام پاریس روی داد و «جمهوری» اعلام موجودیت کرد.

77. Les chassepots avaient encore fait merveille.

۷۸. در جلسه‌ی شورای عمومی به تاریخ ۱۲ ژوئن، نامه‌ای از لیون با مضمون زیر خوانده شده بود: «انجمن ابریشم تابان (Ovalistes) لیون، شامل ۷۵۰ زن و پیش از ۳۰۰ مرد، همبستگی خود را با انجمن بین‌المللی اعلام می‌کند... این کارگران در اعتراض اند و در خواست مکم کرده‌اند» (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [۷۰-۷۱]، MGC68-۱۲۴). نشانه‌ی پی-هایی، درگزارش خود از این جلسه‌ی شورا، خاطرنشان کرد که این اولین تشکل زنان کارگر است که به انترناسیونال می‌پوندد.

در صورت جلسات «شورای عمومی» آمده است که چند هفته بعد، در جریان بحث درباره‌ی اعتبارنامه‌های نمایندگان کنگره‌ی «بال»، «شهر و ند مارکس پیشنهاد و یونگ تأیید کرد که اعتبارنامه‌ی خاتم فیلمته روزان، رئیس انجمن ابریشم تابان لیون، تأیید شود. پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت.» (همان، ص ۱۳۹).

۷۹. این، شعار ابریشم باخان لیون در فیام سال ۱۸۳۱ آنان بود.

۸۰. این کنگره، که در ماه اوت از سوی «شورای اتحادیه‌های کارگری بیرونگام» برگزار

شد، دومین کنگره از مجموعه کنگره های سالانه ای اتحادیه های کارگری بود؛ مجمعی بود که به سرعت خود را به عنوان عالی ترین سازمان جنبش کارگری بریتانیا ثبت کرد. گفته می شد که کنگره بیرونیگام ۲۵۰,۰۰۰ کارگر عضو اتحادیه های کارگری را نایندگی می کند.

۸۱ پیام شورا این گونه به پایان می رسید: «پس، انجام این وظیفه غرورانگیز به شما بستگی دارد که به دنیا نشان دهید که اکنون دیگر طبقات کارگر در صحنه تاریخ فرمان می راند، طبقاتی که دیگر خدمتکاران نوکر صفت نیستند بلکه کشگران مستقل هستند که به مسئولیت شان آگاهاند و قادرند در آن جا که کار فرمایان شان فریاد جنگ سرمی دهند صلح را فرمان دهی کنند.»^{۱۰}

Marx, "Address to the National Labour Union of the United States", May 12, 1869; MGC68-70, pp. 319-21

۸۲ با توجه به این که آقای گلادستون، در پاسخ به خواسته های مردم ایرلند برای آزادی زندانیان میهن پرست ایرلندی...، عادمنه به ملت ایرلند توهین کرده است؛ و این که با پیش گذاشتن شرایطی که قربانیان بی کفايتی حکومت و مردم ایرلند را به یکسان تحریر می کند، راه عفو سیاسی زندانیان را بسته است؛ و این که به رغم مسئولیت اش علناً و جانانه از تمرد برده داران آمریکا دفاع کرده است و اکنون نیز آموزه ای اطاعت کورکرانه را برای مردم ایرلند موعظه می کند؛ و این که کل اقدامات آقای گلادستون در مورد مسئله ای عفو زندانیان ایرلند ثمره ای حقیقی و راستین همان «سیاست سلطه گری» است که او با تغییج آن توanst رقبای محافظه کارش را از میدان به در کند؛ «شورای عمومی انجمن بین المللی کارگران» رفتار شجاعانه و متھورانه ای مردم ایرلند برای پیشبرد جنبش عفو زندانیان شان را تحسین می کند و این قطع نامه را به اطلاع تمام شاخه های «انجمن بین المللی کارگران» در اروپا و آمریکا و تمام سازمان های مرتبط با این انجمن می رساند.» (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC68-70], ص ۱۸۳).

این قطع نامه را مارکس به جلسه شورا در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۸۶۹ پیشنهاد کرد، و در جلسه هفتادی بعد به اتفاق آرا تصویب شد.

۸۳ «رقابت سرفهایی که پیوسته به شهر فرار می کردند، نیروی نظامی سازمانیافتنهی شهر، پیوند ناشی از مالکیت مشترک در نوع خاصی از کار، ضرورت فروشگاه های منترک برای فروش وسایل صنعتگران در زمانی که آنها در عین حال بازار گان نیز بودند، و در تیجه طرد افراد غیرمجلاز از این فروشگاهها، سیزین منافع حرفه های گوناگون، ضرورت حفظ مهارت های حرفه ای بی که با زحمت زیاد به دست آمده بود، و سازمان فنودالی تمام روستاهای: اینها بودند علتها ای اتحاد کارگران هر حرفه در اصناف...

«کارگران ماهر (روزمزد) و شاگردان هر حرفه ای طوری سازمان یافته بودند که منافع استاد کاران آن حرفه را به بهترین وجهی تأمین می کردند. رابطه ای پدرسالارانه بین آنها و استاد کاران شان قدرتی مضاعف به استاد کاران می داد — از یکسو به علت نفوذ مستقیمی

که استادکاران در تمام زندگی کارگران ماهر اعمال می‌کردند و از سوی دیگر، رابطه‌ی کارگر ماهری که با یک استادکار کار می‌کرد، بین او و استادکارش پیوندی واقعی به وجود می‌آورد که آنها را در مقابل کارگران ماهر استادکاران دیگر قرار می‌داد و باعث جدایی آنان می‌شد. و سرانجام، کارگران ماهر حتی به این دلیل که خودشان باید به استادکار تبدیل می‌شدند به حفظ نظم موجود پای بند بودند...

«صنعتگر قرون وسطاً به کار خود کاملاً علاوه‌مند بود، رابطه‌ای رضایتمندانه و بندۀوار با آن داشت، و بسیار بیشتر از کارگر مدرن — که نسبت به کارش بی‌تفاوت است — به کارش علاقه داشت.»^{۱۰}

Marx and Engels, *The German Ideology*, CWS, pp. 65-66.

۸۴ زیگفرید میر (۱۸۷۲—حدود ۱۸۴۰) و آگوست فوگت (حدود ۱۸۸۳—حدود ۱۸۳۰) سوسیالیست‌های آلمانی و پرووان مارکس و انگلیس بودند. هر دو در اواسط دهه ۱۸۶۰ به آمریکا مهاجرت کردند و در آنجا به «کلوب کمونیست‌های نیویورک» پیوستند و در «انجمن بین‌المللی کارگران» فعالیت می‌کردند.

۸۵ کارلو کافی برو (۱۸۹۲—۱۸۴۶)، سوسیالیست ایتالیایی که به سازمان بایی بخشی از «انجمن بین‌المللی کارگران» در ناپل کمک کرد؛ او (در سال ۱۸۷۹) خلاصه‌ای از جلد اول سرمایه را به زبان ایتالیایی تهیه کرد.

۸۶ اظهارات مارکس بیامد بخشی بود که در شورای عمومی انترناسیونال درباره‌ی اعتضاب مهندسان در نیوکل درگرفت، اعتصابی که در آن زمان ماه چهارم خود را می‌گذراند. هیئتی از وهبران اعتضاب به جلسه‌ی شورا آمده بودند تا از انترناسیونال کمک بگیرند؛ گفته‌های مارکس از زاویه‌ی منافع آنها بیان شده است.

هیئت نمایندگان میارت بودند از جان بیزنْت، رئیس «جمعیت نه ساعت کار» (ازمان هدایت‌کننده‌ی اعتضاب)، فردیک ویتسون، رئیس «انجمن مختلط مهندسان»، و تی. جی. ولکینسون، رئیس «کنگره‌ی اتحادیده‌های کارگری» در بیرمنگام. آنها از شورا می‌خواستند پادرمانی کند و از تلاش شرکت‌های مهندسی برای جایگزینی کارگران اعتصابی با کارگران دیگر جلوگیری کنند. بیزنْت به شورا گفت کارفرمایان عوامل خود را به بلازیک فرستاده‌اند تا کارگر اجیر کنند، و پیش‌بینی می‌شود که ۳۰۰۰ کارگر را با خود بیاورند، مگر آن‌که از آمدن آنها جلوگیری شود. با توجه به این اوضاع، مهندسان فکر کردند که بهترین کار کمک‌گرفتن از انترناسیونال است؛ باور آنها این است که، اگر انترناسیونال کمک کند، خطر وارد کردن کارگر از خارج مستغی می‌شود. (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC70-71]، ص ص ۵۵-۲۵۲).

شورا تصمیم گرفت که دو تن از اعضای خود، کوئن و ایکاریوس، را به قاره‌ی اروپا بفرستد. کوئن (ایکاریوس ترفت) برنامه‌ریزی کرد که کارگران آن‌جا را از اعتضاب باخبر کند و بدین‌سان تلاش‌های کارفرمایان را تا حدود زیادی خستا کرد. به گفته‌ی «انجمن مختلط مهندسان»، بسیاری از کارگران تحت تأثیر انژری و نفوذ کلام او به تعهدشان ابه آمدند به

نیوکل] پشت‌پازند، و بدین‌سان شمار کارگرانی که [به نیوکل] آمدند به حداقل رسید...
نقل از:

G.D.H Cole and A.W. Filson, eds., *British Working-Class Movements: Select Documents, 1789-1875* (London: Macmillan, 1967), p. 599.

اعتصاب نیوکل رویداد مهمی در تاریخ طبقه‌ی کارگر بریتانیا بود. هدف آن نه ساعت کار روزانه بود، و پیروزی کارگران پس از پنج ماه اعتراض سرانجام درهم شکستن عمری مقاومت کارفرمایان در مقابل این خواست دیرپایی طبقه‌ی کارگر را بشارت داد. ویزگی مهم دیگر این اعتراض، خصلت جنبشی آن بود که باعث شد کارگران اتحادیه‌ای و غیراتحادیه‌ای در کنار هم قرار گیرند و بدین‌سان مخالفت محافظه‌کاران رهبری سراسری «انجمن مختلط مهندسان» را به چالش بکشند. چنین بود که سازمان هدایتگر اعتراض، یعنی «جمعیت نه ساعت کار»، که تمام کارگران مهندسی نیوکل را با هم متعدد کرد، «جنش نوین اتحادیه‌ای»، اوخر دهه ۱۸۸۰ را بشارت داد. افزون بر این، دخالت موافقیت‌آمیز اترناسیونال در این اعتراض عملأ برای همیشه به نلاش کارفرمایان بریتانیا برای استخدام کارگر اعتضاب‌شکن از قاره‌ی اروپا پایان داد. درنتیجه‌ی نظارت تنگاتنگ اترناسیونال بر این اعتضاب، اعتبار آن در میان کارگران بریتانیا به سرعت رو و فروزی نهاد.
قطع نامه‌ای که از سوی «پی‌پر-لوپی دلاهی»، نماینده‌ی کارگران فرانسه، به کنفرانس ارانه شد، تأسیس قدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری را پیشنهاد می‌کرد. او می‌گفت، این نشکل «کمون راستین آینده» خواهد بود.

براساس گزارش دیگری از سخن‌رانی مارکس در این کنفرانس، «او [مارکس] این را رد می‌کند که چنین قدراسیونی کمون آینده است، زیرا این پروژه بر جایی کارگران از یکدیگر — علت اصلی بردگی کارگران — مبتنی است. این نشکل ممکن است سیدروزی کارگران را اندکی بپیوید بخشد، اما هرگز نمی‌توان آن را به عنوان نشکل آرمانی کارگران پیشنهاد کرد». (نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب [D], ص ۱۴۵).

کنفرانس پیشنهاد دلاهی را رد کرد، اما قطع نامه‌ی دیگری تحت عنوان «روابط بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری»، از سوی فرانکل، باستلیکا، اوتین، سیربلیه، لورنزو و دیه پیشنهاد شد که کنفرانس آن را تصویب کرد. در این قطع نامه، آن گونه که مارکس و انگلس آن را ویرایش کرده‌اند، چنین آمده است: «از شورای عمومی دعوت می‌شود که گرایش روزافزون اتحادیه‌های کارگری در کشورهای مختلف را تقویت کند — همان‌گونه که تاکنون تقویت گرده است — تا آنها با اتحادیه‌های حرفه‌ی خود در کشورهای دیگر رابطه برقرار کنند. کارآبی این نشکل به عنوان سازمان بین‌المللی برای ارتباط اتحادیه‌های سراسری اساساً به کمکی بستگی دارد که این اتحادیه‌ها به سازمان آمار کارگری، اترناسیونال خواهند کرد». (نک به قطعه‌ی درباره‌ی قانون گذاری در حمایت از طبقه‌ی کارگر در فصل ۴ از کتاب حاضر).

«از هیئت‌های مدیره‌ی اتحادیه‌های کارگری همچو کشورها دعوت می‌شود که نشانی

دفاتر خود را به اطلاع شورای عمومی انترناسیونال برسانند.» (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول [MGC70-71]، ص ۴۴۳).

۸۸ همان‌گونه که می‌گویند مارکس از پرداختن به مسئله اتحادیه کارگری به طور کلی اجتناب کرده است، این باور نادرست را نیز به او نسبت می‌دهند — چنان‌که نویسنده‌ای نسبت داده است — که او «هیچ نظریه‌ای درباره ویژگی‌های سیاسی اشرافیت کارگری نداشته است.» (گرگور مکلنان، مارکسیسم و متداول‌ترین‌های تاریخی، انتشارات ورسو، لندن، ۱۹۸۱، ص ۲۶۳). اریک هایزبیام حتاً گفته است مارکس اصطلاح اشرافیت کارگری را به کار نبرده است، و این اصطلاح را انگلیس دو سال پس از مرگ مارکس به کار برده است. درواقع، مارکس و انگلیس اصطلاح اشرافیت کارگری را از همان سال ۱۸۵۰ به کار برده و رواج داده‌اند:

سازمان کنونی «حزب چارتیستی» نیز به همین سان در حال اتحلال است. اعضای خردببورژوازی که هنوز به این حزب چسیده‌اند، همراه با اشرافیت کارگری، جناح صرف‌داوکراتیک این حزب را تشکیل می‌دهند که برنامه‌اش به «منشور مردم» و شماری اصلاحات خردببورژوازی دیگر محدود می‌شود. توده‌ی کارگرانی که در شرایط برآمده برولتاریایی زندگی می‌کنند به جناح انقلابی چارتیسم تعلق دارند. رهبر جناح اول فرگس آکنر است و رهبران جناح دوم جولیان هارنی و ارنست جوتزند (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس، جلد ۱۰ [CW10]، ص ۵۱۴).

چارتیست‌ها نیز، که از فاصله‌گیری فرازاینده اتحادیه‌های کارگری از چارتیسم آزاده‌خاطر بودند، اصطلاح اشرافیت کارگری را در حدود همان سال ۱۸۵۰ وسیع‌با کار می‌برند. به‌ویژه ارنست جوتز اشرافیت کارگری را ساخت به باد انتقاد می‌گرفت او در اثر خود به نام پادشاهی خطاب به مردم در سال ۱۸۵۲ به کارگران گفت: «[این اشرافیت را، مانند تمام اشرافیت‌های دیگر، باید درهم کویید. اگر آن را درهم نکویید، آن گاه که دموکراسی را بربا می‌دارید، اینان ارجاع را به درون شما خواهند آورد.]»

John Saville, Ernest Jones: Chartist, p. 194.

اصطلاح اشرافیت کارگری را نخست ولیام تامپسون در اثر سوسیالیستی کلاسیک خود به نام پادشاه کار (*Labour Rewarded*، لندن، ۱۸۲۷) به کار بردا: «آن دسته از کارگران یا اقشار طبقه‌ی کارگر که بیشتر از همه پاداش می‌گیرند... صرفاً اشرافیت کارگری را تشکیل می‌دهند.» جالب‌تر از صرف این اصطلاح، مفهومی است که تامپسون — سپس مارکس و انگلیس — بهی کمک آن نشان می‌دهند که ویژگی اصلی اشرافیت کارگری، تفرعن و خودبزرگی‌بینی است: کدام اقطاع، صلح و عدالت می‌تواند کارگران برخوردار از حقوق بالا و موافع سه‌گانه‌ی اتحادیه‌های آنها امتناع سلسله‌مراتب سه‌گانه‌ی بایین و بالای اتحادیه‌های محلی، اتحادیه‌های سراسری و فدراسیون یا کنفرادی‌سیون اتحادیه‌های کارگری است؟ واژه دست رقابت توده‌ی عظیم کارگران سخت کوش نجات دهد؟ هیچ‌یک از اینها نمی‌تواند آنها را از دست این رقابت فرگیر و همه جا حاضر نجات دهد. پس، آیا آنها برای فروخوباندن رقابت

اکثریت عظیم کارگران سخت کوش به زور متول خواهند شد – زور قانونی از آن دست که در مورد کارآموزان به کار می برند، و زور غیرقانونی از آن نوع که توده های کارگر را با آن مروع می کنند – و بین سان اشرافیت خونین صفت را بر پا خواهند کرد؟ جرا که زور به خون ریزی خواهد انجامید و بدون خون ریزی اشرافیت نمی تواند سریا بماند.

(تیپورک: ای.ام.یکی، ۱۹۶۹، صص ۳۱۲ و ۸۱).

هسته اصلی بحث تامپسون ضدیت با هر گونه اتحادیه کارگری است، اما نقد او تأثیر عظیمی به جا گذاشت، نه فقط بر مارکس و انگلسل بلکه بر تمام سوسیالیست های آن زمان. اوزن استن (Eugene Steens)، نماینده کارگران بلژیک، بر این نظر بود که اتحادیه های محلی باید جذب فدراسیون بین المللی اتحادیه های کارگری شوند.

.۹۰ منظور جنبش چارتیستی است.

.۹۱ منظور کمیته اجرایی جمعیت رفرم است (نک به پی نوشت ۵۴).

.۹۲ در این جلسه‌ی شورای عمومی، بخشی در این باره درگرفت که آیا اتحادیه های کارگری شاخه‌های انترناسیونال اند یا صرفاً «متحدان وابسته به آن». این پرسش در رابطه با تشکیل «شورای فدرال بریتانیای کبیر» و ارتباطاش با انجمان های حرفه‌ای عضو آن مطرح شد. در این جلسه، فقط إکارپوس بر این نظر بود که اتحادیه های کارگری عمل اشاخه های انجمان اند.

.۹۳ در زمستان پس از انقلاب زوئیه [در فرانسه]، در سال های ۱۸۳۰-۳۱، این آتش افروزی ها عمومیت یافت. در پی تقویت نیروهای گارد ساحلی (که قاچاق را بسیار سخت تر از پیش گرد و به تکفه‌ی یکی از کشاورزان، «ساحل را تابود ساخت»)، تغییرات قانون حمایت از تهدیدستان، کاهش دستمزدها و ورود ماشین آلات، در ماه اکبر نازارمنی هایی روی داده و اوضاع کل منطقه‌ی ساسکس و استان های مجاور ملتهب شده بود. در زمستان، یونجه ها و خرم مای مزارع کشاورزان و حتا علوه های زیر پنجه های شان را آتش زند. تقریباً هر شب چند جا آتش می گرفت و در دل کشاورزان و زمینداران هراس می افکند. متخلفان به عندرت شناسایی می شدند، و کارگران این آتش افروزی ها را به شخصیت اسطوره ای نسبت می دانند که نامش را «سوینگ» (Swing) گذاشته بودند (انگلسل، وضع طبقه کارگر در انگلستان [CWCE]: مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلسل، جلد ۴ [CW4]، صص ۵۳-۵۴).

.۹۴ در اواخر سال ۱۸۷۲، در «شورای فدرال بریتانیایی» [انجمان بین المللی کارگران انتسابی] روی داد که در جریان آن هوادادان مارکس و انگلسل، از یکسوس و گروهی رفرمیست به رهبری جان هیلز، از سوی دیگر رو در روی هم فرار گرفتند. جناح هیلز در ۱۰ دسامبر ۱۸۷۲ اطلاعیه‌ای انتشار داد و شورای عمومی جدید (که به تیپورک نقل مکان کرده بود) و سایر تضمین های کنگره‌ی لاهه (سپتامبر ۱۸۷۲) را رد کرد. این اطلاعیه به ویژه به قطعنامه‌ی کنگره درباره ای اقدام سیاسی طبقه کارگر حمله می کرد، که تقریباً همان قطعنامه کنفرانس لندن درباره ای این مسئله بود، که در سال ۱۸۷۱ تصویب شده بود. در

موردن من بخشنی از قطعنامه ای ۱۸۷۱، نک به پی نوشت ۱۱۳.

۹۵. نک به اثر زیر از تی. جی. دانیگ، دبیر «انجمن تحکیم همبستگی صاحفان» لندن: *Trades' Unions and Strikes: Their Philosophy and Intention*, London, 1860, pp. 6, 7.

(این بی‌نوشت از مارکس است.)

۹۶. دستمزد، قیمت، سود در اصل سخن راتی بی (در دو قسمت) بود که مارکس در ژوئن ۱۸۶۰ خطاب به اعضای شورای عمومی اترناسیونال ایراد کرد. نخستین بار بود که او نظریه‌ی پخته‌اش درباره‌ی دستمزد را، که مبنای اقتصادی اتحادیه‌ای را توضیح می‌داد، در ملامع اولیه می‌کرد. این اثر را نخستین بار إلنور، دختر مارکس، در سال ۱۸۹۸ پس از مرگ پدرش، منتشر کرد.

همان‌گونه که مارکس در نامه‌اش به انگلیس به تاریخ ۲۰ مه (نک به «درباره‌ی وستون» در فصل سوم کتاب) توضیح می‌دهد، یکی از اعضای شورای عمومی به نام جان وستون، که گرایش ضداتحادیه‌ای را بر این نام، سوسیالیست انگلیسی، و نیز آمرزه‌ی اتحادیه‌ستیز «مبلغ دستمزد» اقتصاد سیاسی ارتودوکس را منعکس می‌کرد، نقش اعتضاب و اتحادیه‌ای کارگری را زیر سؤال برد. اما آنچه که مارکس را بیشتر نگران می‌کرد نه تأثیر نظرات اوین در جنبش کارگری بریتانیا (که در آن زمان ناچز بود) بلکه نفوذ گسترده‌ی سوسیالیست‌هایی چون پی. بر. ژوفز پرودون در فرانسه و فردیناند لاسال در آلمان بود که هردو با جنبش اتحادیه‌ای مخالفت کرده بودند.

از این رو بود که مارکس سخنان اش را با این هشدار به اعضای شورا آغاز کرد که مسئله‌ی جنبش اتحادیه‌ای در کنگره‌ی بعدی انجمن مطرح خواهد شد. او گفت، «اینکه قاره‌ی اروپا دستخوش ایدمی واقعی اعتضاب و هیاهوی عمومی برای افزایش دستمزد شده است... شما اعضای شورا، به عنوان وهران «انجمن بین‌المللی»، باید این مسئله‌ی مهم را برای خود روشن کنید.»^{۳۱} (گزیده‌ی آثار مارکس و انگلیس [SW2], ص. ۳۱).

۹۷. بریتانیا از سال ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵، جز چند وقفه‌ی کوتاه، با فرانسه انتقامی و سپس ناپلئونی در جنگ بود. زاکوین‌ها، به معنای دقیق آن، حزب بورژوازی انقلابی بودند که همراه با روپیه در دوره‌ی ارتجاج ترمیدوری (ژوئنیه‌ی ۱۷۹۴) سرنگون شدند. اما در انگلستان، واژه‌ی «زاکوین»، کاربرد گل و گشادی داشت، بسیار شبیه واژه‌ی «کمونیست» در دوران خود را.

۹۸. نک به بی‌نوشت.^{۳۲}

۹۹. منظور اثر زیر است:

An Inquiry into the Nature and Progress of Rent, and the Principles by Which It Is Regulated (London, 1815).

۱۰۰. مارکس در اینجا به بحث‌های درون و بیرون پارلمان درباره‌ی «لا یخدی ده ساعت کار» اشاره می‌کند.

۱۰۱. «درواقع، قلمرو آزادی عملأ فقط آنجا شروع می‌شود که کار، که ضرورت و ملاحظات دنیوی آن را باعث شده است، پایان یابد؛ پس، بنا بر طبیعت چیزها آزادی و روابط عرصه‌ی تولید مادی بالفعل قرار دارد... و رای [تولید مادی] است که قلمروی از اتزی

انسان آغاز می‌شود که هدفی در خود است، قلمرو راستین آزادی، که در عین حال فقط آن‌گاه شکوفا می‌شود که بر عرصه‌ی ضرورت مبتنی باشد. کوتاه کردن زمان کار روزانه پیش‌شرط اساسی آن است.»^{۱۰}

Marx, *Capital*, vol. 3, (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), pp. 799-800.

۱۰۲ عبارت «شار از بیرون»، که اغلب در نوشته‌های مارکس تکرار می‌شود، عبارت رایج انگلستان در دهه‌ی ۱۸۳۰ برای اشاره به تبلیغات فرآپارلمانی برای اصلاحات بود.

۱۰۳ مارکس در یکی از پیش‌نویس‌های قبلی، این پاراگراف آخر را چنین نوشته بود:

اتحادیه‌های کارگری تا آن‌جا که، حتاً به صورت موقت، با گرایش اسرمایه‌ای به کاهش سطح عمومی دستمزد‌ها مقابله می‌کنند، و تا آن‌جا که می‌کوشند زمان کار یعنی محدوده‌ی کار روزانه را کوتاه و تنظیم کنند، خوب عمل می‌کنند. آنها تا آن‌جا که به سازمان‌بایی طبقه‌ی کارگر به عنوان بلطفه کمک می‌کنند، خوب عمل می‌کنند. آن‌جا که از قدرت خود استفاده‌ی نایخداه می‌کنند، بهطور اتفاقی شکست می‌خورند، و آن‌جا که رابطه‌ی موجود سرمایه و کار را به عنوان رابطه‌ای همیشگی می‌پذیرند — به جای آن که برای اتفای آن تلاش کنند — به طور کلی شکست می‌خورند. (صورت جلسات شورای عمومی انتراسیونال اول [MGC64-66]، ص ۲۷۲)

۱۰۴ با آن که ممکن است مارکس نخستین کسی نبوده باشد که جمع‌آوری آمار کارگری را پیشنهاد کرده باشد — «انجمان کارگران لندن» در اوایل دهه‌ی ۱۸۳۱ این را جزو اهداف خود قرار داده بود — بیش از هرگز دیگر برای تحقق آن تلاش کرد. او، با طرح آن به عنوان جزئی از برنامه‌ی انتراسیونال اول، آن را به یک خواست جهانی-طبقانی جنبش کارگری تبدیل کرد.

چورج اف. هوار، نماینده‌ی ماساچوست در کنگره‌ی آمریکا، با پیشنهاد لایحه‌ی تأسیس کمیسیون تحقیق درباره‌ی شرایط کار و ایجاد اداره‌ی ملی آمار کارگری، در ۱۵ دسامبر ۱۸۷۱ در صحن مجلس نمایندگان در واشینگتن اعلام کرد: «انجمان بزرگ بین‌المللی کارگران، سازمانی که در سراسر اروپا نفوذ گسترده‌ای دارد، و همین امر باعث شده که همچنان صدای اش را بشنوند و تمام محافظ قدرت اش را حس کنند، اقدامی را از کنگره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا درخواست کرده است که هم‌اکنون در دستور کار کنگره قرار دارد.» او افزود، انتراسیونال «مورد احترام ماست» نقل از:

Julius Braunthal, *History of the International*, vol. 1, translated by Henry Collins and Kenneth Mitchell (New York: Praeger, 1967), p.119.

هوار از منشی مجلس خواست که بخش‌هایی از قطعه‌نامه‌های کنگره‌ی ۱۸۶۶ ژنو و کنفرانس ۱۸۷۱ انتراسیونال در لندن را، که در آنها بر این خواست تأکید شده بود، با صدای بلند بخوانند. مارکس، از اول تا آخر نوشته‌های اش، تأکید بسیاری بر این مسئله می‌کرد. در آوریل ۱۸۸۰، نقد و بررسی سوسیالیستی (*Revue Socialiste*), نشریه‌ی سوسیالیستی فرانسوی، پرسشنامه‌ای را منتشر کرد که مارکس آن را تدوین کرده بود و درباره‌ی شرایط زندگی

و کار کارگران بود. او در مقدمه‌ی این پرسشنامه، هدف آن را چنین توضیح می‌دهد: «ما همچنین بر سویالیست‌های تمام مکاتبی تکیه می‌کنیم که، ضمن خواست اصلاحات اجتماعی، باید خواهان شناخت دقیق و اباقی شرایط کار و زندگی طبقه‌ی کارگر باشند— طبقه‌ای که آینده از آن اوتست»، و می‌افزاید: «یاز جور و متی که بر طبقه‌ی کارگر می‌رود نخستین کاری است که دموکراسی سویالیستی باید انجام دهد، تا واه را برای تجدید حیات اجتماعی هموار سازد».^{۱۰۵}

A Workers' Enquiry (London: Communist Party of Great Britain, 1933), p. 9.

این اثر نسبتاً ناشناخته در کتاب زیر تجدید چاپ شده است (اما بدون مقدمه):

T.B. Bottomore and M. Rubel, eds., *Karl Marx: Selected Writings on Sociology & Social Philosophy* (New York: McGraw-Hill, 1964).

۱۰۵. در مورد «قوایین کارخانه»—به عنوان شرط اولیه‌ای که مجال رشد و حرکت به طبقی کارگر می‌دهد—من آن را از حکومت مطالبه می‌کنم، به عنوان قانونی اجرایی، تهافت پر ضد کارخانه‌داران بلکه بر ضد خود کارگران ([در ص ۵۱۹ جلد اول سرمایه، پی‌نوشت شماره‌ی ۴] به مقاومت زنان کارگر در مقابل کاهش زمان کار روزانه اشاره کرده‌ام). (نامه‌ی مارکس به کو گلمن، ۱۷ مارس، ۱۸۶۸؛ نامه‌های مارکس به کو گلمن [LK]، ص ۶۶).

۱۰۶. این همکاری، همان‌گونه که تی. جی. دانینگ، دبیر «اتحادیه‌ی صحافان لندن» در جزوه‌اش به نام فلسفه و هدف اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب (۱۸۶۰) توضیح داده است، اقتصادی بود و نه سیاسی: «هدف آگاهانه‌ی [اتحادیه‌ی کارگری] با تدارک صندوقی متحقق می‌شود که برای حمایت از اعضای اش در زمان بیکاری برای چند مفتتی معین از سال به وجود می‌آید. اساس شیوه‌ی معمول و منظم حمایت از کار اعضاً یک انجمن حرفه‌ای این است که نیازهای کنونی کارگر او را مجبور نکند که به دستمزدی تن در دهد که از دستمزد تعیین شده بر اثر عرضه و تقاضای کار در حرفه‌ی او کمتر است...».

British Working Class Movements: Selected Documents, 1789-1875, edited by G.D.H. Cole and A.W. Filson (London: Macmillan, 1967), p. 504.

مارکس این اثر دانینگ را تحسین کرد آن‌گاه که گفت این کتاب «درست به هدف می‌زند». نک به «دریاره‌ی اتحادیه‌های کارگری و فروش نیروی کار» در همین فصل از کتاب حاضر.

۱۰۷. «براساس خبر یک روزنامه‌ی کالیفرنیایی، که وز شنبه خواندم، جنبش هشت ساعت کار باید در میان کارگران ساختمانی آن‌جا نفوذ گشته‌ای داشته باشد. کارفرمایان در مقابل آن تشکلی برای ده ساعت کار ساخته و حول آن جاروجنجال به پا کرده‌اند. گفته می‌شود که در تیجه‌ی مسئله هشت ساعت کار قراردادهایی به مبلغ یک‌وپنیم میلیون دلار الغاشد است.» (نامه‌ی انگلیس به مارکس، ۲ سپتامبر ۱۸۶۷؛ دریاره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS]،

ص ص ۶۰ - ۶۹).

۱۰۸. نک به پی‌نوشت ۶۲.

۱۰۹. هنری آدینگتون، ویسکنست سیدمoot (۱۸۴۴-۱۷۵۷)، نخست وزیر انگلستان در سال‌های

۱۸۰۱-۱۸۰۴، و وزیر کشور در سال های ۱۸۱۲-۲۱ بود. رایرت استیوارت، ویسکنست کالسلری (۱۷۶۹-۱۸۲۲)، وزیر جنگ و مستعمرات در سال های ۱۸۰۵، ۱۸۰۷-۹، وزیر خارجه در سال های ۱۸۱۲-۲۲ بود. سیدمoot و کاسلری هردو، به علت سیاست های سرکوبگرانه شان تقریباً بیش از هر دولتمرد بریتانیایی دیگری مورد نفرت هم عصران شان بوده اند. (شلی شاعر، در شعر نقاب آثارشی، نوشته‌ی زیر را برای سنگ قبر وزیر خارجه پیشنهاد کرد: «در راه که من آدم کشوار را دیدم — نقاب کاسلری را بر چهره داشت».

سیدمoot را بیشتر به خاطر اقدامات زیر می‌شناسند: مجازات بی‌رحمانه کارگران طبق قانون ضد ایزارشکنی و ساختارشکنی مصوب سال ۱۸۱۲، مجازاتی که در جریان آن صدها نفر اعدام و تبعید شدند (در جریان بحث درباره این قانون بود که با پرون اوین سخن رانی خود را در «مجلس اعیان» ایجاد کرد: «مگر قانون مجازات شما به اندازه کافی خون نریخته است که می‌خواهید خون افراد بیشتری را بریزید، تا بهشت بروند و بر ضد شما شهادت دهند؟»؛ مستولیت اش به عنوان وزیر کشور در گسلی بزرگترین نیروی نظامی بی (بیش از ۱۲۰۰۰ نفر) که تا آن زمان دیده شده بود به سوی روساهای انگلستان (ویک ارتش تمام عیار بود، بزرگتر از بسیاری از ارتش های بریتانیایی با آنها جنگیده و در جنگ با آنها پیروزی های خارجی مهمی به دست آورده بودند).

Frank Darvall, *Popular Disturbances and Public Order in Regency England*, New York: A.M.Kelley, 1969; originally published in 1934, p.260.

اعظام خیل بی شماری از خبرچینان و تحریک‌کنندگان بدنام برای نفوذ در میان کارگران که حتاً از محدوده اقدامات سرکوبگرانه ای او نیز فراتر می‌رفت (انداماتی چون تعییق احکام احضار متمهان زندانی به دادگاه برای بررسی تطبیق بازداشت‌شان با قانون اساسی و قانون جلوگیری از آزادی بیان» مصوب ۱۸۱۷، که هر گونه تبلیغ مردمی و ضد دولتی رامن می‌کرد)؛ و بدئام اش در تدوین قوانین شش گانه‌ای سال ۱۸۱۹، که علاوه بر تعییق قدرت چشمگیر پلیس حکومت برای سرکوب جنبش کارگری، مالیاتی را بر روزنامه ها می‌بست که هدف آشکارش نابودی مطبوعات پرولتاری بود. و سرانجام، سیدمoot چه بسا بیش از هر چیز دیگر به این دلیل متوف بود که در مقام سخنگوی دولت قتل عام «پیترلو» در سال ۱۸۱۹ را تأیید کرد.

۱۱. در اثر زیر:

P. Gaskell, *The Manufacturing Population of England* (London, 1833).

۱۱۱. در اثر زیر:

Andrew Ure, *The Philosophy of Manufactures* (London, 1835).

* «پیترلو» نام کتابی آسیزی بود (در مقابل «واترلو»، که نام محلی است که دولت انگلستان در آنجا نایپرلو را شکست داد) که مردم انگلستان به سرکوب تظاهرات کارگران منجستر در سال ۱۸۱۹ برای اصلاح پارلمان در میدان سنت پیتر این شهر داد، بودند. در جریان این سرکوب، سواره نظام منجستر نواده های کارگر را به گلوله بست و پازده نفر را کشت. این سرکوب، عزم کارگران را برای اصلاح قوانین پارلمان راسخ نم کرد، عزمی که بدئماً خود را در جنبش چارتیست ها نشان داد — م.

۱۱۲. نک به پی‌نوشت ۲۸.

۱۱۳. ساموئل ویشیرد (۱۷۶۴–۱۸۱۵)، عضو لیبرال (ویگ) پارلمان انگلستان لایحه‌ی خود را در دسامبر ۱۷۹۵ به پارلمان ارائه داد (که در ۲۱ فوریه ۱۷۹۶ رد شد). او در سال ۱۸۰۰ نیز تلاش دیگری کرد که باز هم ناموفق بود. اعتبار ویشیرد به عنوان نماینده‌ای انسان‌دوست و اصلاح طلب در طول سال‌ها فعالیت او در پارلمان به دست آمده بود، فعالیتی که با مخالفت او علیه جنگ انگلستان با فرانسه در دهه ۱۷۹۰ آغاز شد.

۱۱۴. ولیام پیت (۱۸۰۶–۱۷۵۹)، نخست وزیر انگلستان در سال‌های ۱۸۰۱–۱۷۸۳ و ۱۸۰۴ بود.

۱۱۵. این دو قانون به ترتیب عبارت‌اند از «قانون اتحادیه‌ی کارگری مصوب ۱۸۷۱» و «قانون اصلاح حقوق جزا مصوب ۱۸۷۱».

۱۱۶. در ژانویه ۱۸۶۷، دیوان عالی انگلستان حکمی صادر کرد که اتحادیه‌های کارگری را در حقوق عرفی غیرقانونی می‌کرد. این حکم با آن که تشکیل اتحادیه به طور کلی را جرم نمی‌دانست، اما آن را چنان به حرفة‌اش مقید می‌کرد که، در رأی دادگاه، مشمول حمایت قانونی نمی‌شد، بدین‌روزه در مورد صندوق اتحادیه، که «انجمن کارگران سازنده» دیگ بخواه اظهار امیدواری کرده بود که هرچه زودتر مشکل مالی آن برطرف شود، به گفته‌ی جی. دی. اچ. کول، «نتیجه‌ی فوری این حکم، نه تنها محروم کردن صندوق اتحادیه‌های کارگری از حمایت قانونی – که آنها برای بیش از بیست سال از آن برخوردار بودند – بلکه غیرقانونی کردن عملی هرگونه جنبش اتحادیه‌ای بود، به طوری که هیچ کس نمی‌دانست که ضریبه‌ی بعدی از کجا وارد خواهد شد».

A Short History of the British Working-Class Movement, 1789–1947 (London: George Allen & Unwin, 1948), p. 202.

۱۱۷. منظور قانون شاپلیه است.

۱۱۸. آگرست پیل (۱۸۴۰–۱۹۱۳)؛ دوست و همزمان مارکس و انگلیس که در سال ۱۸۱۹ معراه با ویلهلم لیکنکشت «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» را بنیان گذاشت (نک به پی‌نوشت‌های ۵۵ و ۱۲۸). مارکس و انگلیس او را شایسته‌ترین و قابل اعتمادترین رهبر جنبش کارگری آلمان می‌دانستند.

۱۱۹. فردیناند لاسال (۱۸۲۵–۱۸۶۴) چهره‌ی سخت متفاقضی بود که، بد رغم مرگ نابهنجام‌اش، تأثیر چشمکیری بر جنبش کارگری آلمان نهاد. او به تأسیس «انجمن عمومی کارگران آلمان» (ADAV Allgemeiner deutscher Arbeiterverein) کمک کرد و نخستین رئیس آن بود. ADAV اولین سازمان سوسیالیستی توده‌ای آلمان بود، و با آن که در نهایت جذب جریان نیرومندتر بعدی شد، که شاخه‌ی مارکسیستی جنبش را تشکیل می‌داد، نفوذ سیاسی بنیان گذار آن (که مارکس را نگران می‌کرد) سال‌ها ادامه داشت. مارکس «خدمت ماندگار» لاسال را – که «جنبش کارگری آلمان را پس از پانزده سال از خواب بیدار کرده» – قبول داشت. اما اضافه می‌کرد که «او مرتكب اشتباهات بزرگی شده» (نامه به شوایتسر، ۱۳

اکبر ۱۸۶۸؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلش [SC]، ص ۲۱۳، بخشی از این نامه در فصل ۵ کتاب حاضر آمده است). مبارزه با این اشتباهاست یکی از مشغله‌های اصلی مارکس و انگلش در برخورد با جنبش آلمان در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ بود.

عمله‌ترین این اشتباها عبارت بودند از پرپهادان به تأثیر حق رأی همکاری، تأکیدش بر تعاوینی‌های متکی به دولت به عنوان وسائل گذار به سوسالیسم، رابطه‌ی پنهانی و غیراخلاقی اش با بیسمارک، و نظریه‌ی منسخ‌اش درباره‌ی دستمزد و دشمنی با جنبش اتحادیه‌ای، که از این نظریه ناشی می‌شد. مارکس با انگلش نوشت، «ترجمه کن که لاسال مخالف جنبش اتحادیه‌ای بود. لیکن شدت بود که، بعزم میل لاسال، نظریه اتحادیه‌ها را در میان کارگران چاپ در برلین کاشت.» (۱۳ فوریه ۱۸۶۵؛ آثار مارکس و انگلش، جلد ۳۱، ۳۱، [MEW31]، ص ۷۱).

مشهورترین نقد مارکس بر آموزه‌ی لاسال را در تقدیر نامه‌ی گوتا می‌توان یافت، که در بهار ۱۸۷۰ نوشته شده است و پیش‌نیوس برنامه‌ای را تحلیل می‌کند که اندکی بعد از سوی تشكیل نوینیاد «حزب کارگران سوسالیست آلمان» (SAP) پذیرفته شد. SAP، که کنگره‌ی مؤسس اش در شهر گوتا برگزار شد، از ادخال سازمان‌های مارکسیست و لاسالی به وجود آمد. مارکس، در این تقدیر، دیدگاه‌های احتمانه‌ی لاسال را ساخت نکوهش می‌کند. او در مورد مسئله مورد بحث در این جا نویسد: «همه‌ی ما می‌دانیم که هیچ‌چیزی از نظریه‌ی فانون آهنین دستمزد» از آن لاسال نیست جز کلمه‌ی «آهنین»، که آن را هم از عبارت «فرانیان آهنین بزرگ و ابدی» گرفته است. واژه‌ی «آهنین» برجسبی است که مؤستان راستین لاسالی یکدیگر را به مدد آن بازمی‌شناسند. (گزیده‌ی آثار مارکس و انگلش، جلد ۳ [SW3]، ص ۲۳). ۱۲. دیوید ریکاردو (۱۷۷۲–۱۸۲۳)، به گفته‌ی مارکس، «آخرین» و «کلاسیک‌ترین» نماینده‌ی بزرگ اقتصاد سیاسی پورژوا بود.

ناان‌جا که به رابطه‌ی سوسالیسم مدنّ – صرف‌نظر از این که از کدام گرایش آن سخن می‌گوییم – با اقتصاد سیاسی پورژوا بربوتی می‌شود، این سوسالیسم تقریباً بطور کامل از نظریه‌ی ارزش ریکاردو سرچشم می‌گیرد. بدین‌وقایعی که ریکاردو آنها را در سال ۱۸۱۷ و درست در آغاز کتاباتش *أصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ستانی** [۱] اعلام کرد، یعنی (۱) ارزش هر کالایی صرفاً و منحصرًا با مقدار کار لازم برای تولید آن کالا تعیین می‌شود [که مارکس آن را یک «کشف بزرگ و دوران ساز» نامید – ویراستار آ] و (۲) محصول کل کار اجتماعی بین سه طبقه‌ی زمیندار (راتن)، سرمایه‌دار (سود) و کارگر (مزد) تقسیم می‌شود. از سال ۱۸۲۱ به بعد در انگلستان برای نتیجه‌گیری‌های سوسالیستی مورد استفاده قرار گرفته بود و بخشی از این نتیجه‌گیری‌ها چنان دقت و قاطعیتی به این گنجینه‌ی نظری پخته بود – گنجینه‌ای که اکنون تقریباً ناپدید شده است و عمدتاً مارکس بود که برای نخستین‌بار آن را اکشف کرد – که تازمان پیدایش سرمایه‌نظریه‌ی نداشت.

* این کتاب با شخصیت زیر به فارسی ترجمه شده است:

دیوید ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ستانی، ترجمه‌ی حبیب‌الله تیموری، نشر ن، ۱۳۷۴ – م.

Engels, "Preface to the First German Edition" (October 23, 1884) of Marx's *Poverty of Philosophy*, pp.8-9.

ریکاردو با بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی به گونه‌ای انسانی و لیبرالی پرخورد می‌کرد. برای مثال، او در مقام نماینده‌ی پارلمان به سود اصلاحات و گسترش حق رأی موضع می‌گرفت، با اعدام مخالف بود و بر ضد مصوبه‌ی سرکوبگرانه «قانون شش گان» رأی داد. در مورد اتحادیه‌های کارگری، از الغای «قانون منعویت تشکل» حمایت کرد، با این توضیح (در نامه‌ای به مک‌کلوج به تاریخ ۴ دسامبر ۱۸۲۰) که «این قانون، به نظر من، برای طبقات کارگر ناعادلانه و سرکوبگرانه است، و برای کارفرمایان نیز سود واقعی چنانی ندارد... راه درست تشکل، آزادی کامل برای هردو سوی مسئله و حفاظت کافی از آنها در مقابل خشونت و توهین است. دستمزد باشد با توافق آزادانه‌ی طرفین تعیین شود، و دو طرف قرارداد باشد از قانون انتظار داشته باشند که در مقابل اعمال زور به هریک از آنها از او حمایت شود؛ فکر می‌کنم [در این صورت] روابط تمام مشکلات دیگر را حل خواهد کرد.» نقل از Barry Gordon, *Political Economy in Parliament, 1819-1823* (New York: Harper & Row, 1977), p. 25.

۱۲۱. قانون اقتصادی آهنینی که، در شرایط کوتني، در حاکمیت عرضه و تقاضا کار دستمزد‌ها را تعیین می‌کند، چنین است: میانگین دستمزد همیشه تاسطح حداقل لازم برای امرار معاش پایین می‌رود، سطحی که رسم و عادت مردم یک کشور معین برای گذران زندگی و زادوولد آن را ضروری می‌کند. این میانگین محوری است که دستمزد واقعی روزانه محجون پاندول پیوسته حول آن می‌چرخد، بی‌آنکه برای همیشه از آن بالاتر رود یا برای زمان درازی از آن کمتر شود. دستمزد واقعی روزانه نمی‌تواند برای زمان درازی بالاتر از این میانگین باقی بماند؛ در غیر این صورت، بهبود زندگی کارگران منجر به افزایش جمعیت کارگران و، درنتیجه، افزایش عرضه‌ی کارگران کارخانه خواهد شد، که به نوبه‌ی خود دستمزد‌ها را به سطح اصلی یا پایین‌تر از آن بازخواهد گرداند. (نقل از نقد برنامه‌ی گوتا [CGP], ص. ۸۴-۸۳، پانوشت).

۱۲۲. این قطعه و دو گزیده‌ی بعدی از سرمهاله‌هایی هستند که انگلیس برای لیبراستاندارد، ارگان «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن»، نوشته. جورج شپتون، سردبیر این نشریه، به پیشنهاد آدام ویلر، که نماینده‌ی «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC)، عضو انترناسیونال و دوست مارکس و انگلیس بود، از انگلیس دعوت کرد که برای این هفتادمی‌تازه‌تأسیس مقاله بنویسد. انگلیس از ۷ مه تا ۸ اوت ۱۸۸۱ دوازده مقاله برای لیبراستاندارد نوشت. او در نامه‌ای به مارکس دلایل قطع رابطه‌اش با این نشریه را چنین توضیح داد:

دیروز صبح به آقای شپتون اطلاع دادم که دیگر سرمهاله‌ای از من دریافت نخواهد کرد. کاثوتسکی مطلب کسل کننده‌ای درباره‌ی قوانین بین‌المللی کارخانه‌ها با ترجمه‌ای افتتاح برایم فرستاده بود که آن را تصحیح کردم و برای شپتون فرستادم. دیروز نمونه‌ی چاپ نشریه همراه با نامه‌ای از شپتون به دستم رسید که نوشه بود دو جای مطلب من بیش از حد تند است — که البته یکی از آنها را بد فهمیده بود — او از من خواسته بود که اگر

ممکن است آنها را ملامیم کنم، من این کار را کردم و به او پاسخ دادم. اگر فکر می‌کند این مطلب بیش از حد تند است، [لیاند که] مقالات آینده‌ی من بسیار تندتر از این خواهد بود، و به همین دلیل برای هر دو ما بهتر است که من دیگر برای این نشریه مطلب نتویسم.

نمی‌توانستم در کتاب کارکنان نشریه‌ای بنام که به درد طالب مریبوط به همین اتحادیه‌های کارگری آلمان می‌خورد که فقط با بدترین اتحادیه‌های انگلیسی قابل مقایسه‌اند، اتحادیه‌هایی که اجازه می‌دهند کسانی آنها را دهیری کنند که خود را به طبقه‌ی متوسط فروخته‌اند، یا دست کم از احقری می‌گیرند.

مهم‌ترین دلیلی که باعث شد دیگر برای او مطلب نتویسم این است: فتدان کامل تأثیر مقالات من در سایر مطالب نشریه و در کارگران علی‌المعمون، این مقالات اگر هم تأثیری داشته است، برانگیختن واکنش پنهانی طرفداران مخفی تجارت ازد بوده است. این نشریه همان آش شله قلمکاری است که هر مطلب تفتخی ممکن و ناممکن را چاب می‌کند، و به لحاظ سیاسی نیز کم‌وپیش اما عمدتاً گلادستونی است. واکنشی که به نظر می‌رسید در یک یادو شماره‌ی آن طفین افکنده است، فرونشست و نشریه دوباره به خواب فروفت. کارگر بریتانیایی نمی‌خواهد از جای اش تکان بخورد، رویدادها باید او را تکان دهند، رویدادهایی چون از میان رفتن انحصار صنعتی انگلستان [۱۱ اوت ۱۸۸۱؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس (SC(T)، ص ۴۲۱].

۱۲۲. یوهان باتیست فون شوابیتر (۱۸۳۳–۱۸۷۵) رهبر چنبش لاسالی در دوره‌ی پس از مرگ بنیان‌گذار این چنبش بود. او سردبیر سوسیال‌demokraten، ارگان «انجمن عمومی کارگران آلمان» (ADAV)، در سال‌های ۱۸۶۴–۷، و رئیس این انجمن از سال ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۱ بود.

لاسالی‌ها، زیر قشار افزایش اعتصاب‌های کارگران در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰، موضوع خود را درباره‌ی مسئله‌ی اتحادیه‌ی کارگری تغییر دادند. این تغییر موضع را در دیدگاه شوابیتر می‌توان دید که بازتاب آموزش‌های لاسال و مارکس هردو بود. او می‌نویسد، «اعتصابی که از سر احتیاج باشد از نظر اقتصادی یک شکست است»، که بازتاب دیدگاه لاسال است. اما اضافه می‌کند، و این بار از موضع مارکس، که «با این‌همه، اعتتصاب و سیلیه‌ای عالی برای به حرکت درآوردن چنبش کارگری و ارتقای آن به نقطعه‌ای است که در آن طبقه‌ی کارگر از نظر ادراک طبقاتی به بلوغ می‌رسد».

Die Gewerkschaftern, quoted in A. Lozovsky, *Marx and the Trade Unions* [New York: International, 1935], p. 40.

۱۲۴. «از خلال بحث‌های کنگره‌ی «انجمن عمومی کارگران آلمان» می‌توانی پی‌بیری که لاسالی‌های «راستین» حس می‌کرندند که جناب رئیس‌شان دارد به راه لاسال پشت می‌کند و در پی کنگره‌ای احتمالی برای بنیان‌گذاری اتحادیه‌های کارگری و راهاندازی اعتتصاب است. فقط با تهدید به استعفا از ریاست کنگره بود که او توanst اجازه‌ی این کار را،

مستقل از «انجمن کارگران آلمان»، به دست آورد. طبقاً هدف او این است که روی دست لیکنست و شرکاء بلند شود. علاوه بر این، او پی برد است که با ایجاد یک سازمان واقعی کارگری در آلمان براساس اتحادیه‌های کارگری دیگر جایی برای انجمن فرقه‌ای و جعلی او باقی نخواهد ماند.» (نامه مارکس به انگلی، ۱۹ سپتامبر ۱۸۶۸؛ آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳۲ [MEW32]، ص ۱۵۵).

۱۲۵. در ۲۶ سپتامبر، «انجمن عمومی کارگران آلمان» براساس طرحی بسیار مرکزیت‌یافته «قدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری آلمان» (*Allgemeine deutsche Arbeiterschaftsverband*) را بنیان گذاشته بود.

۱۲۶. نک به «اعتصاب و تشکل‌های کارگری» در فصل اول کتاب حاضر. ۱۲۷. یوهان فیلیپ پیکر (۱۸۰۹-۱۸۸۶) او، که فرمانده‌ی یک ارتش انقلابی در آلمان در جریان طغیان سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بود، در دعوهای ۱۸۶۰ تلاش مهاجران آلمانی در سوئیس را برای برپایی شاخه‌ی «انجمن بین‌المللی کارگران» در این کشور هدایت کرد. او در راهاندازی انترناسیونال در خود آلمان نیز نقش مهمی داشت. آن‌گونه که یکی از تاریخ‌دانان شرح داده است، پیکر دمدمی مراج به نویت مرید پرسور چهره‌های متtronی چون گاریبالی، لاسال، مارکس و باکونین می‌شد...»^{۲۶}

Roger Morgan, *The German Social Democrats and the First International, 1864-1872* (Cambridge: Cambridge University Press, 1965), p. 68.

۱۲۸. در اوایل ۱۸۶۹، نمایندگان سوسیالیست در شهر آیزناخ (زادگاه ا.س.باخ، که به عنوان قرارگرفتن در مرکز آلمان دسترسی به آن آسان است) گرد آمدند تا تحت رهبری پیروان مارکس، یعنی آگوست پیل و ولهم لیکنست، «حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان» (SDAP) را تشکیل دهند. SDAP به نخستین حزب مارکیستی تبدیل شد.

پیکر در آیزناخ پیشنهادی ارائه داد مبنی بر این که «تنهای اتحادیه‌های کارگری هستند که شکل صحیح اتحاد کارگران و به طور کلی جامعه‌ی آینده را نشان می‌دهند». قطع نامه‌ی پیشنهادی او مججهن مطرح می‌کرد که با تکامل سازمان اتحادیه‌ی کارگری، «شرط موجودیت» دیگر سازمان‌های کارگری «متوفی می‌شود»، زیرا این سازمان‌ها «رسالت خود را به عنوان آغازگران [راه اتحاد کارگران] انجام داده‌اند» (نقل از کتاب لوزوفسکی به نام مارکس و اتحادیه‌های کارگری، ص ۴۶). پیشنهاد پیکر رأی نیاورد، و به جای آن قطع نامه‌ای تصویب شد که از حزب می‌خواست به تشکیل اتحادیه‌های کارگری کمک کند.

برداشت پیکر از نقش اتحادیه‌های کارگری بازتاب سندیکالیسم باکونین است. اندکی پس از کنگره‌ی آیزناخ، ی. هامان، فعل اتحادیه‌ای آلمانی، گزارشی درباره‌ی جلسه‌ی خود و تئی چند از نمایندگان کارگران را با مارکس در هانوفر نوشت و در آن ادعای کرد که مارکس این برداشت را تأیید کرده است. در این گزارش جعلی، از قول مارکس گفته

من شود که اتحادیه‌های کارگری «بیازی به سازمان‌های سیاسی ندارند، زیرا آنها اکنون دیگر بیانگر حزب راستین کارگران‌اند».^۴

Rubel and Manale, *Marx Without Myth* (Oxford: Basil Blackwell, 1975), p. 249.

این برداشت، اگرچه اغلب ذکر می‌شود، بیان آشکارا دروغین دیدگاه‌های مارکس است. در مورد تحلیل این افسانه، نک به:

Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution*, vol. 2 (New York: Monthly Review, 1978), pp. 580-90.

۱۲۹ پُل لافارگ (۱۸۱۱-۱۸۴۲) داماد مارکس بود، و لورا لافارگ (۱۸۴۰-۱۹۱۱) دختر دوم مارکس. پُل از بنیان‌گذاران و رهبران سرتاسریس «حزب کارگران فرانسه» بود که در سال ۱۸۷۹ تأسیس شد. انگلیس لورا را «تفتیباً تهنا کسی [می‌دانست] که می‌تواند خود را در پاریس سربا نگه‌دارد و از پس مشکلات مالی برآید» (نامه به لورا لافارگ، ۸ ژانویه ۱۸۹۰؛ مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۲ [ELC2] ۳۵۶).

۱۳۰ میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) شاید مهم‌ترین چهره‌ی تاریخ آثارشیم است. زمینه‌چینی او برای دامن زدن به مشاجرات آثارشیتی در انترناسیونال اول یکی از علتهای اصلی افول این سازمان بود. مارکس در تماش با پُل و لورا لافارگ شکوه می‌کند که «این روس لعنتی موفق شده که روسایی اشکار بزرگی را در صرفت ما ایجاد کند، از خود شخصیتی انگشت‌نمای بسازد، انجمن کارگری ما را با زهر فرقه‌گرایی آلوهه سازد و با توطه‌گری مخفیانه کارهای ما را فلچ کند.» (درباره‌ی انترناسیونال اول [IFI]، ص ۵۰۷).

باکونین در جزوهاش به نام سیاست انترناسیونال نظر خود را درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری این گونه بیان می‌کند: «رهایی کارگران آرمان خود کارگران است... اما، کارگران در بیشتر موارد ناآکاہاند، و هنوز تئوری نمی‌دانند، پتابراین، فقط یک راه دارند، راه رهایی عملی. اما این عمل چه باید باشد؟ فقط یک چیز: ببارزه‌ی متکی بر همبستگی کارگران علیه کارفرمایان؛ یعنی، ایجاد اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌ها، و فدراسیون‌های مشکل از صندوق‌های مالی برای مقاومت [در مقابل کارفرمایان]». اگر این حققت ما را از انقلاب هولناک کرده است، می‌پرسیم: «در طول این دوری کمالیش طولانی که ما را از انقلاب هولناک اجتماعی جدا می‌کند — انقلابی که اکنون آن را پیش‌بینی می‌کنیم — انترناسیونال باید از چه سیاستی پیروی کند؟ انترناسیونال، با رد هرگونه سیاست ورزی در سطح محلی و ملی، طبق مقررات اش، به فعالیت‌های تبلیغی کارگران در تمام کشورها خصلتی منحصرأ اقتصادی می‌بخشد و این هدف را پیش روی آنان می‌گذارد: کاهش ساعات کار و افزایش دستمزد به عنوان وسیله‌ی تحکیم [همبستگی] توده‌های کارگر و جمع‌آوری کمک مالی برای مقاومت.» (نقل از کتاب لوزوفسکی، ص ص ۳۴-۳۵).

^۴ در مورد گزارش همان، نک به پیوست «بی‌کنترل ترجمه درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری» در کتاب حاضر

پلخانف خاطرنشان کرد که باکونین «پاک بی خبر است که درست همین راهکار بود که کارگران انگلیسی را به زانده‌ی حزب لیبرال تبدیل کرد».^{۱۳۰}

Anarchism and Socialism, translated by Eleanor Marx (Chicago, IL: (Charles H.Kerr [1895]), p. 97.

۱۳۱. فریدریش (فرد) بولته، سویسیالیست آلمانی‌الاصل، رهبر اتحادیه‌ی کارگران بسته‌بندی سیگار در نیویورک و از چهره‌های مهم انجمن بین‌المللی کارگران «در ایالات متحده‌ی آمریکا در سال ۱۸۷۲، دبیر [شورای فدرال شاخه‌های انتراسیونال] در آمریکای شمالی شد.

۱۳۲. «هنگامی که مارکس انتراسیونال را بنیان گذاشت، «قواعد و مقررات عمومی» آن را به گونه‌ای تدوین کرد که تمام سویسیالیست‌های کارگری آن دوره — پرودوئیست‌ها، پیر-لروئیست‌ها، و حتا یخش پیشو اتحادیه‌های کارگری انگلستان — بتوانند به آن پیوندند؛ و تنها با این آزاداندیشی بود که انتراسیونال به آن چیزی که دیدیم تبدیل شد، به وسیله‌ی انحلال تدریجی و جذب تمام این فرقه‌های کوچک، به استثنای آثارشیست‌ها، که ظهور ناگهانی آنها در کشورهای مختلف فقط معلول ارتتعاج خشن بورژوازی پس از [شکست] کمون بود، و به همین دلیل ما توانستیم آن را به حال خود واگذاریم که خودش از میان رود، چنان که از میان رفت» (نامه‌ی انگلمن اکلی، ۲۷ زانیه‌ی ۱۸۷۷؛ گردیدی نامه‌های مارکس و انگلمن [SC]، ص ۴۰۰). همچنین نک به پیش گفتار انگلمن به چاپ انگلیسی مانیقت کمونیسم در سال ۱۸۸۸.

۱۳۳. «با آنچه به این که:

— طبقه‌ی کارگر تمی تواند، بدغونان طبقه، بر ضد نیروی جمعی طبقات دارا عمل کند مگر با تبدیل خود به یک حزب سیاسی که از تمام احزاب قدیمی طبقات دارا متمایز و با همی آنها مخالف باشد؛

— این تبدیل طبقه‌ی کارگر به یک حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن، یعنی الغای طبقات، امری ضروری است؛

— اتحاد نیروهایی که طبقه‌ی کارگر تاکنون با باریزات اقتصادی اش به دست آورده است در عین حال باید همچون اهرمی برای مبارزه‌ی این طبقه بر ضد قدرت سیاسی زمینداران و سرمایه‌داران عمل کند؛

کنفرانس به اعضای انتراسیونال یادآوری می‌کند که:

رژمندگی طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کند که جنبش اقتصادی و کتش سیاسی او با یکدیگر وحدتی جدایی ناپذیر داشته باشند. (مارکس و انگلمن، قطعه‌نامه‌های کنفرانس لندن «انجمن بین‌المللی کارگران» سپتامبر تا اکتبر ۱۸۷۱؛ صورت جلسات شورای عمومی انتراسیونال اول [MGC70-71]، ص ۴۴۵).

۱۳۴. کلود هاری، کشت د سن سیمون (۱۸۶۰-۱۸۲۰)، سویسیالیست یوتوبیائی فرانسوی بود؛ ایکاری‌ها پیروان اینی تین کابه (۱۸۵۶-۱۸۷۸) سویسیالیست یوتوبیائی فرانسوی و تویسته‌ی سفر به ایکاری (۱۸۴۰) بودند.

۱۳۵. اشاره به فقر فلسفه است. نک به «اعتصاب و تشکل‌های کارگری» در فصل اول کتاب حاضر.

۱۳۶. نک به «درباره‌ی اعتصاب عمومی سال ۱۸۴۲ در فصل اول کتاب حاضر.

۱۳۷. مظور «اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی»، باکو نیست.

۱۳۸. غولکس/اشتات، روزنامه‌ی سوسیال‌دموکرات آلمان به سردبیری لیپکنست، براساس قطعاتی از کتاب فقر فلسفه مقاله‌ای با عنوان «نظر کارل مارکس درباره‌ی اعتصاب و تشکل‌های کارگری» منتشر کرد.

۱۳۹. توده‌ی کارگران (مرد) شهربی با «ایمید اصلاحات» ۱۸۷۷ حتی رأی به دست آوردند.

۱۴۰. جورج پاتر، نک به پی‌نوشت ۰۱: جورج هاول (۱۸۳۳–۱۹۱۰)، سنگ‌کار، دبیر وشورای اتحادیه‌های کارگری لندن (۱۸۶۱–۱۸۶۲)، در همایش مؤسس «انجمان بین‌المللی کارگران» شرکت کرد، عضو شورای عمومی انجمان (۱۸۶۴–۶۹)، دبیر «جمعیت رفرم» و کمیته‌ی پارلمانی «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC)»، تویسنداهی کتاب‌های قانونی کار، جنبش‌های کارگری و رهبران کارگری (۱۹۰۲) و غیره، همچنین نک به مقاله‌ی زیر از مارکس:

"Mr. George Howell's History of the International Workingmen's Association", August 1878, FI, pp. 346-50.

جورج آذچر (۱۸۷۷–۱۸۲۰)، کشاور، از بنیان‌گذاران «شورای اتحادیه‌های کارگری لندن» و دبیر آن (۱۸۶۲–۷۲)، در همایش مؤسس «انجمان بین‌المللی کارگران»، شرکت کرد، عضو «شورای عمومی» انجمان (۱۸۶۴–۷۱)، رئیس «شورای عمومی» (۱۸۶۴–۷۱) (تا زمانی که به پیشنهاد مارکس این سمت برچیده شد)، عضو «کمیته‌ی اجرایی جمعیت رفرم»، پس از دفاع انجمان بین‌المللی کارگران، از کمون پاریس رسماً از انجمان جدا شد؛ جان هیلز (متولد سال ۱۸۳۹، بازنشسته، عضو «شورای عمومی» (۱۸۶۷–۷۲) و دبیر آن (۱۸۷۱–۷۲)، رعیر جناح ضدمارکس در شورای فدرال بریتانیایی انجمان بین‌المللی کارگران؛ نامس ماترشید (۱۸۸۴–۱۸۲۵)، حدود ۱۸۴۰)، عضو «شورای عمومی» (۱۸۶۹–۷۲)، دبیر شورا برای ارتباط با دانمارک، باعث طعنی باقیانده، عضو «شورای عمومی» (۱۸۶۴–۷۲) و دبیر آن (۱۸۷۱–۷۲)، رعیر جناح ضدمارکس در مشهور مارکس در کنگره‌ی لاهه شد (نک به پی‌نوشت ۱۴۱)؛ ویلیام رکرمن، نک به پی‌نوشت ۱۴۲، یوهان گنورگ (جان جورج) اکاریوس (۱۸۱۸–۱۸۸۹)، خیاط، دوست و همزخم دیرین مارکس و انگلیس، در همایش مؤسس «انجمان بین‌المللی کارگران» سخن‌رانی کرد، عضو «شورای عمومی» (۱۸۶۴–۷۲) و دبیر کل آن (۱۸۶۷–۷۱)، دبیر شورا برای ارتباط با آمریکا (۱۸۷۱–۷۲)، پس از لغوش‌های مکرر سرانجام در سال ۱۸۷۲ از مارکس گست.

۱۴۳. در کنگره‌ی لاهه انترنسیونال در سال ۱۸۷۲، نامس ماترشید، از اعضای شورای عمومی انترنسیونال، اعتبارنامه‌ی مالتمن بُری، عضو دیگر شورا، را مورد تردید قرار داد، به این دلیل که بُری «از رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان نیست». مارکس به دفاع از اعتبارنامه بُری برخاست و این فرصت را مفتتم شمرد که بگوید: «در مورد این اتهام که بُری از رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان نیست، این را باید مایه‌ی افخار او

دانست، زیرا تقریباً تمام رهبران سرشناس طبقه‌ی کارگر انگلستان خود را به گلاستون، مورلی، دیلک و دیگران فروخته‌اند.»

Hague Congress: Reports and Letters (Moscow: Progress, 1978), p. 41.

تحقیقات اخیر این ادعای مارکس را تأیید کرده و نشان داده است که رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان از حزب لیبرال حقوقی می‌گرفته‌اند. نک به:

Royden Harrison, "The British Working Class and the General Election of 1868", *International Review of Social History*, Part 3, 1960, Part 1, 1961.

۱۴۲. فریدریش آدولف زورگ (۱۸۲۸-۱۹۰۶) بمنظور اداره اولینگ «یکی از کسانی بود که رابطه‌اش با مارکس و انگلیس در سال‌های آخر عمر آنها از رابطه‌ی تمام کسان دیگر نزدیک‌تر و صمیمی‌تر بود.»

"Engels at Home" in *Reminiscences of Marx and Engels* (Moscow: Foreign Languages Publishing House, n. d.), p. 313.

زورگ، که معلم موسیقی بود، پس از شرکت در انقلاب سال‌های ۱۸۴۸-۴۹ از آلمان به ایالات متحده‌ی آمریکا مهاجرت کرد. او چهره‌ی اصلی انتراپریزنال اول در آمریکا بود، و سمت دبیری شورای عمومی آن را در دوران پس از انتقال اش به نیویورک در سال ۱۸۷۲ بر عهده گرفت. او در پیش‌آثار مارکس بسیار فعال بود و یکی از سازمان‌دهندگان اصلی جنبش سوسيالیستی [در آمریکا] بود. سلیگ پرلمن او را پدر سوسيالیسم مدرن در آمریکا نامیده است:

John R. Commons, et al, *History of Labour in the United States*, vol. II (New York: A. M. Kelley, 1966; originally published in 1918), p. 207.

در مورد شرح کامل زندگی زورگ به زبان انگلیسی، نک به مقدمه‌ی اثر زیر:

Friedrich A. Sorge, *Labour Movement in the United States*, edited by Philip S. Foner and Brewster Chamberlin (Westport, CT: Greenwood, 1977).

۱۴۳. پس از شکست کمون پاریس در ماه مه ۱۸۷۱، تمام سازمان‌های سیاسی کارگری در فرانسه غیرقانونی شدند.

۱۴۴. منظور انگلیس پیش‌نویس برنامه‌ای است که انگلیس بعد از سوی سوسيالیست‌های آلمانی در کنگره‌ی گوتا (مه ۱۸۷۵) پذیرفته شد. در این کنگره، حزب مارکیستی «کارگران سوسيال‌دموکرات» [آلمان] و سازمان لاسالی «انجمن عمومی کارگران آلمان» با هم ادغام شدند و «حزب کارگران سوسيالیست آلمان» را تشکیل دادند. نک به نوشت. ۱۱۹

145. *In majorem gloriam*.

۱۴۶. ادوارد (اید) برشتاین (۱۸۵۰-۱۹۳۲) از رهبران «حزب سوسيال‌دموکرات آلمان» («حزب کارگران سوسيالیست آلمان» Sozialistische Arbeiterpartie Deutschlands) یا SAPD یا Sozialistische Arbeiterpartie Deutschlands در ۱۸۹۰ ناماش را به «حزب سوسيال‌دموکرات آلمان» Sozialdemokratische Partei Deutschlands یا SPD تغییر داد. او در دوران تبعیدش در لندن از دوستان صمیمی انگلیس بود. اما اشتھار او به این دلیل است که کمی پس از مرگ انگلیس در سال ۱۸۹۵

حمله‌ای گسترده‌ای را به اصول اساسی مارکسیسم آغاز کرد، حمله‌ای که (به گفته‌ی سیدنی هوك) او را به «پدر [روبرویز] یونیس» سوسیالیستی تبدیل کرد.

برنشتاين مفهوم دیکتاتوری بولتاریا را رد کرد، دیالکتیک را به عنوان «نه» کنار گذاشت، و با نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس مخالفت کرد. او منکر اجتناب‌ناپذیری تمرکز فراینده‌ی سرمایه و نیز بحران اقتصادی سرمایه‌داری شد. به این‌دیگر اصلتاً مارکسیستی مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موثر محركه‌ی تاریخ حمله کرد، هم‌گام با فایانیسم (نک به پی‌نوشت ۲۰۸ که آن را در لندن پذیرفته بود، اعلام کرد که سوسیالیسم از روشن تدریجی اصلاحات، و نه از سیاست سیاسی خشونت‌آمیز طبقه‌ی کارگر با دولت بورژوای، بوجود خواهد آمد.

در مورد جنبش اتحادیه‌ای، برنشتاين چیز چنانی نداشت که بگوید؛ به گفته‌ی زندگی‌نامه‌نویس اش، او «این موضوع را هرگز بدقت مورد توجه قرار نداد».

Peter Gay, *The Dilemma of Democratic Socialism* (New York: Columbia University Press, 1952), p. 127.

او اتحادیه‌های کارگری را با دیدگاه عموماً مشتملی می‌نگریست، و آنها را همچون «عناصر دموکراتیک صنعت که به نابودی استبداد سرمایه گرایش دارند...» توصیف می‌کرد:

Evolutionary Socialism, translated by Edith C. Harvey (New York: Schocken, 1961), p. 139.

۱۴۷. بنجامین دیزربیلی (گفت: بیکوزنفلد) (۱۸۰۴-۱۸۸۱): سیاستمدار حزب محافظه‌کار و نخست وزیر انگلستان (۱۸۷۶-۱۸۷۴)، نویسنده‌ی چند رمان از جمله *Coningsby* (در ۱۸۴۴) و *Sybil, of the Two Nations* (در ۱۸۴۵) و نیز آثار دیگری که در آنها فلسفه‌ی دموکراسی محافظه‌کاران را توضیح داده است.

ویلیام بوئرت گلادستون (۱۸۰۹-۱۸۹۸)، رهبر حزب لیبرال و چهار بار نخست وزیر انگلستان (۱۸۶۸-۱۸۷۴، ۱۸۸۶، ۱۸۸۰-۸۵، ۱۸۹۲-۴)، عوام‌فریانه به طبقه‌ی کارگر به عنوان قهرمان اصلاحات متولّ شد.

۱۴۸. هنتمانه‌ای آنارشیستی که به زبان آلمانی منتشر می‌شد.

۱۴۹. یعنی، در خواست الغای «قانون غلات».

۱۵۰. لون لیواي (۱۸۲۱-۱۸۸۸) و رابرت گیفن (۱۸۳۷-۱۹۱۰)، اقتصاددان و آماردان اینگلستانی بودند.

۱۵۱. گرتود گیوم-شاک (۱۸۴۵-۱۹۰۵) کنتی بود که در سال ۱۸۸۶ به خاطر نقش فعال‌اش در جنبش سوسیال دموکراتیک زنان از برلین اخراج شد. او به لندن رفت و در آنجا اغلب مهمان انگلیس بود. او به جناح آنارشیستی «جمعیت سوسیالیستی» (نک به پی‌نوشت ۱۷۴) متمایل شد و درنهایت به دلایل درمجموع ناروشنی از انگلیس گشت. هرچند به ظاهر اختلاف آنها بر سر ادوارد ابولینگ باعث این گشت شد. نک به:

Yvonne Kapp, *Eleanor Marx*, vol. 2 (New York: Pantheon Books, 1976), pp. 199-202.

(شوره‌ش، که در لندن دیده نشد، جیمز گیوم بود که با کونینست و عضو «فدراسیون ژوراهی اترناسیونال اول بود).

۱۵۲. جان لینکلن مامون (۱۸۶۰-۱۹۳۳) سوسیالیست اسکاتلندی جوانی بود که در ۱۴ ژوئن به انگلیس نوشته بود: «من واقعاً فکر می‌کنم که اینجا در میان معدنجیان و کارگران ذوب آهن، سوسیالیسم نخستین نفوذ قاطع خود را در توده‌های کارگر به دست خواهد آورد... دشمنان واقعی و مستقیم ما رعیان اتحادیه‌های کارگری هستند. با این دوستان باید در سنگر خود آنها بجنگیم. باید سیاست و خطمشی‌ای را برای سوسیالیست‌ها تعیین کنیم که در دون اتحادیه‌ها پیش ببرند، باید حلقه‌ای از سوسیالیست‌ها را در این تشکل‌ها پرورش دهیم و رهبران آنها را بیرون آزادیم.» نقل از:

E. P. Thompson, *William Morris* (New York: Pantheon, 1976), p. 465.

مامون از سال ۱۸۸۴، که مهندس ۱۹ ساله‌ای بود که از کارخانه‌ای در اسکاتلند یکراست به «فدراسیون سوسیال دموکرات» (نک به پیش‌نوشت ۱۷۳) در لندن پیوست و به عنوان عضو کمیته‌ی اجرایی آن انتخاب شد، تا سال ۱۸۹۳، که در بنیان گذاری «حزب مستقل کارگر» شرکت کرد، یکی از چهره‌های مهم جنبش سوسیالیستی بریتانیا بود. او همچنین از اعضای مؤسس «جمعیت سوسیالیستی» و «جمعیت زمین و کار اسکاتلند» و نویسنده‌ی «برنامه‌ی کارگری» (۱۸۸۸) بود.

او نخست در اواخر سال ۱۸۸۴ به انگلیس نزدیک شد و تمایل خود را به بحث درباره جنبش کارگری ابراز کرد؛ آن‌دو تا پایان دهه هشتاد با هم در تماش بودند. مامون مبلغ و سازمان‌دهی بس تأثیرگذار بود؛ تامپسون او را تحسین می‌کند و می‌گوید او «از نخستین کسانی بود که به گونه‌ای خلاق درباره جنبش کارگری به طور کلی و بهویژه رابطه‌ی آن با سوسیالیسم می‌نوشت و می‌اندیشید» (همان، ص ۴۷۲).

صرف‌نظر از تجربه‌ی خودش در زمینه فعالیت کارگری، بسیاری از افزوده‌های مامون به مبحث چه‌گونگی رویکرد سوسیالیست‌ها به جنبش کارگری را باید به تأثیر انگلیس نسبت داد. برای مثال، مامون می‌گفت «حزب سوسیالیست هیچ نفعی در تعارض با سازمان‌های کارگری دیگر ندارد... سوسیالیسم تمام جنبش‌های کارگری دیگر را دربرمی‌گیرد و جان کلام سیاست سوسیالیستی متحداً‌ساختن تمام بخش‌های جنبش کارگری و تبدیل آنها به صفت یکپارچه است...» (همان)، این، تقریباً بیان دیگری از یکی قطعات مهم مانیقست کمونیسم (در فصل «پرولترها و کمونیست‌ها») است. در مورد زندگی مامون و رابطه‌اش با انگلیس، نک به آثار زیر:

E. P. Thompson, *William Morris*, pp. 464-79.

Stanley Pierson, *Marxism and the Origins of British Socialism* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1973), pp. 185-90.

۱۵۳. اعتصاب‌های شورشگرانه‌ی کارگران راه‌آهن در تابستان ۱۸۷۷ سراسر ایالات متحده‌ی آمریکا را گرفته بود. انگلیس، در ۳۱ ژوئن در پاسخ به نامه‌ی مارکس نوشته: «از اعتصاب‌های آمریکا بسیار لذت بردم. جنبش‌جوش کارگران آمریکا نسبت به کارگران این سوی اقیانوس اطلس بسیار متفاوت است. فقط ۱۲ سال از اعماق بردگی گذشته است و ما با چنین جنبش پرسور و پر تحرکی رویدروایم» (درباره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا [OUS], ص ۲۷۲).

۱۰۴. راترفورد بی، هیر، با عقب کشیدن نیروهای فدرال از ایالات جنوبی، اجرای برنامه‌ی «دوران بازسازی» را آغاز کرد.

۱۰۵. کنگره‌ی لاده‌ی «انجمن بین‌المللی کارگران» (۱۸۷۲)، به پیشنهاد مارکس، به انتقال دفتر «شورای عمومی» انترناشونال اول به شهر نیویورک رأی داد.

۱۰۶. رکود سال‌های ۱۸۸۳-۱۸۸۵ باعث موجی از اعتضاب شد که نقطه‌ی اوج آن سال ۱۸۸۶ و طفیان یکسره بی‌سابقه‌ی طبقه‌ی کارگر بود. هم‌عصران این طفیان اشباوه نمی‌کردند و قتی پیش‌بینی کردند که «سال ۱۸۸۶ سال خیزش بزرگ طبقه‌ی کارگر خواهد بود».

George E. McNeill, ed., *The Labour Movement: The Problem of To-day* (Boston, MA: A. M. Bridgeman, 1887), pp. 170.

تا ژوئیه‌ی آن سال، بیش از ۶۰۰,۰۰۰ کارگر خود را در مجتمع محلی «شوایلهای طبقه‌ی کارگر» (نک به پی‌نوشت ۱۶۲) سازمان دادند. این سازمان‌بایان در فضای تپ‌الورد اعتضاب‌ها، همایش‌ها، تحریم‌ها و تبلیغ هشت ساعت کار روزانه انجام گرفت. هر اعتضاب بزرگی «نفرت دیوانه‌وار کار از سرمایه» را به نمایش می‌گذاشت:

Commons, II, p. 374

مکنیل، که خود از چهره‌های مهم «شوایلهای طبقه‌ی کارگر» و جنبش هشت ساعت کار بود، تصدیق می‌کند که «کارگران ماهر و ناماهر، پُردرآمد و کم درآمد، همه دست به دست هم دادند. مرز زنگ‌ها درهم شکسته شده بود و سیاه و سفید برای آرمان مشترکی تلاش می‌کردند» (همان، ص ۱۷۱). این جنبش در اول ماه مه به اوج خود رسید، آن گاه که حدود ۳۵۰,۰۰۰ کارگر دست به اعتضاب عمومی زند و هشت ساعت کار را مطالبه کردند.

۱۰۷. دو روز پس از اعتضاب‌ها و تظاهرات اول ماه مه ۱۸۸۶، پلیس شیکاگو بر روی گروهی از کارگران اخراجی شرکت «مک کورمیک هاروستر»، که در نزدیکی کارخانه در حال مبارزه با اعتضاب‌شکنان بودند، آتش گشود. دست‌کم یک کارگر کشته شد و شمار زیادی مجروح شدند. در اعتراض به این حمله‌ی پلیس، آثارشیست‌های فعل در چنین کارگری کارگران را به تظاهرات در میدان‌هی مارکت در عصر روز بعد، ۴ مه، فراخواندند. اعلامیه‌ای صادر شد که به کارگران من گفت «سلح شویدا» و عذران اش «انتقام» بود. تظاهرات به صورت مسالمت‌آمیز برگزار شد، اما درست وقتی که مراسم در حال اتمام بود، و پس از آن که بیشتر شرکت‌کنندگان و هم‌مدی سخنرانان جز یک نفر محل را ترک کرده بودند، عده‌ی زیادی پلیس به صحنه رسیدند و به همه دستور دادند که متفرق شوند. به‌فالله‌ی چند لحظه پس از این دستور، یعنی به میان افراد پلیس پرتاب شد که یکی از آنان را درجا کشت و حدود ۷۰ نفر را زخمی کرد (که شش نفر از آنها بعداً مرگند). پس از این واقعه، پلیس بر روی جمعیت مات و مبهوت آتش گشود و باعث تلفات بی‌شماری شد، جمعیتی که تا آن لحظه بسیاری از آنها بر اثر انفجار بمب مجرح شده بودند.

هرگز روشن نشد که چه کسی بمب را پرتاب کرده است، اما این تاروشنی مانع از آن نشد که این اقدام را به آثارشیست‌ها نسبت دهند. مقامات دولتی دست به بازداشت‌های

گسترده‌ای زدند و درواقع کارگران را قلع و قمع کردند. درنهایت، هشت تن از رهبران آثارشیست به اتهام قتل محاکمه شدند. در این میان، کارفرمایان نیز این هیستری ضدکارگری را مفتخ شمردند و هرجا که برای شان ممکن بود هشت ساعت کاری را که داده بودند، پس گرفتند. (در گزارش‌های اولیه روزنامه‌ها شرح‌های دروغین تهمت‌آمیزی از این واقعه منتشر شد، و بی‌کمان همین گزارش‌ها بودند که واکنش انگلیس را تحت تأثیر قرار دادند.) دادگاه هیچ مدرکی برای اثبات بعبافکنی متهمان ارائه نکرد. بر همگان روشن بود که آنان فقط به خاطر اندیشه‌های شان محاکمه و محکوم می‌شوند. هفت تن از آنان به مرگ محکوم شدند، که حکم دو نفر از آنها به حبس ابد تقلیل یافت، و یکی از محکومان به اعدام نیز خودکشی کرد. چهار نفر دیگر — یعنی «شهدای میدان هی مارکت» — برغم تلاش‌های یک کارزار بین‌المللی برای نجات آنان، در ۱۱ نوامبر ۱۸۷۷ اعدام شدند.

رویدادهای «میدان هی مارکت» تأثیر عظیم روی مارکسیست‌های اروپا گذاشت. درواقع، هیچ رویداد دیگری در صحنه تاریخ آمریکا چنین جایگاهی [در مطربات مارکسیست] نیافت با این قدر مورد اشاره قرار نگرفت.»

R. Laurence Moore, *European Socialists and the American Promised Land* (New York: Oxford University Press, 1970), p. 33.

در اولین سال‌گرد اعدام‌ها، یکی از قضات دادگستری گفت: «کل این واقعه چنان شرم‌آور است که باور آن تقریباً غیرممکن است. حتاً در آلمان استبدادی و روسیه اسیر بردگی نیز کس را به خاطر نوشتن مقاله و ایجاد سخن‌رانی بر ضد حکومت موجود اعدام نمی‌کنند. ارتکاب این جنایت به کشوری واگذاشته شد که نهادهای سیاسی اش مایه‌ی شادی و شفف بسیاری از دوستان را دیگال این‌جا در انگلستان است.» (نقل از همان، ص ۳۴).

۱۰۸. منظور انگلیس «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) است که در سال ۱۸۷۶ در فیلادلفیا تأسیس شد. بهنظر او، این حزب «تا حدودی برای آمریکا خارجی بود، و تا معین اواخر تقریباً به طور کامل از مهاجران آلمانی تشکیل شده بود که به زبان خودشان سخن می‌گفتند و بیشتران آشنازی اندکی با زبان مشرک آن کشور داشتند.» (۲۶ ژانویه ۱۸۷۷؛ پیش‌گفتار چاپ آمریکایی و وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان [CWCE], ص ۲۱). انگلیس بارها عدم تعایل SLP به شرکت در مبارزه‌ی توده‌ای و رویکرد بس آینین برستانه‌ی آن به سوسیالیسم را به نقد کشید. او فکر می‌کرد که علت این امر وزنه‌ی سنگین طرفداران لاسال در این حزب است، که با موضع ضداتحادیه‌های شان در عین حال بار سنگیتی بر دوش جنبش سوسیالیستی اندخته بودند. جناح مارکسیست SLP به رهبری ف. آ. زورگ (که بی‌توشت ۱۴۲) هرگز توانست این سازمان را به یک حزب بدراستی انقلابی تبدیل کند.

نمونه‌ی نقد انگلیس بر SLP قطعه‌ی زیر از یکی از نامه‌های او به زورگ است:

آلمانی‌ها در نیافرند که چه گونه تئوری شان را همچون اهرمی برای به حرکت درآوردن توده‌ی کارگران آمریکایی به کار گیرند؛ بیشترشان این تئوری را نفهمیده‌اند و به‌گونه‌ای آینین برستانه و مکتبی فکر می‌کنند که اگر آن را از تر کنند بی‌درنگ تمام احتیاجات شان

را برآورده می کند. برای آنان، این تئوری نوعی عقیده و مرام است و نه واهنمای عمل. علاوه بر این، آنها همچ تلاشی برای فرآگیری زبان انگلیسی نمی کنند. از همین روست که توده‌ی کارگران آمریکایی به راه خاص خودشان می‌روند و بمنظر می‌رسد که عجالتاً آن را در «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» (نک به پی نوشت ۱۶۲) یافته‌اند، که بمنظر می‌رسد اصول آشفته و سازمان‌بایی مسخره‌شان ناشی از گیجی و آشفتگی خودشان باشد. اما از چیزهایی که درباره‌ی «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» می‌شنوم، به نظر می‌رسد که آنها، بهویژه در نیوانگلند و غرب آمریکا، قدرتی واقعی آن، و به ملت مخالفت و حشیانه‌ی سرمایه‌داران با آنها روزبه روز بر قدرت‌شان افزوده می‌شود. فکر می‌کنم که لازم است در میان آنها کار کنیم و در درون این توده‌ی هنوز کامل‌شکل‌بازیر هسته‌ای از کارگران تشکیل دهیم که بتواند جنبش و اهداف آن را درک کند، و به همین دلیل، هنگام فروپاشی اجتناب‌ناپذیر و اینک فریب‌الواقع (نظم) موجود رهبری آن را به دست گیرد.

۱۸۸۶ نوامبر ۲۹؛ گزیده‌های نامه‌های مارکس و انگلش [SC]، ص. ۶-۹۵.

۱۰۹. فلورانس یکلی-ویشنویتسکی (۱۸۵۹-۱۹۳۲)، سوسیالیست آمریکایی (عضو «حزب سوسیالیست کارگری») و مترجم اصلی کتاب انگلش، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان (او) مثل ماشین ترجمه می‌کند، و کار واقعی را برای من می‌گذارد، نامه‌ی انگلش به زورگ، نامه‌های مارکس و انگلش به کارگران آمریکا [LA]، ص. ۱۸۲). در ایالات متحده‌ی آمریکا، به خاطر فعالیت در مقام یک رهبر اصلاح طلب در سال‌های آخر عمرش، او را با نام خانوادگی اش می‌شناسند (که او پس از جدائی از ویشنویتسکی آن را درباره اختیار کرده بود). برای مثال، به خاطر نقش عده‌داش در تصویر اولین قانون هشت ساعت کار در ایلی‌نوی در سال ۱۸۹۳، از او به نیکی یاد می‌کنند؛ در قدردانی از او برای همین کار بود که فرماندار آلتگلت او را به عنوان رئیس بازرسی کارخانه‌ها منصوب کرد؛ او نخستین زنی بود که به این سمت منصوب می‌شد.

160. *durch Schaden klug werden.*

۱۶۱. در تابستان ۱۸۸۶، «اتحادیه مرکزی کارگران نیویورک‌سیتی» نایاندگان کل جنبش کارگری را به برگزاری کنفرانسی برای بیان گذاری یک حزب مستقل کارگری فراخواند. حزب جدید هنری جورج (۱۸۳۹-۱۸۹۷)، اقتصاددان رادیکال بُرطرفدار و نویسنده‌ی کتاب پیشرفت و تقدیر (۱۸۷۹)، را برای شرکت در انتخابات فریب‌الواقع شهرداری انتخاب کرد. کارزاری که پس از آن شکل گرفت، احساسات طبقه‌ی کارگر را به سود «حزب کارگران متحده» نامی که حزب جدید را با آن می‌شناختند— به جوش و خروش درآورد و بیش از ۶۸۰۰ رأی یا ۲۳۱ درصد کل آرا برای جورج به ارمغان آورد. این نمونه باعث شد که حزب کارگران برای انتخابات محلی، ایالتی و سراسری نهادهای دولتی در تمام کشور نامزد معرفی کند. در مورد پادرلی، نک به پی نوشت ۱۶۲.

۱۶۲. تشکیلات «نظم شریف شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» را گروه کوچکی از برشکاران لباس در فیلادلفیا در آخرین روزهای سال ۱۸۶۹ بیان گذاشتند. تشکیلات «شوالیه‌های طبقه‌ی

کارگر، عمدتاً به علت خطمشی اش در پذیرش عضویت کارگران ممهی ملیت‌ها و حرفه‌ها (که از اتحادیه‌های اشرافی حرفة‌ای آن زمان طرد شده بودند)، به سرعت رشد کرد و در سال ۱۸۸۱ پنهان کاری خود را، که بر تلاش‌های اولیه‌اش برای سازمان‌دهی کارگران پرده افکنده بود، کنار گذاشت. شمار اعضای اش در آستانه‌ی طیبیان بزرگ سال ۱۸۸۶ به حدود ۱۱۰,۰۰۰ نفر رسید، و در ژوئنیه‌ی همان سال از مرز ۷۰۰,۰۰۰ نفر گذشت. با این‌همه، سیاست‌های غلط «استاد کار بزرگ»، ترنس پادرزلی (۱۸۴۹–۱۹۲۴)، و سایر رهبران سراسری آن در این دوره، به ویژه مخالفت آنها با کارزار هشت ساعت کار، اعتبار این تشکیلات را از میان برد و شمار اعضای اش را به سرعت کاهش داد. بسیاری از سازمان‌های محلی آن به «قدراسیون کارگران آمریکا» (AFL) پیوستند، و در پایان دهه هشتاد «شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» دیگر نیروی مهمی در جنبش کارگری نبود. انگلیس نوشت، «در آمریکا، شوالیه‌های طبقه‌ی کارگر» نقطه‌ی آغاز بی‌چرون‌وچرا [ی] جنش] است، تشکیلاتی که قادری واقعی است و مطمئناً نخستین تجسم جنبش کارگری را تشکیل خواهد داد». پس از بحران اجتناب‌پذیری که در این سازمان به وجود آمد، او پیش‌بینی کرد که «سازمان باکفایت‌تر و تأثیرگذارتری از درون آن بیرون خواهد آمد». (نامه به لورا لافارگ، ۲۴ نوامبر ۱۸۸۶، مکاتبات انگلیس-لانفارگ، جلد اول [ELC1]، صص ۶–۳۹۵).

163. «only-saving dogma».

۱۶۴. هرمان شلوتر، سردبیر نیویورکر فولکس تسايتزگ^{*}، ارگان «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) و نویسنده اثاری درباره‌ی داشن مارکسیستی، از جمله لینکلن، کار و برگزگی (۱۹۱۲) و انتراپرسونال در آمریکا (۱۹۱۸) بود. در سال ۱۹۱۹ درگذشت.

۱۶۵. در سال ۱۸۹۰، «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) با ساموئل گامپرز (۱۸۵۰–۱۹۲۴)، رئیس «قدراسیون کارگران آمریکا»، وارد بخشی شد که به رابطه‌ی بین سازمان سوسیالیستی و جنبش اتحادیه‌ای مربوط می‌شد. این بحث، بی‌کفایتی SLP را در این زمینه نشان داد. «قدراسیون مرکزی کارگران نیویورک سیتی» – سازمانی اساساً اتحادیه‌ای که در عین حال اعضای SLP نیز عضو آن بودند – درخواست کرد که در «قدراسیون کارگران آمریکا» (AFL) نماینده داشته باشد. گامپرز با این درخواست مخالفت کرد؛ زیرا، به نظر او، رابطه‌ی این تشکل با SLP – که حزبی سیاسی بود – خصلت منحصر اتحادیه‌ای AFL را مخدوش می‌کرد. با این‌همه، SLP بر این امر پای فشرد، و بر آن‌چه که در دو راچع درخواست عضویت خودش در AFL بود، تأکید کرد. این پافشاری کارزار تندي را دامن زد که سرانجام کتوانسیون سراسری AFL در دسامبر آن سال به آن جواب رد داد. AFL، که از رأی سه بر یک نماینده‌گان به سود موضع گامپرز خشمگین بود، این اتهام را شایع کرد که خودداری AFL از پذیرش عضویت او ییانگر خدیت این تشکل با سوسیالیسم است. در این‌جا بود که گامپرز به انگلیس روی آورد.

* New-Yorker Volkszeitung.

نامه‌ی گامبرز به انگلیس به تاریخ ۹ ژانویه‌ی ۱۸۹۱ این گونه آغاز می‌شد: «خيال ام راحت است از این که درباره‌ی مسئله‌ای برای شما نامه می‌نویسم که می‌دانم توجهی جدی به آن خواهید کرد، شما باید که عججون دوست، متفکر و نویسنده‌ای دیرین و خداکار در خدمت جنبش کارگری بوده‌اید... ضمن احترام به شما و اعتماد به داوری تان، مایل‌ام که وقایع را آن گونه که رخ داده‌اند هرچه خلاصه‌تر شرح دهم،» گامبرز از عمل «فدراسیون کارگران آمریکا» دفاع کرد، و اعلام نمود که مخالفت با سوسیالیسم به همچ وجه مطرح نبوده است. «برخی از بهترین و مصمم‌ترین کارگران ما... سوسیالیست‌های سرشناسی هستند که تعلق خود را به سوسیالیسم به صراحت اعلام کرده‌اند،» او نامه‌ی خود را با تکرار عبارت «با احترام به داوری شما و اذعان به این که «من شاگرد شما و مارکس هستم» و سرانجام این که خواهان «نظر شما درباره‌ی مسئله‌ی بالا در اولین فرصت ممکن» هستم، به پایان رساند:

Philip S. Foner, "Samuel Gompers to Frederick Engels. A Letter", *Labour History* 11, no. 2 (Spring 1970).

انگلیس به نامه‌ی گامبرز پاسخ نداد، و در نامه‌ای به زورگه به تاریخ ۶ ژانویه‌ی ۱۸۹۲ نوشت: «داستان گامبرز به قرار زیر است: او نامه‌ای به من نوشت و اسناد و مدارک سازمان‌اش را برایم فرستاد. من در آن هنگام — در تابستان — زمان درازی بیرون از شهر به سر می‌بردم و سخت مشغول کار بودم. مجنهن، مسئله اصلی برایم روشن نبود، فکر می‌کردم آنان هم در دوران شهر تروا مرتكب گناه می‌شوند هم در بیرون آن [Iliacos extra]. سپس گفته شد که گامبرز به بروکسل یا این طرف‌ها خواهد آمد (نک به پی‌نوشت ۱۶۶)، و من می‌توانم نظرم را شفافاً به او بگویم، بعد هم، پس از آنکه او نیامد، من مسئله را فراموش کردم. اما به اسناد نگاه خواهم کرد و ضمن تشكیر از او درخواست‌اش را رد خواهم کرد. (نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA], ص ۲۴۰). این نامه پیدا نشده است.

۱۶۶. کنگره‌ی دوم «انتربینیونال سوسیالیستی» در روزهای ۱۶ تا ۲۲ اوت ۱۸۹۱ در بروکسل برگزار شد.

۱۶۷. نک به «اعتصاب معدنچیان در مال ۱۸۴۴» در فصل اول کتاب حاضر. ۱۶۸. در ژوئیه‌ی ۱۸۸۸، اعتضاب کارگران کارخانه‌ی کبریت‌سازی «برایات و می» در لندن، که به کمک سوسیالیست‌های شکل گرفت که فقر و فلاکت کارگران جوان را به مردم من‌شناساندند، موفق شد دستمزد کارگران را افزایش دهد و شرایط کار را بهبود بخشد. مارکس، در جلد اول سرمایه، بر اوضاع بس ستمگرانه‌ی کار در کارگاه‌های کبریت‌سازی اังلیشت گذاشته بود: «نیمه از کارگران کودکان زیر سیزده سال و نوجوانان زیر هجده سال‌اند. کارگاه به دلیل شرایط نایمن و ناطظروفاش چنان بروی بدی دارد که فقط بدیخت‌ترین بعض طبقه‌ی کارگر، بیوه‌زنان نیمه‌جان و نظایر آنها فرزندان خود، «کودکان زنده‌پوش، نیمه‌جان و درس‌نخوانده» را برای کارکردن به آن‌جا می‌فرستند.» (ص ۲۳۶).

از Lasciate ogni speranza voi che entrate! .۱۶۹ کمدی‌الاهی، نوشته‌ی دانته.

۱۷۰. این گزیده، که از نامه‌ای منتشرشده در نشریه‌ی لیبر الکتور است، به‌نظر می‌رسد خطاب به الثانور مارکس باشد.

171. erlebt zu haben.

۱۷۲. «بورژوازی چاپیده شده توسط شرکت‌های بارانداز نیست که شورش می‌کند؛ کارگران استمارشده توسط این شرکت‌ها، یعنی تهییدست‌ترین تهییدستان و تحاتی ترین قشر پرولتیرهای ایست‌اند» است که غول‌های بارانداز را به مبارزه می‌طلبد. اما این بورژوازی نیز سرانجام می‌فهمد که او نیز در میان غول‌های بارانداز دشمنانی دارد، که کارگران اعتصابی نه تنها برای منافع خودشان بلکه به‌طور غیرمستقیم برای منافع طبقه‌ی بورژوا نیز مبارزه می‌کنند. راز هدلی عموم مردم با اعتصاب و کمک‌های مالی بی‌سابقه و سخاوتمندانهی محاذل بورژوازی به کارگران اعتصابی در این حاست. (انگلستان، صلب مستولیت از بورژوازی، ۵ اکتبر ۱۸۸۹؛ مقالاتی درباره‌ی بریتانیا [AB]، ص. ۹۷-۹۸).

۱۷۳. جان بیرنر ۱۹۴۳-۱۸۵۸ و تام مَنْ (۱۸۵۶-۱۹۴۱)، سازمان‌دهنگان اصلی اعتصاب کارگران بارانداز، و به‌طور کلی از برجهسته‌ترین چهره‌های جنبش نوین اتحادیه‌ای بودند. آنان به عنوان مهندس (بیرنر) عضو هیئت اجرایی «اتجمن مختلط مهندسان» بود و «من» نیز بعدها دبیرکل آن شد) و اعضای «فدراسیون سوسیال‌دموکرات»، نقش تینی کنندگانی در تدوین خطמשی جدید جنبش سوسیالیستی برای ساختن اتحادیه‌های کارگری ایفا کردند، خطمشی‌یعنی که جایگزین اتحادیه‌ستیزی سترون اج. ام. هاینمن شد (بیان‌گذار مستبد «فدراسیون سوسیال‌دموکرات» به‌نوبه‌ی خود آنها را اعضاًی «داروسته مارکیستی کوچک» انگلستان نامید. تقلیل از کپ (Kapp)، الثانور مارکس، جلد ۲، ص. ۴۵۶).

هنگامی که بیرنر (همراه با کیر هارددی) در سال ۱۹۹۲ بر اساس پلاتفرمی سوسیالیستی به عنوان نماینده‌ی مجلس عوام انتخاب شد، انگلیس اظهار شادمانی کرد و گفت «جبش نوین کارگری بپروزمندانه وارد پارلمان می‌شود» (نامه به لورا لافارگ، ۷ زوئیه‌ی ۱۸۹۲؛ مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۳ [ELC3]، ص. ۱۸۳). چند ماه بعد، وقتی بیل و پل لافارگ (که هردو نماینده‌گان سوسیالیست مجلس بودند) با انگلیس در لندن دیدار می‌کردند، انگلیس به پژوه تربیی داد که آنها را با بیرنر آشنا کنند. این دیدار اعضای سوسیالیست پارلمان‌های آلمان، فرانسه و بریتانیا کیم روابط‌داری تاریخی بود؛ انگلیس آن را «نقشه‌ی عطفی در تاریخ جهان» نامید (نامه به إل. شورلمر، ۲۹ آوریل ۱۸۹۳؛ آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳۹ [MEW39]، ص. ۷۰).

انگلیس در نامه‌ای به زورگه به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۸۹۴ خلاصه‌ی نظر خود درباره‌ی بیرنر را بیان کرد. او، با مقایسه‌ی نقاط ضعف و قوت بیرنر، نوشت او «به لیبرال‌ها اجازه داده است که... کمی بیش از حد او را در چنگ خود داشته باشند». از سوی دیگر، او را تحسین کرد که «تنها واقعی واقعاً امین در کل جنبش، یعنی در میان رهبران جنبش» است (گزیده‌ی

نامهای مارکس و انگلز [SC] ص ۴۷۵). اما پرتو با مشابی تصاعدی به اردی لیبرال‌ها پیوست، و انگلز سرخورده می‌شد اگر زنده می‌ماند و می‌دید که او در سال ۱۹۰۶ در کاپیته‌ی لیبرال‌ها به وزارت رسیده است (اگرچه، با درگرفتن جنگ [جهانی اول] در سال ۱۹۱۴، استغنا داد).

«من» را، که در پایان اعتضاب کارگران بارانداز به عنوان رئیس اتحادیه کارگران بارانداز انتخاب شد، انگلز در سال ۱۸۸۹ «بیشتر از همه» می‌دانست. اما انگلز، در نامه‌ای به لورا لافارگ به تاریخ ۱۳ زوئن ۱۸۹۱، در عین حال او را «فرم» نامید و ضمن بازی با نام او یعنی کلمه‌ی Mann نوشت، او یک «انگلیسی سیار بزرگ و یک آلمانی سیار کوچک دارد، و همین امر او را، که از جهانی دیگر رفیقی نازنین و صادق است، نم کرده است، بدترمی بدن انسانی که ستون فقرات ندارد» (مکاتبات انگلز - لافارگ، جلد ۳ [ELC3]، ص ۷۷). «من» برای زمانی کوتاه دبیر «حزب مستقل کارگر» بود. او بعداً مرحله‌ای سندیکالیستی را از سر گذراند، و در سال ۱۹۲۰ عضو مؤسس «حزب کمونیست بریتانیای کبیر» شد.

هنری مدیر هایندمن (۱۸۴۲-۱۹۲۱) بنیان‌گذار «فردراسیون دموکرات» در سال ۱۸۸۱ بود که، پس از پذیرش برنامه‌ای سوسیالیستی، در سال ۱۸۸۴ به «فردراسیون سوسیال دموکرات» تبدیل شد. او در سال ۱۸۸۰ مارکس را ملاقات کرده و با خواندن سرمایه نظر مساعدی نسبت به سوسیالیسم پیدا کرده بود. اما سرقت مطالب سرمایه و انتشار آنها در رساله‌اش به نام انگلستان برای همه (۱۸۸۱) باعث قطع رابطه‌ی مارکس با او شد. آن‌گونه که مارکس در نامه‌ای به زورگه توضیح می‌دهد (کسی به نام هایندمن (که قبلًا به زور وارد خانه‌ی من شده بود) کتاب کوچکی با عنوان انگلستان برای همه منتشر کرده است. نویسنده ادعا می‌کند که آن را برای شرح برنامه‌ی «فردراسیون دموکرات» نوشته است - تشکل که به تازگی شکل گرفته و در برگیرنده‌ی محافل رادیکال انگلیسی و اسکاتلندی مختلف است، نیمی بورژوازی، نیمی پرولتاری، فصل‌های مربوط به کار و سرمایه صرفاً رونویسی‌های کلمه‌به کلمه یا درازگویی‌های مطالب کتاب سرمایه‌اند، اما این بایان نه از آن نقل قول می‌کند و نه نام نویسنده‌اش را می‌آورد... با این‌همه، این کتاب کوچک - تا آن‌جا که از سرمایه کش می‌رود - تبلیغ خوبی [برای کتاب من] است، هرچند نویسنده‌اش آدم «ضعیفی» است و حتاً از صبر و شکیابی - شرط نخست یادگیری هرچیزی - برای مطالعه‌ی کامل یک سلسله هیچ بونی نبرده است... این بایان شباهی زیادی مرا از خانه بیرون بردۀ تا مطالب را از من کش برود، بی‌آن که برای یادگیری آنها هیچ سختی کشیده باشد» (نامه به زبان انگلیسی و در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۸۸۱ نوشته شده است؛ گزیده‌ی نامه‌ای مارکس و انگلز [SC] ص ۳۴۶).

در دوره‌ی پس از مرگ مارکس، در نوشهای انگلز (به ویژه نامه‌ای او) اشارات زیادی به هایندمن و «فردراسیون سوسیال دموکرات» وجود دارد که در آنها او رویکرد فرقه‌ای و آبین پرستانه‌ی آن را به سوسیالیسم محکوم می‌کنند. نمونه‌ی تقد انگلز بر

«ندراسیون سوسیال دموکرات» (و «حزب سوسیالیست کارگری» آمریکا، که او اغلب این «ندراسیون» را با آن مقایسه می‌کرد) قطعی زیر از نامه‌ای به لورا لافارگ است: «ویزگی بسیار شاخص نژاد انگلوساکسون و شیوه‌ی خاص تحول آنها این است که، هم در اینجا و هم در آمریکا، کسانی که کمایش نظریه‌ی صحیح را به جنبه‌ی مکتبی (دگماتیک) آن فرومن کاچند به فرقه‌ی محض تبدیل می‌شوند، زیرا نمی‌توانند نظریه‌ی زندگی عمل، کارکردن با طبقه‌ی کارگر در هر مرحله‌ی ممکن از رشد آن، را جز به صورت یک فرمول شعبدیازانه یا یک دعای کاتولیکی به تصور درآورند. از همین روست که جبنش واقعی در بیرون فرقه به راه خروش می‌رود و فرقه را هرچه بیشتر نهای می‌گذارد (۴ مه ۱۸۹۱؛ مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۲ ELC3)، ص ۵۸). بهنظر او، هاین‌دمن «کاربکاتور حقیر لاسال» بود (نامه به پیل، ۲۸ اکتبر ۱۸۸۵؛ درباره‌ی رفرمیم [OR]، ص ۳۰۰).

یکی از جلوه‌های اصلی این فرقه‌گرانی، دیدگاه یکسویه‌ی هاین‌دمن درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری بود. هاین‌دمن، در حالی که نقد درستی را به کوتاهی و محافظه‌کاری اتحادیه‌ها مطرح می‌کرد (که در آن زمان، در دوره‌ی درست پیش از شکل‌گیری جنبش توین اتحادیه‌ای، بر جسته‌تر از هر زمان دیگر تاریخ آنها بود)، نمی‌توانست پتانسیل سیاسی مبارزه‌ی اقتصادی کارگران را درک کند. همچنین، برداشت او از اتحادیه‌های کارگری جایی برای مبارزه‌ی بدنی اتحادیه‌ها برای تجدید حیات و دمیدن جان تازه در این تشکل‌ها باقی نمی‌گذاشت. او، در کتاب مبانی تاریخی سوسیالیسم در انگلستان (۱۸۸۳)، عقیده‌ی خود را درباره‌ی جنبش اتحادیه‌ای به گونه‌ی شاخص زیر بیان می‌کند:

اتحادیه‌های کارگری (تریدیونیون‌ها) تشکل‌های قدرتمندی بوده‌اند، و در واقع هنوز هم تا حدودی هستند؛ اما فعالان اتحادیه‌ای (تریدیونیونیست‌ها)، روی هم رفته، فقط جزو کوچکی از کل جمعیت کارگری هستند. درواقع، آنها اشرافت کارگری را تشکیل می‌دهند که، با توجه به مبارزه‌ی سختی که آنون دمیدم تزدیکتر می‌شود، چیزی نیست جز مانعی بر سر راه سازمان‌یابی کامل برولتاریا، که کنترل درست کارگران بر کارشان فقط با آن میسر می‌شود... اتحادیه‌ها همچنین به دلیل غیرفرقه‌ای و غیرسیاسی بودن شان، از هرگونه تلاش سازمان‌یافته‌ی کارگران به عنوان طبقه‌ی برای تشکیل حرب معین خودشان جلوگیری می‌کنند.

از این هم تأسیف‌بارتر، هدر دادن منابع مالی صندوق‌های اتحادیه‌های کارگری در اعتساب‌ها یا خردمنافی است که گردانندگان این صندوق‌ها می‌برند. در تجھی اعتساب‌ها، مستقیم یا غیرمستقیم. مبالغ عقلیمی هدر رفته است که، اگر فعالان اتحادیه‌ای آن را به تبلیغ علیه نظام موجود اختصاص می‌دادند... تا حالا به نتایج مهمی دست یافته بودند.

تقلیل از:

Eric Hobsbawm, ed., *Labour's Turning Point, 1880-1900* (Rutherford, NJ: Fairleigh Dickinson University Press, 1974), p. 74.

همان‌گونه که تام تن در اترش به نام خاطرات اشاره می‌کند، هاین‌دمن صرفاً «فعالان اتحادیه‌ای را به دشمنی با خود برمی‌انگیخت، بی‌آنکه در این میان کتفی موضع سوسیالیستی را سنتگین کرده باشد». نقل از:

Allen Hutt, *British Trade Unionism: A Short History* (New York: International, 1953), p. 36.

۱۷۴. الثانور مارکس (۱۸۹۰–۱۸۹۸) جوان‌ترین دختر مارکس و تنها دختر او بود که به عنوان یکی از چهره‌های مهم جنبش سوسیالیستی جایگاه مستقلی به دست آورد. او همچنین در میان سه دختر مارکس تنها کسی بود که در لندن باقی ماند و به همین دلیل تا زمان مرگ انگلیس در سال ۱۸۹۰ رابطه‌ی نزدیکی با او داشت. دوستانش او را «توسی» صدا می‌زندند، که خود به علاقه‌ی فراوان خانواره‌ای مارکس به القاب خودمانی مربوط می‌شد. (به گفته‌ی یکی از دوستانِ دوران نوجوانی او، این نام «مثل «پرسی» (پیشی) تلفظ می‌شد.) او در سال ۱۸۸۴ به «فرداسیون سوسیال‌demokraten» پیوست، و در همان سال نیز همراه با ویلیام مرورس و دیگران، که نفوذ هاین‌دمن در این سازمان را بیش از حد بازدارنده می‌دانستند، از آن جدا شد. چنین بود که چدادگان از این سازمان، با مشورت انگلیس، «جمعیت سوسیالیستی»^{*} را بیان گذاشتند. اما این جمعیت، به رغم آغاز امیدوارکننده‌اش، تسلیم عناصر آثارشیست شد و توانست به بدیل «فرداسیون سوسیال‌demokraten» تبدیل شود. الثانور همچنین در سال ۱۸۸۴ به صورت غیررسمی با ادوارد ایولینگ (۱۸۴۹–۱۸۹۸) ازدواج کرد، که به رغم آثار سیاسی ثمریخش‌اش در نهایت پیامده‌های تراژیکی برای او داشت. (در مورد داستان خیانت ایولینگ و خودکشی الثانور، نک به کپ (Kapp)، ص ۶۷۷ و پس از آن).

ثانور و ایولینگ خود را وقف کارزارهای بسیاری کردند، از جمله سفر توأم با سخن‌رانی به ایالات متحده‌ی آمریکا در سال ۱۸۸۶ و تبلیغ مدارم در «ایست‌اند» لندن (نک به پی‌نوشت ۱۸۵). بروز اعتصاب کارگران بارانداز در سال ۱۸۸۹ فرستی برای الثانور فراهم کرد که در گفته‌ی اعتصاب فعالیت کند، چنان‌که به گفته‌ی ین تیلت، رهبر کارگران بارانداز، «او بی‌وقفه، به معنای واقعی کلمه، شب و روز کار می‌کرد». (نقل از کپ، ص ۳۳۱). اما الثانور حتاً بیش از این به جنبش نوین اتحادیه‌ای پیوسته بود؛ او و ایولینگ به ویل تورن (نک به پی‌نوشت ۲۰۱) کمک کرده بودند که اتحادیه‌ی مهم کارگران گاز را سازمان دهد. آنها پیش‌نویس مقررات این اتحادیه را نوشتند، و الثانور در سازمان‌دهی زنان در اتحادیه‌ی کارگران گاز نقش مهمی داشت. (تورن در شرح حال خود فاش کرد که الثانور به او کمک کرده است که خواندن یاد بگیرد). تأثیر او بر کارگران گاز چنان بود که انگلیس به زورگه نوشت «توسی رهبر کارگران گاز است (البته مخفیانه)» (نک به قطعه‌ی چنیشی که بخش‌های هرچه گسترده‌تری را فرامی‌گیرد» در فصل ۸ کتاب حاضر). او همچنین در اعتصاب زنان کارگر کارخانه‌ی لاستیک‌اسازی «سیلورتاون» در سال ۱۸۸۹ نقش مهمی ایفا کرد. کلا را زنکین الثانور را فعالی توصیف کرده است که «روی میز و

صنعتی می‌پرید تا برای اعتصابیون نظری کند» (مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، ص ۳۲۸).

درواقع او در شمار زیادی از مبارزات مهم این دوره، از جمله تلاش برای تأسیس «انترناسیونال سوسیالیستی» شرکت داشت. اما بزرگترین موفقیت او برگزاری اولین تظاهرات ماه مه در لندن (۱۸۹۰) برای مطالبه‌ی هشت ساعت کار روزانه بود. چنان‌که انگلیس به لورا لافارگ نوشته، «ثانور و ایولینگ» به کمک اتحادیه‌ی کارگران گاز... تمام کارهای آن را کردند» (نک به قطعه‌ی «دریاره‌ی مراسم ماه مه» در فصل ۸ کتاب حاضر)، ۱۷۵. «staking everything»

۱۷۶. هنری برادر هرست (۱۸۱۱-۱۸۴۰)، دبیر کمیته‌ی پارلمانی «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC) از سال ۱۸۷۵ به بعد بود که، همان‌گونه که انگلیس پیش‌بینی کرد، به علت تغییر توازن نیرو بین فلان اتحادیه‌های جدید و «داروودسته‌ی قدیمی»، در سال ۱۸۹۰ مجبور به استعفا شد. او از این شخص مشکوک برخوردار است که نخستین کارگری است که، در سال ۱۸۸۶ و به حکم گلادستون، در مقام معاون وزیر کشور وارد یک دولت سرمایه‌داری شده است. او به عنوان نماینده‌ی پارلمان صادقانه به حزب لیبرال خدمت کرد، و رهبر گرایش درون چنیش کارگری در مقابل با تصویب قانون هشت ساعت کار بود. برخوردش با مسئله‌ی هشت ساعت کار را، با همه‌ی تلخی آن، از سخنان اش در کنگره‌ی (TUC) در سال ۱۸۸۷ می‌توان درک کرد:

هرگز در شان کارگر انگلیسی نبوده است که از کسی بخواهد از او حفاظت کند، مگر در مورد زنان و کودکان... کارگران مرد با مردانگی استقلال‌شان قادر بوده‌اند از خود حفاظت کنند، از همین رو، بی‌آن که چیزی از پارلمان بخواهند توائینه‌اند گلیم خود را از آب بپرون بکشند... او ابراد هرست! اظهار امیدواری کرد که کنگره، پیش از آن که خود را به سیاستی متوجه کند که بنیان‌های ضرورت و عقل را برای سازمان‌های مستقل تصفیه می‌کند، زمان زیادی را به درنگ و تأمل در این مورد اختصاص دهد... آیا کارگران می‌توانند برای هر کاری که خودشان می‌توانند انجام دهند به پارلمان بروند؟... اگر برای هر کاری باید به پارلمان مراجعه کنیم، پس قادی اتحادیه‌ها چیست؟... به خاطر خدا بگذارید کارگران خودشان این کار را بکنند و آنها را نفرستید که همچون گدایان به در و دیوار پارلمان آویزان شوند و صدقه‌های هفتگی طلب کنند.

نقل از:

Eric Hobsbawm, ed., *Labour's Turning Point, 1880-1900*, pp. 96-97.

۱۷۷. مایکل ڈویت (۱۸۴۶-۱۹۰۶)، انقلابی ایرلندی که به خاطر فعالیت برای استقلال ایرلند هفت سال زندان کشید. او می‌کوشید که چنیش‌های ناسیونالیستی و کارگری را با هم متحد سازد، و از همکاری کارگران ایرلند و بریتانیا دفاع می‌کرد.

۱۷۸. این امر هرگز اتفاق نیفتاد.

۱۷۹. روز ۴ مه ۱۸۹۰، نخستین تظاهرات ماه مه در لندن برگزار شد. انگلیس در مورد این

- نظاهرات به بیل نوشت: «جنیش توده‌ای سوسیالیستی واقعی آغاز شده است» (۹ مه ۱۸۹۰؛ آثار مارکس و انگلیس، جلد ۳۷ [MEW37]، ص ۴۰۱).
۱۸۰. منظور ادوارد ابولینگ است.
۱۸۱. منظور پُل لافارگ است.
۱۸۲. ژول گد (۱۸۴۵ – ۱۹۲۲) از چهره‌های بر جسته‌ی جنیش سوسیالیستی فرانسه در دوران بین کمون و جنگ جهانی اول بود. او از بنیان‌گذاران «حزب کارگر» در سال ۱۸۷۹ بود، و تا زمان ازیادرآمدن‌اش در سال ۱۹۱۴ از مارکسیسم انقلابی دفاع کرد. مارکس در نامه‌ای به زورگ خبر داد که او به لندن آمده:
- تا همراه ما (انگلیس، لافارگ و خود من) برنامه‌ای کارگری (برای حزب جدید) برای انتخابات سراسری آبتد و تدوین کند. به استثنای چند مورد بی اهمیت، مانند ثبت قانونی حداقل دستمزد و نظایر آن، که برغم مخالفت ما، گد طرح آنها را برای کارگران فرانسوی لازم می‌دانست (من به او گفتم: «اگر پرولتاریای فرانسه تا آن حد تابخته است که به چنین دانه‌پاشی‌هایی نیاز دارد، تدوین برنامه‌هایی از این دست هم مشکل‌اش را حل نخواهد کرده») بخش اقتصادی همین سند مختص منحصر از مطالباتی تشکیل شده که عملأ به طور خودانگیخته از دل خود جنیش کارگری پیرون آمده است. (نامه به زورگ، ۵ نوامبر ۱۸۸۰؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SCI]، ص ۲۲۲). همچنین نک به نامه‌ی انگلیس به برنشتاین به تاریخ ۲۵ آکتبر ۱۸۸۱.
183. qui faisaient dormir debout leurs auditeurs
۱۸۴. «کمیته‌ی برگزاری مراسم ماه مه». این تشکیل، که التاور مارکس و ادوارد ابولینگ نقش مهمی در تشکیل آن داشتند، در ماه ژوئیه کنفرانسی برگزار کرد که در آن بیش از ۷۰ نماینده از انجمن‌های رادیکال و اتحادیه‌های کارگری «جمعیت مبارزه برای هشت ساعت کار قانونی و ایجاد حزب بین‌المللی کارگران» را تشکیل دادند. مقررات این کمیته، که توسط مارکس-ابولینگ و با راهنمایی انگلیس تدوین شده بود، آن را متعهد می‌ساخت که برای تصویب قانون هشت ساعت کار و ایجاد یک حزب کارگری تلاش کند.
۱۸۵. التاور مارکس و ابولینگ هردو از سال ۱۸۸۷ در «اجمن‌های رادیکال» گروگان‌ون در «ایست‌اند» سخن‌رانی می‌کردند. انگلیس، در نامه‌ای به لورا لافارگ می‌نویسد ابولینگ «کارزار بسیار سودمند و احتمالاً موقیت‌آمیزی را در میان رادیکال‌های «ایست‌اند» برای گستن آنها از «حزب بزرگ لیبرال» و تشکیل یک حزب کارگری از نوع آمریکایی آن [بیش می‌برد] (نک به پی نوشت ۱۶۱). اگر موفق شود، هردو تشکل سوسیالیستی [«فردراسیون سوسیال دموکرات» و «جمعیت سوسیالیستی»] را به دنبال خود خواهد کشاند؛ زیرا در این جاست که او می‌تواند سازمان‌های کارگری واقعی و خودانگیخته را گیر آورد و به قلب طبقه‌ی کارگر دست یابد» (۲۱ مارس ۱۸۸۷؛ مکاتبات انگلیس-لافارگ [ELC2]، ص ۳۱۳۲).
۱۸۶. «کنگره‌ی کارگران پاریس» (ژوئیه ۱۸۸۹)، علاوه بر محدود کردن زمان کار روزانه به هشت ساعت، خواسته‌های دیگری چون منوعیت کار کودکان، منوعیت کارهای

غیرضوری در شب، و ممنوعیت کارهای زیان‌آور برای زنان باردار، جلوگیری از بیکاری و ممنوعیت پرداخت دستمزد به صورت جنسی، و بازرسی دولتی از کارگاهها را مطالبه کرد.^{۱۷۷} یک نظاهرات بزرگ بین‌المللی در یک روز معین به گونه‌ای برگزار خواهد شد که، هم‌زمان در تمام کشورها و تمام شهرها، کارگران در همان روز از مقامات دولتی می‌خواهند که زمان کار روزانه قانونی را به هشت ساعت کاهش دهند و دیگر قطع نامه‌های کنگره‌ی بین‌المللی پاریس را اجرا کنند».

با توجه به این که «فرداسپورن کارگران آمریکا» در کنگره‌اش در سنت‌لوئیس در دسامبر ۱۸۸۸، که روز اول ماه مه را پذیرفت، نظاهرات شتابهای را فراخوان داده است، تاریخ این تظاهرات همان تاریخ تظاهرات بین‌المللی کارگران خواهد بود.^{*}

«کارگران کشورهای مختلف این نظاهرات را براساس شرایط خاص کشور خودشان برگزار خواهند کرد»، (نقل از مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۲ [ELC2]، پانویس ص ۳۷۲). انگلیس، هم پیش از برگزاری مراسم ماه مه و هم پس از آن، تأکید می‌کرد که این قطع نامه «بیشترین کاری بود که کنگره‌ی ما انجام داد» (همان، ص ۳۰۳).

^{۱۸۸} «اسکان‌گرایان» سوسیالیست‌های دست راستی، مخالفان انقلاب و مدافعان «مبازه‌ی مرحله به مرحله»^{*} و «سیاست‌ورزی مبنی بر امکانات» بودند. گاه آنان را «بروویست»، یعنی پیروان رهبرشان، پل بروس (۱۸۵۴-۹۱۲)، می‌نامیدند.

^{۱۸۹} او یک تایپیست آزاد بود. در مقاله‌ای در پیلز پرس به تاریخ ۵ ژوئنیه ۱۸۹۰، تأسیس اتحادیه‌ی کارگران تایپیست را پیشنهاد کرد، که هم تایپیست‌هایی که در خانه کار می‌کردند و هم تایپیست‌های اداره‌ها و شرکت‌ها را دربرمی‌گرفت.

^{۱۹۰} اشاره به «مکتب منچستر» در اقتصاد سیاسی است، یعنی آموزه‌ی بورژوازی ارتودوکس آن زمان درباره‌ی اقتصاد آزاد.

^{۱۹۱} ریچارد فیشر (۱۹۷۶-۱۸۵۰)، دبیر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (۱۸۹۰-۹۳) بود.

^{۱۹۲} شارل بوئن (متولد ۱۸۶۳)، تویینده‌ی سوسیالیست فرانسوی و عضو «حزب کارگر» بود. لافارگ در ۳۰ ژانویه ۱۸۹۱ به انگلیس چنین نوشته بود:

روزنامه‌ها خبرهای عجیب و غریبی می‌دهند: می‌گویند کمیته‌ی رهبری حزب آلمان می‌خواهد به احزاب دیگر نامه بنویسد و از آنها بخواهد که تاریخ اول ماه مه را تغییر دهند و مراسم را در اولین یکشنبه‌ی ماه مه برگزار کنند. اگر آلمانی‌ها این کار را بینند تأثیر تاسفانگیزی بر کارگران فرانسه، که دارند فعالته مراسم امسال را تدارک می‌بینند، خواهد گذاشت... سال گذشته تو اینستم بر مسئله سریوش بگذاریم و رفتار متزلزل آلمانی‌ها این‌را کارگران این‌جا^{۱۹۳} توجیه کنیم؛ اما امسال به ما خواهند گفت: «سوسیالیست‌های آلمانی شما اولین کسانی هستند که به توافق‌های بین‌المللی پشت‌با‌می‌زنند و از خود تردید و تزلزل نشان می‌دهند» (مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۳ [ELC3]، ص ۱۹-۲۰، همچنین نک به نامه‌ی انگلیس به لافارگ به تاریخ ۶ فوریه ۱۸۹۱).

* gradualism

۱۹۳. زان آنtron کرنسان (۱۹۱۲-۱۸۳۳)، سیاستمدار فرانسوی و وزیر کشور فرانسه (۱۸۸۹-۹۲) بود.
۱۹۴. ویکتور آدلر (۱۸۵۲-۱۹۱۸)، از بنیان‌گذاران حزب سوسیال‌دموکرات اتریش و رهبر اصلی این حزب بود.
۱۹۵. چارلز استیوارت پارتل (۱۸۴۶-۱۸۹۱)، وہب بر جسته‌ی چنبش ناسیونالیست ایرلند بود. جاستین مک‌کارتی (۱۹۱۲-۱۸۳۰)، از رهبران «حزب خودنمختاری ایرلند» و نماینده‌ی این حزب در «مجلس عوام» بود.
۱۹۶. لویو برنتانو (۱۸۴۴-۱۹۳۱)، اقتصاددان و نویسنده‌ی لیبرآل آلمانی بود، که با این اتهام که مارکس، در پایانی افتتاحیه‌ی «اتجمن بین‌المللی کارگران»، یکی از نکات سخن‌رانی پارلمانی گلاستون را تحریف کرده است، وارد مشاجره‌ای کشدار با مارکس و انگلیس شد. در مورد جزئیات این مشاجره، که مارکس و انگلیس (و نیز التاون مارکس هنگامی که این مشاجره به مطبوعات انگلیسی کشیده شد) حق مطلب را دریاراوش ادا کردند، نک به پیش گفتار انگلیس بر چاپ چهارم جلد اول سرمایه به زبان آلمانی صص ۳۴۰-۳۴۴ (Kapp)، صص ۱۸۵-۲۲۵ و آثار مارکس و انگلیس، جلد ۲۲ [MEW22]، صص ۹۵-۱۷۷. بیست‌هزار معنی‌چن در منطقی بسیار صنعتی «روز وی» در آلمان در ۲۷ آوریل دست به اعتضاب زدند و خواهان افزایش مستمزد و هشت ساعت کار روزانه شدند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به معنی‌چنان هشدار داده بود که اوضاع اقتصادی برای طرح این مطالبات در آن هنگام مساعد نیست. افزون بر این، رهبران سوسیالیست بر این نظر بودند که زمان اعتضاب به دلایل سیاسی نیز نامناسب است، زیرا این زمان درست چند روز پیش از مراسم ماه می‌بود، که آنها در حال تدارک آن بودند. آنان نگران بودند که این اعتضاب بیهادی به دست دولت دهد و دست به تحریک بزند تا به حزب حمله کند. چنان که معلوم شد، اعتضاب با هجوم مسیازان در هم شکسته شد، و معنی‌چنان در ۵ ماه مه به اعماق معادن خود بازگشتند.
- انگلیس به کاتوتسکی نیز چنین نوشت: «دوستان ما در برلین همه‌چیز را فقط از دیدگاه خودشان نگاه می‌کنند. به همین دلیل، اغلب فراموش می‌کنند که نمی‌توانند فرض کنند که معنی‌چنان همان انصباطی هستند که «قانون ضدغایلیت‌های سوسیالیستی» در مغز کهنه‌سریازان حزب فروکرده است؛ و این که هر گروه جدیدی از کارگران از خلال اعتضاب‌های نسنجیده و ضرورتاً ناموفق اما — بسته به شرایط — اجتناب‌ناپذیر کارگران خشمگین به سوی ما کشیده می‌شود... نمی‌توان فقط چنین‌های خوشابند چنبش را دید؛ باید چنین‌های موقتاً مخالف میل ما را نیز پذیرفت. علاوه بر این، انصباط سفت و سخت یک فرقه نمی‌تواند در یک حزب بزرگ ادامه باید، و این نیز چنینی خوب این رویداد است» (۳۰).
- آوریل ۱۸۹۱؛ نظریه‌ی مارکس دریاره‌ی انقلاب [D]، صص ۸-۱۱۷.
۱۹۸. ارگان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که لیکنست سردبیر آن بود.
۱۹۹. «من باید چنبش را در پنج کشور بزرگ و شمار زیادی کشور کوچک در اروپا و نیز در ایالات متحده‌ی آمریکا دنبال کنم، به این منظور، ۳ روزنامه‌ی آلمانی، ۲ روزنامه

انگلیسی، یک روزنامه ایتالیایی و، از اول ژانویه، یک روزنامه‌ی ویتنی، در مجموع ۷ نشریه را دریافت می‌کنم. از هفدهنامه‌ها، ۲ تا از آلمان، ۷ تا از اتریش، یکی از فرانسه، ۳ تا از آمریکا (۲ تا به انگلیسی و یکی به آلمانی)، ۲ تا از ایتالیا، و از لهستان، بلغارستان و اسپانیا و بوسنیا هر کدام یکی، که سنهای آنها به زبان‌هایی است که دارم کم کم آنها را بیاد می‌گیرم، (نامه‌ی انگلیس به لورا لافارگ، ۱۷ دسامبر ۱۸۹۴؛ مکاتبات انگلیس-لافارگ، جلد ۳ [ELC3]، ص ۳۴۷).

۲۰۰. لوسین سینل (۱۸۳۵-۱۹۲۰)، از رهبران «حزب سوسیالیست کارگری» (SLP) و نماینده‌ی آن در کنگره‌ی دوم «انتربالیونال سوسیالیستی» بود، که قرار بود در اواخر همان ماه در برلین برگزار شود. زورگ، برای انگلیس نوشته بود که سینل و گامپرز، که او هم قرار بود به عنوان نماینده‌ی «فردراسیون کارگران آمریکا» (AFL) به برلین برود (اما نرفت)، میانه‌ی خوبی با هم ندارند. (سینل نماینده‌ی SLP در کنربالیون AFL بود، که تفاصیل آن سازمان سوسیالیستی برای عضویت در این فدراسیون کارگری را رد کرده بود؛ نک به پی‌نوشت ۱۶۵). انگلیس ظاهراً تا کنگره‌ی سال ۱۸۹۳ «انتربالیونال دوم» سینل را ندیده، و پس از آن بود که بزرگ نوشت: «لئون و سینل را در زوریخ ییدم، هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زندن» (۷). اکبر ۱۸۹۳: نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا [LA]، ص ۲۵۶.

۲۰۱. ویل (ویلیام جیمز) تورن (۱۹۴۱-۱۸۵۷) «اتحادیه‌ی سراسری کارگران گاز و پختن عمومی» را در بهار ۱۸۸۹ بنیان گذاشت و از آن زمان تا سال ۱۹۲۴ دبیرکل آن بود. (این اتحادیه اکنون با نام «اتحادیه‌ی سراسری کارگران خدمات عمومی و شهرداری» فعالیت می‌کند). او دوست نزدیک الثور مارکس بود، و (اویک هابزیام) او را پرورش بافتی [مکتب] انگلیس نامیده است:

Labouring Men (Garden City, NY: Doubleday, 1967), p. 226.

به گفته‌ی پلفورت بکس، که هم تورن را می‌شناخت و هم انگلیس را، «از میان تمام رهبران کنونی طبقه‌ی کارگر انگلستان که انگلیس شخصاً آنها را می‌شناخت، فکر می‌کنم... ویل تورن بیش از همه مورد علاقه‌ی انگلیس بود» (نقل از کپ (Kapp)، ص ۵۹۸، پانوشت). سیدنی و باتریس وب او را «انسانی برخوردار از شرافت و قابلیت اصلی» نامیده‌اند:

Sidney and Beatrice Webb, *The History of Trade Unionism* (London: Longmans, Green, 1926), p. 402.

تورن در سال ۱۸۸۴ به «فردراسیون سوسیال‌دموکرات» پیوست، که اندکی بعد شاخه‌ی آن در «کنینگ تاون» شهرت زیادی کسب کرد. او خود کارگر گاز بود، و تلاش‌های موفقیت‌آمیز وی برای سازمان‌دهی همکاران‌اش و دست‌یابی آنها به هشت ساعت کار در عرض چند هفته — بی‌آنکه اعتراضی صورت گرفته باشد — مهم‌ترین انگیزه‌ی نهفته در پس اعتضاب تاریخی کارگران بارانداز در تابستان آن سال بود. بنابراین، اهمیت تلاش او را برای کمک به شکل‌گیری جنبش نوین اتحادیه‌ای نمی‌توان دست‌کم گرفت. در سال ۱۸۹۴، به عضویت کمیته‌ی پارلمانی «کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری» (TUC)

درآمد، و در سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۱۱ رئیس این کمیته بود. او معاون شهردار و سپس شهرستان نایب‌نگاری می‌کرد. با التانور مارکس بسیار صمیمی بود؛ در مراسم تبیح او چنان اندوهگین بود که به حسمت توانت سخن رانی کند. به یاد پدر التانور نام یکی از فرزندان اش را کارل گذاشت.

۲۰۲ نک به پی‌نوشت ۱۶۶.

۲۰۳ به نظر نمی‌رسد که علت اصلی این اعتراض، بهدستیزی بوده باشد. با این‌همه، باید به نظر انگلیس درباره‌ی رواج دوباره‌ی این پدیده در اروپای اواخر قرن نوزدهم توجه کنیم. او، در نامه‌ای به تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۹۰ در پاسخ به یک اتریشی، می‌نویسد: «بنابراین، بهدستیزی چیزی نیست جز واکنش اقتشار قرون وسطایی و رو به زوال جامعه در مقابل جامعه‌ی مدرن...؛ از همین‌رو، این جریان زیر نقاب ظاهری سوسیالیسم به اهداف ارتجاعی خدمت می‌کند؛ نوعی سوسیالیسم فندرالی است و ما با آن هیچ رابطه‌ای نمی‌توانیم داشته باشیم... علاوه بر این، بهدستیزی کل اوضاع را دروغین نشان می‌دهد. حتاً بهدی مرد حمله‌اش را نمی‌شناسد. در غیر این صورت، باید می‌دانست که همین‌جا در انگلستان، و در آمریکا، به لطف بهدستیزان اروپای شرقی، و در ترکیه، به لطف دادگاه‌های تدقیق عقاید اسپانیا، مزاران هزار پرولتیر بهدی وجود دارد، و این کارگران بهدی درواقع بدتر از همه‌ی کارگران دیگر استثمار می‌شوند و از تمام آنها سیده‌زنند. این‌جا در انگلستان کارگران بهدی در عرض دوازده ماه گذشته سه بار اعتصاب کرده‌اند، و تازه از ما انتظار دارند که هرچند جنگ بهدستیزان با سرمایه را پیذیریم!» (گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC(T)], ص ۴۷۱).

۲۰۴. کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC)، در کنگره‌اش در لیورپول به سال ۱۸۹۰، با رأی ۱۹۳ در مقابل ۱۵۵، برای نخستین بار از خواست هشت ساعت کار روزانه‌ی فانونی حمایت کرد. در قطعنامه‌ی این کنگره چنین آمده بود: «با توجه به این‌که، به نظر کنگره، زمان آن فرارسیده است که در تمام حرفه‌ها کامهای برای کاهش ساعات کار به هشت ساعت در روز، یا حداقل چهل و هشت ساعت در هفته، برداشته شود، و ضمن به رسمیت‌شناختن قدرت و نفوذ سازمان‌های حرفه‌ای، کنگره بر این عقیده است که سریع‌ترین و بهترین راه دست‌یابی به این کاهش زمان کار برای عموم کارگران اقدام بی‌درنگ «کمیته‌ی پارلمانی» برای پیشبرد این هدف است»؛ نقل از:

George Howell, *Trade Unionism New and Old* (Brighton: Harvester, 1973; originally published in 1891), p. 173.

۲۰۵. انگلیس نسخه‌ای از کتاب سرمایه را به او هدیه کرد که بر آن نوشته بود: «به فاتح نبرد لیدز».

۲۰۶. کنگره‌ی سوم «انترناسیونال دوم» در اوت ۱۸۹۳ در زوریخ برگزار شد.

۲۰۷. آرنولد روگه (۱۸۰۲–۱۸۸۰)، هگلی چپ و از همکاران آغازین مارکس (در انتشار

دوج-فراتسوزیشه یاربیخر [اسلامه‌ی آلمانی- فرانسوی] در سال ۱۸۴۴ بود. در انقلاب ۱۸۴۸ در پارلمان فرانکفورت شرکت کرد، و در سال ۱۸۴۹ در انگلستان اقامت گزید.^{۲۰۸} «انجمن فاین‌ها» را، که در اوایل سال ۱۸۸۴ تأسیس شد، انگلیس در نامه‌ای به زورگه این گونه توصیف می‌کند: «فاین‌های اینجا در لندن دارودسته‌ای جاه طلب‌اند که اجتناب‌ناپذیری انقلاب اجتماعی را می‌فهمند، اما نمی‌توانند پذیرنند که انجام این امر عظیم از عهده‌ی پرولتاریای زمخت و خامدست ساخته است، و به همین دلیل، فقط به این شرط حاضر به همکاری هستند که خود در رأس این انقلاب قرار گیرند. اصل اساسی آنها هراس از انقلاب است... سوسیالیسم شان، سوسیالیسم شهردارانه^۰ است؛ نه مردم بلکه محله‌ها^۰ را مالک و سایل تولید می‌دانند، دست کم در شرایط فعلی، پس، سوسیالیسم آنها پایان نهایی اما ناگزیر لیبرالیسم بورژوازی است؛ تاکتیک آنها منبی بر عدم مخالفت قاطع با لیبرال‌ها به عنوان دشمنان خود و در عوض مُل دادن آنها به سوی نتیجه گیری‌های سوسیالیستی، و بدین سان، تیانی با آنان، یعنی مراجعت دادن سوسیالیسم در لیبرالیسم، از همین روز است...».

«در عین حال، در کنار همه گونه چرندیات، آنان با ساخت کوشی بسیار نوشتۀ‌های تبلیغی خوبی نیز متشر کرده‌اند، که درواقع در میان آثار انگلیسی در نوع خود بهترین‌اند. اما همین که به تاکتیک خاصشان در مورد سپرپوش گذاشتن بر مبارزه‌ی طبقاتی می‌رسند، بروی گندشان بلند می‌شود. تقریت تعصب آمیز آنها از مارکس و همه‌ی ما به همین دلیل است - به دلیل مبارزه‌ی طبقاتی» (۱۸ ژانویه ۱۸۹۳؛ گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلیس [SC]، صص ۵۴-۴۵۳).

^{۲۰۹} ۲۰۹. گنورگی والشیرویچ پلخانف (۱۸۵۶-۱۹۱۸)، که «پدر مارکسیسم روسی» نامیده می‌شود، در اواخر سال ۱۸۸۳ «گروه رهایی طبقه‌ی کارگر» را بنیان گذاشت، که نخستین سازمان مارکسیستی روسیه بود. به گفته‌ی لینین، آثار نظری او «نسل کاملی از مارکسیست‌های روسی را پرورش داد».

● municipal socialism

●● communities

نماهه

- | | | |
|-----------------------------|---------------------------------|--|
| ۱۶۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۲۵ | ازیش کار | تحادیه‌ی سراسری کارگران خدمات عمومی |
| ۱۶۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵ | ازیش نیروی کار | و شهرداری ۲۷۰، ۲۸۱ |
| ۱۷۶ | استثمار | تحادیه‌ی سراسری کارگران آمریکا ۱۲۰، ۱۰۶ |
| ۳۶۱، ۲۸۸ | بستن اوزن | ۲۳۵ |
| ۲۴۴ | استیفون چوزف | تحادیه‌ی سراسری معدنجیان انگلستان ۲۹۷ |
| ۳۴۰ | استیوارت، ولرت، ویکنت کاسلری | تحادیه‌ی سراسری سنگ‌کاران لندن ۲۰۵ |
| ۳۱۱ | اسکندری، ایرج | تحادیه‌ی سراسری معدنجیان انگلستان ۹۷ |
| ۲۰۲، ۴ | اسمیت، آدام | تحادیه‌ی سراسری سنگ‌کاران نیویورک ۱۷ |
| ۵۷-۵۰ | اشتیرز، ماکس | تحادیه‌ی سیگارسازان آمریکا ۲۴۴ |
| ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۷۵، ۲۷۵ | اشرافیت کارگری | تحادیه‌ی صنعتی ۳۷۸ |
| ۳۶، ۳۴۰، ۲۷۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۱۲ | اصلاح پارلمان | تحادیه‌ی ضدکارگری ۸۲، ۸۱ |
| ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۴۴ | اصلاح قانون انتخابات | تحادیه‌ی فلزکاران آلمان ۳۴ |
| ۳۶۸، ۳۶۱ | اصلاحات سال | تحادیه‌ی قاب‌سازان آمریکا ۳۳۵ |
| ۱۱ | اصلاح طلبان رایکال | تحادیه‌ی کارگران گاز و خدمات عمومی ۲۸۸ |
| ۳۴۷، ۳۷۱ | اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌سازی | تحادیه‌ی کارگران بارتاندر ۳۶۳ |
| ۲۷، ۲۴-۲۶ | اعتصاب -۱ | تحادیه‌ی کارگران بسته‌بندی سیگار ۳۵۲ |
| ۴۱، ۳۹-۴۹ | اعتصاب -۲ | تحادیه‌ی کارگران گاز و بخش عمومی ۲۲ |
| ۴۱، ۳۷، ۳۶، ۳۴ | اعتصاب -۳ | تحادیه‌ی کارگران تایپیت ۳۶ |
| ۴۱، ۳۰ | اعتصاب -۴ | تحادیه‌ی مختلط مهندسان ۳۲۸، ۳۲۳، ۳۲۷ |
| ۲۸ | اعتصاب -۵ | تحادیه‌ی مختلط نجاران و دروینجره‌سازان ۳۶۲، ۳۴۹، ۳۲۸ |
| ۵۰، ۵۷-۵۱ | اعتصاب -۶ | تحادیه‌ی معدنجیان و پلر شمالي ۲۹۷ |
| -۸۲، ۸۰-۷۱ | اعتصاب -۷ | تحادیه‌ی ملی رفرم ۳۲ |
| -۱۱، ۱۰۴، ۱۰۰ | اعتصاب -۸ | حراب سویال‌فسکرات و سویالیست و کمونیست ۷۸۰ |
| ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳ | اعتصاب -۹ | اداری شدن اتحادیه‌های کارگری ۲۹۵، ۲۹۳ |
| ۱۱۷ | اعتصاب -۱۰ | ادوارد سوم ۱۵۲ |
| ۱۰۸، ۱۷۰-۱۷۷ | اعتصاب -۱۱ | ادینتکترون، هنری، ویکنت سیدمودت ۱۰۰ |
| ۱۰۸، ۱۷۴-۱۷۲ | اعتصاب -۱۲ | ارتجاع ترمیدوری ۲۴۵، ۳۴۴ |
| ۱۰۷، ۱۷۰ | اعتصاب -۱۳ | از زبان‌سازی و بی حقوق‌کردن نیروی کار ۲۹۹ |
| ۱۰۷، ۱۷۳ | اعتصاب -۱۴ | از اژدها، بازاری کامل، نیروی کار ۱۵۸، ۱۰۷ |
| ۱۰۷، ۱۷۴ | اعتصاب -۱۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۵ | اعتصاب -۱۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۶ | اعتصاب -۱۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۷ | اعتصاب -۱۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۸ | اعتصاب -۱۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۲۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۳۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۴۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۵۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۶۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۷۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۸۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۱ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۲ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۳ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۴ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۵ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۶ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۷ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۸ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۹۹ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب -۱۰۰ | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب خیاطان لندن | |
| ۱۰۷، ۱۷۹ | اعتصاب ریخته‌گران آمریکایی | |

- | | |
|--|-----------------------------|
| اعتصاب ریخته گران سرّن و معدنجیان بورینا | ۱۱۴ |
| اعتصاب سال ۱۸۴۲ | ۳۵۳، ۳۳، ۱۰ |
| اعتصاب سال ۱۸۴۴ | ۴۳ |
| اعتصاب عمومی ۱۰، ۷، ۵ | ۳۶، ۳۰، ۲۲، ۳۰، ۲۲، ۲۳ |
| اعتصاب کارگران ساختمانی لندن | ۲۴۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۷۳، ۱۷۲، ۲۶ |
| اعتصاب کارگران معدن شارلروا در بلژیک در سال ۱۸۶۸ | ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷ |
| اعتصاب کارگران بازانزار لندن ۶، ۷، ۲۷، ۲۸ | ۳۱۱، ۲۲، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۹ |
| اعتصاب کارگران کشاورزی انگلستان ۱۲۹ | ۳۵ |
| اعتصاب کارگران کاز لندن ۲۱۳ | ۱۲۹ |
| اعتصاب معدنجیان انگلستان در سال ۱۸۴۴ | ۳۱، ۳۶ |
| اعتصاب معدنجیان سورنامبرلند و دورام در سال ۱۸۴۴ | ۲ |
| اعتصاب مهندسان در نیوکسل ۲۲۸ | ۳۷، ۲۶، ۲۵، ۲۳، ۲۲ |
| اعتصاب شکنان ۱۱، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴ | ۱۲۸ |
| اعلامیه حقوق بشر ۱۵۴ | ۳۷۵، ۳۳۹ |
| افزایش تقاضا ۷۹ | ۱۴۱، ۹۹، ۵۸ |
| افزایش دستمزد ۴، ۵، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۱ | ۳۰ |
| افزایش دستمزد ۴۴، ۴۵، ۶۰، ۵۷، ۷۱، ۷۲ | ۱۷۸ |
| افزایش دستمزد ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۵، ۱۰۴ | ۱۰۰ |
| افزایش دستمزد ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶ | ۱۰۳ |
| افزایش دستمزد ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲ | ۱۰۲ |
| افزایش دستمزد ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷ | ۱۰۱ |
| افزایش دستمزد ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴ | ۱۰۰ |
| افزایش دستمزد ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱ | ۹۹ |
| افزایش دستمزد ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸ | ۹۸ |
| افزایش دستمزد ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵ | ۹۷ |
| افزایش دستمزد ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴ | ۹۶ |
| افزایش دستمزد ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳ | ۹۵ |
| افزایش دستمزد ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲ | ۹۴ |
| افزایش دستمزد ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱ | ۹۳ |
| افزایش دستمزد ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰ | ۹۲ |
| افزایش دستمزد ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹ | ۹۱ |
| افزایش دستمزد ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷ | ۹۰ |
| افزایش دستمزد ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷ | ۸۹ |
| افزایش دستمزد ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶ | ۸۸ |

- اونتیسم ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۱۱، ۳۲۲
 ایالات متحده‌ی آمریکا ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۴۴، ۳۶۶، ۳۷۶
 ایتالیا ۱۰، ۹۸، ۱۰۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰
 ایدنولوژی ۷۹۲
 ایدنولوژی آلمانی ۵۰
 ایرلند و سلطنه‌ی ایرلندی ما ۲۲۹، ۲۳۶
 ایست‌اند ۱۲، ۱۷، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۰۹، ۱۰۷، ۲۰۸، ۲۰۷
 ایولینگ، ادوارد ۱۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
 ایولینگ، آنور ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
 ایکاری‌ها ۳۰۲
 ایولینگ، ایتالیا ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵
 ایولینگ، مارکس، الثانور ۳۰۲
 بایوف، گراکوس ۲۰۳
 بازرسی دولتی از کارگاه‌ها ۳۸۶
 باستلیکا، آندره ۳۳۹
 باستیل (زنده) ۳۲۶
 باکونینیست‌ها ۳۰۰، ۲۰۹، ۱۷۲
 باکلی، جیمز ۱۰۷
 باکونین، میخائیل ۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۸۰، ۳۰۰
 بایرون، لرد ۳۶۵
 بیل، آگوست ۱۰۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵
 بیل، آندره ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴
 برادری حوزه‌های انتخاباتی ۱۷۷، ۳۶۳
 برادرست، هنری ۳۶۶
 برآکه، ولهم ۲۸۲
 برایت، جان ۹۷، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۵۲، ۲۶۲، ۳۳۶
 بیزت، نامن ۱۹۱، ۱۸۰
 برخوردۀای اتحادیه‌ستیزانه ۵
- انجمن آموزشی کارگران ۲۰۷
 انجمن بین‌المللی کارگران ← انتراسیونال اول ۳۴۲
 انجمن تحکیم مبتنگی صهافان ۴۴
 انجمن دموکرات‌های شرق لندن ۲۴۴
 ۲۵۰، ۲۴۴
 انجمن سراسری اتحادیه‌های کارگری ۳۲۰، ۳۲۵
 انجمن سراسری حرفه‌های متعدد ۶۳
 انجمن عمومی کارگران آلمان ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۳
 ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۳
 انجمن قابین‌ها ۳۷۲
 انجمن کارفرمایان انگلستان ۸۴
 انجمن کارگران ایتالیا ۲۰۷
 انجمن کارگران لندن ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۲۹، ۳۴۳
 انجمن کارگران آلمان ۳۲۰، ۳۲۲
 انجمن کارگران دیبغ لندن ۱۰۵
 انجمن مبارزه‌ی اتحادیه‌ها برای حق رأی ۲۶۷
 انجمن مختلط مهندسان ← اتحادیه‌ی مختلط مهندسان
 انجمن مختلط نجاران و درویجه‌سازان ← اتحادیه‌ی مختلط نجاران و درویجه‌سازان
 انجمن ملی رفم ۱۰۸، ۳۲۴، ۳۲۵
 انجمن همایاری ملوانان متعدد ۷۷
 انجمن‌های تعاونی ۱۰۷
 انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه ۲۰۳
 انقلاب زوئیه‌ی ۱۸۳۰ در فرانسه ۳۴۱، ۳۴۲
 انقلاب صنعتی انگلستان ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
 انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ در فرانسه ۳۳۶، ۱۴۷
 انقلاب کبیر فرانسه ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۴۸، ۳۱۶
 انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ ۲۴۵
 انگلستان برای ممه ۳۳
 اوتن، نیکولای ۳۲۹
 اول ماه مه ۱۸۸۶ ۳۵۷
 اول ماه مه در لندن در سال ۱۸۹۰ ۱۳
 اوشن، روبرت ۹۹، ۸، ۲۵۷، ۳۴۲، ۳۴۳

- برداشت آثار کوستندیکالیست از اعتصاب عمومی ۷۰
 پاتر، جورج ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۳۳
 پادشاه ۳۰۳
 پارسیان ۲۸
 پادشاه کار ۳۲۰
 پادشاهی، تونس ۱۹۹، ۲۵۰
 پارادایم سازمان یابی طبقه‌کارگر ۲۰۱
 پارلمان کارگری ۲۷، ۲۷۷
 پارلمان‌ترسم ۳۶۴
 پارنل، چارلز استیوارت ۲۷۶، ۳۷۹
 پاسدار تهیه‌ستان ۳۲۶
 پاکنامان سوسیالیست ۲۲
 پالمستون ۷۰، ۲۰۵
 پانزا، سانجو ۱۴۶، ۵۷
 پرداخت مزد جنسی ۲۰۳، ۲۸
 پرلمن، سلیک ۳۰۴
 پرودون، پیر نوژف ۳، ۵، ۵۸-۶۱، ۶۳، ۱۱۳، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶
 پلکن، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
 پرودونیست‌ها ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۰۷
 پروگرس (روزنامه اتحادیه میگارسان
 نیویورک) ۱۶
 پرومته ۲۹
 پلین ۲۸، ۳۱۶
 پلخانف، گنرگی والشیرویچ ۳۳، ۳۰۲، ۳۷۲
 پوزیتیویت‌های انگلیسی ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
 پول مقاومت ۱۰۸
 پیبلز بروس ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۲
 پیبلز پیر ۸۶، ۱۰
 پیت، ولیام ۱۰۳
 پیترلر (اقعه‌ی) ۲۴۰، ۲۶۲
 پیدایش و تکامل طبقه‌کارگر ۲۷۷
 پیشرفت و فقر ۳۰۹
 پبل، رابرت ۴۲
- پردگی مزدی ۱۰۷
 پرترت، جان ۳۲۸
 پرنتانو، لویو ۳۶۹، ۲۷۷
 پیشو، جان ۱۲، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۳، ۳۱۲، ۲۹۷
 پرنشابن، ادوارد (۵) ۳۷۷، ۲۵۴، ۳۰۹، ۲۰۷، ۱۸۳
 پرتوس ۱۷۰
 پرس پل ۳۸
 بروسیت‌ها → امکان‌گرانی فرانسوی ۲۷۴، ۱۷۹
 برقی، مالتمن ۳۵۳
 برتانیا ۱۳۱، ۲۰۷، ۱۹۰، ۲۲۳
 برگر، ایسا ۳۳۲
 بیکر، یوهان فیلیپ ۱۶۵، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲
 پکس، ارنست بلفورت ۳۷۰
 بلاتکی، لویی اوکرست ۲۰۳
 بنیارت، لویی ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶
 بنیارت، ناپولیون ۲۴۰، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۳۵
 بردوزاری رادکال اصلاح طلب ۲۲۲، ۲۰۲
 برلت، فریدریش (فرید) ۲۳۵، ۳۰۲، ۱۶۶
 بونی، شارل ۳۸، ۲۲۵
 بی-هایز ۹۹، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۸۸، ۲۰۶-۲۰۴، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۳۷، ۲۹۰
 بی اعتمای به سیاست ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱
 بیانیه افتتاحیه «انجمن بین‌المللی کارگران» ۱۷۹
 بیزلی، پروفسور ۲۷۳، ۲۵۶، ۲۵۲
 بیسمارک، آنریون ۹۹، ۲۷۰
 بیکاری ۲۴۰، ۲۲۶، ۲۱۱
 بیگاری ۱۱۷، ۴۰
 بیلن، ادموند ۳۶۲

- تعصب‌های اجتماعی و ملی و مذهبی ۲۷۹
 تعصب‌های ملی ۱۱۱، ۳۷۹، ۳۷۶، ۳۷۸
 تعطیل عمومی کار ۸۴
 تعطیل کار در مقابل اعتراض ۸۵، ۸۴
 تعطیل کارخانه‌ها ۱۴۴
 تعطیل کارگاه‌های ساختمانی ۳۷۷
 تعطیل کارگاه‌های ساختمانی لندن و اخراج کارگران ۹۵
 تعطیل کارهای ساختمانی در زیو ۱۲۳
 تعیین میزان دستمزد کارگران مناسب با سود سرمایه‌داران ۱۲۹
 تفاوت هوش و اتزی (در جنبش کارگری) ۴۳
 تفرعن حرف‌ای در اتحادیه‌های کارگری ۲۱۳، ۲۷، ۲۷۷، ۲۸۰
 تفرعن و خوبزیگری بینی در اتحادیه‌های کارگری ۳۶۰
 تقابل بین جنبش فرقه و جنبش طبقه ۱۷۳
 تکیه بر حرفه، جنسیت، ملیت، اینتلولری و نژاد در اتحادیه‌های کارگری ۳۰
 توزع، وبل (ولیام جیمز) ۱۲، ۲۲۰، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۶۰
 توزعن، وبلیام ۵
 توزعنون، وبلیام ۵
 توسمی ← مارکس، النور
 تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) ۱۵۳
 تی، یوسی ← کنگره اتحادیه‌های کارگری
 تیلیت، بن ۲۲۹، ۲۱۰
 تیموری، حبیب‌الله ۳۴۷
 تی، آدولف ۳۷۲
 جامعه‌ی اربابی آینده ۱۶۹
 جامعه‌ی تبلیغات اتحادیه‌های کارگری برای حق رأی ۹۷
 جامعه‌ی تعاونی ۱۷۲
 جایزه‌ی نوبل صلح ۷۴
 پیمان دسته‌جمعی ۲۹۴
 پی‌پیر - لروئیست‌ها ۳۵۲
 تأثیر مسئله‌ی ملی بر جنبش کارگری ۷
 تاریخ جنبش چارتیستی ۳۳۴
 تاریخ قانون غلات انگلستان ۳۱۸
 تاسمانی ۳۱۹
 تامپسون، ولیام ۳۴۱، ۳۴۰، ۲۵۶
 تاونزند، مارکیز ۲۵۸، ۲۵۹
 تایلر، ولت ۳۲۰
 تایمز ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۷۰، ۲۶۲، ۳۲۲
 تبیض جنسیتی در اتحادیه‌های کارگری ۲۸۰
 تبیض حرف‌ای و صنعتی در اتحادیه‌های کارگری ۲۹۱
 تجارت آزاد ۷۲، ۷۷، ۹۷، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۷۶، ۳۴۹
 تحول و نقش اتحادیه‌های کارگری در انگلستان ۲۹۶
 تریدیونیسم ← جنبش اتحادیه‌ای ۱۸۲، ۱۸۵
 تزار [روسیه] ۱۶
 تشکل بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری ۱۲۸
 تشکل برادری نجاران و درویش‌هزازان ۱۶
 تشکل سیستماتیک و سراسری سرمایه‌ستیز ۷۶
 تشکل کارگری ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۳۰، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۹۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲-۲۵۳
 تشکل‌های مخفی ۱۶۴، ۲۰
 تشکل مستقل طبقاتی ۲۸۴
 تضاد آشنا ناپذیر طبقات ۷۴
 تضاد طبقاتی ۶۵، ۱۹۷، ۲۲۷
 تظاهرات ماه مه در لندن (۱۸۹۰) ۳۶۶
 تعصب ضدایرانی ۱۲۲
 تعصب ناسیونالیستی ۲۸۰، ۳۷۹

- جانش طبقاتی ۱۶۷
جانش فرقه‌ای ۱۶۴
جانش کارگری برپانیا ۱۵۶، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۷۶، ۱۷۸
جانش مردم خلنانابواران ۱۰۸
جانش نوین اتحادیه‌ای ۱۲، ۱۱، ۲۲۰،
۲۷۸، ۲۷۹
جانش هشت ساعت کار ۲۰۱، ۲۲۲
جانش‌های کارگری و رهبران کارگری ۲۵۳
جانش‌های ناسیونالیستی ۳۶۱
جهنمهای ارتقاگیری جنبش اتحادیه‌ای ۷
جهنست در اتحادیه‌های کارگری ۲۹۲
جنگ جهانی اول ۳۷
جنگ داخلی آمریکا ۱۰، ۱۰۹، ۲۳۵،
۲۶۹، ۲۷۰
جنگ داخلی فرانسه ۳۳۳
جنگ سرمایه با کار ۸۴
جنگ ضلزاکوبی ۱۷
جنگ فرانسه و پروس ۳۷۰، ۳۷۱
جنگ کریمه ۲۰۱، ۲۰۲
جنگ‌های چربکی کار علیه سرمایه ۱۰۳
چورج، هنری ۱۹۹
جونز، ارنست ۱۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۹
چونز، آر. جی. ۲۹۷
چارتیست‌ها ۸، ۱۰، ۳۳، ۵۵، ۶۳، ۶۴،
۶۵، ۶۷، ۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۲۷-۲۲۸
چارتس ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸
چارتس ۲۶۰-۲۶۱
چارتس ۸۸، ۱۱۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،
۱۸۲، ۲۴۷، ۲۴۹
چندپارکی اینتلولریک جنبش کارگری ۲۸۰
چهارمین گزارش سالانه شرکت عمومی
(انترناسیونال اول) ۱۰۴
جابگاه زنان در محل کار و در جنبش کارگری ۷
جزیان رفرمیستی و سکتاریستی ۲۸۰
جزیان لیبکنست - بیل ۱۶۴، ۲۹۳
جلوگیری از بیکاری ۳۶۱
جلوگیری از کاهش دستمزد ۱۹۷
جلوگیری از وارد کردن کارگران خارجی ۲۲۳
جمعیت النای قانون غلات ۲۵۲، ۳۴
جمعیت رفم ۱۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۶،
۲۳۷
جمعیت زمین و کار اسکاتلندر ۲۵۶
جمعیت زنان کارگر ۳۷۷
جمعیت سوسیالیستی ۳۰۰، ۳۷۵، ۳۷۷
جمعیت صلح و آزادی ۳۳۵
جمعیت کمونیستی ۲۰۷، ۳۳۶
جمعیت نه ساعت کار ۲۰۹، ۳۲۸
جمعیت همگانی ۲۰۸
جمهوری خواهان دموکرات فرانسه ۲۰۶
چناخ رادیکال برونوی لیبرال اصلاح طلب ۳۷
چنبش ایراشکنی (لوییسم) ۱۶۹، ۳۳۵،
۳۷۷
چنبش اتحادیه‌ای ۲، ۶، ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۰،
۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۷۷، ۲۷۸
چنبش پرولتاریای شهر علیه بیناد سرمایه ۱۳۰
چنبش چارتیسم ۱۰، ۱۲، ۱۷۳، ۲۴۳،
۲۴۴، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۴۱
چنبش سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه
۲۰۴، ۲۷۱
چنبش سیاسی ۱۰۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۵، ۲۶۱، ۲۷۲
چنبش ضدسرمایه‌داری ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۱

- حزب مردم ۲۰۳
 حزب مستقل کارگر ۱۳، ۳۵۶
 حفظ سطح دستمزد ۲۴۰، ۷۷۷
 حق تشکل ۲۰، ۹۹، ۱۰۴، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
 حق رأی ۶، ۱۱، ۱۰۰، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷
 حق رأی عمومی ۱۰، ۱۷۷، ۲۶۳، ۲۶۷
 حق ۲۷۴
 حق کودکان و نوجوانان ۱۴۵
 حکم احصار به دادگاه ۷۸ (*habeas corpus*)
 حکومت و حشت ۱۰۴
 «حقوق‌های آثارشیستی شیکاگو» ۱۹۸
 حوزه‌های انتخاباتی بریتانیا ۳۱۷
 خاطرات (نوشته‌ی تام مرن) ۳۶۵
 خانه‌های کارگری ۱۱۸
 خانه‌های وحشت ۱۱۸
 خرافات سنتی در اتحادیه‌های کارگری ۱۹۰
 خصلت حرفاًی اتحادیه‌ها ۲۷۶
 خطبه‌ای افتتاحیه (ترن‌سپینال اول) ۳۲۴، ۱۶۱
 خطاملای طبقه‌ی کارگر و چاره‌ی طبقه‌ی کارگر ۱۷۹
 «خطوط اساسی نقد اقتصاد سیاسی» (نوشته‌ی انگلیس) ۳۴
 خواسته‌های شش گانه‌ی چارتیست‌ها ۲۷۲
 خیزش نیپورت ۳۱۷
 دادگاه‌های حل اختلاف ۳۶، ۳۸-۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۷۲
 داس وستفالیشه داسپفیورت ۴۳
 داگلاس، فردیک ۳۳۲
 داننه، آیگری ۲، ۳۶۲، ۲۸۸
 دانکوم، تامس ۴۲
 دانینگ، تی جی. ۵
 حلق‌الدستمزد ۶۶، ۱۳۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۰، ۳۱۷
 حداکثر دستمزد ۱۰۳
 حروف چینان ژنو ۱۱۳
 حزب بزرگ لیبرال ۱۲۲، ۱۰۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۴، ۱۸۲، ۱۸۱، ۲۲۴، ۱۸۰
 حزب چارتیست ۱۷۷
 حزب خودمختاری ایرلند ۳۶۹
 حزب سوسیال‌دموکرات آلمان ۲۸۴، ۲۸۳
 ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۵۶
 حزب سوسیال‌دموکرات اتریش ۳۶۹
 حزب سوسیالیست کارگری (SLP) ۲۰۳، ۶، ۳۶۴، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۲۸۴
 حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر ۱۶۸، ۳۱۷
 ۳۰۵-۲۸۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۲۸۵
 ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۰۸
 حزب طبقه‌ی و توده‌ای چارتیستی ۲۴۷
 حزب طبقه‌ی کارگر برای الغای سرمایه ۲۶۰
 حزب طبقه‌ی کارگر ۱۷۸، ۱۳۲، ۱۳۱، ۲۸۲
 ۲۸۱، ۳۶۴
 حزب کارگران سوسیال‌دموکرات آلمان ۱۶۴، ۲۸۲
 ۳۰۰، ۳۴۱، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۳
 حزب کارگر ۱۳، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۷۷
 حزب کارگر بورژوازی ۲۲۹
 حزب کارگران سوسیالیست آلمان ۳۴۷
 ۳۵۴، ۳۴۷
 حزب کارگران فرانسه ۳۵۱
 حزب کمونیست بریتانیای کبیر ۳۶۳
 حزب لاسالیست‌ها ۳۰۹
 حزب لیبرال ۶، ۳۶۸، ۳۶۴، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۰
 ۳۶۶، ۳۵۰-۳۵۲، ۲۹۵، ۲۸۰
 حزب مارکسیست‌ها ۲۸۵
 حزب مارکسیستی «کارگران سوسیال‌دموکرات» [آلمان] ۳۵۴
 حزب محافظه‌کار (بوری) ۲۰، ۱۲۲، ۶۱، ۱۵۴
 ۳۰۵، ۳۱۵، ۲۲۳

- رابطه‌ی کار و سرمایه ۶۵، ۷۰، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳
۲۲۰
- راز ناتوانی طبقه‌ی کارگر انگلستان ۱۲۲، ۷۵
- راسپ، فرانسوا و سان ۱۱۴
- رایشناک [مجلن آلمان] ۲۲۴
- رأی گیری مخفی ۱۷۷، ۲۳۲، ۲۳۳
- ردِ ریبابلکن ۱۰، ۳۲۴
- رژیم دسامبرستی ۱۱۴
- رساله در باب اصل جمعیت ۳۲۳
- رساله در باب عواملی که تعریف مشتمزد را تعیین می‌کند ۳۲۵
- رساله‌ای در باب کسب‌وکار ۱۲۸
- رفریسم ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
- رقبت ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۵۸، ۶۶-۶۱، ۱۰۲
- رقبت زنان و کردان با اتحادیه‌های کارگری ۱۲۷
- رقبت مائیین با اتحادیه‌های کارگری ۱۷۷
- رواقی گری ۱۷۷
- روپسپر، ماکسیمیلین ۱۵۴، ۳۴۲
- روپل، ماکسیمیلین ۳۶
- روز چهارم ماه مه ۱۸۹ (نتخین نظاهرات ماه مه در لندن) ۳۶۶، ۲۲۴، ۲۲۸
- روز نحس اول ماه مه ۵۶
- روزان، فیلومت ۳۳۶
- روزگار سخت ۳
- روزگار، آرنولد ۳۷۱، ۲۲۲، ۱
- رولف، بارون ۹۰
- روندهای نژولبیرالی ۳۰۰
- رویکرد اشرفی ۷۶
- رویکرد فرقه‌ای ۳۶۳
- رهایی اقتصادی طبقات کارگر ۳۱۰
- رهایی طبقه‌ی کارگر ۱۴۴، ۱۶۸، ۲۸۲
- رهبران رشه‌خوار اتحادیه‌های کارگری ۱۶۷
- داهرتی، جان ۳۱۵
- دیپ، سزار ۳۳۹
- دُبُون، اوزن ۱۱۱، ۳۳۵
- دیدر، هال ۳۱۲، ۳۰۹-۳۰۶
- دستمزد ۴، ۵، ۲۱-۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸
- دستمزد برابر در ازای کار برابر ۱۸۹
- دستمزد عادلانه برابر کار عادلانه ۱۱۱، ۱۰۷-۱۱۲
- ذلتون، ذیل ۳۷۰
- دلایلی، پیر لوی ۱۳۹
- دموکراسی صنعتی ۱۳
- دن کیپرتوت ۱۶۱، ۵۷
- دوران ملکه‌ی ویکتوریا ۱۲، ۶
- دولت‌های رفاه طلب ۲۹۵
- دولت‌های ژاکوبین سیز ۱۴۹
- دوست، مایکل ۳۶۶، ۲۲۷، ۲۱۵
- دیزربیلی، بنجامین ۳۵۰، ۱۸۴، ۱۸۳
- دیکتاتوری پرولتا ریا ۳۵۵
- دیکتر، چارلز ۳
- دبلک، چارلز ۳۵۴
- دبیس کروونیکل ۲۲۳
- دبیس گرافنیک ۲۳۱
- رایبرتز، ولیام پی. ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴
- رابطه‌ی بین اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی ۷
- رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار ۲۳۶
- رابطه‌ی عرضه و تقاضا ۲۲، ۲۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲
- رهبران رشه‌خوار اتحادیه‌های کارگری ۱۴۷، ۸۱-۷۹

- سازمان‌یابی شورایی ۲۸۵، ۲۹۰
 سازمان‌یابی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر ۲۹۰
 سازمان‌یابی طبقاتی - جنبشی ۲۰۱
 سامان، جلال ۲۷۷
 ساندرز، آر. جی. ۱۴۸
 ساندی تایمز ۷۹
 سایمونز، جی. سی. ۲۰
 ستیز بین کارگر و ماشین ۱۴۹
 ستیز نژادی در اتحادیه‌های کارگری ۲۹۲
 سرمایه ۱۶، ۹۱، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۲۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۱، ۱۰۳
 سن‌سیمون، کلود هنری، تکت ۵ ۳۵۲
 سن‌سیمونیست‌ها ۱۷۰، ۲۵۳
 سنبل، لویس ۳۷۰
 سوسیال دموکرات ۲۹۰
 سوسیالیسم ۱۰، ۶۱، ۶۲، ۷۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰
 سوسیالیسم پژوهی‌بایانی و علمی ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱-۲۲۸، ۲۴۴
 ساختار حرفه‌ای اتحادیه‌های کارگری ۲۹۰، ۲۹۹
 ساختار صفتی اتحادیه‌های کارگری ۲۹۰، ۲۹۹
 ساختار و مکانیسم سازمان‌یابی اتحادیه‌ای ۲۸۷
 ساختار و مکانیسم سازمان‌یابی شورایی ۲۸۵
 سازمان انقلابیون حرفه‌ای ۲۸۶
 سازمان جهانی کار (ILO) ۳۰۰، ۲۹۳
 سازمان حمایت از کشاورزان ۸۸
 سازمان دهی مبارزه علیه سرمایه ۳۳۲
 سازمان دهی مرکزت گرا ۱۶۴
 سازمان‌یابی اتحادیه‌ای ۲۸۵
 سازمان‌یابی حرفه‌ای ۱۸۲
 زایکی، آتنو ۱۱۱، ۲۲۵
 زنکن، کلازا ۳۷۵
 زمان کار روزانه ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱
 زمان کار زنان ۱۸۹
 زنجیرهای داولبلانه [در اتحادیه‌های کارگری] ۱۲۲، ۱۲۱
 زنون (امپراتور بیزانس) ۵۶
 زورگ، فریدریش آدولف ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۱۱، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷
 ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۷۸
 چهاردهم ۳۴۲
 ڈاکین‌ها ۱۵۴
 ڈان دوم (شاه ڈان) ۱۵۲
 ڈاکری ← شورش دعقاتان فرانسوی در قرن
 چهاردهم ۳۴۲
 ڈاکین‌ها ۱۵۴
 ڈان دوم (شاه ڈان) ۱۵۲

- فندالیسم ۲۰۴، ۱۱۲، ۷۶
 قانون اصلاح مقررات جنایی در انگلستان ۱۵۴
 قانون اولیوره ۱۷۰
 قانون آئین دستمزده ۳۴۷، ۱۰۰
 قانون جدید حمایت از تهییدستان ۱۳۱، ۳۱۶
 قانون حمایت از تهییدستان ۳۱، ۳۶۱
 قانون سال ۱۱۶۰ درباره دستمزد ۱۵۲
 قانون سال ۱۲۴ درباره شکل ۲۲۸
 قانون شاپلیه ۳۴۶، ۳۱۴
 قانون ضلعهای سوسیالیستی ۳۶۹
 قانون عمومی طبیعت ۱۵۰
 قانون غلات ۳۵-۲۲، ۵۹، ۹۷، ۲۴۳، ۲۵۲
 قانون کار ۲۳۸، ۲۲۲
 قانون کار ۲۵۳
 «قانون کارگران» ۱۰۲، ۱۰۳
 «قانون مجازات» ۱۵۴
 قانون مجازات عمومی ۶۱
 قانون منعیت پرداخت دستمزد به صورت جنسی ۳۲۵
 قانون منعیت شکل ۳۲۵، ۳۲۱، ۳۲۸
 قانون هشت ساعت کار ۳۷
 قانون گذاری خوبین بر ضد خلل مالکیت شدگانه ۱۰۱
 قانون گذاری درباره کار مزدی ۱۰۲
 قانونی شدن هشت ساعت کار روزانه ۴
 «قتل عامهای بازیک» ۳۳۶، ۱۰۸
 قرارداد بین سرمایه و کار ۱۰۲
 قرارداد کار ۱۲
 قضایی، امین ۲۴۶
 قوانین مربوط به کار زنان و کودکان در کارخانه‌ها ۱۱۰
 قیام بزرگ «بیت»، دیاغ ۵۶
- فردراسیون کارگران آمریکا (AFL) ۱۵، ۱۱، ۲۹۲، ۲۸۴
 فرات، جان ۳۱۷، ۲۴۳
 فرانکل، لنو ۳۲۹
 تراجهایت ۱۷۳
 فرقه ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۳۳، ۲۵۳
 فرقه گربایان سوسیالیست ۱۶، ۱۶۶، ۳۲۲
 فرقه گربایان سوسیالیست (سکتاریسم) ۱۶، ۱۳۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۵۱
 فرقه‌ای، کوته‌فکری ۲۲۳
 فروش ارزان نیروی کار ۳۶۹
 فروش آزادانه نیروی کار ۲۸۷
 فروش نیروی کار ۱۱۸، ۲۰۱، ۱۳۳
 فروشنده بودن نیروی کار ۹۶، ۹۰
 فعالان اتحادیه‌ای (تریلیوپونیوست‌ها) ۲۰۰، ۳۶۴، ۲۰۷
 فعالیت مخفی در تشكیل‌های کارگری ۲۲۷
 فقر نسلخ ۵۷، ۱۶۵، ۲۲۷، ۳۲۰، ۳۲۵
 نسلخ و هلت اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب ۳۴۴
 نلسون کارخانه‌داران ۲۸
 فلسفه وجودی (اساس منطقی) اتحادیه‌های کارگری ۱۳۵
 نویلپس ۲۲۸
 فوریه، فرانسوا ماری شارل ۳۲۱، ۱۶۹، ۲۵۳
 فوریه‌ایست‌ها ۳۲۱، ۱۷۷
 فوش، لئون ۵۹
 فوگت، آگوست ۳۲۸، ۳۷۶
 فولکاشتات ۳۰۴، ۱۷۷، ۳۰۳
 فونتانا (عضو شورای عمومی انتراپیونال اول) ۲۰۸
 فیشر، ریچارد ۳۶۸، ۵۲۲

- مأرشید، نامس ۱۷۹، ۲۶۹، ۳۶۹
ماتینی، جوزیه ۲۶۹
مارکس، النور (نویس) ۶، ۷، ۱۲، ۲۷، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵
مارکس، کارگر ۲۱۹
مارکس، ماتیو ۲۲۹
مارکس، ماتیو ۲۲۸
مارکس، ماتیو ۲۲۷
مارکس، ماتیو ۲۲۶
مارکس، ماتیو ۲۲۵
مارکس، ماتیو ۲۲۴
مارکس، ماتیو ۲۲۳
مارکس، ماتیو ۲۲۲
مارکس، ماتیو ۲۲۱
مارکس، ماتیو ۲۲۰
مارکسیسم ۲، ۱۰، ۲۲۲، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵
ماری، چارلز ۲۷۰، ۲۷۳
مارکسیست‌ها ۲۸۰، ۲۲۱
مارکسیسم ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲
ماری، چارلز ۲۷۱
ماشین و ماشین‌آلات ۵، ۱۹، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱-۱۹، ۵۰، ۵۱-۱۶۹، ۵۹
ماشین و ماشین‌آلات ۵۰، ۱۰۷، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱
ماکس قدیس ← اشتینر، ماکس ۳۶۱
مالتوس، نامس رایرت ۲۸
مالتوس گرایی ۳۱۵
مانوفاکتور ۱۵۰
مانیفت گمنیسم ۳، ۱۰، ۶۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱
ماه مقدس ۸، ۳۳، ۵۷، ۱۷۳، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵
ماهون، جان لینکلن ۲۰۶
ماپرز آندریکت ۲۷
مبازرات کارگران ساختمانی انگلستان ۴۳
مبازرات محلی و روزمره علیه سرمایه ۱۰۳
مبازره برای الغای سرمایه ۲۶۶
مبازره سراسری طبقات ۷۷
مبازره سرمایه و کار ۱۰۲، ۷۶، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۶۲
مبازره سیاسی ضدسرمایه‌داری ۲۶۶
مبازره شورایی طبقه‌ی کارگر ۲۶۴
مبازره ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳
لایحه اصلاحات سال ۱۸۶۷ ۶، ۲۰، ۱۷۷
لایحه اصلاحات سال ۱۸۶۷ ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۷۸
لایحه اصلاحات سال ۱۸۶۷ ۲۱۵
لایحه حقوق ملوانان آنگلوساکسون ۷۷
لایحه کشتی رانی تجاری ۷۷، ۷۶
لایل، چارلز ۴۲
لایلیس، کیت ۳۰۵
لیفربوی هاتری ۲۰۷، ۲۰۶
لیلورز، ویکتور ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۹۷
لین، ولادیمیر ایلیچ ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۱
لرد یلد ۱۴۹
لرذلو، جان مالکرلم ۱۶۵
لرویس ← چنبش ایزارشکنی ۳۳۹
لرزنز، آسلمر ۲۰۷
لرزوفسکی، سولومون آبراموویچ الکساندر ۳۰۳
لرکرافت، بندامین ۲۷۳، ۲۷۴
لومپن پرولتاریا ۲۰۹
لهستان ۱۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷
لیر الکترور ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۰، ۲۷۷
لیر ایکواپر ۱۶
لیر استاندارد ۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۳
لیرالیس ۲۸۴
لیکنست، ناتالی ۱۰۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۸۳
لیکنست، ولهم ۱۴
لیچنبلد، لرد ۳۳۳
لبنکلن ۳۶۰
لینکلن، آبراهام ۲۰۰
لیوای، لون ۳۰۵
لیروئنی ۱۴۲

- معدن ذغال سنگ شارلروا ۱۰۵
 مقاطعه کاران نیروی کار ۱۷۷
 مقالات درباره بریتانیا ۹۵، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸
 مقاله‌نامه‌های بنیادین سازمان جهانی کار ۱۹۶
 مقررات اداره خدمتکاران ۹۹
 مکتب اقتصادی منچستر ۴۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۸
 مکانیات انگلیس - لانارک ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
 مکدونالد، الکساندر ۱۹۱، ۱۹۰
 مکفارلین، هلن ۲۶۴
 مک‌کارتی، جاستین ۲۷۹
 مک‌کلرچ، چیمز رمزی ۲۵۰، ۲۶۸
 مک‌للان، دیرید ۲۶۱، ۲۶۴
 مکانان، گرگور ۲۶۰
 مکنیل، جورج ۲۷۵
 معنویت پرداخت دستمزد به صورت جنسی ۳۸
 معنویت کار کردکان ۳۷
 معنویت کارهای زبان آور برای زنان باردار ۳۷۸
 معنویت کارهای غیرضروری در شب ۳۷
 من، تام ۱۲، ۲۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳
 منچستر اسم ۲۲۳
 منشور بزرگ (Magna Charta) ۱۴۹
 منشور مردم (خواسته‌های جنبشی چاربیستی) ۹، ۱۰، ۳۵، ۵۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
 میتیوس اکرپا ۲۱۶، ۲۲۸
 مواضع ضد اتحادیه‌ای ۳۵۸
 موج انتصابی سال ۱۸۰۳ در انگلستان ۲۹، ۳
 مودزیلی، چیمز ۲۲۳، ۲۲۴
 مور، ساموئل ۲۲۴
 میازده طبقاتی ۱۵، ۶۷، ۲۰۰
 میازده کارگران ساختمانی ژنو ۱۰۵
 میازده کارگران ساختمانی لندن ۳۲۷
 میازده مرحله‌مرحله [امکان گریان] ۳۶۸
 میازده مردم ایتالیا برای وحدت و استقلال ۲۴۹
 میازده مردم لهستان علیه سلطه‌ی روسیه‌ی تزاری ۲۴۹
 مبنای تاریخی سوسیالیسم در انگلستان ۳۶
 متم لامه‌ی اصلاحات [سال ۱۸۲۲] ۳۲۸
 مجازات قانونی کارگران ۲۲۷
 مجلس اعیان انگلستان ۳۴۵، ۳۳۲
 مجلس عوام انگلستان ۲۰، ۴۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۷، ۳۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۹
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
 مجموعه‌ی آثار لین ۳۷
 مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلیس ۱۹، ۳۳، ۳۶، ۴۳، ۵۵، ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۷۷-۷۱، ۸۷-۸۱
 محفوظ سوسیالیستی [قدراستیون سوسیال مکورات] ۲۲۳
 مناکرات سه‌جانبه ۲۹۴
 مراسم سوسیالیستی ماه مه ۶
 مراسم ماه مه ۱۸۹۰ در لندن ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۶
 ۳۷۹
 مرتضوی، حسن ۳۱۱
 مردانلاری ۱۱۲
 مستهلی ایرلند ۷۰
 مصاحبه با کارل مارکس در سال ۱۸۷۹ ۱۹۶
 مصوبه‌ی اصلاح قانون حمایت از تهیستان ۳۱۵
 مصوبه‌ی سال ۱۸۷۴ درباره تشكیل کارگری ۱۵۸

- نورمن استار، ۱۹، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۲۴۴، ۳۱۶
 نوبه رایشیه تابزینگ ۳۲۲
 نیسمیت، جیمز ۱۰
 نیویورک پولد ۱۱۵
 نیویورک دبلی تریبون ۳، ۷۷-۷۱، ۸۱، ۸۴-۸۳
 نیویورک ترلکس تابزینگ ۲۰۷
 نیویورک ۲۷۷
 ناترلو، ۲۴۲
 واسالی قرون وسطا ۱۱۲
 رانگن-استار ۳۲۵
 والتون، ای. ای. ۱۰
 والتون، جان کی ۲۶۶
 والتون، جان کی ۳۷۰
 وب، سیلتی و باترس ۱۳
 ویتسون، فردیک ۳۲۸
 ویولی (عضو شورای عمومی انترناشونال اول) ۲۰۹
 وستون، جان ۱۰۷، ۹۹، ۲۵۸، ۲۷۱، ۳۲۴، ۳۲۵
 وضع طبقه‌ی کارگر در افغانستان ۲، ۳، ۳۲، ۳۶، ۴۳، ۷۲، ۷۳، ۲۰۰، ۲۷۲، ۲۷۷
 ویلر، آدام ۲۴۸، ۲۵۹
 ویلسون، هارولد ۲۹۴
 ویلکینسون، تی. جی. ۳۲۸
 ویلیامز، چارلز اون ۱۰۷
 مایزیام، اریک ۳۴۰
 مادیان، جمشید ۳۱۱
 ماردی، کیر ۳۶۲
 مولی، ساموئل ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۳۲۹، ۳۷۴
 موزنیگ پست ۸، ۷۵
 موریس، ویلیام ۳۶۵
 موندلا آتنونی ۱۸۲
 موزیشور اینیورسال ۱۱۸
 مه برا، زیگفرید ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷
 میدان همی‌مارکت، شبکاگر ۳۵۷
 میل، جان استوارت ۴
 میلن، جرج ۱۰۸
 مینروا ۲۹
 مینل، مارگارت ۳۶
 نامه‌های مارکس به کوکلسان ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸
 ۳۲۴، ۳۲۲، ۱۸۱
 نامه‌های مارکس و انگلیس به کارگران آمریکا ۱۲۲، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۲۳، ۳۵۰
 نامه مردم ۳۷
 نبرد لیدز ۳۷۱
 «تابیغ فرایند بی‌واسطه‌ی تولید» ۹۶
 نظام اتوسماپیون ۱۰
 نظام اسپینانلند ۳۱۵
 نظام تاخته‌های اقتصادی فلسفی نظر ۳۲۰، ۱۷۰
 نظام دولتی ۲۲۴
 نظام مزدی ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
 نظامیه تعاون ۱۷۰، ۱۷۹
 نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب ۱۲۰، ۱۸۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۹
 نظریه‌ی مالتوس درباره‌ی جمعیت ۱۰۵، ۳۲۳
 نظریه‌ی مبلغ دستمزد ۴
 نقاب آثارش ۳۴۵
 نقد برنامه‌ی گوتا ۳۱۱، ۳۴۷
 نقد و بررسی سویالیستی ۳۴۳

۳۹۰ اتحادیه‌های کارگری

- هلیدی، فرد ۱۸۰
هرآر جرج اف. ۳۴۳
مودره (اسطوره‌ی یونانی) ۲۹
هونز، آرتور ۲۹۷
هونک، سیلینی ۳۰۰
هیامری پسار بری میچ ۳۱۹
هیرش، ماکس ۱۰۷
هیز، راترفورد بی. ۳۰۷
هیزل، جان ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۷۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۴۱، ۳۵۳
هیشت داوران مخفی اتحادیه‌ی رسندگان
منجستر ۲۸
پادشاهی خطا به مردم (نوشته‌ی ارنست
جونز) ۳۲۰
پور آندره ۲۸، ۲۹، ۱۰۱
پونگ، هرمان ۳۳۵
پیودستیزی ۳۷۱
- مارنی، جرج جولیان ۱۰، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۱، ۳۱۹
ماسکیسون، ویلیام ۶۱
هاما، پوهان ۲۲۷، ۳۰۸-۳۰۴، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۱۹۱، ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۲۲، ۳۰۳، ۲۶۹
هایندمن، هنری مدیر ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳-۲۲۴
هاینه، هاینریش ۱۴۹
هیر، فریدریش ۲
هرکول ۲۹
هربیسون، فردریک ۲۶۸
هشت ساعت کار روزانه ۴، ۱۰۶، ۱۲۹، ۷۷، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۴، ۳۵۷، ۳۵۹
هشت ساعت کار روزانه قانونی ۱۳، ۲۲۲، ۳۶۰
هگل، کنورگ ویلهلم فریدریش ۱۴

از کتاب‌های نشمرکز

فلسفه ۷۵

متعلقات و ملحقات آرتو شوپنهاور/ رضا ولی‌باری
جهان همچون اراده و تصور آرتو شوپنهاور/ رضا ولی‌باری
فرهنگ اندیشه‌ی انتقادی مایکل بین/ پیام بزدانجو
فوکو را فراموش کن ژان بودریار/ پیام بزدانجو
نقاب روشنگری زست‌نجه استنلی روزن/ داریوش نوری
پژوهش‌های فلسفی لودویگ ویتکشتاین/ فردیون فاطمی
حقیقت دموکراسی ژان‌لوک نانسی/ بوبای ایمانی
زبان و مرگ در باب جایگاه منفیت جورجو آگلینی/ بوبای ایمانی
نگاهی به فلسفه سیک گردن بازسنجن فلسفه دونالد پامر/ عباس مخبر
کتاب فیلسوفان مرده سایمون کریچلی/ عباس مخبر
قطعات تفکر امیل سوران/ بهمن خلیقی
فیلسوفان یونان دیوگنس لاترنتوس/ بهزاد رحمانی
شش متفکر اگزیستانسیالیست ه.ج. بلاکهام/ محسن حکیمی
سرگشتنگی نشانه‌ها میشل فوکو و-/ ماتی حقیقی
این یک چیق نیست میشل فوکو/ ماتی حقیقی
ماده و آگاهی پاول چرچلند/ امیر غلامی
۱۰ مسئله‌ی فلسفی مارتین کوهن/ امیر غلامی
درباره‌ی رنگ‌ها بابی گفتار بابی‌احمدی لودویگ ویتکشتاین/ الی گلستان
نیجه لشنان توابیگ/ الی گلستان
محاکمه‌ی سقرطان اوینفرون، دنایمی سقرطان، کریتون افلاطون/ الی گلستان
نظریه‌ای در باب عدالت جان رالز / مرتضی نوری
فلسفه و آینه‌ی طبیعت ریچارد روتی/ مرتضی نوری
عدالت - کار درست کدام است؟ مایکل سندل / حسن افشار
لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت مایکل سندل / حسن افشار
راز آگاهی جان برل / سید مصطفی حسینی

از کتاب‌های نشر مرگز

آشنایی با فیلسوفان ۵۵

- آشنایی با سادتر بل استراتون/ زهرا آرین
آشنایی با هیوم بل استراتون/ زهرا آرین
آشنایی با وینکنشتاین بل استراتون/ علی جوادزاده
آشنایی با کیرکور بل استراتون/ علی جوادزاده
آشنایی با سقراط بل استراتون/ علی جوادزاده
آشنایی با دکارت بل استراتون/ هومون اعرابی
آشنایی با افلاطون بل استراتون/ مسعود علیا
آشنایی با هگل بل استراتون/ مسعود علیا
آشنایی با اگوستین قدیس بل استراتون/ شهرام حمزه‌ای
آشنایی با آقویناس بل استراتون/ شهرام حمزه‌ای
آشنایی با ارسسطو بل استراتون/ شهرام حمزه‌ای
آشنایی با اسپینوزا بل استراتون/ شهرام حمزه‌ای
آشنایی با نیچه بل استراتون/ مهرداد جامعی ندوشن
آشنایی با ماکیاولی بل استراتون/ پیام بزدانجو
آشنایی با لاس بل استراتون/ فردیون فاطمی
آشنایی با لایپنیتس بل استراتون/ فردیون فاطمی
آشنایی با زان زاک روسو بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با برتراند والسل بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با جان استوارت میل بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با کانت بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با مارکس بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با کنفوشیوس بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با شوینهاور بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با برکلی بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با دوبوی بل استراتون/ کاظم فیروزمند
آشنایی با هایدگر بل استراتون/ پویا ایمانی
آشنایی با دریدا بل استراتون/ پویا ایمانی
آشنایی با فوکو بل استراتون/ پویا ایمانی

کتابفروشی نشر مرگز

تهران، خیابان دکتر فاطمی، رو به روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره ۶ تلفن: ۰۲۶-۴۶۲۰۹۹۷

نوشته‌های گردآمده در این کتاب به نیم قرن بین سال‌های ۱۸۴۴ تا ۱۸۹۴ مربوط می‌شود؛ منبع آنها نه فقط آثار اصلی مارکس و انگلیس بلکه نامه‌نگاری‌ها، سخنرانی‌ها و مقاله‌های منتدرج در نشریات، مصاحبه‌ها، دست‌نوشته‌های منتشرنشده و اسناد «اجمن بین‌المللی کارگران» (انترناسیونال اول) از جمله صورت جلسات «شورای عمومی» آن است.

از کتاب‌های نشر مرگز

- جنیش تسخیر (اشغال وال استویت) نوام جامسکی / جعفر فلاحتی
ناسیونالیسم ارنست گلت / سید محمدعلی تقی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۱) از سقراط تا مایکلی کمال پولادی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۲) از مایکلی تا مارکس کمال پولادی
تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در غرب (۳) قرن بیستم کمال پولادی
لیبرالیسم، معنا و تاریخ آن جان سالوین شابرو / محمدسعید خانی کاشانی

۱۰۰ نظریه از مذهب‌پردازی و حکایت از چیزی و حقش نشانه‌ی خرد انسانی است



ISBN: 978-964-213-212-6



9 789642 132126

۲۶۸۰۰ تومان

